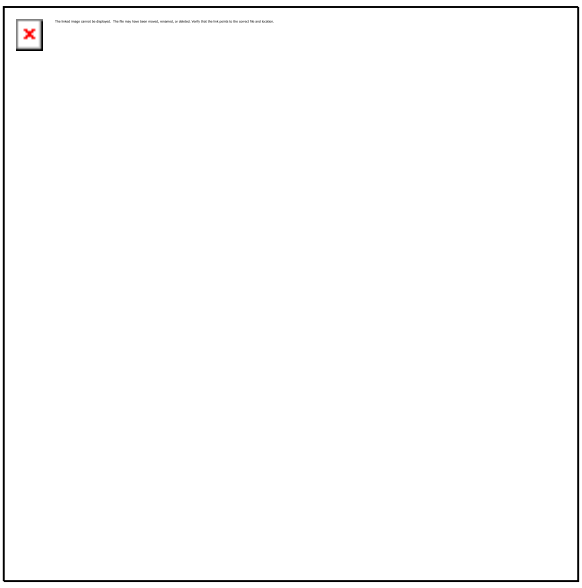
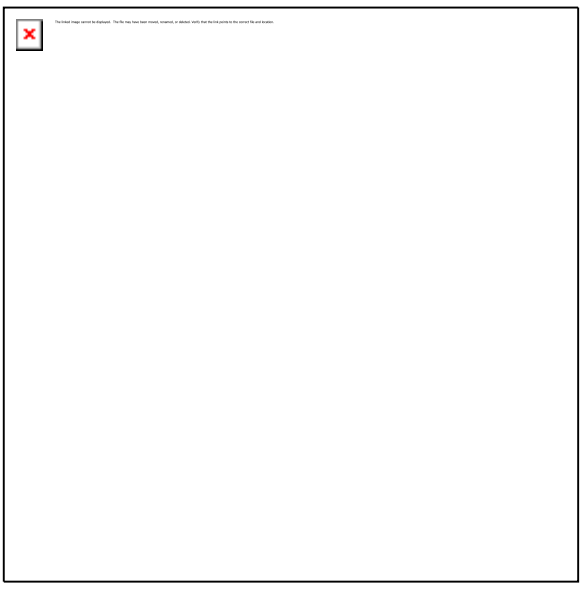

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام ۲

هُو العَلیم

امام شناسی

جلد دوازدهم

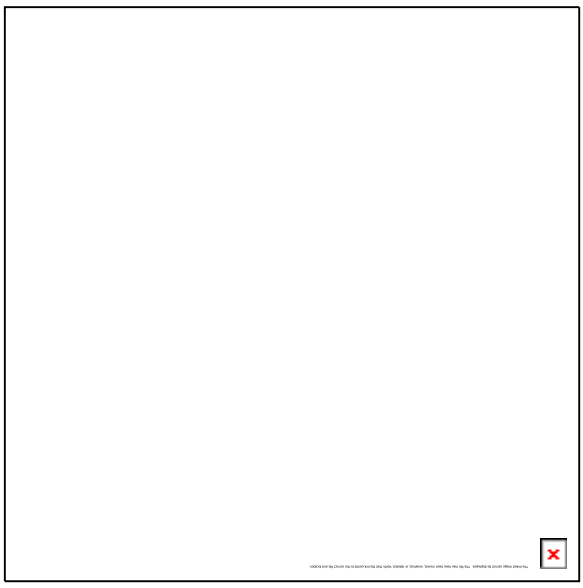
(علوم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام)

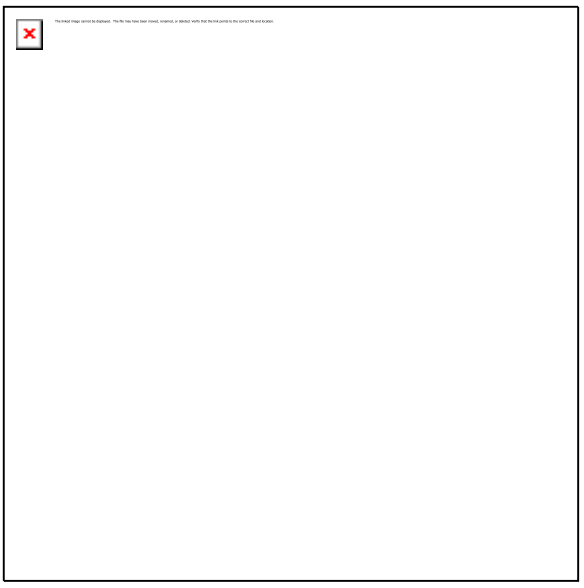
تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدَّسَ الله نفسهُ الزّکیّة




The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیریّ، فلسفیّ، روائیّ تاریخیّ، اجتماعیّ

دربارهٔ إمامت و ولایت بطور کلّی

و دربارهٔ إمامت و ولایت امیرالمؤمنین علیّ بن

أبی‌طالب

و أئمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمیّ استدلالی متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارده از خاصّه و عامّه؛ و أبحاث حَلِّی و

ونقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حُسَین حُسَینیّ طهرانیّ

عُفِیَ عَنه

هُوَ الْعَلیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد دوازدهم

از قسمت امام شناسی

شامل مطالب:

۱. دربارهٔ علوم غیبیّهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام

۲. علم مَنایَا و بَلایا و أعمارْ و مَلاحِم و فِتَنِ امیرالمؤمنین علیه السّلام

۳. علوم مختلف و متنوّعی که از امیرالمؤمنین علیه السَّلام به ظهور رسیده است

٤. امیرالمؤمنین علیه السَّلام عالم به تورات و إنجیل، و گویندهٔ:

سَلُونِی قَبلَ أنْ تَفْقِدُونِی است.

أهمّ مطالب و عناوین برگزیدهٔ

جلد دوازدهم امام شناسی (علوم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

علم غیب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، تقدّم آن حضرت در علوم مختلف)

۱ـ معنای اختصاص علم غیب به خداوند و اعطاء آن به رسولان وامامان

۲ـ علم امام و رسول عین علم ذات حقّ است

۳ـ نمونه‌های متعدّدی از إخبارات غیبی امیرالمؤمنین علیه السّلام

٤ـ معنای علم بلایا و مَنایا و أعمار و فِتن و مَلاحم، و اطّلاع امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین بر جمیع أنحاء و اقسام آنها بطور مداوم و مستمرّ و در حدّ اعلای از إحاطه

٥ـ گفتار ابن أبی‌الحدید در اینکه همهٔ علوم به آن حضرت می‌رسد

٦ـ جمع‌آوری قرآن توسّط آن حضرت

۷ـ عمَر چون قدرت بر پاسخ نداشت سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد

۸ـ لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

۹ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شنید آنچه را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شنید

۱۰ـ کلام ابن شهرآشوب در بیان سبقت

امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همگان در جمیع علوم

۱۱ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به تورات و انجیل، و گویندهٔ سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی در موارد متعدّده است

۱۲ـ بعد از رسول خدا أحدی مانند امیرالمؤمنین عارف به قرآن نبود

۱۳ـ رسول خدا در مجلس واحد هزار باب علم را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد که هر بابی از آن، هزار باب دیگر از علم را برای او گشود

۱٤ـ پاسخ آنحضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود

۱۵ـ سلونی راجع به حقائق و باطن قرآن است نه ظاهر آن

۱٦ـاوج معارف إلهیّه در خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السّلام

۱۷ـ توضیح وتفسیر توحید حقّهٔ حقیقیّة ذات حقّ تعالی

۱۸ـ کسانیکه سلونی گفتند و رسوا شدند

۱۹ـ آل محمّد صلوات‌الله علیهم حیات علم و موت جهل‌اند

۲۰ـ معرفت امام، عالی‌ترین وسیله برای رسیدن به توحید است

* علوم مختلف و متنوّعی که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ظهور رسیده است برای علماء و اهل خبره جای شبهه و شک نیست. در کتب سِیَر و تواریخ و أحادیث و تفاسیر و سُنن و فقه و قضاء و طبّ و نجوم و فلکیّات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتّی در علوم عربیّت و ادبیّت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است

و مطرح کنندهٔ این مسائل فقط أمیرالمومنین علیه‌السّلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آنحضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند.

ص۲۱۹

***

*أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام حاقّ و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی، آن را در صُقع وجود خود جای داده است و به أعلی ذِروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعابیر و تفاسیری را که از ذات أقدس أحدیّت و صفات وی فرموده است، همگی وجدانیّات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مدرکات حضوری و مکاشفات حقّة حقیقیّه و علوم سرمدیّهٔ اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر می‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرّفی می‌کند.

ص ۳۷۸

درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتادم: دربارۀ علوم غیبیۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين

و لا حَوْل و لا قوّةَ إلاّ باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً[1]:

«خداوند عالم به تمام غيب است و بس، پس برغيب خود هيچكس را واقف نمى‌گرداند مگر آن رسولى را كه بپسندد و انتخاب و اختيار نمايد، كه در اين صورت در پيش رو و در پشت سر آن رسول (از فرشتگان خود) محافظ و پاسدار مى‌گمارد. تا بداند كه: آن رسولان، پيغامها و مأموريّت‌هاى پروردگار خود را به طور تحقيق و كامل ابلاغ كرده‌اند، و خداوند به آنچه در نزد رسولان است إحاطه و هيمنه دارد و تعداد و شمارش هر چيز را مى‌داند».

[1] آيهٔ ٢٦ تا ٢٨، از سورهٔ جن: هفتاد و دومين سوره از قرآن كريم.

اختصاص علم غیب به خدا و اعطاء آن به رسولان

صدر این آیه می‌رساند که خداوند به تنهائی عالم الغیب است آنهم به همهٔ أنواع غیب؛ بالأخصّ با قرار دادن و نشاندن اسم ظاهر غَیبِهِ بجای ضمیر، که نفرموده

است: فَلاَ یظْهِرُ عَلَیهِ این معنی مشهود است. و سپس می‌گوید: هر کس را که بپسندد و مورد رضای خاطر او باشد از رسولانِ به سوی خلق خود، او را بر علم غیب خود مطّلع می‌کند و او را مسلّط بر غیب نموده پرده از جلوی دیدگان او برمی‌گیرد؛ و بنابر این از علم غیب خود به او می‌دهد.

و در صورت پرده برداشتن و اظهار علم غیب را بر رسولان، خداوند دو دسته رَصَد و مراقب بر آنها می‌گمارد: یک دسته محافظینی هستند از فرشتگان که در پیش روی آنها بعد از وقوفِ بر غیب، می‌گمارد که در أدای آن مأموریّت و ابلاغ آن علم به مردم، شیاطین در ذهنشان وسوسه نکنند و آن علم پاک و صافی را به هواجس نفسانی و هوای شیطانی مکدّر و تیره نسازند. دستهٔ دوّم محافظان و پاسدارانی هستند که از پشت سر آنها، یعنی قبل از وقوف بر غیب، بین مصدر وحی و تنزیل و بین آنها قرار می‌دهد تا وحی در سیر نزولی در عوالم خود تا به قلب رسول برسد بدون تصرّف و دخالت موجودات عالَم عِلْوی باشد. این دسته از محافظان فرشتگانی هستند که در انزالِ وحی و سیر آن در مراتب و درجات تا به رسول ابلاغ شود، دخیل

می‌باشند.

تمام این مراقبت‌ها و مراقب‌ها، برای آنست که حقیقت ابلاغ رسالات آن رسولان در خارج به طور صحیح و درست تحقّق پذیرد، زیرا معلوم است که جملهٔ لِيَعْلَمَ أنْ قَدْ أبْلَغُوا (برای آنکه خداوند بداند که رسولان ابلاغ رسالت خود را نموده‌اند) علم فعلی خدا را می‌فهماند نه علم ذاتی را، و علم فعلی خدا نفس تحقّق امور خارجی و عین واقعیّت و حقیقت در خارج است و جدا از نفس تحقّق خارجی نیست، زیرا علم خدا به موجودات، حصولی نیست بلکه حضوری محض است.

و معنای علم حضوری، وجود و تحقّق معلوم در نزد عالم به آن است. و علیهذا معنای لِيَعْلَمَ، لِيَتَحَقَّقَ خواهد شد. یعنی این دو سلسله از فرشتگان از پیش و از پس، برای تحقّق ابلاغ ایشان است که آنچه را که گرفته‌اند به مردم ابلاغ کنند.[1]

---

[1] و نظیر این معنای از علم که تحقق خارجی و به تعبیر علمی، علم فعلی باشد در قرآن مجید بسیار است، همچون آیهٔ ۳، از سورهٔ ۲۹ عنکبوت: فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ «پس هر آینه خداوند می‌داند آنان را که راست گفتند و هر آینه می‌داند دروغگویان را». یعنی دو دسته صادقین و کاذبین در خارج که ظرف علم فعلی حضرت حقّ است به وجود

این کیفیّت از ارسال و پیام نظیر پیامی است که سلاطین و حکّام به وکلا و رسولان خود می‌فرستند تا به مردم ابلاغ کنند. اوّلاً آن پیام را از ناحیهٔ خود تا به آنها برسد توسّط حُرّاس و نگهبانانی محفوظ می‌دارند. ثانیاً برای آنکه بعد از رسیدن و قبل از ایصال به مردم نیز دستخوش تغییر و تبدیل نگردد، حُرّاس و نگهبانانی در این مسیر برای این مأموریّت قرار می‌دهند.

چون در قسمت اوّل، یعنی در ارسال علم غیب به رسولان از ناحیهٔ خدا، باید هیچ تصرّفی و تبدیلی پیدا نشود و در قسمت دوّم، یعنی در ابلاغ علم رسولان به مردم، نیز باید تغییری حاصل نگردد این متوقّف است بر آنکه اوّلاً رسول، وحی و غیب را درست همان طور که هست تلقّی کند. دوم آنکه پس از تلقّی صحیح، در خود خوب نگهدارد و حفظ کند. و سوم آنکه پس از تلقّی صحیح و حفظ و نگهداری نیکو، در مقام اداء و ابلاغ، بدون کم و کاست و بدون زیاده به مردم تبلیغ کند. و این سه مرحله از عصمت

آیند و تحقّق پذیرند. و همچون آیهٔ ۲۵، از سورهٔ ۵۷: حدید: وَ لِیَعْلَمَ اللهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ «و برای آنکه خدا بداند کسی را که او و رسولان او را به واسطهٔ یقین و ایمانی که به غیب دارد، یاری می‌نماید» یعنی برای آنکه علم فعلی خدا که وجود یاوران و ناصران خدا و رسولان اوست، وجود و تحقّق پیدا کند.

حتماً باید در رسولان باشد. که در مرحلهٔ پیش‌رو و به تعبیر قرآن مِنْ بَیْنِ یَدَیهِ می‌باشد، علاوه بر عصمت قبلی و پشت سر و به تعبیر قرآن مِنْ خَلْفِهِ می‌باشد.

و علاوه بر این، آیه می‌رساند که: خداوندی که شمارش و تعداد هر چیز را از خُرد و کَلان، و مُلکی و ملکوتی، و مادّی و معنوی، و طبعی و طبیعی و مثالی احصاء نموده و به مقدار ذرّات و هویّت آنها آگاه است، به آنچه در نزد رسولان است اعم از امور نفسیّه و اعتقادیّه و منهاج و سنّت، و معارف یقینیّه و علوم غیبیّه، و اعمّ از

ظروف و امکانات و موقعیّت‌های اجتماعی و مقدار استعداد و ظرفیّت مُرْسَلٌ إلیهم، یعنی مردم، به همه آگاه است و بر این اصل و اساس وجود آنها را پسندیده و مرضیّ خود قرار داده، و به مقدار ارتضاء و پسندیدگی، آنان را بر عوالم غیب خود مسلّط فرموده است. در اینجا باید به چند امر تذکّر داده شود:

امر اول آنکه: همهٔ علوم و از جمله علم غیب مختصّ به خداست و هیچکس و هیچ موجودی را در آن راه نیست، ولیکن بالاستقلال و بالاصالة، و تمام علومی که از جانب خدا به غیر عنایت شده است افاضه از ناحیهٔ او بوده و تمام موجودات هر یک در حدّ خود و به نوبهٔ خود دارای علم هستند و لیکن تَبعاً و به افاضهٔ خدا و به اعطاء او. و در این صورت بین آیاتی که علم غیب را منحصر به خدا می‌داند، همچون آیهٔ وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ وَ يعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يعْلَمُهَا وَ لاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَ لاَ رَطْبٍ وَ لاَ يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُّبِينٍ.[1]

«کلیدهای غیب در نزد خداوند است به

[1] آیهٔ ۵۹، از سورهٔ ٦: انعام.

طوری که هیچکس علم و اطّلاع از آنها را ندارد مگر او، و خداوند می‌داند آنچه را که در خشکی است و آنچه را که در دریاست. و هیچ برگی از درختی نمی‌ریزد مگر آنکه خدا به او علم دارد و هیچ دانه‌ای در ظلمات زمین نیفتد و نه هیچ تر و خشکی مگر آنکه در کتاب روشن خداوندی است»؛

و همچون آیهٔ: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ[1] «بگو ای پیامبر: غیر از خدا کسی نیست که در آسمان‌ها و زمین از غیب علم و اطلاع داشته باشد، و هیچ نمی‌دانند که در چه هنگام زنده و برانگیخته می‌شوند».

و همچون آیهٔ: وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «و از برای خداست و بس علم آسمان‌ها و زمین، و

[1] آیهٔ ٦٥، از سورهٔ ٢٧: نمل.

نیست امر فرا رسیدن قیامت مگر به قدر یک چشم بر هم زدن و یا نزدیک‌تر. بدرستی که خداوند بر هر چیزی تواناست[1]»، و بین این آیهٔ کریمه که رسولان را عالم به غیب می‌داند و بر غیب راه می‌دهد هیچگونه تنافی و تضادّی نیست.

و نظیر این استقلال و تبعیّت، یا ذاتی و عرضی، و یا اصلی و ظِلّی، در عبارات قرآن کریم بسیار آمده است، همچون آیهٔ اللهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ[2] «خداوند است که جان‌ها را می‌گیرد» که دلالت بر حصر دارد، با آیهٔ حَتَّی إِذَا جَاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا[3] «تا زمانی که چون مرگ به نزد یکی از شما بیاید رسولان و فرستادگان ما او را قبض روح می‌کنند». و همچون آیهٔ: فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً[4] «تمام اقسام عزّت منحصرا از آنِ خداوند است»، با آیهٔ: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلکِنَّ الْمُنافِقِینَ لایَعْلَمُونَ[5] «و از برای خداست عزّت و از برای رسول او و از برای مؤمنین، ولیکن منافقین نمی‌دانند»؛ که در این آیه علاوه

---

[1] آیهٔ ۷۷، از سورهٔ ١٦: نحل.

[2] آیهٔ ٤٢، از سورهٔ ٣٩: زُمَر.

[3] آیهٔ ٦١، از سورهٔ ٦: أنعام.

[4] آیهٔ ١٣٩، از سورهٔ ٤: نساء: أ یَبْتَغُونَ عِنْدَهُمْ العِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً.

[5] آیهٔ ٨، از سورهٔ ٦٣: منافقون.

بر خدا، عزّت را برای رسول خدا و برای مؤمنین معیّن نموده است».

و بنابراین علم غیب برای رسولان خداوند أمری ضروری و حتمی است و منافات با اختصاص آن به خدا ندارد.

امر دوم آنکه: در بسیاری از آیات قرآن می‌بینیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله علم غیب را از خود نفی می‌کند همچون آیهٔ: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ[1] «بگو: من به شما نمی‌گویم که در نزد من خزانه‌های خداوند است و نه

اینکه غیب را می‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم. من متابعت و پیروی نمی‌نمایم مگر از آنچه به من وحی می‌شود. بگو: آیا مساوی و یکسان هستند کسانی که نابینا و کور هستند با کسانی که بینا و بصیر هستند؟ پس چرا شما تفکر نمی‌کنید»؟!

و همچون آیهٔ: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا

[1] آیهٔ ۵۰، از سورهٔ ٦: انعام.

إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ[1] «بگو من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم، مگر آنچه را که خدا بخواهد و اگر من این طور بودم که از غیب و پنهان علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبی را برای خودم زیاد می‌کردم و به من گزندی و بدیی نمی‌رسید. من نیستم مگر ترساننده و بشارت دهنده برای گروهی که ایمان می‌آورند»؛

و همچون آیهٔ: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ[2] «بگو ای پیغمبر: من در میان رسولان و پیامبران، اوّلین پیغمبری نیستم که ادعای رسالت نموده باشم و من نمی‌دانم که خداوند با من و شما چه خواهد کرد (و پایان کار به کجا خواهد انجامید)؟ من متابعت نمی‌کنم مگر از آنچه به من وحی می‌شود و من نیستم مگر ترساننده‌ای آشکارا (که خودش و گفتارش صریحاً مردم را از عواقب وخیم برحذر می‌دارد)».

در تمام این آیات و مشابه آنها، رسول خدا نفی علم را از خود به نحو استقلال می‌کند نه به

---

[1] آیهٔ ۱۸۸، از سورهٔ ۷: اعراف.

[2] آیهٔ ۹، از سورهٔ ٤٦: احقاف.

نحو تبعیّت. یعنی علم اختصاص به خدا دارد، من مستقلاً از پیش خود نیاورده‌ام و خداوند هم به نحو تفویض به من نداده است. من آیینه و آیت و مرآتی هستم از علم خدا. علم استقلالی ذات اقدس او منحصر در اوست و در من که آیینه هستم تجلّی و ظهور دارد و بنابراین نه تنها من علم غیب را ندارم بلکه هیچگونه علم را ندارم. همهٔ علوم من از خداست، در من ظهور و تجلّی کرده است به هر

مقداری که او اراده نموده است و در هر زمانی که او خواسته است. چون زمانش سپری گردد به او بازگشت می‌کند. مصدر اوست؛ مبدأ و منتهی اوست. و علی هذا من تحقیقاً از نزد خود علمی ندارم، همچنان که قدرتی ندارم، نفع و ضرری ندارم، مرگ و حیات و نشوری ندارم. همهٔ این صفات دربسته و سربسته، مهر و موم شده مستقلاً از خداست و مال خداست و مرجعش به خداست، و در این حیات عاریت به عنوان عاریت داده شده و به اصل خود بر می‌گردد.

در سورهٔ اعراف آمده است: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ[1] «ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچگونه نفعی و ضرری را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیّت خدا تعلّق گیرد».

و در سورهٔ یونس آمده است: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ[2] «ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچگونه ضرری و نفعی را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیّت خدا تعلّق

---

[1] آیهٔ ۱۸۸، از سورهٔ ۷: اعراف.

[2] آیهٔ ٤۹، از سورهٔ ۱۰: یونس.

گیرد».

انبیاء از علم غیب خدائی برخوردارند

امر سوم آنکه: عموم آیهٔ مورد بحث که در مَطْلع گفتار ذکر شد: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ أَحَداً چون در مورد رسولان مرضیّ و پسندیده حضرت حق تخصیص خورد، و با ادات استثناء: إِلاَّ مَنِ ارتَضَي مِنْ رَسُولٍ آنان از مفاد فَلاَ یُظْهِرُ عَلَي غَیبِهِ استثناء شدند در این صورت ابای از تخصیص در مورد سایر پیامبران که رسول نیستند و فقط نبی هستند، ندارد. و در این موقعیّت می‌بینیم که: خداوند طبق آیات قرآن به انبیاء که قسیم رُسُل هستند، وحی فرستاده و آنها را از غیب مطّلع گردانیده است: إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ[1] «ما به سوی تو (ای محمّد) وحی فرستادیم همچنان که به سوی نوح و انبیائی که پس از او آمده‌اند، وحی فرستادیم».

و البته این در صورتی است که لفظ رسول در جملهٔ مَنِ ارْتَضَي مِنْ رَسُولٍ مختصّ به انبیای مرسل باشد، و الاّ اگر اعمّ از آنها و از أنبیای غیر مرسلین بوده باشد نیاز به استثناء و تخصیص دیگری نیست، و جملهٔ إِلاَّ مَنِ ارْتَضَي به تنهائی

---

[1] آیهٔ ١٦٣، از سورهٔ ٤: نساء.

تمام صنوف أنبياء و مرسلين را از لاَ يُظْهِرُ عَلَي غَيبِهِ خارج می‌کند و به همه از چاشنی شیرین علم غیب می‌چشاند.

و امّا دربارۀ امام به همان معنائی که قرآن لفظ امام را در آن معنی استعمال می‌کند، از طرفی می‌بینیم خداوند أئمّه را به صبر و یقین توصیف می‌کند: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ[1] «و ما از میان ایشان افرادی به عنوان امام قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌نمایند به علّت صبری که نموده‌اند و به علّت آنکه ایشان کسانی بوده‌اند که به آیات ما یقین داشته‌اند».

و از طرف دیگر انکشاف غطاء غیب و رؤیت ملکوت آسمان‌ها و زمین را مقدّمۀ حصول مقام یقین قرار می‌دهد. وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ[2] «و همینطور بدان که: ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم (برای آنکه به وحدانیّت خدا و صفات او اقرار کند و تسلیم ربّ العالمین گردد، و آزر و قوم او را که عبادت اصنام می‌نمایند در

---

[1] آیۀ ٢٤، از سورۀ ٣٢: الم سجده.

[2] آیۀ ٧٥، از سورۀ ٦: انعام.

ضلالت بنگرد) و به جهت آنکه او از اهل یقین باشد».

و نیز در سورهٔ تکاثر، رؤیت دوزخ و مشاهدهٔ ملکوت جهنّم را ملازم با علم یقینی می‌شمرد، و بنابراین علم یقینی لازمه‌اش، کشف حجاب غیب، و برچیدن بساط اعتبار و کثرت، و دخول در عالم توحید و وحدت ذات حقّ است. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ[1] «أبداً چنین نیست، اگر شما به علم الیقین بدانید البتّه البتّه دوزخ و جحیم را خواهید دید».

و علیهذا تمام امامان و سالکین راه معرفت حضرت احدیّت که به پیروی و تبعیّت راه امامان، از مراحل عالم مادّه و طبع عبور کرده و در منهاج راستین و صراط مستقیم تزکیهٔ نفس قدم برداشته‌اند، کشف حجب ظلمانیّه و نورانیّه برای آنها امری ضروری بوده است، و معنی و مفهوم فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[2] «پس ما غطاء و پردهٔ فهم و ادراک تو را باز کردیم و حجاب‌های جهل را از جلوی دیدگان دل تو برداشتیم تا بالنتیجه چشم تو در امروز تیزبین و حادّ شده است» برای آنان محقّق

---

[1] آیهٔ ٦، از سورهٔ ١٠٢: تکاثر.

[2] آیهٔ ٢٢، از سورهٔ ٥٠: ق.

بوده آنچه برای مردم عادی مشکل و یا محال است، برای آنها آسان و ممکن گردیده است.

امر چهارم آنکه: مراد از غیب در این آیهٔ کریمه، غیبی است که در این زندگی دنیوی، در روی بسیط زمین از حواسّ ظاهریّهٔ ما مخفی است، گرچه برای بعضی دیگر که با حواسشان ادراک می‌کنند پنهان نباشد. مثلاً وقایع فردا برای ما غیب است ولی برای کسانی که در ظرف فردا می‌آیند شهود است و غیب نیست. و اخبار از اشیاء مشاهَد در خارج برای آدم کور و کر غیب است ولی برای آدم بینا و شنوا، شهود است.

آنچه که در عوالم عِلْوی برای ملائکه مورد شهود و علم آنهاست برای مردم ساکن در نشأهٔ طبیعت غیب است، زیرا مشهود و غیب باید بر اساس ظروف و نشئاتی که مورد بحث قرار گیرد، ملاحظه شود. عالم قیامت و وقایع جاریهٔ بر اموات، طبق نصّ قرآن، غیب است و ایمان به معاد را قرآن ایمان به غیب دانسته است، با آنکه آن حوادث برای مردگان، عین شهود است. ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ[1] «روز قیامت روزی است که مردم به

---

[1] آیهٔ ۱۰۳، از سورهٔ ۱۱: هود: إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً

جهت آن روز گرد می‌آیند، و آن روز مشهود است».

امر پنجم: طبق اصول اعتقادیّهٔ اسلام و منطق قرآن، تمام موجودات، اسماء و صفات حضرت حقّ ـ جلّ و علا ـ می‌باشند، و خلقت به معنای ایجاد شیء، جدا از حیطهٔ ذات و اسم و صفت و فعل ذات أحدیّت نیست، بلکه به معنای ظهور و تجلّی و آیه و نشان دهندهٔ ذات پاک ظاهر و با جلای اوست. هر موجودی که به وجود آید و خلعت هستی را دربر کند اسمی است از اسماء او. از جهت وجود و هستی اسم حیّ است، و از جهت مقدوریّت حق به قدری که دارای قدرت است، اسم قادر. و از جهت معلومیّت حضرت حقّ به قدری که به قدر سعهٔ وجودیهٔ خود دارای علم است، اسم عالم. و همچنین نسبت به سایر اسماء و صفات باری تعالی شأنه العزیز در تحت اسامی کثیره قرار می‌گیرد و به او سمیع و بصیر و حکیم و مرید و مختار و غیرها اطلاق می‌شود.

علم امام و رسول عین علم ذات حق است

بنابراین افرادی که به علم غیب خداوندی به

لِمَن خَافَ عَذَابَ الأخِرَةِ ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ والنّاسُ وَ ذَلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ.

اذن حضرت او راه می‌یابند نه آنست که خود عالم به غیبی شده‌اند در برابر ذات حقّ، تا منافات با توحید باشد، بلکه حقیقةً عین علم اوست که در اینها ظهور کرده است. و این عین توحید است. خداوند به قدر ذرّهٔ خَردلی از علم بی‌کران خود، مستقلاً به غیر نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد، زیرا این اعطاء ملازم با تنقیص علم لایتناهی، بلکه تنقیص ذات اوست، تَعَالَى اللَهُ عَنْ ذَلِكَ. امّا اعطاء غیر استقلالی، منافات با توحید ندارد بلکه عین توحید است.

اعطاء غیر استقلالی، یعنی ظهور و تجلّی و درخشش و تابندگی همچون خورشید که نور و شعاع خود را در عالم می‌گسترد و به هر موجودی از ذَرَّه تا دُرَّه و از بسیط خاک تا افلاک و کهکشان‌ها، همه جا و همه را نورپاشی می‌کند و همه به قدر سعه و گشایش ظرف وجودی خودشان از او نور و حرارت می‌گیرند و تربیت می‌شوند و رشد می‌نمایند، ولی نور از خورشید جدا نمی‌شود و به موجودات که پرتو می‌دهد، در آنها إلی الأبد نمی‌ماند. تا هنگامی که خورشید بر فراز آسمان است اشیاء را نورانی می‌کند، و نور را به أشیاء نمی‌بخشد بلکه موقّتاً تابشی به

عاریت و موقّت دارد. چون شب فرا رسد و این چشمهٔ نور در زیر افق پنهان گردد تمام درخشش و نور و ظهور را با خود می‌برد و چنان دست این اشیاء را از نور خود خالی می‌گذارد که أبداً قبلاً چنین تصوری را هم نمی‌نمودند.

حال خورشید که نور را از خودش جدا نمی‌کند و به حیطهٔ ذات و فعل او از نورپاشی نقصانی وارد نمی‌شود، برای او چه تفاوت می‌کند که فقط به یک ذرّه نور بدهد یا تمام عوالم طبیعت و فضای غیر مرئی و ستارگان بی‌حدّ و حصر را نور دهد. خورشید بخیل نیست، به همه نور می‌دهد، پرتو می‌افکند، شعاعش را می‌گسترد بدون هیچ مضایقه و دریغی. غایة الامر ذرّه به مقدار کوچکی خود، و کوه و صحرا و دشت و دریا و اقیانوس و فضای وسیع هم هر کدام به نوبهٔ خود و به قدر ظرفیّت و قابلیّت و استعداد خود.

علم خداوند ـ جلّ شأنه ـ هم بر همین مثابه است. موجودات آئینه‌ها و ظروف برای تجلّی و درخشش علم ذات او است، و برای خدا هم بُخْلی نیست که از علوم خود به غیر بدهد به طور ظهور و تابش، خواه شعوری باشد که به یک مگس می‌دهد و یا علمی باشد که به افراد عادی انسان و جنّ و فرشته و حیوان عنایت می‌کند و یا علمی باشد که از خزانهٔ خاصّ خود به إمام و رسول مرحمت می‌کند. اگر آنان را بر علم غیب، و غیب الغیب، و بر سرّ و بر سرّ مستور، و بر سرّ مستسرّ، و بر خزانه‌های پنهان از دستبرد بشر و فرشته مطّلع گرداند این یک امر عادی بوده و به

قدر ذَرّهٔ سر سوزنی از کبریائیّت و عظمت او کاسته نمی‌شود، بلکه عین کبریائیّت و عظمت و جمال اطلاقی اوست که در عوالم امکان موجودی را آئینهٔ تمام‌نمای صفات خود بنماید.

امام آئینه است، آیه و مرآت است، اسم است، غایة الامر آئینهٔ تمام‌نمای صفات باری و از جمله آئینهٔ تمام نمای علم باری. وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ[1] «و از برای خداست اسمهای

نیکو. پس خدا را با این اسمهای نیکو بخوانید، و واگذارید کسانی را که در اسمهای خدا کفر و إلحاد می‌ورزند. ایشان به زودی به پاداش اعمال زشت و نکوهیدهٔ خود خواهند رسید».

تغذیهٔ رسولان و امامان در علم غیب از روح الامین

امر ششم: تمام موجودات عالم طبیعت اعمّ از جماد و حیوان و انسان، با وجود اختلاف و تفاوتی که در بین افراد آنها مشاهده می‌شود همگی دارای جنبهٔ وحدت و یگانگی هستند که

---

[1] آیهٔ ۱۸۰، از سورهٔ ۷: اعراف.

با صرف نظر از خصوصیّات زمان و مکان و سایر عوارض و اعراض که موجب تشخّص و تفرّد و تحقّق خارجی آنان است آن امر وحدانی، موجود است و تمام این افراد متفاوت و اشخاص مختلف به واسطهٔ همان امر وحدانی و مشترک در میان جمیع، موجود می‌شوند و رشد می‌کنند و در راه مسیر تکامل خود، طَیّ طریق می‌نمایند.

آن امر وحدانی که از عالم امر و ملکوت است در لسان شرع، به مَلَك و فرشتهٔ تدبیر از آن نام برده شده است و در لسان فلسفه و حکمت به مُثُل أفْلاطونیه. مرحوم ملاّ صدرای شیرازی ـ أعلی اللّه مقاله الشریف ـ در «أسفار أربعهٔ» خود این مطلب را برهانی نموده و ما نیز در دورهٔ علوم و معارف إسلام در قسمت «معادشناسی» در مجلس ۱۷، از جلد سوم از آن یاد کرده و در آنجا به اثبات رسانیده‌ایم. طبق فلسفه و نظریّهٔ اسلام، علومی که برای بشر حاصل می‌شود به واسطهٔ ملائكهٔ علم تحقّق می‌پذیرد و هر کس هر علمی داشته باشد از راه مَلَكِ علم به او افاضه می‌شود تا برسد به علم کلّی حضرت حقّ که توسط جبرائیل و روح، داده می‌شود.

هر کدام از افراد بشر که علم خود را بیشتر کنند در تحت ادارهٔ مَلَکی قوی‌تر و عالی‌تر قرار می‌گیرند تا به جائی که جبرائیل فرشتهٔ موکَّل بر علوم آنها می‌شود و از آنهم برتر و بالاتر، روح الأمین که مقامش واحد و از جمیع ملائکهٔ مقرّب برتر است ادارهٔ امور انسان را در دست می‌گیرد. رسولان و امامان که به علم غیب راه دارند از جبرائیل امین و برخی از روح الأمین تغذیه می‌شوند.

امر هفتم: استثنائی که در آیهٔ مورد بحث: إِلاَّ مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ وارد شده است شامل تمام اقسام تبلیغ رسالت رسول می‌شود. یعنی خداوند دل رسول پسندیدهٔ خود را در هر چه ابلاغ رسالتش متوقف بر آن باشد به غیب متّصل می‌نماید چه در متن رسالت او باشد همچون معارف اعتقادیّه و شریعت و احکام و قصص و اعتبارات و مواعظ و حکم، و چه آنکه از آیات و علائم رسالت او و یا از معجزات دالّهٔ بر صدق او باشد.

همچنان که خداوند در قرآن کریم، گفتار غیبیّهٔ حضرت صالح را به قومش حکایت می‌کند که: فَعَقَرُوها فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ ذَلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ[1] «قوم ثمود، ناقهٔ صالح را پی کردند و به دنبال این امر، صالح به آنها گفت: (عذاب خدا نازل می‌شود و) شما فقط تا سه روز دیگر زنده‌اید و در خانه‌هایتان تمتّع می‌برید! و این وعدهٔ خداست که تخلّف ندارد و دروغ نیست».

و همچون گفتار حضرت عیسی بن مریم ـ علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام ـ که به یهود و بنی اسرائیل گفت: وَ أُنَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا

---

[1] آیهٔ ٦٥، از سورهٔ ١١: هود.

تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لَکُمْ[1] «و من شما را آگاه می‌کنم به آنچه می‌خورید و به آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید (که احدی غیر از شما از آن خبری ندارد)، بدرستی که در این إخبار به غیب من نشانه و علامتی است برای شما از صدق گفتار و نبوّت من».

و آنچه که در قرآن کریم وارد شده است از مواعید پیامبران، از مَلاحِم و إخبار به غیبی است که همه واقع شده است نظیر بیم و وعیدی که نوح دربارهٔ طوفان، و هود، و شعیب، و لوط دربارهٔ عذاب‌های وارده نمودند.

اخبار غیبی رسول خدا (ص) از زبان قرآن

و در سورهٔ روم، از معجزات رسول الله، همین إخباری است که به مغلوبیّت فارس از رومیان نموده است: الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ

---

[1] آیهٔ ٤٩، از سورهٔ ٣: آل عمران.

سَيَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ،[1] «الم، رومیان در زمین نزدیک به شهرها و دیار عرب، از فارسیان شکست خوردند؛

[2]...

---

[1] آیهٔ ۱ تا ٤، از سورهٔ ۳۰: روم.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أقول: از جمله مواردی که در قرآن کریم صراحةً اخبار پیغمبر اسلام و بقیّه پیغمبران را مستند به غیب نموده است یکی آیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ ۳: آل عمران است: وَ ما کانَ اللهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لکِنَّ اللهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ «سنّت خدا چنین نیست که شما را بر غیب مطّلع کند و لیکن خداوند هر کدام از رسولانش را که اراده کند برای علم غیب اختیار و انتخاب می‌نماید». و دیگری آیهٔ ٤۹، از سورهٔ ۱۱: هود: تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ «این اخباری که ما به تو وحی کردیم اخباری از غیب بود که پیش از اخبار ما، نه تو از آنها خبری داشتی و نه قوم تو، پس شکیبائی پیشه کن، حقّاً عاقبت محمود و پسندیده مختصّ متّقیان است». این آیه را خداوند، پس از بیان داستان نوح و طوفان و غرق شدن متمردان بیان کرده است. و دیگری آیهٔ ۱۰۲، از سورهٔ ۱۲: یوسف: ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرُونَ «این خبری را که ما به تو به طور وحی فرستادیم از اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که در تصمیم خود همداستان شدند و ایشان مکر و خدعه می‌نمودند». این آیه را در اواخر سوره یوسف بعد از بیان قصّه یوسف و به چاه افتادن و فروخته شدن در بازار مصر و سپس سلطنت مصر و وصال با یعقوب بیان می‌کند. و دیگری آیهٔ ٤٤ از سورهٔ ۳: آل عمران: ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یَخْتَصِمُونَ «این خبر که به تو وحی کرده‌ایم اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که ایشان تیرهای قرعه را می‌انداختند تا کدام یک از آنها متکفّل امر مریم شود». این آیه را بعد از بیان جریان تولّد حضرت مریم و دعای حضرت زکریّا در حال پیری برای اولاد پیدا کردن بیان نموده است. و دیگری آیهٔ ۳، از سورهٔ ٦٦: تحریم: وَ إِذْ

ولیکن در این چند سال آینده (بین سه سال و نه سال) بعد از مغلوبیّتشان، غلبه خواهند کرد و فارسیان را شکست خواهند داد. امور واقعه قبلاً و بعداً همه از خداست و در آن روزی که رومیان غلبه کنند، مؤمنین خوشحال می‌شوند».

أَسَرَّ النَّبیُّ إلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ: مَنْ أَنْبَأَکَ هذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ «و به یاد آر زمانی را که پیغمبر ما با بعضی از زنان خود راز می‌گفت. چون آن زن، راز پیغمبر را فاش کرد و خداوند پیامبر را بر فاش شدن آن مطالب پنهان مطّلع ساخت، پیغمبر بعضی از آنها را به آن زن خبر داد و از بعضی دیگر صرف نظر نمود. چون رسول خدا بعضی از آنها را که خدا خبر داده بود به زوجه گفت و او را از فاش کردن [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] مطلب پنهانی مطّلع نمود، آن زن گفت: چه کسی تو را از این فاش کردن راز خبردار کرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه گردانیده است». این آیه دربارهٔ حفصه دختر عمر بن خطّاب نازل شده است و سورهٔ تحریم دربارهٔ عائشه و حفصه می‌باشد. و دیگری آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ٤٨: فتح: لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ «حقّاً و تحقیقاً خدا به رسول خود راست گفت دربارهٔ آن رؤیا و خوابی که دیده بود که: شما البتّه در مسجد الحرام انشاء الله در حال أمن و أمان داخل می‌شوید». و دیگری آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۲۸: قصص: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ «حقّا آن کسی که قرآن را بر تو تثبیت کرد، البتّه تو را به بازگشتگاه تو عود خواهد داد». و دیگر مواردی است که پیغمبر اکرم در قرآن کریم در مقام تحدّی و اعجاز قرآن اخبار به غیب کرده‌اند که هر کس می‌تواند یک سوره و یا ده سوره مثل آن بیاورد و هیچکس نیاورد. آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۱۰: یونس: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ. و آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۱۱: هود: فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ. و دیگری دربارهٔ وعدهٔ فتوحات و غنائم عظیم فرموده است در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ٤٨: فتح: وَعَدَكُمُ اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها «خداوند به شما وعدهٔ غنیمت‌های بسیاری را داده است که آنها را خواهید گرفت». و دیگری اخبار به آنکه خداوند آن حضرت را از گزند و آسیب منافقان محفوظ می‌دارد، آیهٔ ٦٧ از سورهٔ ۵: مائده: وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ «و خداوند تو را از مردم حفظ کند». و آیهٔ ٤٢ از سورهٔ ۵: مائده: وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً «و اگر تو از ایشان اعراض کنی و روی خود را بگردانی هیچگاه نمی‌توانند مختصر ضرری هم به تو برسانند». و دیگری مثل اخبار آن حضرت به کفر ابو لهب و جهنّمی بودن او، آیهٔ ۳ از سورهٔ ۱۱۱: مسد: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ «بزودی در آتش شعله‌ور خواهد سوخت». و دیگری اخبار به حفظ خدا آن حضرت را از آزار مشرکین عرب هنگامی که مسلمین را روی ریگ‌های داغ عربستان شکنجه می‌دادند، مانند آیهٔ ٩٤ و ۹۵ از سورهٔ ۱۵: حجر: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «صدای خود را بلند کن به آنچه به تو امر شده است و از مشرکین اعراض کن ما تو را از شرّ مسخره کنندگان کفایت می‌کنیم». و بعضی از موارد دیگر که در سورهٔ فتح آمده است همچون: سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ ـ سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ ـ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا. در کتاب «راه سعادت» تألیف آیة الله فقید حاج میرزا أبو الحسن شعرانی رضوان الله علیه که از کتب مفیده است از ص ٤٩ تا ٧٤ بیست و هفت خبر غیب و پیشگوئی را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیان می‌کند.

از «خرائج و جَرائح» قطب راوندی، از محمّد بن فضل هاشمی، از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که: آنحضرت به ابن هذاب نگاهی نموده، گفتند: «اگر

من به تو خبر دهم که در این چند روزه، خون یکی از أرحام تو ریخته می‌شود و تو به مصیبت وی مبتلا می‌شوی، آیا در این صورت مرا تصدیق می‌کنی؟ گفت: نه، چون غیر از خدای تعالی، کسی را از غیب خبر ندارد. حضرت گفتند: مگر خدا نمی‌گوید: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ؟ بنابراین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در نزد خدا پسندیده است، و ما ورثه همین رسولی هستیم که خدا او را بر آنچه میخواست از غیب خود مطّلع گردانیده است فَعَلَّمَنَا مَا کَانَ وَ مَا یکُونُ إِلَی یوْمِ الْقِیامَةِ»[1]: و رسول خدا از تمام وقایع گذشته و آینده تا روز قیامت ما را خبر داده و آنها را به ما تعلیم نموده است».

و اخبار وارده در این موضوع از حدّ إحصاء بیرون است و مفاد و مدلول آنها اینست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از وحی خداوندی علم غیب را گرفته‌اند و ائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از طریق وراثت رسول خدا بر علوم غیبیّه مطّلع شده، و از این راه اخذ کرده‌اند. علوم غیبیّه‌ای که از حضرت

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۱۳۵.

امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نقل شده، و در کتب احادیث، و تواریخ، و تفاسیر، و سِیَر، و سنن وارد شده است و خاصّه و عامّه بدان معترف و از مسلّمات یقینیّه شمرده‌اند بسیار است و چون همهٔ آنها از شمارش خارج است ما در اینجا به مقدار مختصری از آن اکتفا می‌نماییم:

در «مروج الذهب» در وقایع سنهٔ ۱۸۳ ذکر کرده است که: در این سال هارون الرّشید حج کرد و این آخرین حجّی بود که نمود. چون هارون در مراجعت خود از کوفه عبور کرد ابو بکر بن عیّاش که از رؤساء بلند مرتبهٔ اهل علم بود، گفت: لاَ یعُودُ إِلَی هَذَا الطَّرِیقِ، وَ لاَ خَلِیفَةٌ مِنْ بَنِی الْعَبَّاسِ بَعْدَهُ أبداً. «هارون دیگر به حجّ بیت الله الحرام نمی‌رود، نه او و نه خلیفه‌ای بعد از او از خاندان بنی عبّاس تا ابد».

به او گفته شد: آیا این کلام را از غیب می‌گوئی؟ گفت: آری. گفته شد: آیا به

وحی می‌گوئی؟! گفت: آری! گفته شد: به تو وحی نازل شده است؟ گفت: نه، به محمّد صلّی الله علیه و آله وحی نازل شده است، و همچنین امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام که در این موضع کشته شده است از محمّد خبر داده است ـ و با دست خود اشاره کرد به محلّی که علی علیه السّلام در کوفه در آنجا کشته شده است[1].

صاحب کتاب «مروج الذَّهب» علیّ بن حسین مسعودی است که در سنهٔ ۳٤٦ فوت کرده است و این کتاب را در حدود سنهٔ سیصد و سی هجری تصنیف کرده است، یعنی سیصد و بیست سال قبل از انقراض دولت بنی عبّاس به دست هلاکوخان و قتل المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ ایشان. و ابو بکر بن عیّاش در سنهٔ ۱۸۸ که در اواخر قرن دوّم هجری است یعنی ٤٦۸ سال قبل از انقراض آنها این خبر را از امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر می‌کند. و عجیب اینجاست که در این مدتِ قریب به پنج قرن، یک نفر از خلفای بنی عبّاس برای حج و زیارت بیت الله نرفت.

---

[1] «مروج الذهب» طبع مصر، مطبعة السَّعادة، سنهٔ ۱۳٦۷، ج ۳، ص ۳۵۳ و ص ۳۵٤.

***

گفتار غیبی امیرالمؤمنین علیه السّلام به خولهٔ حنفیه

قطب راوندی در «خرائج و جرائح» از دِعْبل خُزاعی، از حضرت امام رضا، از پدرش، از جدّش علیهم السّلام روایت کرده است که آن حضرت گفتند: من در محضر حضرت باقر علیه السّلام بودم که جماعتی از شیعیان که از جملهٔ آنها جابر بن یزید بود، وارد شدند و گفتند: آیا پدرت علیّ بن ابی طالب به امامت اوّلی و دومی راضی بود؟ حضرت باقر گفتند: نه، بار پروردگارا. گفتند: پس چرا در صورت عدم رضایت در اسیران آنها که از جمله خولهٔ حنفیّه است نکاح کرده است!

حضرت باقر علیه السّلام گفتند: ای جابر بن یزید، برو در منزل جابر بن عبد الله انصاری و به او بگو: محمّد بن علی تو را می‌خواند. من به منزل او آمدم و در را کوفتم، جابر بن عبدالله از درون خانه گفت: صبر کن ای جابر بن یزید! من با خود گفتم: از کجا جابر بن عبدالله می‌داند که من جابر بن یزید می‌باشم با آنکه این دلائل

و مغیبات را غیر از أئمّه أهل البیت از آل محمّد صلّی الله علیه و آله کسی نمی‌داند، و سوگند به خدا که چون بیرون آید از او می‌پرسم. چون بیرون آمد من از او پرسیدم: از کجا دانستی که من جابر بن یزیدم با آنکه من بر در خانه بودم و تو داخل بودی؟!

جابر بن عبد الله گفت: مولای من: باقر علیه السّلام دیشب به من خبر داد که او امروز از حنفیّه می‌پرسد و من او را به نزد تو می‌فرستم در صبح فردا انشاء الله و تو را می‌خوانم. من گفتم: راست گفتی مطلب همینطور است.

جابر بن عبد الله گفت: اینک ما را ببر. ما حرکت کردیم تا به مسجد رسیدیم. چون نظر مولایم باقر علیه السّلام به ما افتاد و نگاهی به ما کرد به آن جماعت گفت: برخیزید و از شیخ (پیر فرتوت) بپرسید او شما را از آنچه دیده است و شنیده است و به او روایت شده است با خبر می‌گرداند.

آنها گفتند: ای جابر آیا امام تو: علیّ بن ابی طالب به امامت پیشینیان از او راضی بوده است؟ جابر گفت: نه، بار پروردگارا. گفتند: در صورت عدم رضایت چطور در اسیران آنها خَوْلَه را نکاح کرده است؟

جابر گفت: آه آه! من ترسان بودم از اینکه

بمیرم و جریان این واقعه را از من کسی نپرسد! اینک که شما پرسیدید، بشنوید و حفظ کنید. من حضور داشتم در وقتی که اسیران را وارد کردند و در میان آنها حنفیّه بود. چون نگاهش به جمعیّت مردم افتاد به قبر و تربت رسول الله صلّی الله علیه و آله رفت و در آنجا ناله کرد نالهٔ سوزناکی و صیحه زد و با گریه و بکاء صدای خود را بلند کرد و پس از آن ندا کرد: السَّلاَمُ عَلَیکَ یا رَسُولَ الله، صَلَّی اللهُ عَلَیکَ!هَؤُلاَءِ أُمَّتُکَ سَبَتْنَا سَبْیَ النَّوْبِ وَالدَّیلَمِ، وَالله مَا کَانَ لَنَا إلَیهِمْ مِنْ ذَنبٍ إلاَّ الْمَیْلُ إلِی أهْلِ بَیتِکَ!فَحُوِّلَتِ الْحَسَنَةُ سَیئَةً، وَالسَّیئَةُ حَسَنَةً، فَسُبِینَا.«سلام بر تو ای رسول خدا، صلوات خدا بر تو ای رسول خدا، این مردم که امّت تو هستند ما را مانند اسیران نَوْبه و دیلم اسیر کردند. سوگند به خدا که ما نزد ایشان گناهی نداشتیم مگر میل به اهل بیت تو. بنابراین حَسَنَه و خوبی به بدی و سیّئه مبدّل شد، و سیّئه و بدی بجای حسنه و خوبی نشست». سپس روی خود را به

مردم نمود و گفت: چرا شما ما را اسیر کرده‌اید درحالی‌که می‌گوئیم: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ؟ گفتند: به جهت آنکه شما از دادن زکات مال خود دریغ کرده‌اید!

خَوْله گفت: فرض کنید که: مردان ما زکات مال خود را به شما نداده‌اند؛ زنان مسلمان بی‌گناه به چه گناهی اسیر شوند؟ در این حال هر یک از آن جماعت، یک زن از آن اسیران را برای خود انتخاب کرد و آن شخص سخنگو چیزی نمی‌گفت گویا قطعهٔ سنگی در دهان او افتاده است و قدرت بر سخن ندارد. خالد بن غسّان و طَلْحَه میل به تزویج با خوله را نمودند و هر کدام یک لباس بر سر او انداختند. او گفت من برهنه و عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید. گفته شد: این دو نفر قصد نکاح با تو را به عنوان اسارت دارند و این افکندن لباس برای علامت مزایده است که هر کدام تو را بیشتر بخرند تو برای او بوده باشی!

خَوْله گفت: هیهات! این نیّتی است که محال است صورت عمل بپوشد. مالک من نمی‌تواند بشود و شوهر من نمی‌گردد مگر آن کس که از گفتار من در هنگامی که مادرم مرا زائید خبر

دهد! مردم همه سکوت اختیار کردند و بعضی به دیگری نگاه می‌کردند و از این سخن او عقلهایشان به بهت افتاد و زبانهایشان لال شد و آن جماعت در کار این زن در دهشت افتادند.

ابو بکر گفت: چرا شما حیرت زده شده‌اید و دیگر فکرتان کار نمی‌کند! این جاریه زنی است از بزرگان قوم خودش و به این جریاناتی که به وقوع پیوسته و مشاهده کرده است عادت نداشته است فلهذا جزع و وحشت او را فرا گرفته و چیزی را بر زبان می‌راند که راهی برای تحصیل آن نیست.

خَوْله گفت: سخنی بیجا بر زبان راندی و تیری را بدون مقصد و هدف پراندی! قسم به خدا مرا جَزَع و فَزَع فرا نگرفته است. و قسم به خدا من غیر از حق چیزی نگفته‌ام و مطلبی غیر از راستی و درستی بر زبان نیاورده‌ام و سوگند به صاحب این قبر و این مسجد، نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ به من گفته شده است.

این سخنان را بگفت و ساکت شد.

خالد بن غسّان و طلحه که در تملیک وی حاضر به مزایده بودند چون این بشنیدند لباس‌های خود را برداشتند و او در کناری از جمعیّت نشست. در این حال علیّ بن أبی طالب علیه السّلام وارد مسجد شد. حال خوله را به او گفتند. حضرت گفتند: خَوْله در آنچه می‌گوید راست گفته است. حال او و شرح قصّهٔ او در حالیکه مادرش او را زائید چنین و چنان است و فرمودند: آنچه که او در حال تولّدش از شکم مادرش گفته است چنین و چنان است، و تمام این قضایا در لوحی که با اوست مکتوب است.

خَوْله لوحی را که با خود او بود، به نزد آن جماعت افکند در آن وقت که گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام را شنید. لوح را بر علیّ بن ابیطالب قرائت کردند نه یک حرف زیاد بود، و نه کم.

ابو بکر به حضرت گفت: ای ابو الحسن، این کنیزک را برای خودت بردار؛ خداوند خیر و برکت را در وی برای تو مقدّر کند. در این حال سلمان از جای خود برخاست و گفت: قسم به خدا در این قضیّه هیچکس منّتی بر امیرالمؤمنین علیه السّلام ندارد بلکه منّت برای خدا و رسول او و امیرالمؤمنین است. قسم به خدا علیّ علیه السّلام این جاریه را برای خود برنداشت مگر با

معجزهٔ قاهر و علم روشن و فضل و شرفی که بر فضل هر ذی فضیلتی غلبه دارد و آن فضیلت‌ها در برابر او عاجزند.

پس از سلمان، مقداد برخاست و گفت: چه شده است که چون خداوند راه هدایت را به آنها بنمایاند آن را ترک می‌کنند و راه ضلال و کوری را می‌پیمایند؟ هیچ گروه و فرقه‌ای نیستند مگر آنکه دلائل امیرالمؤمنین علیه السّلام برای آنها آشکار شده است!

و ابوذر گفت: ای شگفتا از کسی که با حق معاندت می‌ورزد! و هیچ وقتی نبوده است مگر آنکه علی نظری به بیان حق داشته است؛ أیُّهَا النّاس، خداوند برای شما فضیلت اهل فضل را مبیّن کرده است، و سپس گفت: یا فُلان! آیا تو بر أهل

حقّ، در حقوق خودشان که به ایشان واگذار می‌کنی، منّت می‌نهی در حالی که ایشان به آنچه در دست توست سزاوارتر و أحقّ می‌باشند؟!

و عمّار گفت: من با شما خدا را شاهد می‌گیرم و مناشده و محاجّه می‌نمایم! آیا ما به علیّ بن ابی طالب در زمان حیات رسول خدا به إمارت مؤمنین سلام نکردیم
و به وی السَّلاَمُ عَلَيك يَا امیرالْمُؤمِنین نگفتیم؟!

در اینحال عُمَر او را از کلام بازداشت و ابو بکر برخاست و خَوْله را به خانهٔ اسماء بنت عُمَیْس فرستاد و گفت: از این زن نگهداری کن و احترام او را حفظ کن و محلّ و منزلت او را گرامی بدار.

خَوْله پیوسته در نزد أسماء بود تا برادرش آمد و علیّ بن ابیطالب علیه السّلام او را با حضور و اجازهٔ برادرش تزویج کردند. و دلیل بر علم امیرالمؤمنین و فساد گفتار آن جماعتی که می‌گویند خَوْله از راه اسارتِ خلفاء به نکاح امیرالمؤمنین درآمده است آن است که امیرالمؤمنین با خَوْله از راه ازدواج و عقد نکاح کرده‌اند نه از راه استرقاق و اسارت.

آن جماعت به جابر گفتند: خداوند تو را از حرارت آتش حفظ کند همانطور که تو ما را از

حرارت شک حفظ کردی[1].

و سیّد هاشم بحرانی در «مدینَةُ الْمَعاجز» از کتاب «سَیرُ الصَّحابة» با سند متّصل خود، از حضرت باقر علیه السّلام، این داستان را به شرح مبسوط‌تری روایت می‌کند[2].

و ابن شهرآشوب، در «مناقب» در باب إخبارُهُ بِالْفِتَنِ و المَلاحِم، مرسلاً از حضرت باقر علیه السّلام روایت می‌کند و در این خبر این طور وارد است که چون خالد و

---

[1] «خرائج و جرائح» ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، طبع رحلی در مجموعه‌ای که با «اربعین» مجلسی و «کفایة الأثر» شیخ علی بن محمّد خزّاز، در یک جلد تجلید شده است، و نیز مجلسی در «بحار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرایج» روایت می‌کند.

[2] «مدینة المعاجز» ص ۱۲۸ و ص ۱۲۹ حدیث الحادی و السّتُّون و ثلاثمائة.

طلحه بر سر او لباس انداختند گفت: ای مردم، من عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید و سائل نیستم تا بر من تصدّق دهید! زبیر گفت: آنها قصد خودت را داشتند.

خَوْله گفت: شوهر من نیست مگر آن کس که به من خبر دهد کلامی را که به مادرم در وقت زائیدنش گفته‌ام. حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: ای خَوْله، کلام مرا بشنو و جوابت را دریاب! در وقتی که مادرت به تو آبستن بود و درد زائیدن او را گرفت و امر زائیدن بر او دشوار آمد ندا در داد: بار پروردگارا، مرا سلامت بدار در زائیدن این فرزندی که او را نیز سالم به دنیا می‌آوری! و بنابر این دعای نجات تو از سوی مادرت پیشی گرفته است. و چون تو را زائید تو از محلّ وقوعت او را ندا دادی: لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَه، چرا دعا برای من نکردی؟ و بزودی مالك امر من می‌شود سیّد و سالاری که برای من پسری از او به دنیا خواهد آمد!

مادرت این گفتارت را در لوحی مسین

نوشت و در جائی که به دنیا آمدی دفن کرد. در آن شبی که مادرت می‌خواست غیبت کند (روحش جدا شود ـ خ ل) بدین لوح وصیّت کرد و چون می‌خواستند تو را اسیر کنند تو همّی و غمی نداشتی بغیر از آنکه این لوح را برگیری و برگرفتی و بر بازویت بستی! اینک بیاور آن لوح را که من صاحب آن هستم! و من امیرالمؤمنین می‌باشم و من پدر آن پسر مبارک هستم که نامش مُحَمَّد است. تا آخر روایت که دارد: این زن نزد أسماء بود تا برادرش آمد فَتَزَوَّجَهَا مِنْهُ وَ أَمْهَرَها أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السّلام وَ تَزَوَّجَها نِكَاحًا[1] «و امیرالمؤمنین او را از برادرش ازدواج کردند و برای او مهریّه معیّن نمودند و نکاح او از راه تزویج صورت گرفت».

در اینجا ابن شهرآشوب که این خبر و سایر أخبار غیبیّه امیرالمؤمنین علیه السّلام

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۲ و ۴۳۳

را نقل کرده است میگوید: تمام این روایات إخبار به غیب است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سرّاً به امیرالمؤمنین رسانده است از آنچه که خدا سرّا به او اطلاع داده است همانطور که خدای تعالی می‌گوید: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً. و پیغمبر نیز در إعطاء این علوم غیبیّه بر وصیّ خود، بخل نورزید همان‌طور که خدای تعالی می‌گوید: وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ[1] «پیغمبر بر ارائهٔ مطالب و علوم غیبیّهٔ خود بخیل نیست». و **امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز بر امامان و پیشوایانی که اولاد او بوده‌اند بخل نورزید. و أیضاً نمی‌تواند اینگونه اخبارها را بدهد مگر آن کس که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را به عنوان وصایت و خلافت پس از خودش منصوب نموده باشد**[2].

جدّ أعلای خَوْله چون حَنَفِيَّةِ بن لجیم بوده است او را خَوْلهٔ حنفیّه گویند و پسرش محمّد را

---

[1] آیهٔ ٢٤، از سورهٔ ٨١: تکویر.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ١، ص ٤٣٣.

برای آنکه با سایر پسران امیرالمؤمنین علیه السّلام بالاخص حَسَنَیْن علیه السّلام ممتاز و جدا شود مُحمَّد بن حَنَفِیَّهِ گویند. محمّد، از حَسَنَیْن علیهما السّلام گذشته شجاعترین و عالم‌ترین و زاهدترین اولاد امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است و در جنگ جَمل و صفّین لوای حضرت به دست او بوده است.

ابن خلّکان نسب مادرش خَوْله را این طور نگاشته است: خوله دختر جعفر بن قَیْس بن مَسْلَمَة بن عَبْدالله بن تَغْلِبةَ بن یَرْبُوع بن تَغْلِبَة بن الدُّؤل بن حَنَفِیَّة بن لجیم و ابن أبی الحدید، به دنبال آن گوید: ابن صَعْب بن عَلِیِّ بن بَکْرِبن وائل[1]. خَوْله در زمان ابوبکر، در ضمن جنگ‌های رِدَّه اسیر شد و او را به مدینه آوردند و شرح وی را دانستیم.

باید دانست که جنگ‌های ردَّه که در زمان ابوبکر به وقوع پیوست بر دو گونه بوده است: اوّل به علّت ارتداد واقعی آنها از دین اسلام همچون جنگ با مُسیلمهٔ کذّاب و با عنسی کذّاب و با طُلیحه و غیرهم. دوم به علت عدم تمکین آنها از خلافت ابو بکر.

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر و افست بیروت، دار المعرفة، دار الکاتب العربی، دار إحیاء التّراث العربی ج ۱، ص ۸۱ بجای تَغْلِبة در هر دو مورد ثَعْلَبه و بجای عبد الله، عُبَید ضبط کرده است.

علامت قسم اوّل آن بود که آنها اقامهٔ نماز نمی‌کردند و اذان نمی‌گفتند و به سایر شعائر دین عمل نمی‌کردند. و علامت قسم دوم آن بود که آنها اذان و اقامه می‌گفتند و اقامهٔ نماز می‌نمودند ولی از دادن زکات به خلیفهٔ وقت خودداری می‌نمودند و می‌گفتند: پیامبر برای خود وصی تعیین نموده است، و ما زکات خود را به وصیّ او می‌دهیم و تا وقتی که آن وصی از ما نپذیرد ما از اداء زکات به صندوق خلیفهٔ جعلی خودداری می‌کنیم. جنگ خالد بن ولید با قبیلهٔ بنی یربوع که همان حنفیّه هستند و مالک بن نُوَیره از آن قبیله بوده است و خَوْلَهٔ حَنفیّهٔ نیز در ضمن همین جنگ به اسارت درآمده، از این قبیل بوده است.

مالک بن نُوَیْره در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله به مدینه آمد و در حضور آنحضرت مشرّف به اسلام شد و از رسول خدا سفارش و وصیّتی خواست. حضرت او را وصیّت به امیرالمؤمنین علیه السّلام کردند و خودش با گوش خود از رسول خدا امامت و وصایت و خلافت امیرمؤمنان را شنیده بود، و از طرفی رئیس قبیله و بلند همّت و شاعر بود.

کشتن خالد، مالک بن نویره را و زنای با همسر او

چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله رحلت کردند با جماعتی از بنی تمیم به مدینه آمد و دید ابوبکر بر منبر رسول خداست و به او گفت: مَنْ أرْقَاكَ هَذَا الْمِنْبَرَ وَ قَدْ جَعَلَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله عَلِیا وَصِیهُ وَ أَمَرَنِی بِمُوَالاَتِهِ. «چه کسی تو را بر این منبر برده است در حالی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله علی را وصیّ خود قرار داده است و مرا امر به موالات او نموده است»؟

أبوبکر امر کرد تا او را از مسجد بیرون کنند.

و قُنْفُذ بن عُمَیْر و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون کردند. مالک به قبیلهٔ خود برگشت و به مردم قبیلهٔ خود که

می‌خواستند از اداء زکات خودداری کنند، نصیحت کرد و گفت: ما مسلمانیم و این دین را پذیرفته‌ایم و لیکن شما زکات خود را نگهدارید تا به وصیّ او برسانیم.

ابو بکر، خالد بن ولید را به سوی او گسیل داشت و به خالد گفت: می‌دانی اخیراً مالک به ما چه گفت؟ من نگرانم از آنکه او شکافی بر علیه ما برای ما وارد کند که قابل التیام نباشد. تو او را بکش!

خالد به بطاح آمد و در آنجا کسی را برای معارضه نیافت و لشگریانش به او گفتند: ما دیدیم که: این قوم، اذان گفتند و إقامهٔ نماز نمودند و از جملهٔ آنها أبُوقُتادة حَارِثُ بْنُ رِبْعی هم قبیلهٔ با بَنی سَلَمه در نزد خالد بن ولید شهادت داد که: من نماز و اذان آنها را دیدم و شنیدم. معذلک خالد گوش نداد. چون شب شد و به آنها امان داد که چون شما مسلمانید سلاحهای خود را بردارید! چون اسلحه را زمین گذاردند، مالک بن نُوَیْره و چندین تن از بنی ثَعْلبة بن یربوع را که از جملهٔ آنها عاصم و عُبَیْد و عَرین و جعفر بودند گردن زد، و سرهای آنها را سه پایه برای دیگ ساخته بر روی آنها غذا پخت و در همان شب با زوجه مالک: اُمّ تَمیم

دختر مِنهال که او را دیده بود و شیفتهٔ جمال دل‌آرای او شده بود در آویخت و همبستر شد. گویند که اُمّ تمیم از زیباترین زنان عصر خود بوده است و مالک به عیالش در وقت کشتنش گفت: تو با ارائهٔ چهرهٔ خوب خود موجب قتل من شدی!

ابو قتاده به خالد گفت: تو مسلمان بی‌گناهی را کشتی و همان شب با عیال او آمیزش کردی، سوگند به خدا که مادام العمر در جنگی که خالد رئیس آن باشد شرکت نخواهم کرد. و به سرعت سوار اسب شد و به مدینه آمد و جریان را به ابوبکر گزارش داد ولی ابو بکر اعتنائی به گفتار وی ننمود.

عمر که از دوستان و هم سوگندان مالک بن نُوَیْره در جاهلیّت بود به غضب آمد و نزد ابو بکر رفت و اصرار کرد که باید خالد را بکشی و رجم (سنگسار) کنی زیرا مسلمان را کشته است و با زن او زنا نموده است.

ابو بکر گفت: هِیهِ یَا عُمَرُ، تَأَوَّلَ وَ أَخْطَأَ، فَارْفَعْ لِسَانَكَ عَنْ خَالِدٍ.«دست از گفتارت

بردار ای عمر، اشتباه فهمیده و خطا نموده است. زبانت را از انتقاد دربارۀ خالد باز دار». عمر گفت: اینك که او را نمی‌کشی، پس او را از این سمت ریاست لشکر معزول کن! ابو بکر گفت: لاَ، یَا عُمَرُ، لَمْ أَکُنْ لأَشِیمَ سَیفًا سَلَّهُ اللَهُ عَلَی الْکَافِرِینَ «نه، من وی را عزل نمی‌کنم و هیچگاه من مردی نیستم که شمشیری را که خداوند بر روی کافران برهنه کرده و کشیده است در غلاف نمایم».

چون خالد از سفر بازگشت داخل مسجد شد و لباسی بر تن داشت که از رنگ زنگ آهن پوشیده شده بود. و بر عمامۀ خود چند چوبۀ تیر فرو کرده بود. عمر از جا برخاست و تیرها را از عمامه‌اش کشید و شکست و گفت: أَرِیاءُ؟ قَتَلْتَ امْرَءاً مُسْلِمًا ثُمَّ نَزَوْتَ عَلَی امْرَأَتِهِ! وَ اللَهِ لأَرْجُمَنَّكَ بِأَحْجَارِكَ. «آیا خودنمائی و ریا می‌کنی! مرد مسلمانی را کشته‌ای و سپس بر زنش جهیدی! قسم به خدا تو را سنگسار می‌کنم». و خالد چیزی نمی‌گفت و چنین می‌پنداشت که ابو بکر هم با عمر هم عقیده است. چون خالد با ابوبکر خلوت کرد و ابوبکر او را

معذور دانست و از نزد وی بیرون آمد رو کرد به عمر و گفت: هَلُمَّ إلَیَّ یَابْنَ اُمَّ شَمْلَةَ. «بیا به سوی من تا ببینم چه قدرت داری ای پسر زن فقیر و خرقه پوش»! و این جسارتی بود که به عمر کرد.

بالجمله أبوبکر دیهٔ مالک بن نُوَیره را از بیت المال پرداخت. اصحاب ما ـ رضوان الله علیهم ـ این حادثه را یکی از مطاعن ابوبکر می‌شمرند و از جهاتی عدیده مورد اشکال و زیر سؤال‌های لا ینحل قرار داده‌اند. از جمله آنکه: فرضاً مالک واجب القتل بود به واسطهٔ امتناع از دادن زکات، ولی شکی نیست که زنان و ذراری آنها مسلمان بودند و مرتدّ شدن مردان به منع از ادای زکات موجب کفر زنان و ذراری آنها نمی‌شود، وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَی[1]. فرضاً ابو بکر خالد را در

کشتن مالک معذور پنداشته است ولی در اسارت زنان و ذرّیّهٔ آنها چه عذری برای خالد و یا برای مُحامی و مُدافع او ابو بکر می‌توان دانست؟ آیا غصب فروج و زنا با زن مسلمان و غارت اموال آنها

---

[1] این آیهٔ مبارکه در پنج جای قرآن آمده است و معنایش این است: «هیچ بارکشی بار دیگری را نمی‌کشد». کنایه از آنکه گناهان و بارهای معصیت هر کسی متعلّق به اوست، و دیگری مسئول آنها نیست.

جایز است؟

فلهذا عمر علاوه بر آنکه سوگند یاد کرده بود که در زمان قدرت و تمکّن خود، خالد را قصاص کند و بکشد، قسم خورده بود که زن‌های اسیر را با اموال غارت شده به صاحبانش برگرداند، و همین کار را هم نسبت به اموال و اسیران نمود. اوّلاً در سهمیّه‌ای که از آن اموال به او رسید تصرف نکرد. ثانیاً آنها را با بقیّهٔ اموال و اسیران گرچه بعضی از زنهای آنها آبستن بودند و به نقاط دور دست همچون نواحی شام و اطراف روم فرستاده شده بودند همه را جمع‌آوری کرده، به بنی ثَعلبة بْنِ یَربوع برگردانید.

ولی آیا خالد را هم قصاص کرد و او را سنگسار کرد؟ أبداً. از اینجا به دست می‌آید که مؤاخذهٔ او و معاتبهٔ او با ابو بکر دربارهٔ قتل مالک، به جهت عِرق دین و حمایت از شرع سیّد المرسلین نبوده است، بلکه به جهت دوستی و هم سوگندیی که با مالک داشته است بوده است.

کشتن خالد، سعد بن عباده را و نسبت دادن آن به جنّ

توضیح این مسأله آن است که: چون سَعْد بن

عُباده[1] رئیس قبیلهٔ خَزْرَج از انصار مدینه پس از آن جریان مفصّلی که در سقیفهٔ بنی ساعده به وقوع پیوست از بیعت با ابو بکر امتناع ورزید و دست‌اندرکاران و محامیان ابو بکر در صدد برآمدند از او اجباراً، بیعت گیرند، پسر سَعْد که نامش قَیْس بود به آنها گفت: من به شما نصیحتی می‌کنم، از من بپذیرید. گفتند: آن نصیحت چیست؟ گفت: سَعْد قسم یاد کرده است که با شما بیعت نکند، و پدرم مردی است که چون قسم بخورد عمل

می‌کند و در این صورت او بیعت نمی‌کند مگر آنکه کشته شود، و کشته نمی‌شود مگر آنکه تمام فرزندان او و اهل بیت او با وی کشته گردند، و آنها هم کشته نمی‌گردند مگر آنکه تمام قبیلهٔ خزرج کشته شوند، و قبیلهٔ خزرج نیز کشته نمی‌شوند مگر آنکه با آنها تمام قبیلهٔ أوْس کشته شوند (زیرا هر دو از انصارند در قبال مهاجرین) و قبیلهٔ أوْس و خَزْرج هم کشته نمی‌شوند مگر آنکه یمن با آنها کشته

---

[1] ترجمهٔ احوال او را در تراجم آورده‌اند و نسب او را در «الاصابة» و در «اُسْدُ الغابة» بدین‌گونه ذکر کرده‌اند: سعد بن عبادة بن دليم بن حارثة بن حرام بن خزيمة بن ثعلبة بن طريف بن الخزرج بن ساعدة بن كعب بن الخزرج الأنصاری سيّد الخزرج (الاصابة، ج ۲، ص ۲۷ و اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۸۳).

شوند. بنابراین با اصرار خود بر بیعت او، امر خودتان را که پا گرفته و محکم شده و تمام شده است خراب ننمائید. آنها نصیحت قیس بن سعد بن عباده را شنیدند و پذیرفتند و دیگر متعرّض سَعْد نشدند.

ولیکن سَعْد بن عُباده از مدینه بیرون رفت و دیگر در آنجا نماند و به شام سفر کرد و در قُراء غسّان که از نواحی دمشق بود وارد شد و غسّان از عشیره و طائفهٔ سعد بودند. بیرون رفتن سعد نیز برای اطرافیان خلافت مسأله انگیز بود و بالأخصّ با مخالفت و عدم بیعت امیرالمؤمنین علیه السّلام و جمیع بنی هاشم و بسیاری از انصار و سرشناسان از مهاجرین، ایجاد نگرانی کرده بود. خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و در تیراندازی مشهور، در شام با یک نفر دیگر از قریش که او نیز در تیراندازی مهارت تام داشت به جهت امتناع سَعْد بن عباده از بیعت با قریش با یکدیگر همدست و همداستان شده شبی در سیاهی آن شب، خود را در بین درختی و شاخه‌های انگور مختفی نموده و در کمین نشستند. چون سعد بن عباده در مسیر خود از آنجا می‌گذشت دو تیر به جانب او افکندند و دو بیت شعر سرودند و آن دو بیت را نسبت به جنّ دادند:

«ما سیّد خزرج: سعد بن عباده را کشتیم. به او دو عدد تیر پرتاب کردیم و در نشانه‌گیری به قلبش خطا ننمودیم».

خوش‌خدمتی خالد به خلفای اول و دوم

شبی در مدینه از درون چاهی این شعر را خواندند و مردم پنداشتند که این ابیات از جنّ است و آنها وی را کشته‌اند. عمر در وقت خلافت خود که بر اریکهٔ

قدرت تکیه زده بود روزی در بعضی از باغهای مدینه خالد بن ولید را دید و گفت: ای خالد، تو مالك بن نُوَیره را کشته‌ای. خالد گفت: یَا أَمِیرَالْمُؤمِنِینَ إِنْ کُنْتُ قَتَلْتُ مَالِكَ بْنَ نُوَیرَةَ لِهَنَاتٍ کَانَتْ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ فَقَدْ قَتَلْتُ لَکُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ لِهَنَاتٍ کَانَتْ بَینَکُمْ وَ بَینَهُ.«ای امیر مؤمنان! من اگر مالك بن نویره را به جهت سوابق سوء و شرّی که بین من و او بود کشته‌ام، ولی به عوض آن سَعْد بن عُباده را به جهت سوابق سوء و شرّی که بین شما و او بود نیز کشته‌ام»!

عمر از این کلام بسیار خوشحال شد و به وجد و سرور آمد و برخاست و خالد را به سینهٔ خود چسبانید و در آغوش گرفت و به او گفت: أَنْتَ سَیفُ اللَهِ وَ سَیفُ رَسُولِهِ.«تو شمشیر خدا هستی و شمشیر رسول خدا هستی».

و دیگر عمر متعرض خالد نشد، زیرا اینك دانست: قاتل سعد بن عباده، خالد بوده است و خون مالك را در إزای خون سعد بن عباده گرفت و از جرم و خطای خالد درگذشت با آنکه در دوران خلافتِ ابو

بکر سوگند یاد کرده بود که اگر من متصدّی و متولّی امر مسلمین شوم تو را به پاس خون مالك قصاص می‌کنم وَاللهِ لَئِنْ وُلِّیتُ الأمْرَ لاُقیدَنَّکَ بِهِ! و علیهذا از آنچه بیان شد معلوم شد که: نه تنها عمر از مالك بن نویره دفاع نکرده است بلکه خود نیز در خون او شریك بوده است. زیرا در ایام اقتدار، همانند اقتدار ابوبکر، از قصاص خالد به جهت منافع دنیویّهٔ خود اعراض کرد[1].

قصّهٔ مظلومیّت مالک بن نویره از اوّل امر مورد بحث و احتجاج بین علمای ما

[1] ۱حلبی در سیرهٔ خود، ج ۳، ص ۲۲٤، و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۷، ص ۱۱۵، آورده‌اند که: اصل عداوت بین عمر و خالد بنابر روایت شعبی این بود که: خالد پسر دائی عمر بود و آن دو در زمان بلوغ و نورسی با هم کشتی گرفتند و ساق پای عمر شکست، معالجه نمودند و بهبود یافت (و در اینجا حلبی ادامه می‌دهد:). چون عمر به خلافت رسید، اوّلین چیزی را که در نظر گرفت عزل خالد بود و گفت: هیچگونه ولایت امری را از جانب من نخواهد داشت. و از همین روی برای أبو عبیدهٔ جرّاح به شام نوشت که اگر در این نسبتی که به ما رسیده خالد ده هزار درهم به اشعث بن قیس داده است او تکذیب کند بر عمل خود بماند و اگر تکذیب ننماید او از مأموریت خود معزول است، عمامه‌اش را از سرش بردار و تمام اموال او را تنصیف نموده نصفش را بگیر. ابو عبیده اموال او را تنصیف کرد و نصفش را مصادره نمود تا به جائی که یک لنگه کفش او را گرفت و یک لنگه را برای او باقی گذارد. و خالد می‌گفت: سمعاً و طاعةً لأمیرالمؤمنین.

و مخالفین بوده است و در کتب کلامیّه و تواریخ از جمله «تاریخ طبری»، «کامل» ابن أثیر جَزَری، «رَوْضة الأحباب» عطاء الله، «نهایة العقول» فخر رازی، «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، «استیعاب» عبد البرّ، «عِقد الفرید» ابن عبد ربّه، «مُغْنی» قاضی عبد الجبّار و کتب تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و سیّد مرتضی در «شافی» و کتب علاّمهٔ حلّی و کتب علاّمهٔ مجلسی (ره) و غیرهم مذکور است و ما آنچه را که در اینجا آوردیم مختصری است از طعن پنجم مجلسی بر ابو بکر که در «بحار الأنوار» وارد شده است[1] با جملاتی از «تاریخ طبری»[2].

* **

اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و آنچه از این

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲٦٤ تا ص ۲٦۸ در تحت عنوان مطاعنُ أبی‌بکر و الاحتجاج بها علی المخالفین بایراد الأخبار من کتبهم.

[2] «تاریخ الأُمم و الملوک» طبع مطبعهٔ استقامت ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۵۰۲ تا ص ۵۰٤.

قبیل از إخبار به غیب از امیرالمؤمنین صلّی الله علیه و آله تحقّق پذیرفته است به حدّی است که کسی را توان انکار آن نیست مگر با حماقت و جهالت و بهتان و عناد. آیا نمی‌نگری به آنچه از اخبار کثیرهٔ متظاهره و آثار منتشرهٔ مستفیضه که کافّهٔ علماء از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده‌اند که قبل از قتال او با فرقه‌های سه‌گانه، بعد از بیعتش گفت: أُمِرْتُ بِقِتَالِ النّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ. «من مأموریّت دارم که با کسانی که نقض بیعت می‌کنند و با کسانی که طریق عدوان و ستم را پیشه دارند و با کسانی که از دین خارج می‌شوند کارزار کنم»؟ مقصود اصحاب جمل و اصحاب معاویه و خوارج نهروان‌اند که در

جنگ جمل و صِفّین و نهروان، با ایشان کارزار فرمود. و جریان واقعه بعینها همانطور شد که خبر داده بود[1].

و چون طلحه و زبیر بعد از بیعت با آنحضرت از او استیذان خروج از مدینه و رفتن برای عمره را کردند به آنها گفت: وَاللهِ مَا تُرِیدَانِ الْعُمْرَةَ وَ إِنَّمَا تُرِیدَانِ الْبَصْرَةَ.«سوگند به خدا شما قصد عمره را ندارید و فقط قصد حرکت به سوی شهر بصره را دارید». و همینطور هم شد[2].

و آن حضرت در حالیکه اخبار استیذان آنها را به ابن عبّاس می‌داد گفت: إِنَّنی أَذِنْتُ لَهُمَا مَعَ عِلْمِی بِمَا قَدِانْطَوَیا عَلَیْهِ مِنَ الْغَدْرِ وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللهِ عَلَیْهِمَا وَ إِنَّ اللهَ تَعَالَی سَیَرُدُّ کَیدَهُمَا وَ یظْفِرُنی بِهِمَا.«من به آن دو نفر اذن سفر دادم با آنکه می‌دانم آنچه را که از مکر و خدعه در دل خود پنهان دارند ولیکن من برای غلبهٔ بر آنها اعتماد و اتّکاء به خدا می‌کنم و او را پشت و پشتیبان خود قرار می‌دهم و البته خداوند تعالی بزودی کید آنها را به خودشان برمی‌گرداند و مرا بر آن دو نفر پیروزی و ظفر

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۳ و ص ۱۷٤.

[2] «ارشاد» ص ۱۷٤.

می‌بخشد». و همینطور هم شد[1].

ابن شهرآشوب بعد از روایت اول که فرمود: وَ إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصرَةَ گوید: و در روایتی وارد شده است که فرمود: إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْفِتْنَةَ «فقط قصد شما فتنه انگیزی است». و نیز فرمود لَقَدْ دَخَلاَ بِوَجْهٍ فَاجِرٍ وَ خَرَجَا بِوَجْهٍ غَادِرٍ، وَ لاَ أَلْقَاهُمَا إِلاَّ فِی كَتِيبَةٍ، وَ أَخْلَقُ بِهِمَا أَنْ يَقْتَلاَ«این دو نفر در تحت بیعت و امامت من درآمدند با چهره فسق و جنایت، و خارج شدند از بیعت و امامت من با چهرهٔ مکر و خیانت، و من دیگر آنها را نمی‌بینم مگر با لشگری که جمع کرده و به من حمله می‌آورند و سزاوارترین و شایسته‌ترین امر دربارهٔ آنها این است که کشته شوند».

و در روایت أبی الْهَيْثَم بن التَّيِّهان و عبد الله بن رافع است که حضرت به آن دو

---

[1] همان.

نفر گفتند: «وَ لَقَدْ أَنْبِئْتُ بِأَمْرِكُمَا وَ اُرِيتُ مَصَارِعَكُمَا. فَانْطَلَقَا وَ هُوَ يقُولُ، وُ هُمَا يسْمَعَانِ: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا ينْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ »[1] «سوگند به خدا که عاقبت امر شما به من خبر داده شده است و محلّ کشته شدن و بر زمین خوردن شما به من نشان داده شده است. و لیکن طلحه و زبیر اعتنائی ننموده و به راه افتادند، و در حالی که می‌شنیدند حضرت این آیهٔ قرآن را برای آنها تلاوت می‌نمود: بنابراین هر کس که عهد خود را بشکند این نقض عهد را بر نفس خود وارد کرده است».

اخبار آن حضرت به اویس قرنی و آمدن هزار مرد از کوفه

و مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ از «مناقب» از ابن عبّاس نقل کرده است که: آنحضرت در روز جنگ جمل گفتند: لَنَظْهَرَنَّ عَلَى هَذِهِ الْفِرْقَةِ وَلَنَقْتُلَنَّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنُ. و فی روایة: لَتَفْتَحُنَّ الْبَصْرَةَ وَ لَيأتِينَّكُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْكُوفَةِ ثَمَانِيةُ آلافٍ وَ بِضْعٌ وَ ثَلاثُونَ رَجُلاً. فکان کما قال. و فی روایة: سِتَّةُ آلافِ وَ خَمْسَةٌ وَ سِتُّونَ.[2] «البته ما بر این دسته غلبه خواهیم

---

[1] آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٤٨: فتح.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢١ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹،

کرد و البته این دو مرد را خواهیم کشت و در روایتی است که: البته شما شهر بصره را فتح خواهید کرد و البته امروز از جانب کوفه به سوی شما هشت هزار و سی و أندی مرد خواهد آمد و همینطور شد که گفته بود، و در روایتی است که: شش هزار و شصت و پنج مرد خواهد آمد».

شیخ مفید می‌گوید: در جنگ صفّین چون حضرت در ذی قار برای اخذ بیعت نشسته بود گفت یأْتِیکُمْ مِنْ قِبَلِ الْکُوفَةِ أَلْفُ رَجُلٍ لاَ یزیدونَ رَجُلاً وَ لاَ ینْقُصُونَ رَجُلاً، یبَایعُونِی عَلَی الْمَوْتِ. «از جانب کوفه اینک هزار مرد می‌آیند نه یکنفر کمتر و نه یکنفر بیشتر، و همگی با من برای مردن و شهادت در راه خدا بیعت می‌کنند».

ابن عبّاس می‌گوید: من از این کلام در وحشت افتادم و ترسیدم که این جماعتی که می‌آیند شاید کمتر باشند از این عدد و یا بیشتر باشند و در این صورت امر ما بر ما فاسد می‌شود، و پیوسته مهموم و مغموم بودم زیرا وظیفه و شأن من این

ص ٥٨٤.

بود که باید قوم را سرشماری کنم. این غُصّه و همّ من ادامه داشت تا اوایل آن جمعیّت آمدند و من شروع نمودم به شمارش آنها، و یکایک را با دقّت شمردم نهصد و نود و نه مرد بود و دیگر آمدن آنها منقطع شد و کسی نیامد. با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ، علی چه انگیزه‌ای داشت که این طور بگوید و واقع نشود؟

در این میان که در حیرت و تفکّر غوطه می‌خوردم ناگهان مردی را دیدم که از دور به سمت ما می‌آید. آمد تا نزدیك شد دیدیم مردی است پیاده، و بر تنش قبائی است پشمینه، و با اوست شمشیر او و سپر او و ظرف کوچك چرمینه. یکسر به سوی امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت و گفت اُمْدُدْ یَدَكَ اُبَایِعْكَ «دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم».

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: عَلَی مَ تُبَایِعُنِی «بر چه چیز با من بیعت می‌کنی»؟

گفت: عَلَی السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَینَ یَدَیْكَ حَتَّی أَمُوتَ أَوْ یفْتَحَ اللَهُ عَلَیكَ «بیعت می‌کنم که گوش بر فرمان تو دهم و بر آنکه فرمانت را اطاعت کنم و بر

آنکه در برابر تو جنگ و کارزار کنم تا آنکه بمیرم و یا اینکه خداوند فتح و نصرت را نصیب تو فرماید».

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اسمت چیست؟ گفت: اُوَیْس. حضرت فرمود: أَنْتَ اُوَیْسُ الْقَرَنِیُّ«تو اویس قرنی می‌باشی»؟ گفت: آری.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اللهُ أَکْبَرُ، أَخْبَرَنِی حَبِیبِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أَنِّی اُدْرِکُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتِهِ یُقَالُ لَهُ: اُوَیسُ الْقَرَنِیُّ، یَکُونُ مِنْ حِزْبِ اللهِ وَ رَسُولِهِ، یمُوتُ عَلَی الشَّهَادَةِ، یَدْخُلُ فِی شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رَبِیعَةَ وَ مُضَر. «الله أکبر حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من خبر داده است که من در می‌یابم و ادراک می‌نمایم مردی را از امّت او که به او اُوَیْس قرنی گفته می‌شود و او از حزب خدا و رسول اوست. مرگش به صورت شهادت است و او به مقدار کثرت أفراد دو قبیلهٔ رَبیعه و مُضَر از مردم شفاعت می‌کند».

ابن عباس گفت: با لحوق اُوَیْس و تمام شدن عدد هزار مرد، فَسُرِی وَاللَهِ عَنِّی[1]

«سوگند به خدا غصّه‌ام رفت».

---

[1] «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۱۷٤ و در «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ٤۲٦ بدین مطلب اشاره‌ای است.

* **

اخبار آن حضرت از کشته شدن ذو الثدیّة در نهروان

و نیز شیخ مفید گوید: از قبیل إخبار به غیب حضرت است گفتارش در وقتی که اهل شام قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کرده بودند و جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین به شک افتاده بودند و اصرار بر مصالحه و مسالمت داشتند و او را به صلح و ترک منازعه می‌خواندند: وَیْلَکُمْ، إنَّ هَذِهِ خَدِیعَةٌ وَ مَا یُرِیدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لأَنَّهُمْ لَیْسُوا بِأهْلِ قُرْآنٍ، فَاتَّقُوا اللهَ وَ امْضُوا عَلَی بَصَائِرِکُمْ فِی قِتَالِهِمْ، فَإنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بِکُمْ السُّبُلُ وَ نَدِمْتُمْ حَیثُ لاَتَنْفَعُکُمُ النَّدَامَةُ. «ای وای بر شما! این قرآن بر سر نیزه افراشتن و آن را حَکم قرار دادن، خدعه و مکری است که نموده‌اند! این گروه قرآن را نمی‌خواهند زیرا که اهل قرآن نیستند. فعلیهذا از خدای بپرهیزید و بر همان بینائی دل و چشم بصیرتتان، در کارزار با آنها پیش بروید و بر همان نهج قویم و متین استوار باشید. و اگر احیاناً دست از جنگ بردارید راههای مختلف، شما را در پرهٔ افتراق و جدائی می‌افکند و از کردهٔ خود چنان پشیمان می‌شوید که پشیمانی برای شما سودی

ندارد».

و جریان حادثه از همین قبیل بود که آن حضرت خبر داده بود. اصحاب او بعد از تحکیم حکمین کافر شدند و بر تقصیر و کوتاهی که در اجابت دعوت حضرت نمودند پشیمان شدند و به گروه‌ها و دسته‌های مختلف منقسم گشتند و عاقبت کار ایشان به هلاکت منتهی شد[1].

و نیز شیخ مفید گوید: در حالی که آن حضرت عازم برای کشتن خوارج بود

[1] «ارشاد»، ص ۱۷٤ و ص ۱۷۵.

گفت: لَوْ لاَ أنّی أَخَافُ أَنْ تَتَّکِلوُا وَ تَتْرُکُوا الْعَمَلَ لأخْبَرْتُکُمْ بِمَا قَضَاهُ عَلَی لِسانِ نَبیهِ علیه السّلام فِیمَنْ قَاتَلَ هَؤُلاَءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِراً بِضَلاَلَتِهِمْ، وَ إنَّ فِیهِمْ لَرَجُلاً مَوْذُونَ[1] الْیدِ، لَهُ ثَدْی کَثَدْی الْمَرْأةِ، وَ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِیقَةِ، وَ قَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ خَلْقِ اللهِ إلَی اللهِ وَسِیلَةً.[2]

«اگر من نگران آن نبودم که شما یکباره دست از عمل برداشته، امور خود را واگذارید، هر آینه به شما خبر می‌دادم از آنچه خداوند مقدّر کرده و بر زبان پیغمبرش ـ که بر او درود باد ـ جاری کرده است دربارهٔ کسانی که با این گروه مخالف

---

[1] در «أقرب الموارد» است در مادهٔ وذن: تَوَذَّنَهُ تَوَذُّناً: صرفه و وَ حوَّله. و در این صورت معنای موذون الید، دست پیچیده و دست برگشته می‌شود.

[2] در «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة و تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم ج ۲، ص ۲٦۷ گوید: در «مسند» احمد بن حنبل از مسروق روایت است که او می‌گوید: عائشه به من گفت: تو پسر من هستی و از محبوب‌ترین پسران در نزد من می‌باشی، آیا تو از واقعه و جریان امر مخدج چیزی را می‌دانی؟ گفتم: آری، او را علی بن ابی طالب کشت بر کنار نهری که به قسمت بالای آن تامَرّا می‌گویند و به قسمت پائین آن نهروان، بین لخاقیق و طرفاء. عائشه گفت: بر این مدّعای خودت شاهد بیاور. من جمعی از مردان را که شاهد قضیّه بودند برای او گواه بردم. مسروق می‌گوید: من به عائشه گفتم: من به حقّ صاحب این قبر از تو می‌پرسم که تو از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درباره آنها چه شنیده‌ای؟ عائشه می‌گوید: آری من شنیدم که رسول خدا می‌گفت: إنَّهُم شرّ الْخَلقِ والخلِیفَةِ، یَقْتُلهم خیر الْخَلقِ وَالخَلِیفَةِ وَ أقْرَبَهُم عِنْدَاللهَ وَسیلةً «حقّا آنها بدترین مخلوقات و خلایق خداوند هستند، و می‌کشد آنها را بهترین مخلوقات و خلایق خداوند و آن که از همهٔ افراد بشر وسیلهٔ او به خدا نزدیکتر است».

جنگ می‌کنند و بر گمراهی و ضلالت آنها بصیرت دارند. و در میان ایشان مردی است که دستش پیچیده و برگشته است و پستانی دارد مانند پستان زن. آنها بدترین مخلوقات و خلایق‌اند، و قاتل آنها از جهت تقرّب و وسیله نزدیکترین خلق خداست به خدا».

و در آن وقت مُخْدِج [1] (همین شخص ذُوالثُّدَیَّه که یک دستش ناقص بوده و به **شکل پستانی در کنار سینه او بوده است) در میان قوم معروف نبوده است. چون خوارج کشته شدند امیرالمؤمنین علیه السّلام شروع کرد برای پیدا کردن و یافتن او در میان کشتگان گردش کردن و تفحّص نمودن و می‌گفت: وَ اللهِ مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ.«به خدا قسم نه من دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است». تا آنکه وی را در میان کشتگان یافت در حالی که پیراهنش شکاف خورده بود و بر کتفش غدّه‌ای از گوشت روئیده شده بود مانند پستان زن و بر روی آن مقداری مو روئیده بود. چون این غدّه کشیده می‌شد کتفش با آن نیز کشیده می‌شد و چون**

---

[1] (خَدَجَتْ خِداجًا و أَخْدَجَت) الدّابّة: ألقت ولدها ناقص الخلق أو قبل تمام الأيّام، فهی خادج و مُخدِج و ولدها خَديج و خُدُوج و مُخْدَج. أخْدَج الشیء: نقص.

رها می‌شد، کتفش به محلّ خود برمی‌گشت. چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این مرد را پیدا کرد تکبیر گفت و گفت: إنَّ فی هَذِهِ لَعِبْرَةٌ لِمَنِ اسْتَبْصَرَ[1] «در جریان این حادثه، عبرتی است برای کسانی که دنبال بینش باشد و در پی بصیرت رود».

مجلسی گوید: ابن ابی الحدید روایت کرده است که: جمیع سیره‌نویسان متّفقا گفته‌اند که: چون علی علیه السّلام خوارج را به هلاکت رسانید با اهتمام هر چه بیشتری برای پیدا کردن ذو الثُّدیَّه به طلب پرداخت و پیوسته کشتگان را زیرورو می‌کرد و نتوانست او را بیابد و موجب آزردگی خاطرش شد و می‌گفت وَ اللَهِ مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ. بگردید و کنکاش کنید و او را پیدا کنید. قسم به خدا در میان کشته‌شدگان است. بالأخره او را یافت و او مردی بود ناقِصُ الْیَد گویا دست او پستانی بود در سینه‌اش (هُوَ رَجُلٌ مُخْدِجُ الْیدِ کَأَنَّهَا ثَدْی فِی صَدْرِه)[2].

---

[1] «ارشاد»، ص ۱۷۵ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۷۷ و طبع حروفی حیدری ج ٤١، ص ۲۸۳، و مسعودی در «مروج الذهب»، طبع مصر، مطبعة السعادة، ج ۲، ص ٤١٧.

[2] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

و ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفّین» از اعمش، از زید بن وهب روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام آن گروه خوارج را با نیزه‌ها زدند و همه را هلاک کردند گفتند: ذُو الثُّدیَّه را بجوئید، یاران او برای پیدا کردنش به طلب و جستجوی شدیدی دست زدند تا بالأخره او را در گودالی در زیر کشتگان یافتند. او را به نزد

امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند. و او مردی بود که بر روی دو دستش مثل موهای درشت سبیل گربه[1] موی روئیده بود. حضرت صدا به تکبیر بلند کردند و مردم هم از سرور و بهجت با آنحضرت تکبیر گفتند[2].

و همچنین مُسْلِم ضَبّی از حَبَّهٔ عُرَنی روایت کرده است که: ذُوالثُّدَیّه مردی بود سیاه چهره و متعفّن که بوی بدنش بد بود. دستی داشت مانند پستان زن که چون کشیده می‌شد به درازای دست دیگرش می‌رسید و چون رها می‌شد در خود جمع می‌شد و در خود فرو می‌رفت و می‌چسبید و عیناً به مثابهٔ پستان زنی می‌شد. بر روی آن موهائی بود مثل موهای شارب گربه.[3]

چون وی را یافتند دستش را جدا کردند و بر

---

[1] در فارسی، سبیل به موی روئیده شده بر روی شارب انسان گویند و اصل آن سَبَلَة عربی است و جمعش سبلات است.

[2] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

[3] در «نهایه» ابن أثیر جزری، ج ٤، ص ۱۹۵ در باب الکاف و اللاّم، در کلمهٔ کَلَبَ آورده است که: در حدیث ذو الثّدیّة این طور وارد است که: یَبْدو فی رأس ثَدْیِه شُعَیْراتُ کأنَّها کُلْبَهُ کَلْبْ «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن‌های سگ است» یعنی مَخالِبه «ناخن‌ها»، این طور هَروی معنی کرده است. و لیکن زمخشری این طور روایت نموده است که: کَأنّها کُلْبَهُ کَلْبٍ أو سِنَّوْر. و مراد موهائی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می‌روید، و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می‌کند، کلبة گویند.

سر نیزه‌ای نصب نمودند. و

امیرالمؤمنین علیه السّلام شروع کرد به ندا در دادن: صَدَقَ اللهُ وَ بَلَّغَ رَسُولُهُ «خدا راست گفت و پیامبرش تبلیغ نمود و مطلب را رسانید». پیوسته او و اصحابش این عبارات را می‌گفتند از عصر تا وقتی که خورشید غروب کرد و یا نزدیک بود غروب کند[1].

و ابن دیزیل ایضاً روایت کرده است که: چون در جستجوی مُخْدَج به قدری کوشیدند که صبر علی علیه السّلام لبریز شد دستور داد که بَغْلَهٔ (قاطر سواری) رسول خدا را بیاورید. بر آن سوار شد و مردم در پی آن روان شدند، و از کشتگان می‌گذشت و می‌گفت: برگردانید، و همراهان یکایک از کشتگان را بر می‌گرداندند تا آنکه او را بیرون کشیدند، و علی علیه السّلام سجدهٔ شکر بجای آورد[2].

و بسیاری از مردم روایت کرده‌اند که چون بغلهٔ رسول خدا را طلب کرد گفت: إنَّهَا هَادِيةٌ «این قاطر ما را می‌رساند». حضرت سوار شد و آن بغله، علی را آورد و او را بر سر مُخْدِج متوقف کرد و آنحضرت از میان کشتگان بسیاری او را بیرون

---

[1] . «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

[2] همان

آوردند[1].

وَعَوّام بن حَوْشَب، از پدرش، از جدّش: یزید بن رویم روایت کرده است که او گفت: علی علیه السّلام در نهروان گفت: امروز چهار هزار نفر کشته می‌شوند از خوارج که یکی از آنها ذُوالثُّدَیه است. چون آن جماعت را با نیزه هلاک کرد، من به دنبال او بودم، به من امر کرد تا چهار هزار قطعهٔ نِیْ ببُرّم. (در این حال بغلهٔ رسول خدا را سوار شد و به من گفت: بر روی هر کشته‌ای یک عدد از این نی‌ها را بینداز)[2] من همین طور در پیشاپیش او می‌رفتم و بر هر کشته‌ای یک قطعهٔ نِیْ می‌انداختم و علی علیه السّلام هم دنبال من سواره می‌آمد و مردم همگی در پی او روان بودند. از نی‌ْها فقط در دست من یک قطعه باقی مانده بود.

من نظر به سیمای علی کردم دیدم چهره‌اش متغیّر شده و رنگش دگرگون گردیده است. در این حال پای ذُوالثُّدَیه در دست من بود، او را از زیر کشتگان کشیدم و گفتم: این پای انسانی است! فوراً از بغله به زیر آمد و خودش پای دیگر او را کشید و ما او را کشیدیم تا از میان

---

[1] همان

[2] عبارت بین الهلالین را در تعلیقهٔ «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٤١، ص ٣٤١، از مصدر این روایت ذکر کرده است.

کشتگان بر روی خاک انداختیم و دیدیم او مُخْدَج است. علی علیه السّلام با بلندترین صدای خود تکبیر گفت و سپس به خاک افتاد و سجده کرد و مردم همگی تکبیر گفتند[1].

***

شک جندب بن عبد الله و اخبار آن حضرت از نهروانیان

شیخ مفید آورده است که سیره‌نویسان در حدیث خود از جُنْدُبُ بْنُ عبد اللَه أزْدی روایت کرده‌اند که گفت: من در رکاب علی علیه السّلام در جنگ جمل و صفّین حضور داشتم، و شکّی در لزوم جنگ و قتال با مقاتلین او نداشتم تا به نَهْروان فرود آمدم. در اینجا دربارهٔ کشتن آنها برای من شك پیدا شد و با خود گفتم: قُرَّاؤُنَا و خِیارُنَا تَقْتُلُهُمْ ؟ إنَّ هَذَا الأمْرَ

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲، و این شش روایت اخیر را که مجلسی از ابن ابی الحدید نقل کرده است، همگی در «شرح نهج البلاغهٔ» او، طبع دار احیاء الکتب العربیة با تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۷ آورده شده است. و در روایت اخیر در «شرح نهج» بعد از آنکه می‌گوید: رنگ چهره علی دگرگون شده بود، می‌گوید: علی می‌گفت: وَ الله مَا کَذِبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ. و در این زمان ناگهان صدای آبی را در جائی که چرخ چاه نصب می‌کنند و با ناعوره آب می‌کشند شنیدم. حضرت به من گفت: اینجا را تفتیش کن. چون جستجو کردم، دیدم کشته‌ای در آب افتاده است و در این حال پای ذوالثّدیّه در دست من بود ـ تا آخر روایت.

عَظِيمٌ؟! «ما بکشیم قاریان قرآن خودمان را و مردمان خوب و برگزیدهٔ خودمان را؟ این اقدام، کاری بزرگ است»؟!

صبحگاه از لشکر و صفوف آنها بیرون آمدم و همین طور پیاده آمدم و با من ظرف کوچک چرمی بود که در آن آب داشتم. در زمین نیزهٔ خود را کوفتم و سپرم را به آن نیزه نهادم و بدین وسیله در سایهٔ سپر، از آفتاب خود را حفظ کردم. من در سایه نشسته بودم که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر من وارد شد و گفت: یا أخَا الأزد، ای

برادر أزْدی من، آیا با خودت آب طهارت داری؟! گفتم: آری، و آن ظرف آب چرمی را به او دادم.

آن‌قدر حضرت دور شد که از چشم من پنهان شد. سپس بازگشت در حالی که تحصیل طهارت کرده بود و با من در زیر سایهٔ سپر نشست، که ناگهان اسب سواری در جستجوی او بود. من گفتم: یا امیرالمؤمنین این اسب سوار شما را می‌طلبد! گفت: اشاره کن بیاید. من اشاره کردم و آمد و گفت: قَدْ عَبَرَالْقَوْمُ إلَیهِمْ وَ قَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ. «لشگرشان نهر را بریدند و فرقهٔ نهروانیان در آن طرف نهر قرار گرفتند». امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: کَلاَّ مَا عَبَرُوا «أبداً این طور نیست، از نهر عبور نکرده‌اند». گفت: بَلَی وَاللهِ لَقَدْ فَعَلُوا «آری، قسم به خدا که تحقیقاً از نهر عبور کردند». حضرت گفت: وَ إنَّهُ لَکَذلِکَ «لشکر آنها همانطوری است که گفتم، عبور از نهر ننموده است». در این حال یک مرد دیگری آمد و گفت: یَا أمِیرَالْمُؤمِنِینَ قَدْ عَبَرَ الْقوْمُ. «ای امیر مؤمنان، لشگریان از نهر گذشتند و عبور کردند». حضرت گفت: کَلاَّ مَا عَبَرُوا «أبداً چنین نیست، عبور ننموده‌اند».

گفت: سوگند به خدا که من اینک در نزد تو نیامده‌ام مگر آنکه پرچم‌ها و لواهای لشگریان و اثاثیّه و اسباب و ساز و برگ آنها را با چشم خودم در آن سوی نهر دیدم. حضرت گفت: وَ اللهِ مَا فَعَلُوا وَ إِنَّهُ لَمَصْرَعُهُمْ وَ مُهَرَاقُ دِمائِهِمْ «قسم به خدا که از نهر نگذشته‌اند و کشتارگاه و محل ریختن خون آنها و بر زمین افتادن آنها این طرف نهر است».

امیرالمؤمنین علیه السّلام این را بگفت و از جای خود برخاست و من هم با او برخاستم و در دل خود گفتم: حمد اختصاص به خداوندی دارد که چشم مرا در تشخیص این مرد بینا کرد و حقیقت امر او را به من شناسانید. این مرد از یکی از دو صورت خالی نیست: یا مردی است دروغگو و کذّاب و جری؟ و یا مردی است که از جانب پروردگارش برهان و بیّنه‌ای دارد و از جانب رسول او عهد و پیمانی. خداوندا من با تو چنان عهدی استوار می‌کنم که در روز قیامت دربارهٔ آن از من

مؤاخذه و سؤال کنی: اگر من یافتم آن قوم را که از نهر عبور کرده‌اند، اوّلین کسی باشم که با او بجنگم و اوّلین کسی باشم که نیزه در چشم او فرو برم. و اگر یافتم آن قوم را که از نهر عبور ننموده‌اند، به پیروی از او بر قتال و کارزار ثابت قدم بمانم.

چون به صفوف لشکر رسیدیم پرچم‌ها و اسباب و ساز و برگ لشگریان را همان گونه یافتیم که علی گفته بود. در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام با دست خود پشت مرا گرفت و مرا هُلْ داد و گفت: یَا أَخَا الأَزْدِ أَتَبَیَّنَ لَکَ الأَمْرُ؟ «ای برادر أزدی من، آیا حقیقت امر بر تو مکشوف شد»؟ گفتم: آری ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: شَأْنَکَ بِعَدُوِّکَ «وظیفه تو مقابله با دشمن توست». من یک تن از آن قوم را کشتم و پس از آن یک تن دیگر را کشتم و سپس با سومی از آنها درهم آویختم، من او را می‌زدم و او مرا می‌زد تا هر دو بر زمین افتادیم. یاران من مرا حمل کرده، از میدان بیرون بردند و من بیهوش بودم. چون به هوش آمدم کار جنگ خاتمه یافته بود و امیرالمؤمنین علیه السّلام از آن جماعت فارغ آمده بود.

شیخ مفید در ذیل این روایت گوید: این خبر

روایت شایع و مشهوری است در میان ناقلان آثار و صاحبان تواریخ. و این مرد جُنْدُبُ بن عبد الله جریان این واقعه را که برای خودش واقع شده بود چه در زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السّلام و چه بعد از شهادت او خبر داد و یک نفر منکر آن نشد و آن را رد نکرد و در این خبر در اخبار به غیب و پرده‌برداری از دانستن ضمایر و اندیشه‌ها و معرفت خاطرات نفوس، آیت و علامت روشنی است که هیچ چیز نمی‌تواند مساوی و معادل آن قرار گیرد مگر چیزی که در معنای آن، مساوی آن باشد از نقطه نظر عظمت معجزه و بزرگی و جلالت برهان و بیّنه[1].

این حدیث را با تمام خصوصیّات آن، ابن شهرآشوب ذکر کرده و مجلسی از

---

[1] «ارشاد» ص ۱۷۵ و ص ۱۷٦ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸ از «ارشاد مفید». و عین این متن را سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و إلاجتهاد» طبع دوم ص ۱۱۳ و ص ۱۱٤ از طبرانی در «اوسط» با عنوان جندب بن زهیر بن حارث أزدی آورده است.

او نقل نموده است و در این حدیث است که جندب گفت: من دیدم که: در لشکَر نهروانیان دَوِیُّ کَدَوِیِّ النَّحْلِ مِنْ قِراءَةِ الْقُرآنِ، وَ فِیهِم أَصْحَابُ الْبَرَانِسِ «صدای زمزمه‌ای است از قرائت قرآن مثل زمزمهٔ زنبور عسل، و در میان آن لشکر صاحبان کلاه بُرْنُس هستند». و بُرْنُس کلاه طویلی بوده است که در صدر اسلام بر سر می‌نهادند و اختصاص به مشایخ و محترمین داشته است.

و نیز در این حدیث است که حضرت گفتند: مَصْرَع و محلّ ریخته شدن خون نهروانیان در این طرف نهر است. و در روایتی است که: لاَ یبْلُغُونَ إلی قَصْرِ بُورَی بِنْتِ کِسْرَی[1] «آنها به قصر دختر کسری: بوری، نمی‌رسند».

در «نهج البلاغه» سیّد رضی گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام عازم جنگ با خوارج شد و به او گفته شده بود که: لشکر نهروانیان از جسر نهروان عبور کرده‌اند، فرمود: مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ.

---

[1] «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٦ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٥٨٥.

وَاللهِ لاَ يفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ، وَ لاَ يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ[1]

«قتلگاه آنها جلوتر از آب نهر است. سوگند به خدا که ده نفر از آنها هم جان سالم بدر نمی‌برد و ده نفر از شما هم هلاک نمی‌گردد».

سیّد رضی گفته است: مراد از نُطفه آب نهر است و لفظ نطفه، فصیحترین کنایه از آب است گرچه فراوان و انباشته باشد. و بدین معنی در آنچه مشابه آن بود و ذکرش گذشت اشاره نموده‌ایم.

گفتار ابن ابی الحدید در معجزه بودن اخبار غیب آن حضرت

ابن أبی الحدید در شرح خود گوید: این خبر از روایاتی است که قریب به

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۵۹ و مجلسی در «بحار الانوار»، طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۹۲ گوید: مدائنی در کتاب «خوارج» ذکر کرده است که چون علی علیه السّلام به قتال أهل نهروان بیرون شد یکی از اصحاب او که در مقدمهٔ لشکر بود به نزد او آمد و گفت: نهروانیان از نهر گذشتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام او را سه بار قسم دادند و در سه بار گفت: آری. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: والله ما عبروا ولن یعبروه، و انّ مصارعهم دون النّطفة در این حال اسب سواران می‌آمدند، و با شتاب می‌دویدند و همه به آن حضرت خبر دادند که خوارج از نهر عبور کردند و حضرت هیچ اعتنائی به قول آنها نکرد تا آنکه خلاف گفتارشان ظاهر شد.

متواتر است، چون مشهور است و مردم جمیعاً آن را نقل نموده‌اند و آن از معجزات و اخبار مفصّله از کشف غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

پس گوید: اخبار بر دو قسم است:

قسم اوّل، اخبار مُجمل است که در آنها معجزه‌ای به نظر نمی‌رسد مثل اینکه مردی به یارانش بگوید: شما بزودی بر این گروهی که فردا با آنها برخورد می‌کنید یاری کرده می‌شوید و غلبه می‌کنید. بنابراین اگر غلبه کرد و پیروز شد، این را حجّت خود در نزد یارانش قرار می‌دهد و معجزه به شمار می‌آورد و اگر غلبه نکرد و پیروز نشد به آنان می‌گوید: نیّت‌های شما تغییر کرد و شکّ کردید در گفتار من، فلهذا خداوند نصرتش را از شما برداشت. و مثل این مثال از اقوال و سخنان دیگر. این از یک طرف و از طرف دیگر دَیْدَن و عادت بر این جاری است که: ملوک و رؤسا، یاران خود را وعدهٔ به ظفر و نصرت می‌دهند و آرزوی گرفتن حکومت‌ها و دُوَل را در سر ایشان می‌پرورانند. روی این اصلی که ذکر شد نظیر این اخبار دلالت بر اخبار از غیبی که متضمّن معجزه باشد نخواهد کرد.

قسم دوم، اخبار مفصّل است که به طور مشروح و تفصیل از غیب پرده برمی‌دارد همچون

این خطبهٔ حضرت که هیچ احتمال تلبیس در آن نمی‌رود. چون حضرت به تعداد معیّنی از اصحاب خود و از خوارج مقیّد نموده و قبل از جنگ اخبار داده‌اند و بعد از جنگ، کارزار به موجب همان خبر بدون زیاده و نقصان انجام گرفت.

البته معلوم است که این یک امر الهی است که او از جانب رسول الله صلّی الله علیه و آله شناخته است و رسول الله صلّی الله علیه و آله از جانب خداوند سبحانه شناخته است و قوّه و قدرت بشر از ادراک مانند آن کوتاه است. و از این قسم دوم از اخبار به غیب برای امیرالمؤمنین علیه السّلام وقایعی بوده است که برای غیر او نبوده است. و به مقتضای معجزاتی که مردم از او مشاهده نموده‌اند و احوالی که منافات با قوای بشر دارد دربارهٔ او غلوّ و زیاده روی در عقیده کرده‌اند آنان که غلوّ نموده‌اند تا به حدّی که به

او نسبت داده شده است که جوهر الهی در بدن او حلول کرده و داخل شده است همان طور که مسیحیان راجع به عیسی علیه السّلام اعتقاد دارند.

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدین معنی به او خبر داده است، آنجا که گفته است: يَهْلِکُ فِیکَ رَجُلاَنِ: مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ: «دربارهٔ تو دو دسته از مردم به هلاکت می‌افتند: دوستی که غلوّ کند و دشمنی که ستیزگی کند و عداوت ورزد».

و در مرتبهٔ دیگر به او گفته است: وَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ، لَوْ لاَ أَنِّی أشْفِقُ أنْ یَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ اُمَّتِی فِیکَ مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی ابْنِ مَرْیمَ، لَقُلْتُ الْیوْمَ فِیکَ مَقَالاً، لاَ تَمُرُّ بِمَلاَءٍ مِنَ النَّاسِ إلاَّ أخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیکَ لِلْبَرَکَةِ[1]: «قسم به آن که جان من در دست اوست، اگر من نگران آن نبودم که طوائفی از اُمَّت من دربارهٔ تو بگویند آنچه را که نصاری دربارهٔ پسر مریم گفته‌اند، هر آینه امروز دربارهٔ تو کلامی را می‌گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیّتی از مردم عبور نمی‌کردی مگر آنکه خاک زیر گامهایت

---

[1] «شرح نهج البلاغهٔ» ابن ابی الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیة، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٥، ص ٣ و ص ٤ و مجلسی در«بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٥٩٤ از«نهج البلاغه» و«شرح ابن ابی الحدید» نقل کرده است.

را برای برکت می‌ربودند».

و ابن شهرآشوب از ابْن بَطَّه در إبانه» و از ابو داود در «سُنَن» از أبو مجلد، در ضمن خبری روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ خوارج، اصحاب خود را مخاطب نموده، گفت: وَاللهِ لاَ یُقْتَلُ مِنْکُمْ عَشَرَهٌ «سوگند به خدا به قدر ده نفر هم از شما کشته نمی‌شود».

و در روایت دیگری است: وَ لاَ یَنْفَلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَهٌ وَ لاَ یَهْلِکُ مِنَّا عَشَرَهٌ «از آنها به قدر ده نفر هم رهائی نمی‌یابد و از ما به قدر ده نفر هم کشته نمی‌شود». از اصحاب آن حضرت نه نفر کشته شدند و از نهروانیان نیز نه نفر رهائی یافتند: دو نفر آنها به سیستان رفتند و دو نفر به عُمَّان و دو نفر به بلاد جزیره و دو نفر به یمن و یک نفر

به مَوْزَن[1]. و خوارجی که در این بلاد سکونت دارند از آنها نشأت گرفته‌اند.

و أعثم گوید: کشتگان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارتند از: رُوَیْبَة بن وَبَر عجلی، سَعد بن خالد سبیعی، عبداللَه بن حَمّاد أرْحبی،فیّاض بن خلیل أزْدی، کَیسُوم بن سَلمهٔ جَهَنی، عُبَیْد بن عُبَید خَوْلانی، و جمیع بن جشم کِنْدِی، ضَبّ بن عاصم أسدی[2].

خطبه آن حضرت بعد از واقعه نهروان

و از جمله خطبه‌ای که در آن اخبار به امور غیبیّه بسیار است خطبه‌ای که آن حضرت در «نهج البلاغه» بیان کرده است:

أَمَّا بَعْدُ، أَیُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَأْتُ عَینَ الْفِتْنَةِ، وَلَمْ تَکُنْ لِیجْرُأَ عَلَیهَا أحَدٌ غَیری بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَیهَبُهَا، وَاشْتَدَّ کَلَبُهَا. فَاسْأَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی؟ فَوَالَّذِی نَفْسِ بِیَدِهِ لاَ تَسْأَلُونی عَنْ شَیءٍ فِیمَا بَینَکُمْ وَ بَینَ السَّاعَةِ، وَ لاَعَنْ فِئَةٍ تَهْدِی مِأةً وَ تُضِلُّ مِأةً إلاَّ أنْبَئْتُکُمْ

---

[1] در«قاموس» وارد است که: مَوْزَن بر وزن مَقْعَد نام موضعی است. و در«معجم البلدان» گوید: قاعده آن است که با کسرهٔ زاء باشد ولی بر خلاف قاعده مفتوح آمده است و آن بلدی است در جزیره که در آنجا طائفهٔ مُضَر زندگی دارند.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٢.

بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا[1] وَ سَائِقِهَا وَ مُنَاخِ رِكَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا؛ وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلاً، وَ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتاً.

وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِى وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كَرَائِهُ الأُمُورِ، وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ، لأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنْ السَّائِلِينَ وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ. وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَّصَتْ حَرْبُكُمْ وَ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ، وَ ضَاقَتِ الدُّنْيا عَلَيكُمْ ضِيقًا تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيامَ الْبَلاَءِ عَلَيكُمْ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ لِبَقِيةِ الأَبْرَارِ مِنْكُمْ. إِنَّ الْفِتَنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ. يُنْكَرْنَ مُقْبِلاَتٍ وَ يعْرَفْنَ مُدْبِرَاتٍ، يَحُمْنَ حَوْلَ الرِّياحِ، يُصِبْنَ بَلَدًا وَ يُخْطِئْنَ بَلَدًا.

أَلاَ إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِى عَلَيكُمْ فِتْنَةُ بَنِى أُمَيةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمْياءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتُهَا وَ خَصَّتْ بَلِيتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلاَءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَ أَخْطَأَ الْبَلاَءُ مَنْ عَمِى عَنْهَا. وَ أَيمُ اللهِ لَتَجِدُنَّ

---

[1] تا اینجا را از این خطبهٔ شریف سیّد ابن طاوس در «ملاحم و فتن» ص ١٦ از أبوهارون کوفی، از عمروبن قیس هلالی، از منهال، از ابن عمرو، از زرّ بن حبیش روایت کرده است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام چنین گفت.

بَنِی اُمَیَّةَ لَکُمْ أرْبَابَ سُوءٍ کَالنَّابِ الضَّرُوسِ تَعْذِمُ بِفِیهَا وَ تَخْبِطُ بِیدِهَا وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا وَتَمنَعُ دَرَّهَا. لاَ یزالُونَ بِکُمْ حَتَّی لاَ یتْرُکُوا مِنْکُمْ إلاَّ نَافِعًا لَهُمْ أوْ غَیرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَ لاَ یزَالُ بِلاَؤُهُمْ حَتَّی لاَ یکُونَ انْتِصَارُ أحَدِکُمْ مِنْهُمْ إلاَّ کَانْتِصَارِ الْعَبْدِ مِن رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحِبِهِ. تَرِدُ عَلَیکُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِیةً وَ قِطَعاً جَاهِلِیةً لَیسَ فِیهَا مَنَارُ هُدًی، وَ لاَعَلَمٌ یرَی.

نَحْنُ أهْلَ الْبَیتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ وَ لَسْنَا فِیها بِدُعَاةٍ. ثُمَّ یفَرِّجُهَا اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْرِیجِ الأدِیمِ بِمَنْ یسُومُهُمْ خَسْفًا، وَ یَسُوقُهُمْ عُنْفًا، وَ یسْقِیهِمْ بِکَأسٍ مُصَبَّرَةٍ، لاَ یُعْطِیهِمْ إلاَّ السَّیفَ وَ لاَ یُحْلِسُهُمْ إلاَّ الْخَوْفَ.

فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَدُّ قُرَیشٌ بِالدُّنْیا وَ مَا فِیهَا لَوْ یرَوْنَنِی مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ لأقبَلَ مِنْهُمْ مَا أطْلُبُ الْیَوْمَ بَعْضَهُ فَلاَ یُعْطُونَنِی[1].

«امّا بعد، ای مردم من بودم که چشم فتنه را شکافتم و از بن بیرون انداختم و هیچ کس را جز

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۹۱ طبع مصر، مطبعهٔ عیسی البابی الحلبی و تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۱۸۲ تا ص ۱۸٤ و در نسخهٔ ابن ابی الحدید به عوض لفظ لِیَجْرُأ علیها، لِیَجْتَرِیَ علیها آمده است. و این اولین خطبه‌ای است که ابراهیم بن محمّد ثقفی در کتاب «غارات» خود، از ص ۱ تا ص ۱۳ با عبارات بیشتری نقل می‌کند. ابراهیم این خطبه را با دو سند خود از زرین حُبَیش روایت می‌کند. و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ٦۰٥ و ص ٦۰٦ در باب قتال الخوارج و احتجاجاته، از «غارات» روایت می‌کند.

من جرأت آن نبود که بر قَلْع و قَمْع فتنه (جَمَل و نَهْروان) اقدام کند و هجوم آورد بعد از آنکه ظلمت آن گسترده شده، تاریکیش موج زنان در امتدادی طولانی همه را شامل شد و میکرب هاری سگ گزندهٔ آن که به هر کس می‌رسید او را دیوانه نموده، در آستانهٔ مرگ می‌برد شدّت یافته بود. در چنین موقعیّتی شما از من بپرسید و رفع مشکلات خود را بخواهید و برای ارائهٔ صراط مستقیم و سیر بدون خطر در آن، از من جویا شوید پیش از آنکه مرا نیابید!

بنابر این گفتار، سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست شما در تمام حوادث و جریاناتی که از حالا تا روز قیامت در عالم تحقّق پیدا می‌کند از من

نمی‌پرسید و نه از گروهی که صد نفر را هدایت می‌کند و گروهی که صد نفر را گمراه می‌کند مگر آنکه من اینک به شما خبر می‌دهم که داعی و محرّک آن کیست؟ و جلودار و پیشرو و علمدار آن کیست؟ و عقب‌دار و دنباله‌رُوِ آن کیست؟ و محلّ بر زمین نشستن و افتادن شتران آنها کجاست؟ و موضع و مکان فرود آمدن و به زیر افتادن اثاثیّه و اسباب آنها کجاست؟ و کدام یک از اهل آن گروه به واسطهٔ جنگ و کارزار کشته می‌شود؟ و کدام یک به واسطهٔ مرض و ناخوشی با مرگ عادی می‌میرد؟

اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

و اگر من از میان شما رخت بربندم و به سرای جاودان بروم و دیگر مرا در میان خودتان نبینید و امور ناگوار و ناپسند بر شما فرود آید و مشکلات و سختی‌های شدید و در هم کوبنده بر شما نازل گردد، در آن وقت از شدّت یأس و ناهمواری و درهم پیچیدگی امور بسیاری از پرسش کنندگان از فرط حیرت، سر به زیر افکنند و بسیاری از پرسش شدگان سستی و تکاهل ورزند. و این در وقتی است که جنگ شما در یکجا مجتمع گردد و ادامه پیدا کند و با تمام جدّ

و اهتمام برپا شود و دنیا چنان بر شما تنگ گردد که با آن تنگی و ضیق، شما روزهای بلا و فتنه را برای خود طولانی بیابید و در تحمّل مصائب و ناراحتی‌های آن دوره، زمان‌های دراز و طویلی را در وجود خود احساس کنید. و این امر ادامه پیدا کند تا خداوند برای باقیماندگان از ابرار و نیکان شما رفع محنت کند و فتح ابواب رحمت بنماید.

فتنه‌ها چون روی آورند و هنوز واقع نشده‌اند در آنها بسیار حقّ با باطل مشتبه می‌گردد و باطل بسان حقّ رخ نشان می‌دهد و شباهت پیدا می‌کند، و چون پشت کنند و واقع شوند، حقیقت خود را نشان می‌دهند و شناخته می‌شوند و موجب عبرت و تنبّه می‌گردند. در هنگامی که می‌خواهند روی آورند شناخته نمی‌شوند و در هنگامی که واقع شدند و پشت کردند شناخته می‌شوند. مانند جریان و گردش بادها دور می‌زنند و می‌گردند، به شهری می‌رسند و به شهری دیگر نمی‌رسند.

اخبار آن حضرت از فتنه‌های بنی امیّه

آگاه باشید که مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین فتنه‌ها بر شما در نزد من، فتنه بنی امیّه است! زیرا که فتنه‌ای است کور و تاریک و تاریک کننده که گسترش آن عمومیّت دارد و نسبت به همه فراگیر است، و بلا و مصائب آن نسبت به خصوص اهل بیت رسول خدا خصوصیّت دارد. هر کس با دیدهٔ بصیرت در آن فتنه بنگرد بلا و مصیبت حقّاً به او می‌رسد، و هر کس که چشم بر هم فرو نهد و خود را به کوری و نابینائی زند بلا و مصیبت دامنگیر وی نمی‌شود.

و سوگند به خدا که بعد از من، شما بنی اُمیَّه را برای خودتان ارباب سوء و صاحبان بدی خواهید یافت، مانند شتر مادهٔ پیر بد اخلاقی که چون کسی بخواهد شیری از او بدوشد با دندانش او را بگزد و با دستش محکم بکوبد و با پایش لگد زند و شیر خود را نیز نگهدارد و ندهد. پیوسته بنی اُمیّه با شما چنین رفتار می‌کنند تا به جائی که یک نفر از شما را باقی نمی‌گذارند مگر آن که برای آنها منفعتی داشته باشد و یا ضرری از ناحیهٔ وی به آنها نرسد. و بلا و مصائبی که از ایشان بر شما وارد می‌شود، پیوسته خواهد بود به حدّی که انتقام و تلافی شما از آنها مانند

انتقام بنده از آقای خود و یا انتقام تابع از متبوع خود خواهد بود (یعنی اصلاً انتقامی متصوّر نیست). فتنهٔ بنی اُمیّه بر شما به صورت زشت و قبیح المنظر و دهشتناکی وارد می‌شود و مانند پاره ابرهای سیاه اشراب شده از آداب جاهلیّت بر شما فرو می‌ریزد که در آن فتنه‌ها و بلایا، اصلاً محلّ نور و هدایت نیست و دلیل راهنما یافت نمی‌شود.

فقط ما اهل البیت اختصاصاً از آن فتنه‌ها بر کناریم[1] و از داعیان و مبلّغان آنها

نمی‌باشیم. و پس از این خداوند برای شما گشایش و فرَجی بهم می‌رساند مانند گشایش و فرج برای پوست حیوان که به گوشتش چسبیده است از اتّصال به آن گوشت، که جدا می‌شود و منسلخ می‌گردد. و این گشایش و فرج به واسطهٔ کسی است

---

[1] مراد حضرت از اینکه می‌فرماید: «ما اهل بیت فقط از این فتنه نجات می‌یابیم» آن است که روحاً آلوده نمی‌شویم و دین ما سالم می‌ماند کما آنکه جملهٔ ولَسنا فیها بدُعاةٍ جملهٔ تفسیریه است، و گرنه بلا و مصائب مادّی و بدنی از قتل و صَلْب و اسارت و شکنجه و حبس و ربودن اموال و تضییع حقوق برای اهل بیت به قدری بوده است که صفحات تاریخ را پر کرده است، مگر شهادت حضرت سیّد الشّهداء و اولاد او و هتک حریم او و غارت اموال او و شهادت حضرت امام حسن مجتبی و حضرت زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و غیرهم از خصوص بنی امیّه نبوده است.

که بر آنها پیوسته همچون باران ذلّت ببارد، و نکبت و بدبختی را ملازم وجود آنها بنماید، و با سختی و شدّت ایشان را براند، و از کاسهٔ تلخ زهر بر آنها بیاشاماند. غیر از برندگی تیزی شمشیر به آنها چیزی نبخشد و غیر از لباس و کساء خوف و وحشت بر تن آنها چیزی نیندازد.

و در این موقعیّت و وضعیّت است که قریش دوست دارد دنیا و آنچه را که در آن است بدهد و در مقابل آن یکبار مرا در مقام من ببیند گرچه مدّتش از کوتاهی به قدر مدّت کشتن یک شتر باشد تا آنکه از آنها بپذیرم و قبول کنم آنچه را که من از آنها در امروز مقداری از آن را طلب می‌کنم و می‌خواهم و به من نمی‌دهند»[1].

---

[1] ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۸٦ از ابن هلال ثقفی در کتاب «الغارات» از زکریّا بن یحیی عطّار، از فضیل، از محمّد بن علی روایت کرده است که او گفت: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: سَلونی قَبلَ أن تفقِدُونی، فَوالله لا تَسألونی عَن فئة تضلّ مائة و تهدی مائة الاّ أنبأتکم بناعقها و سائقها، مردی برخاست و گفت: به من خبر بده که در سر من و ریش من چند تار موست؟ علی علیه السّلام گفت: سوگند به خدا که خلیل من رسول خدا به من خبر داده است که بر هر تار موی سرت فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌فرستد و بر هر تار موی ریشت شیطانی است که تو را اغوا می‌کند، و اینکه تحقیقاً در خانه تو کودکی است که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌کشد ـ و پسر او قاتل حسین علیه السّلام در آن وقت طفلی بود که بر روی دست و شکم راه می‌رفت. و او سنان بن انس نخعی است. و همین روایت را با این سند شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳ ذکر کرده است. جز آنکه این

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: وَلَمْ یکُنْ لِیجْتَرِئَ عَلَیْهَا أَحَدٌ غَیرِی «و هیچکس را غیر از من چنین جرأتی نبود که بتواند در دفع اصحاب جمل و نهروان قیام کند». به علّت آنکه مردم همگی از قتال با اهل قبله می‌ترسیدند و نمی‌دانستند چگونه جنگ کنند؟ آیا کسی از آنها را که از جنگ فرار می‌کند و پشت می‌کند باید دنبال کرد یا نه؟ و آیا شخص زخم خورده و مجروح آنها را باید کشت یا نه؟! و آیا غنیمت را از آنان گرفته و باید تقسیم نمود یا نه؟! و مسلمین، بزرگ و غیر قابل تحمّل می‌دانستند جنگ نمودن با کسانی را که مانند اذان ما اذان می‌گویند و مانند نماز ما نماز می‌خوانند، و مسلمین جنگ با عایشه و جنگ با طلحه و زبیر را بزرگ و غیر قابل قبول می‌شمردند به واسطهٔ موقعیّتی که در اسلام داشتند و جماعتی از آنها مانند أَحْنَفُ بن قَیْس و غیره از دخول در این جنگ توقّف کردند. با این مقدّمات اگر علی جرأت بر شمشیر کشیدن بر روی آنها را

عبارت را اضافه دارد که «اگر برهان سؤال تو مشکل نبود من به تو از موهای سرت و ریشت خبر می‌دادم و لیکن علامت صدق گفتار من آن است که تو در خانه طفلی داری که پسر رسول خدا را می‌کشد». و در این روایت نام قاتل نیز برده نشده است.

نداشت یک نفر از مسلمین اقدام بر جنگ نمی‌نمود.

سپس علی علیه السّلام می‌گوید سَلُونِي قَبْلَ أن تَفْقِدُونِي «از من هر چه می‌خواهید بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید». صاحب کتاب «استیعاب» که أبو عمر محمّد بن عبد البرّ است از جماعتی از روات و محدّثین نقل کرده است که: آنها گفته‌اند: لَمْ يَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ رَضِيَ اللَهُ عَنْهُمْ: «سَلُونی» إلاَّ عَلِيُّ بْنُ أَبی‌طالِبٍ «هیچیك از اصحاب رسول خدا رضی اللَه عنهم نگفت: سَلُونِي، مگر علیّ بن ابی طالب».

و شیخ ما أبو جعفر اسکافی در کتاب «نَقْض عُثْمانيَّه» از علی بن جَعْد، از ابن شُبْرمه روایت کرده است که او گفت: لَيْسَ لِأحَدٍ مِنَ النَّاسِ أنْ يَقُولَ عَلَى الْمِنْبَرِ: «سَلُونِي» إلاَّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طالِبٍ علیه‌السّلام «هیچیك از مردم بر بالای منبر نگفت: سَلُونی مگر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام». سپس ابن ابی الحدید فصلی را در امور غیبیّه‌ای که امام علیه السّلام بدانها خبر داده است گشوده است بدین عبارات:

بدانکه امام علیه السّلام در این فصل به

خداوندی که جان وی در دست اوست قسم یاد کرده است که مردم نمی‌پرسند از امری که به وقوع می‌رسد از آن وقت تا روز

قیامت مگر آنکه او به آنها خبر می‌دهد. و اینکه به تحقّق نمی‌رسد طائفه‌ای از مردم که صد نفر را راهنمائی کنند و صد نفر را گمراه کنند و به ضلالت افکنند مگر آنکه به ایشان خبر بدهد ـ در صورت پرسیدن آنها از او ـ که زمامداران، و پیشداران، و دنباله روان، و مواضع فرود آمدن شترها و اسب‌های آنها و کسانی که با کشتار کشته می‌شوند و کسانی که با مرگ طبیعی می‌میرند چه کسانی هستند؟ و در کجا و کدام محلّی صورت می‌گیرد؟

شمار برخی از خبرهای غیبی آن حضرت

و این ادّعا از آنحضرت علیه السّلام دعوای ربوبیّت و یا دعوای نبوّت نیست ولیکن او می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او خبر داده است. و ما اخبارات علی علیه السّلام را آزمایش کردیم و همه را موافق یافتیم و به پیرو این، استدلال نمودیم بر صدق ادّعای مذکور. مانند اِخبار او به ضربتی که در سرش وارد می‌شود و محاسنش را از خون سرش خضاب می‌کند.

و مانند اِخبار او به کشته شدن پسرش حسین علیه السّلام و آنچه را که دربارهٔ حسین در کربلا

گفت وقتی که از آنجا می‌گذشت.

و مانند اخبار او به سلطنت معاویه بعد از او.

و مانند اخبار او از حَجّاج بن یوسف ثَقَفی، و از یوسف بن عمر. و مانند اخبار او به امر و جریان خوارج در نهروان.

و مانند اخبار او به اصحاب خود که کدام یک از آنها کشته می‌شوند و کدام یک به دار آویخته می‌شوند.

و مانند اخبار او به قتال و جنگ با ناکِثین و قاسطین و مارقین.

و مانند اخبار او به مقدار نفرات لشگری که از کوفه بر او وارد شدند در وقتی که به سوی بصره برای جنگ با آنها حرکت می‌کرد.

و مانند اخبار او از عبد الله بن زبیر و گفتارش دربارهٔ او که خَبٌّ ضَبٌّ[1]، یَرُومُ

أمْراً وَلاَیُدْرِکُهُ، ینْصِبُ جَالَةَ الدّینِ لِاصْطِیادِ الدُّنْیا، وَ هُوَ بَعْدُ مَصْلُوبُ قُرَیشٍ «مردی است مکّار غدّار خدّاع، حقود با حقدِ درونی که پیوسته می‌خواهد طرف خود را گول بزند و بر زمین بکوبد. او داعیهٔ امارت و حکومت دارد و بدان نمی‌رسد.

---

[1] خَبّ، یعنی غدّار و حیله‌گر. ضبّ یعنی حسود و حقود با حقد و کینهٔ پنهان. در محاورات می‌گویند: فلان خبٌّ ضبٌّ یعنی مرد مراوغ است، و مراوغ کسی است که با حیله کشتی می‌گیرد و طرف خود را بر زمین می‌کوبد.

دین را دام و شبکهٔ صید دنیا قرار داده است و از همهٔ اینها گذشته در عاقبت امرش، به دست قریش به دار آویزان می‌شود».

و مانند اخبار او به هلاکت مردم بصره در اثر غرق شدن و دربارهٔ دیگر هلاکت آنها به واسطهٔ غلبه زَنْج (زنگی‌ها، یعنی سیاهپوستان زنگبار) و این همان است که بعضی لفظ زَنْج را تصحیف نموده و ریح خوانده‌اند.

و مانند اخبار او به ظهور پرچم‌های سیاه از خراسان و تصریح او بر قومی از اهل خراسان که به بنی رُزَیْق (به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه) و آنها آل مُصْعَب بودند که طاهرین حسین، و پسرانش و اسحاق بن ابراهیم از ایشانند، و آنها و اسلاف آنها همه از هواخواهان و دعوت کنندگان به دولت بنی عبّاس بوده‌اند.

و مانند اِخبار او از ائمّه‌ای که پس از او، از فرزندانش، در طبرستان ظهور می‌کنند مانند ناصر و داعی و غیرهما در گفتارش که گفت: وَ إنَّ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالَقَانِ لَکَنْزًا سَیُظْهِرُهُ اللهُ إذَا شاءَ. دُعَاؤُهُ حَقٌّ، یَقُومُ بِإذْنِ اللهِ فَیَدْعُو إلَی دینِ اللهِ «و بدرستی که برای آل محمّد در طالقان گنجی است که خداوند در آینده او را به ظهور می‌رساند در وقتی که مشیّتش تعلّق گیرد. دعوت او حقّ است، به اذن و اجازهٔ خدا

قیام می‌کند و مردم را به دین خدا می‌خواند.

و مانند اِخبار او از کشته شدن محمّد نفس زکیّه، در مدینه و گفتارش دربارهٔ او که: إِنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّیْتِ «او در نزدیکی مدینه در محلّی که نامش احجار زَیْت است کشته می‌شود».

و مانند اِخبار او به کشته شدن برادر محمّد صاحب نفس زکیّه: ابراهیم که در باب حَمزه کشته شد: یُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ یَظْهَرَ وَ یُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ یَقْهَرَ «کشته می‌شود پس از آنکه

ظهور می‌کند و مقهور می‌شود بعد از آنکه مقهور می‌کند».

و مانند اخبار دیگر دربارهٔ ابراهیم: یَأْتِیهِ سَهْمُ غَرْبٍ یَکُونُ فِیهِ مَنِیتُهُ. فَیا بُؤْسًا لِلرَّامِی! شَلَّتْ یَدُهُ وَ وَهَنَ عَضُدُهُ «به سوی او می‌آید تیری که معلوم نیست چه کسی آن را رها کرده است و در اثر همان تیر جان می‌سپارد. پس شدّت و گرفتاری باد برای تیر زننده، دستش شل شود و بازویش سست گردد».

اخبار آن حضرت از شهدای فخ

و مانند اِخبار او از کشته‌شدگان وَجّ[1] و

---

[1] در دو نسخهٔ «شرح نهج البلاغهٔ» ابن ابی الحدید، چهار جلدی طبع بیروت، و بیست جلدی طبع مصر، کلمه وَجّ را با واو و تشدید جیم ضبط کرده است. و ظاهراً اشتباه است و کلمهٔ فخّ بوده است با فاء و خاء مشدّد، همان طور که شارح خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی در ج ۷، ص ۸۳ از طبع حروفی در شرح این خطبه، این کلمه را از ابن ابی الحدید، فَخّ نقل کرده است، و واقعهٔ فخّ مشهور است مانند خورشید در آسمان. فخّ نام محلّی است بین مکّه و تنعیم، یعنی در یک فرسخی مکّه و در آنجا قضیّهٔ عاشورای حسین بن علیّ با تمام خصوصیات آن تکرار شد، لیکن در سنهٔ ۱۶۹ هجری یعنی ۱۰۸ سال بعد از وقعهٔ طفّ. و شهید این واقعه حسین بن علیّ بن حسن بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام بوده است یعنی نوادهٔ حسن مثلّث و از أولاد امام حسن مجتبی علیه السّلام. و این شهید را حسین بن علی شهید فخّ گویند در مقابل شهید کربلا که حسین بن علی شهید طَفّ است. دربارهٔ شهدای فخّ که در حدود سیصد نفر بوده‌اند آنچه در اخبار وارد شده است همه مدح است و ثناء و تمجید، زیرا حسین بن علی شهید فخّ به عنوان ترأس و مقام خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود چون در زمان او یکی از نواده‌های عمر بن خطاب که در مدینه ریاست داشت کار را بر علویان به حدّی سخت گرفت تا به جائی که گفت: اگر فلان عَلَوی که

گفتارش دربارهٔ آنان که: هَمْ خَیرُ أهْلِ

الأرْضِ «ایشان از میان مردم روی زمین مورد اختیار و انتخاب بوده‌اند».

و مانند اِخبار او از تشکیل مملکت و حکومت علویّین در مغرب زمین و تصریح او به ذکر کَتامه و آنها کسانی بوده‌اند که: ابوعبدالله داعی معلّم را یاری کرده‌اند. و مانند گفتارش در حالی که اشاره می‌کرد به ابوعبدالله مهدی که: وَ هُوَ أَوَّلُهُمْ ثُمَّ یَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَیرَوَانِ[1] الْغَضُّ الْبَضُّ، ذُوالنَّسَبِ الْمَحْضِ، الْمُنْتَخَبُ مِنْ سُلاَلَةِ ذِی الْبَدَاءِ الْمُسَجَّی بِالرِّداءِ «و او

غیبت کرده است و در هر روز او را معرفی ننموده است را حاضر نکنید من تمام شما را می‌کُشم. و این خطاب به علویان مدینه بود. در اینصورت علویان چنان در مضیقه افتادند که به غیر از خروج چاره‌ای نداشتند و خروج آنها هم رفتن از مدینه به سوی مکه بود و به امضای حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بود، و برادر آن حضرت، عبدالله بن جعفر هم در جماعت آنها بود وانگهی آنان فقط عازم مکّه بودند. کار به کسی نداشتند که ناگهان لشکر موسی هادی عبّاسی رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیتش و جمیع همراهانش از دم تیغ گذرانید. در اخبار وارده از ائمّه علیهم السّلام راجع به ایشان حمد و ثنای فوق‌العاده‌ای رسیده است. از جمله همین کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که : هم خیر أهل الأرض؛ من خیر أهل الارض. «ایشان از روی تمام زمین مردانی هستند که انتخاب شده‌اند یا از جملهٔ آنانند که انتخاب شده‌اند». و امّا برای کلمهٔ وَجّ هیچ معنای مناسبی به نظر نرسید. زیرا همان طوری که یاقوت در «معجم البلدان» ذکر کرده است : وَجّ نام طائف است، و در حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که : إنَّ آخر و طأة للّه یوم وجّ، و مراد شهر طائف بوده است، یعنی «آخرین قدمهائی که جنگجویان در راه جهاد برداشته‌اند در غزوهٔ طائف بوده است». و غزوهٔ طائف آخرین غزوهٔ رسول الله بوده است.

[1] امراء مصر و قیروان از اسماعیلیه بوده‌اند.

اوّلین نفر آنهاست و پس از او ظهور می‌کند صاحب قَیْروان که بدنش لطیف و نرم است و پوستش رقیق و نازک است و دارای نسب پاک و بدون آمیزش با غیر است، که از سلاله و نسل کسی که دربارهٔ او بَدا واقع شده و بر روی پیکرش ردا انداخته‌اند می‌باشد».

زیرا که عبید الله مهدی بدنش بسیار سفید بود که با قرمزی و سرخی آمیخته بود و دارای بدنی نرم و لطیف بود و اعضاء پیکرش تر و تازه و خرّم بود. و منظور از ذوالبداء اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام است. و او بود که مُسَجّیٰ به ردا بود چون پدرش حضرت صادق علیه السّلام وقتی که او بمرد بر روی پیکرش ردَای خود را کشید و وجوه و صاحبان مقام و منزلت شیعه را بر او وارد کرد تا او را ببینند و بدانند که مرده است و شبهه امامت او در نزد ایشان زایل گردد.

اخبار آن حضرت از سلاطین آل بویه

و مانند اخبار او از سلاطین آل بویه (پسران بویه) و گفتارش دربارهٔ آنها که: وَ یَخْرُجُ مِنْ دَیْلَمَانَ بَنُو الصَّیَّادِ «و از دیلمان پسران صیّاد خروج می‌کنند» اشاره است به آنها، زیرا که پدر آنها صید ماهی

می‌کرد با دست خود به مقداری که از پول آن

قوت خود و عیالش را تهیّه می‌نمود. و خداوند تعالی از صُلب او سه پسر[1] به وجود آورد که آنها ملوک و سلاطین سه گانهٔ آل بویه بودند و ذرّیه و نسل آنها را انتشار داد تا به جائی که بر قدرت حکومت و مملکت‌داری، ضرب المثل شدند. و مانند گفتارش دربارهٔ آنها که: ثُمَّ یسْتَشْرِی أَمْرُهُمْ حَتَّی یمْلِکُوا الزَّوْرَاءَ وَ یخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ «و پس از آن، امر آنها بالا می‌گیرد و بزرگ می‌شود به حدّی که بغداد را مالک می‌شوند و خلفا را خلع می‌کنند». در این حال گوینده‌ای به حضرت گفت: ای امیر مؤمنان، مدّت سلطنت آنها چقدر طول می‌کشد؟ حضرت گفتند مِائَة أَوْ تَزِیدُ قَلِیلاً «صد سال و یا مقدار کمی بیشتر».

و مانند گفتارش دربارهٔ آنها که: وَالْمُتْرَفُ ابْنُ الأَجْذَمِ یقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلَی دِجْلَةَ «و شخص اسراف‌کار مشغول به لهو و لعب، پسر شخص دست بریده که او را پسر عمویش بر کنار شطّ دجله می‌کشد». و این کلام حضرت، اشاره است به عِزّالدَّوْلَه، بختیار پسر مُعِزُّالدَّوْلَه أَبُوالحُسَین زیرا که

---

[1] سه پسران بویه عبارتند از: عماد الدّولة علیّ بن بویه، رکن الدَّولة حسن بن بویه، معزّ الدّولة احمد بن بویه.

مُعِزُّالدَّوْلَه دستش بریده و مقطوع بود که به جهت عقب نشینی در جنگ دستش جدا شد. و پسرش عِزّالدَّوْلَه بَخْتیار مرد متنّعم و نازپرورده بود که به لهو و شرب اشتغال داشت و عَضُدُالدَّوْلَه فنّا خسرو، پسر عمّش، در قصر جُصّ در حین جنگ، بر دجله او را کشت و سلطنتش را گرفت.

و اما خلع کردن آنان خلفا را، چون مُعِزُّالدَّوْلَه، المُسْتَکْفی بالله را خلع کرد و به جای او الْمُطِیعُ لِلّه را گماشت. و بَهاءُالدَّوْله أبُو نَصْر پسر عَضُدُالدَّوْله، الطّائعُ لِلّه را عزل کرد و بجای او الْقَادِرُ بِالله را گماشت. و مدّت امارت و مملکت داری آل بویه نیز همان مقداری بود که آن حضرت خبر داده بود.

و مانند اِخبار او به عبد الله بن عباس رحمه الله تعالی به آنکه امر حکومت به فرزندان او منتقل می‌شود. چون هنگامی که علی بن عبد الله متولد شد پدرش

عبد الله بن عبّاس قنداقهٔ طفل را به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آورد. حضرت او را گرفت. و آب دهان خود را در دهان او انداخت و با یک خرمائی که او را سائیده بود حَنَکِ (سقّ) او را برداشت و او را به پدرش داد و گفت: خُذْ إلَیکَ أَبا الأمْلاَکِ «پدر پادشاهان را بگیر برای خودت». این طور در روایت صحیحه وارد شده است. و این روایتی است که أبو العبّاس مُبَرّد در کتاب «کامل» ذکر کرده است. و امّا روایتی که در آن تعداد سلاطین بنی عبّاس ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتمادی نیز این معنی را نقل ننموده است.

و چه بسیار نظیر این اخباری که از غیب خبر داده است و بر همین نهج جریان یافته است، برای آن حضرت وارد شده است که اگر بخواهیم استقصاء کنیم باید جزوه‌های بسیاری را برای آن اختصاص دهیم و در کتبِ سیر مشروحاً آورده شده است.

علت اعتقاد مردم به خدایی آن حضرت نه رسول خدا

اگر بگوئی: چرا و به چه علّت مردم در امیرالمؤمنین علیه السّلام غلوّ نموده‌اند و دربارهٔ

او ادّعای خدائی و ربوبیّت کرده‌اند، بر اساس اخباری که از غیب داده و صدق و راستی آنها را عیاناً مشاهده کرده‌اند، و لیکن دربارهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله این غلوّ را نکرده‌اند و ادّعای ربوبیّت را ننموده‌اند با آنکه اخبارات غیب که از آن حضرت سرزده است همه شنیده‌اند و صدق آنها را بالیقین دانسته‌اند. و علی هذا پیغمبر أولی بودند به آنکه گرایش ربوبیّت در حقّش از امت بشود، زیرا رسول الله اصلی هستند که متبوع و مقتدا می‌باشند و معجزاتشان بیشتر و اخباراتی را که از غیب داده‌اند نیز بیشتر است؟!

می‌گویم: کسانی که با رسول الله صلّی الله علیه و آله همصحبت بوده‌اند و معجزاتش را مشاهده کرده‌اند و اخبار از غیوب او را که همگی صادق بوده است، عیاناً شنیده‌اند فکرشان قوی‌تر و عقلشان عظیم‌تر و ادراکاتشان وافرتر بوده است از این طائفهٔ ضعیفة العقول و سخیفةالاحلامی که امیرالمؤمنین علیه السّلام را در اواخر دوران حیاتش دیده‌اند، همچون عبد اللهِ بْنِ سَبا و اصحاب وی، زیرا آنها حالاتشان در سستی

ادراکات و بصیرت و ضعف اندیشه مشهور است. و بنابر این از امثال ایشان شگفتی نیست که معجزاتی را که ببینند آنها را سبک کند و راجع به آورنده‌اش معتقد شوند که جوهر الهی در او حلول کرده است. زیرا معتقدند که: این‌گونه معجزات از بشر نمی‌تواند تحقّق گیرد مگر با حلول.

و دربارهٔ آنها گفته شده است که: جماعتی از آنان از نسل یهود و نصاری بوده‌اند و از پدرانشان و گذشتگانشان شنیده‌اند اعتقاد به حلول را دربارهٔ پیامبرانشان و پیشوایانشان، و دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام هم مثل آنها را معتقد شده‌اند.

و علاوه بر این، احتمال دارد که امثال این مقالات و اعتقادات از گروهی ملحد باشد که بخواهند در دین اسلام، الحاد و خلل به وجود آرند، فلهذا این عقیده را دنبال کرده‌اند. این گروه اگر فرضاً در ایّام رسول خدا علیه السّلام بودند تحقیقاً دربارهٔ او نیز این مقاله و اعتقاد را نشر می‌دادند به جهت گمراه نمودن اهل اسلام و به نیّت واقع ساختن شبهات در دل مسلمانان. و در میان صحابهٔ رسول خدا امثال این گونه افراد نبوده‌اند، و لیکن در میان صحابهٔ رسول خدا

منافقین و زنادقه بوده‌اند امّا راهی برای این‌گونه الحاد و فتنه نیافته‌اند و مانند این نوع از مکر و خدعه نیز در دلشان خطور ننموده است.

و از آنچه برای من ظاهر شده است از فرق بین این گروه، و بین مردم عرب که معاصر عصر رسول خدا علیه السّلام بوده‌اند آنست که این گروه، از مردم عراق و ساکنین کوفه بوده‌اند، و خاک عراق همواره در خود صاحبان اهواء و آراء و ارباب نِحَل و ملل عجیبه و مذاهب بدیعه را می‌پروراند، و اهل اقلیم و ناحیهٔ عراق اهل بینش و دقّت نظر و بحث از آراء و عقائد بوده‌اند و پیوسته در مذاهب، ایجاد شبهه می‌نمودند و جماعتی از آنها مانند مانی و دَیْصان و مَزدک در ایّام سلطنت اکاسره بوده‌اند.

امّا خاک حجاز بدین گونه نیست و طینت آنها مشابه مردم عراق نیست و

اذهان حجازی‌ها مثل اذهان عراقی‌ها نیست. آنچه بر طِباع اهل حجاز غلبه دارد جفاء و عَجْرَفیّة و خشونت طبع است (غلظت، تندی و شدّت در سخن و بی‌مبالاتی در گفتار، و سنگینی و درشتی طبع). و کسانی که از اعراب حجاز در شهر سکونت دارند همچون اهل مکّه و اهل مدینه و اهل طائف، طبعهای آنها به واسطه مجاورت اعراب بادیه‌نشین، به طبعهای ایشان نزدیک است و هیچگاه در بین آنها حکیم و فیلسوف و صاحب نظر و جدل و کسی که شبهه‌ای وارد سازد و یا دینی و مذهبی از نزد خود ابداع کند نیامده است. و بر همین اصل کلّی می‌یابیم که مقاله و اعتقاد غلوّکنندگان در وقتی پدید آمد، و نشو و نما کرد که علی علیه السّلام در عراق و کوفه اقامت نموده بود نه در هنگامی که در مدینه مقیم بود که اکثر عمر او را استیعاب می‌کرد.

ابن ابی الحدید در اینجا پس از آنکه مقدار غیر کمی در شرح الفاظ و لغات و عبارات خطبه می‌پردازد، در توضیح و شرح عبارت حضرت دربارهٔ انقراض سلطنت بنی امیّه: ثُمَّ یفَرِّجُهَا اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْریجِ الأدیم، می‌گوید: این اخبار حضرت، اخبار

است از ظهور سیاهپوشان و انقراض ملک بنی امیه.

و جریان واقعه همان طور بود که آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ خبر داده بود. حتّی اینکه این گفتار او که: لَقَدْ تَوَدُّ قُرَیشٌ تا آخر آن نیز طبق آن واقع شد و امر بر همان نهج، صدق کلامش را ظاهر ساخت، زیرا سیره‌نویسان همگی نقل کرده‌اند که: مروان بن محمد (مروانِ حمار، آخرین خلیفهٔ غاصب اموی) در روز زاب[1] چون در صف خراسان در برابر خود عبد الله بن علی بن عبد الله بن عبّاس را مشاهده نمود گفت: لَوَدِدْتُ أنَّ عَلِی بْنَ أبیطَالِبٍ تَحْتَ هَذِهِ الرَّایَةِ بَدَلاً مِنْ هَذَا الْفَتَی «من به عوض این جوان، دوست داشتم که

علی بن ابی طالب در زیر این پرچم بود». و این قصّه طولانی است و مشهور است.

ادامه خطبه بعد از واقعه نهروان

و این خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام را جماعتی از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند و خطبه‌ای است منقول و متداول و مشهور که آن حضرت

---

[1] زاب محلّی است که مروان حمار برای خلاصی از تهاجم لشگر بنی عباس بدانجا فرار کرد. شرح فرار او را بدین ناحیه و به نواحی دیگر و سپس کشته شدن او و انقراض ملک بنی امیّه را ابن أثیر جزری در کتاب «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ در ج ۵، از ص ٤١٧ تا ص ٤٢٩ ذکر کرده است.

بعد از انقضای جنگ نهروان ایراد نموده‌اند و در این خطبه عباراتی است که سید رضی ـ رحمه الله ـ ایراد نکرده است و از جملهٔ آن این قسمت است:

وَ لَمْ یکُنْ لِیجْتَرِئَ عَلَیْهَا غَیرِی وَ لَوْ لَمْ أکُ فِیکُمْ مَا قُوتِلَ أصْحَابُ الْجَمَلِ وَ النَّهْرَوَانِ. وَ أیْمُ الله لَوْ لاَ أنْ تَتَّکِلُوا فَتَدَعُوا الْعَمَلَ لَحَدَّثْتُکُمْ بِمَا قَضَی الله عَزَّوَجَلَّ عَلَی لِسَانِ نَبِیَّکُمْ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِراً لِضَلاَلَتِهِمْ، عَارِفًا لِلْهُدَی الَّذِی نَحْنُ عَلَیْهِ. سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی، فَإنِّی مَیِّتٌ عَنْ قَرِیبٍ أَوْ مَقْتُولٌ بَلْ قَتْلاً، مَا ینْتَظِرُ أشْقَاهَا أَنْ یخْضِبَ هَذِهِ بِدَمٍ ـ وَ ضَرَبَ بِیَدِهِ إلَی لِحْیَتِهِ:

«و أبداً غیر از من کسی را جرأت اقدام بر دفع فتنه نبود. و اگر من نبودم در میان شما هیچکس را توان کارزار و جنگ با اصحاب جمل و نهروان نبود. و سوگند به خدا اگر شما اتّکاء و اعتماد نمی‌نمودید و دست از عمل بر نمی‌داشتید من برای شما بیان می‌کردم آنچه را که خداوند عزّ و جلّ بر زبان پیغمبر شما صلّی الله علیه و آله مقدّر فرموده و حکم آن را امضاء کرده است دربارهٔ آن کسانی که با بصیرت به گمراهی و ضلالت آنها، با آنها می‌جنگند و با معرفت به هدایتی که ما بر آن هستیم (که چه مقامات و درجات خداوند به

آنها داده است و تا چه حدّی مقامشان را رفیع و منزلتشان را منیع نموده است). بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که بزودی من می‌میرم یا کشته می‌شوم! بلکه کشته می‌شوم. در انتظار چیست شقی‌ترین امّت که این را با خون خضاب کند؟ ـ و حضرت با دست بر محاسنش کشید».

و از جمله آن نیز این قسمت است که راجع به بنی امیّه می‌باشد:

يَظْهَرُ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا، حَتَّى تَمْلَأَ الأَرْضَ عُدْوَاناً وَ ظُلْمًا وَ بِدَعًا إِلَى أَنْ يَضَعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَبَرُوتَهَا، وَ يَكْسِرَ عَمَدَهَا، وَ يَنْزِعَ أَوْتَادَهَا، أَلاَ وَ إِنَّكُمْ مُدْرِكُوهَا، فَانْصُرُوا قَوْمًا كَانُوا أَصْحَابَ رَايَاتِ بَدْرٍ وَ حُنَينٍ، تُؤجَرُوا وَ لاَ تَمالَئُوا عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، فَتَصْرَعَكُمُ الْبَلِيَّةُ وَ تَحِلَّ بِكُمُ النِّقْمَةُ:

«اهل باطل امّت بر اهل حقّ آن غلبه می‌کند، تا به حدّی که زمین را از عدوان و ستم و بدعت پر می‌کند. و این امر ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که خدای عزّ و جلّ صولت و جبروتش را پائین می‌کشد و پشتوانه‌ها و تکیه‌گاههایش را می‌شکند و خرد می‌نماید و میخهای آن بنیان را از بیخ برمی‌کند. آگاه باشید که شما حتما آن وقت و زمان را در خواهید یافت، بنابر این یاری کنید از آنان که اصحاب پرچمهای بَدْر و حُنَین می‌باشند. در این صورت خدا به شما پاداش می‌دهد. و مبادا برای شکست آنها با دشمنانشان تعاون کنید و اجتماعی نمائید که در این موقعیّت بلیّه شما را بر زمین می‌زند و نقمت و عذاب مکافات در آستانهٔ خانه شما فرود می‌آید».

و از جملهٔ آن نیز این قسمت است: إلاَّ مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ مَوْلاَهُ، إذَا رَآهُ أطَاعَهُ، وَ إنْ تَوَارَى عَنْهُ شَتَمَهُ. وَ أیمُ اللهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ لَجَمَعَكُمُ اللهُ لِشَرِّ یوْمٍ لَهُمْ «نصرت و غلبهٔ شما در زمان حکومت بنی امیّه بر ایشان مانند غلبهٔ برده است نسبت به مولای خودش، اگر او را ببیند اطاعتش می‌کند و اگر از او پنهان باشد او را شتم می‌کند و دشنام می‌دهد. و سوگند به خدا، اگر بنی امیه، شما را متفرّق و پریشان کنند به طوری که هر نفر از شما

در زیر سنگی مختفی شود خداوند همه شما را برای بدترین روزی که برای ایشان تقدیر نموده است جمع می‌کند».

اخبار آن حضرت دربارهٔ قیام حضرت مهدی علیه السّلام

و از جملهٔ آن همچنین این قسمت است: فَانْظُرُوا أَهْلَ بَيتِ نَبِيِّكُمْ! فَإِنْ لَبَدُوا اَلْبُدُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فَانْصُرُوهُمْ، فَلَيُفَرِّجَنَّ اللهُ الْفِتْنَةَ بِرَجُلٍ مِنَّا اهْلَ الْبَيتِ. بَأبِى ابْنُ خِيَرَةِ الإِمَاءِ، لاَ يُعْطِيهِمْ إِلاَّ السَّيفَ هَرْجًا هَرْجًا، مَوْضُوعًا عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ حتَّى تَقُولَ قُرَيشٌ: لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَحِمَنَا. يغْرِيهِ اللهُ بِبَنِى أُمَيَّةَ حَتَّى يَجْعَلَهُمْ حُطَامًاوَ رُفَاتاً ﴿مَلْعُونِينَ أَينَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً. سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُوَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾[1]:

«پس شما نظر کنید به اهل بیت پیغمبرتان اگر آنها درنگ کردند شما هم درنگ کنید و اگر آنها از شما یاری خواستند ایشان را یاری کنید. و البتّه خداوند فتنه را به واسطه مردی از خاندان ما اهل بیت برطرف می‌کند. پدرم فدای پسر کنیز

[1] کلمهٔ مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا تا آخر، آیهٔ ٦١ و ٦٢ از سورهٔ ٣٣: احزاب است.

انتخاب شده و اختیار شده باد، که به آنها نمی‌دهد مگر شمشیر را که بر آنها می‌نهد و می‌کشد و درهم می‌کوبد و همه را با شمشیر درهم می‌ریزد. آن شمشیر را بر دوش خود هشت ماه می‌نهد و آن‌قدر می‌کشد که قریش می‌گویند: اگر این مرد از فرزندان فاطمه بود به ما رحم می‌کرد. خداوند او را برای شکست دادن بنی اُمیّه بر می‌انگیزاند و تحریض می‌کند و او چنان بنی اُمیّه را هلاک و نابود می‌سازد که همچون تکّه‌های چیز خرد شده، خرد و ریز ریز می‌شوند. بنی اُمیّه مورد لعنت و دورباش از رحمت خداوندند، هر کجا که بر آنها دست یابند و ظفر کنند، گرفته می‌شوند و با أشدّ از وجوه کشتن، کشته می‌شوند. این سنّت خداوند است دربارهٔ کسانی که از قبل آمدند و گذشتند و رویّه و منهاجشان این طور بوده است، و هیچگاه نمی‌یابی که سنّت خداوند تبدیل و تغییر کند».

و اگر بگوئی: به چه علّت حضرت گفت: اگر من در میان شما نبودم کسی از شما با اهل جمل و اهل نهروان قدرت جنگ کردن را نداشت. و دربارهٔ اهل صفّین نگفت؟

در پاسخ گفته شده است: چون شبهه در اهل جمل و اهل نهروان طوری بوده است که التباس و اشتباه حقّ در آن به باطل ظاهر بوده است، به واسطه آنکه طلحه و زبیر موعود به بهشت بوده‌اند، و عائشه موعود بوده است که همین طور که در دنیا زوجهٔ رسول الله صلّی الله علیه و آله بوده است در آخرت نیز زوجه او باشد. و حال طلحه و زبیر در سبقت در اسلام، جهاد و هجرت معلوم است. و حال عائشه در محبّت رسول الله به او و تمجیدش و نزول قرآن دربارهٔ او (دربارهٔ قضیّه إفک) معلوم است[1]. اما اهل

نکوهش طلحه و زبیر و عایشه (ت)

---

[1] آنچه را که ابن ابی الحدید در این عبارات راجع به وعده بهشت برای طلحه و زبیر و عائشه آورده است، بر اساس مذهب خودش می‌باشد که از عامّه است. و لیکن اصحاب ما امامیّه ابداً این خبرها را نمی‌پذیرند و در کتب کلامیهٔ خود مفصّلاً بطلان آنها را اثبات کرده‌اند. و از آنچه ما نیز در این مجلّدات «امام‌شناسی» از دورهٔ علوم و معارف اسلام ذکر کرده‌ایم به خوبی این حقیقت روشن می‌شود، زیرا بر فرض صحت خبری که به آنها وعده بهشت داده شده باشد، [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این دلالت بر حال و یا کاری از آنها می‌کند که آن کار موجب بهشت است، یعنی در خصوص آن ظرف و آن موقعیت، و أبداً دلالت ندارد بر آنکه این عمل جزئی موجب خلود در بهشت است، گرچه به دنبال آن اعمال بدی سرزند که صاحبش را مستحقّ دوزخ کند. و صرف نظر از روایات بی‌شماری که به شهادت تاریخ صحیح، بر پاکی و بهشتی بودن بسیاری از صحابه دست‌اندر کار خلافت وَضْع شده است اگر احیاناً روایتی در مدح ایشان آمده باشد مدح فی‌الجمله و در زمان خاص و در شرائطی مخصوص بوده است. و معلوم است که در صورت از بین رفتن آن شرائط، دیگر آن مدح معنی ندارد. مثلا شما اگر به یک نفر غریب که روزی به منزل شما آمده و به عنوان میهمانی نهاری هم خورده و آن روز را برای شما خدمت کرده است: خانه را جارو زده و گلها را آب داده و درختان را هرس نموده است، چنانچه به او بگوئید: آفرین، چقدر کار خوبی کرده‌اید این دلالت ندارد بر آنکه همه کارهای او خوب است. گرچه همین مهمان غریب، شب برخیزد و به زن منزل تجاوز کند و طفل شما را سر ببرد و طلا و جواهرات را بدزدد و ببرد. در آن صورتی که او را دستگیر کنید، به جرم زنای با حریم شما از روی اکراه باید کشته شود، و به جرم قتل طفل نیز باید کشته شود، و به جرم سرقت و دزدی باید دستش قطع گردد. او نمی‌تواند به شما بگوید: ای آقا، شما به من گفته‌اید: آفرین، چقدر کار خوبی کرده‌ای! و علاوه بر آنکه حق ندارید مرا قصاص و تأدیب کنید اینک در ازای کار خوبم، امشب هم مرا در منزلتان مانند دیشب بخوابانید.

طلحه و زبیری که ایمان به رسول خدا آورده و در اسلام هم جهاد کرده‌اند، اگر مخالفت کنند و نقض بیعت نمایند و بر اساس حب جاه و شخصیت طلبی با شناخت کاملی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارند، آیا دیگر نباید مجازات شوند گرچه دوازده هزار نفر از مسلمانان را جمع کنند و به بصره بیاورند و آنها را به کشتن دهند؟ این مجازات ندارد؟ کشتن یک مسلمان جزایش قصاص و خلود در جهنم است، آیا جزای به کشتن دادن اکثر این جمعیت، نباید خلود در دوزخ باشد؟ آن هم شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و حجّت وقت که در حکم محاربه با رسول خدا و با خود خداست! این است دلیل و منطق شیعه، ذَلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ أَیدِیکُمْ وَ أَنَّ اللهَ لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِید (آیهٔ ۱۸۲، آل عمران و آیهٔ ۵۱، انفال). و عائشه با آن حقد و کینه‌ای که خصوصاً با أمیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السّلام داشت، اگر به عنوان ریاست لشکر از حرم رسول الله حرکت [ادامه در صفحه بعد]

نهروان، آنها اهل عبادت و قرآن و اجتهاد، و اهل کناره‌گیری از دنیا و زهد از آن و رغبت به آخرت بوده‌اند، و از قاریان قرآن اهل عراق و زهّاد آن به حساب

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کند و سوار شتر شده، از مدینه و مکه تا بصره، و دوازده هزار نفر جمعیت را به کشتن دهد آیا باز هم مستحقّ بهشت است و همجوار و همخوابهٔ رسول خدا؟ آن عایشه‌ای که حتّی از این کار توبه هم نکرد و تا آخر عمر حسرت می‌خورد چرا حکومت به علی رسیده است و در خبر مرگ علی شادی کرد. و همین عایشه‌ای که با بضعهٔ رسول خدا کرد آنچه کرد و در مرگش شاد شد و به شهادت تاریخ صحیح در مجلس عزای زهرا نیامد و تمارض کرد. آن عائشه‌ای که تاریخ اسلام را بر هم زد و آن را واژگون کرد، باید باز هم در قیامت به بهشت برود؟ و در روی تخت با رسول خدا تکیه زند؟ آنگاه عداوت و دشمنی خود را نیز با حضرت زهرا ابراز کند و در آنجا هم گوید که من حبیبهٔ رسول خدا هستم، اجازه نمی‌دهم حسن را در خانهٔ رسول خدا وارد کنید همان طور که در دنیا اجازه ندادم در کنار رسول خدا به خاکش بسپارید؟! در اینجا خوانندگان ما از اهل سنّت پی می‌برند که باید در عقاید خود بزودی تجدید نظر کنند و دینی را که بر اساس عقل و منطق استوار است بر اساس احساسات و تخیّلات پایه‌گذاری ننمایند. وانگهی بنابر عقیده و روایات عامّه آیات افک (تهمت زنا) فقط دربارهٔ عائشه نازل شده است و بنابر عقیده و روایات شیعه دربارهٔ ماریهٔ قبطیه وارد شده است. و در هر کدام از این دو دسته از روایات اشکالی است که علامهٔ طباطبائی قدس الله سرّه در «تفسیر المیزان» ج ۱۵، ص ۱۰٤ تا ص ۱۱٦ در تفسیر آیات افک مرقوم داشته‌اند. و آیهٔ افک بر فرض که راجع به عائشه هم بوده باشد دلیل بر شرف و مزیّتی نیست، زیرا دلالت دارد بر آنکه برای مسلمین جایز نیست که کسی را تهمت به زنا زنند و او را قذف نمایند. و جماعت شیعه مسلّماً دامان زنان پیغمبر را از این‌گونه فواحش پاک می‌دارند، چه عائشه و چه غیر او. بلکه خاندان و زنان جمیع پیغمبران را منزّه از زنا می‌دانند و گرنه تبلیغ رسالت بهم می‌خورد و دعوت رسول، بواسطهٔ انزجار و تنفّر مردم باطل می‌گردد. و به عبارت دیگر آیات افک اثباتاً و ثبوتاً اتهام به زنا را از حریم رسول خدا، عائشه یا ماریه، نفی می‌کند. و این مطلب جای اشکال نیست و دلیل بر منقبت و فضیلت نیست. هزاران هزار نفر از زنان مسلمان زنا نمی‌کنند، عائشه هم مانند یکی از آنها. ولی در قرآن کریم یک سوره (سورهٔ تحریم) در مذمّت و انتقاد از عائشه و حفصه وارد شده است: إِنْ تَتُوبَا إِلَى الله فَقَدْ صَغَت قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيهِ فَإِنَّ الله هُوَ مَوْلاَهُ وَ جبريلُ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنينَ وَالْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيبَاتٍ وَ أَبْكَارًا، تا می‌رسد به این آیه که این دو زن یعنی

می‌آمدند. و لیکن معاویه مردی بوده است فاسق و در کمیِ دین و انحراف از اسلام شهرت داشته است و همچنین یار او و معین او در امر حکومتش: عمرو بن العاص و

عائشه و حفصه را مثال می‌زند به دو زن پیغمبر، نوح و لوط، که آن دو زن به شوهرهایشان خیانت کردند، و به آنها خطاب شد که در جهنم وارد شوید: ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا أمْرَأتِ نُوحٍ وَ امْرَأتِ لوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَینِ مِنْ عِبْادِنَا صَالِحَینِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ یغْنیا عَنْهُمَا مِنَ اللهِ شَیئًا وَ قِیلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ. در تفاسیر عامّه و خاصّه وارد است که این آیات دربارهٔ عائشه و حفصه نازل شده است. زمخشری در «تفسیر کشّاف» طبع اول، طبع مطبعه شرفیه، ج ۲، ص ٤٧١، در ذیل آیهٔ إن تَتُوبَا إلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا گوید: خطاب به حفصه و عائشه است بر طریق التفات، برای آنکه در معاتبه و مؤاخذه از آنها بلیغ‌تر باشد. و از ابن عبّاس روایت است که می‌گوید: من پیوسته حریص بودم که مراد ا از دو نفر زنِ در معنای این آیه را از خود عمر بپرسم تا وقتی که عمر حجّ کرد و من هم با او حج کردم. در میان بعضی از راهها او از جاده منحرف شد و من هم با او منحرف شدم و با خود ظرف آب کوچک چرمی را برداشتم. عمر شروع کرد به وضو گرفتن و من آب بر روی دست او می‌ریختم تا وضویش را گرفت آنگاه به او گفتم: مَنْ هُما (این دو نفر کیستند؟) گفت: عجبا یا بن عبّاس، و گویا از این سؤال من بدش آمد و سپس گفت: هما حفصة و عائشه. انتهی، یعنی این دو نفر حفصه و عائشه‌اند.

متابعان و پیروان این دو نفر از اهل شام، از اوباش شامیان و سنگیندلان جفا پیشه و جهّال آنها بوده‌اند. و علیهذا حال آنها در جواز جنگ با آنها و حلّیت قتال و کشتار آنها پنهان نبوده است، به خلاف حال کسانی که ذکر آنها گذشت.

و اگر گفته شود: مراد امیرالمؤمنین علیه السّلام در گفتارش که می‌گوید: بِأَبِی ابْنُ خِیَرَةِ الإِمَاءِ «پدرم فدای پسر آن کنیزی که از میان همهٔ کنیزان مورد انتخاب و اختیار است» کیست؟ و آن مرد موعود کدام است؟! گفته می‌شود: امّا طائفهٔ امامیه معتقدند که او امام دوازدهمین آنهاست و او پسر کنیزی است که نامش نَرْجِس است. و امّا اصحاب ما معتقدند که او یک نفر از اولاد فاطمه علیها السّلام است که در آینده متولّد می‌شود از اُمِّ ولد (کنیزی که در اثر آمیزش مولایش با او بچّه آورده است) و الآن موجود نیست.

اخبار به قیام امام زمان علیه السّلام و انقراض بنی امیّه

و اگر گفته شود: افرادی از بنی امیّه که در آن وقت موجودند، چه کسانی می‌باشند که امام علیه السّلام دربارهٔ آنها کیفیّت انتقام این مرد را بیان

کرده است؟ و حتّی

اینکه دوست دارند که علی علیه السّلام به عوض او متولّی امر آنان گردد؟ در پاسخ گفته شده است که: اما طائفه امامیّه قائل به رجعت هستند و معتقدند که: گروهی از بنی امیّه و غیرهم با اصل عینیّت خارجی خود، به دنیا برمی‌گردند در وقتی که امام منتظر ایشان ظهور کند. و او دستها و پاهای جماعتی را قطع می‌کند، چشمهای بعضی را از کاسه در می‌آورد و جماعتی دیگر را بردار می‌کشد و از دشمنان آل محمّد از متقدّمین و متأخّرین آنها انتقام می‌گیرد.

و امّا اصحاب ما معتقدند که: خداوند در آخر الزّمان از فرزندان فاطمه علیها السّلام مردی را می‌آفریند که فعلا موجود نیست و او زمین را از عدل پر می‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد، و از ستمکاران انتقام می‌گیرد و چنان ضربه و شدّت خود را بر آنها فرود می‌آورد که موجب عبرت همگان گردد. و او از اُمّ ولد است همان طور که در این اثر و در غیر این اثر از آثار وارده وارد شده است. و اسم او محمّد است هم اسم رسول خدا صَلّی اللهُ علَیه و آله. و زمان ظهور وی وقتی است که پادشاه و مَلِکی از اعقاب بنی امیّه بر بسیاری از مسلمانان و اراضی اسلام مستولی شود و اوست سُفیانی که در خبر صحیح

به آن وعده داده شده است.

او از فرزندان ابی سُفیان بن حرب بن امیّه است و آن امام فاطمی او را و پیروان او را چه از بنی امیّه و چه از غیر آنها، همه را می‌کشد. و در آن هنگام عیسی مسیح علیه السّلام از آسمان فرود می‌آید، و علامات و دلائل و نشانه‌های قیامت آشکارا می‌شود، و دابّة الأرْض ظهور می‌کند، و تکلیف باطل می‌گردد، و اجساد مردگان در نَفْخ صُور بر پا می‌شوند همان طور که کتاب عزیز بدان ناطق است.

و اگر گفته شود: شما در آنچه که گذشت، گفتید: وعدهٔ هلاک بنی امیّه به سَفّاح و به عمویش عبد الله بن علی و سیاهپوشان که دارای لواهای سیاه هستند، داده شده است و اینک آنچه را که در اینجا گفته‌اید مخالف آنست! در پاسخ گفته شده است: آن تفسیری که گذشت، تفسیر عبارت «نهج البلاغه» بود که سیّد رضی رحمه الله از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است. و این تفسیر اخیر، تفسیر

زیاده‌ای است از کلام آن حضرت که سیّد رضی آن را ذکر نکرده است، یعنی گفتارش: بِأَبِی ابْنُ خَیرَةِ الإِمَاءِ، و گفتارش: لَوْ کَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرِحِمَنا و بنابر این دو گونه تفسیر، برای دو گونه کلام است و تناقضی بین آنها نیست[1].

ما این شرح را بتمامه از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید در اینجا آوردیم برای آنکه از نقطه نظر سندیّت بر معجزات و أخبار به غیبی که امیرالمؤمنین علیه السّلام داده‌اند سندی است قوی و معتبر. گرچه ابن أبی الحدید عامی مذهب بوده است و در اصول عقائد، معتزلی و در فروع، شافعی بوده است لیکن از جهت سعهٔ اطلاع و قدرت ادبیّت و عربیّت و شعر و علم و احاطه به تاریخ و کلام و جدل و عشق و عرفان زائد الوصف به امیرالمؤمنین علیه السّلام حقّاً دارای مقام شامخی بوده است. اللهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ یتَوَلاَّهُ وَ یحِبُّهُ، وَ أَبْعِدْهُ مِمَّنْ یتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ یُبْغِضُهُ!

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع بیروت دار المعرفة، ج ۲، ص ۱۷٤ تا ص ۱۷۹. و طبع مصر دار احیاء الکتب العربیة، ج ۷، ص ٤٤ تا ص ٦۰.

و مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در کتاب شریف «بحار الانوار» در «باب معجزات کلامه من اخباره بالغائبات و علمه باللغات» تمام این شرح ابن أبی الحدید را از «نهج البلاغه»، و از اضافات آن تا ابتدای إنْ قُلْتَ قُلْتُها (اگر گفته شود، گفته می‌شود) لفظاً بلفظ ذکر کرده است[1].

علاّمه خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی، در شرح خود بر «نهج البلاغه» بعد از آنکه شرح ابن ابی الحدید را بتمامه آورده است گوید: شُرّاح «نهج البلاغه» فقرات ثُمَّ یفَرِّجُ اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْرِیجِ الأدِیمِ بِمَنْ یسُومُهُمْ خَسْفًا وَ یسُوقُهُمْ عُنْفًا تا آخر را اشاره بر انقراض دولت بنی امیّه به ظهور بنی عبّاس گرفته‌اند، همان طور که در کتب سیر و تواریخ ذکر شده است، و لیکن ظاهراً به ملاحظهٔ زیاداتی که در این خطبه آمده است و سیّد رضی نیاورده و ابن أبی الحدید نیز نیاورده است و آن زیادات در روایت سُلَیم بن قیس هلالی و کتاب «غارات» ابراهیم ثقفی وارد است این فقرات

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ تا ص ۵۹٤.

نیز اشاره است به ظهور سلطنت الهیّه و دولت قائمیّه. و بنابراین، گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام: یسُومُهُمْ خَسْفًا اشاره است به خَسْف أرض (فرو رفتن زمین) با لشکر سفیانی در بیداء (بیابان) همان‌طور که در اخبار رجعت مذکور است.

و بنابر این استظهار، گفتار امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام که: فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَدُّ قُرَیشٌ بِالدُّنْیا وَ مَا فِیهَا لَوْ یرَوْنَنِی مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ لِأقبَلَ مِنْهُمْ مَا أطْلُبُ الْیَوْمَ بَعْضَهُ فَلاَ یُعْطُونَنی که ابن أبی الحدید به گفتار مروان بن محمد در روز زاب چون سپاه عبد الله بن محمّد بن علیّ بن عبد الله بن عبّاس را مشاهده کرد، تفسیر کرده است، اشاره به قیام حضرت مهدی بوده و آن تمنّی عند قیام قائم صورت می‌گیرد.

گفتار علاّمه خوئی در روایت گذشته

سپس علاّمهٔ خوئی تحت عنوان تکملة، این خطبه را با تمام زیادتی‌های آن از علاّمه مجلسی از کتاب «غارات» ابراهیم بن محمّد ثقفی ذکر می‌کند. و نیز از «بحار» از کتاب «سلیم بن قیس هلالی» بیان می‌کند[1]. و در این دو روایت به طور

[1] . «شرح نهج البلاغه» خوئی، طبع حروفی، ج ۷، ص ٦٩ تا ص ٩٦ و استظهار او در ص ٩١ است، و آوردن کلمه اهل صفین در ص ٩٣.

وضوح، روشن است که مراد از آن مرد قیام کنندهٔ بر علیه ظالمین و بنی امیّه همان سیّد فاطمی فرزند کنیز است و در هر دو فقره مراد همان شخص است نه یکجا سفّاح و یکجا حضرت قائم علیه السّلام.

و نیز در روایت ابراهیم ثقفی و سُلیم، اهل صفّین نیز در طراز اهل جمل و اهل نهروان آمده است. و حضرت می‌فرماید وَ لَوْ لَمْ أکُ فِیکُمْ مَا قُوتِلَ أصْحَابُ الْجَمَلِ وَ لاَ أهْلُ صِفّینٍ وَ لاَ أهْلُ النَّهْرَوَانِ[1]. آنگاه علاّمهٔ خوئی در تعلیقه در معنای زاب گوید: زاب، نهری است در موصل. شارح معتزلی ابن أبی الحدید در شرح خطبه یکصد و چهارم گوید که: چون مروان در زاب فرود آمد، از رجال خود چه از شامیان و چه از اهل جزیره، یکصد هزار اسب سوار جنگی را بر روی یکصد هزار اسب با نشاط جدا کرد و سوا نمود و سپس به آنها نظری افکند و گفت: إنَّهَا الْعُدَّةُ وَ لاَ تَنْفَعُ الْعُدَّةُ إذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ.«حقّاً اینها همه اسباب و لوازم غلبه و پیروزی است و لیکن چون مدت

سرآمده باشد اسباب سودی نمی‌بخشد».

---

[1] همان

و چون عبد اللَه بن علی در روز زاب، در میان سیاهپوشان که در پیشاپیش آنها پرچم‌های سیاه به دست مردانی جنگی بر روی شترهای بُختی بود در برابر مروان قرار گرفت و اشراف بر او پیدا کرد، مروان از مردی که پهلوی او بود پرسید: رئیس لشکر اینها کیست؟ گفت: عبد اللَه بن محمّد بن علی بن عبد اللَه بن عبّاس بن عبد المطلب. مروان به آن مرد گفت: وَيْحَكَ «ای وای بر تو» آیا او از فرزندان عبّاس است؟! گفت: آری! مروان گفت: وَاللَهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي‌طَالِبٍ مَكَانَهُ فِي هَذَا الصَّفِّ «سوگند به خداوند که من دوست داشتم بجای او در این صف، علی بن ابی طالب باشد».

آن مرد گفت: تو این آرزو را دربارهٔ علی تمنّا می‌کنی در حالی که شجاعت او را که شهرتش به آفاق رسیده و صیتش دنیا را پر کرده است می‌دانی؟!

مروان گفت: وَيْحَكَ، إِنَّ عَلِيّاً علیه‌السّلام مَعَ شَجَاعَتِهِ صَاحِبُ دِينٍ، وَالدِّينُ غَيرُ الْمُلْكِ[1] «ای وای بر

---

[1] «شرح نهج البلاغه» خوئی، ج ۷، ص ۹۲.

تو! علی علیه السّلام با وجود شجاعتش صاحب دین است، و دین غیر از سلطنت و پادشاهی است».

* **

و از جمله اِخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام خبری است که به باقی ماندن خوارج داده‌اند و آنها از بین نمی‌روند.

اخبار آن حضرت به آنکه خوارج از بین نمی‌روند

در «نهج البلاغه» وارد است که چون خوارج کشته شدند به آن حضرت گفته شد: یا أَمِیرَالْمُؤمنین، هَلَکَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ «ای امیرالمؤمنین! گروه خوارج بکلّی هلاک شدند». قَالَ علیه السّلام: کَلاَّ! وَاللهِ إِنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أَصْلاَبِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، کُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّی یکُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلاَّبِینَ.

وَ قَالَ علیه السّلام: فِیهِمْ: لاَ تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِی! فَلَیسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ کَمَنْ طَلَبَ

الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ (يعْنِى مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابَهُ)[1]

«امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام گفتند: أبداً این طور نیست که از بین بروند و به کلّی ریشه‌کن شوند. سوگند به خدا که آنها به صورت نطفه‌هائی در صلب‌های مردان و در رحم‌های زنان می‌باشند. هر زمان که ظهور کند و طلوع نماید از ایشان رئیسی و شاخصی، کشته می‌شود تا بالاخره در عاقبت به صورت دزدانی در می‌آیند که به چاپیدن اموال و ربودن آنها اشتغال می‌ورزند. (یعنی آن‌قدر بی‌اهمیّت می‌گردند که قیامشان به حکومت و امارتی نیست و به مذهب و ملّتی استناد ندارند و به عقیده‌ای دعوت نمی‌کنند. شأن آنها شأن اشرار و دزدان چاپنده و قطّاع طریق خواهد بود».

و آن حضرت گفتند: «پس از من شما خوارج را نکشید زیرا کسی که طالب حقّ باشد و به آن نرسد مانند کسی نیست که طالب باطل باشد و به آن برسد. (سیّد رضی گوید: یعنی معاویه و اصحابش)».

ابن أبی الحدید پس از آنکه افراد کثیری از

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۵۹، طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸.

خوارج را نام برده است که بعد از امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام به دنیا آمده‌اند، و طریق اسلاف خود را نداشته‌اند بلکه سعی و همّشان ناامنی راهها و فساد در روی زمین و أخذ اموال غیر مباح بوده است می‌گوید: و از کسانی که مشهورند به عقیده خوارج، آنان که صدق گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود: إنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أصْلاَبِ الرِّجَالِ وَ قَرارَاتِ النِّساءِ بدانها تمام می‌شود و معلوم می‌گردد: عِکْرَمَه غلام ابن عبّاس، و مالکُ بْنُ أنَس أصْبَحی فقیه است[1]. روایت شده است از او که چون از علی علیه السّلام و عثمان و طلحه و زبیر نام

---

[1] شرح احوال عِکرمه غلام عبد الله بن عباس را در ج ۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱٤ در درس ٤۰ تا ٤٥، در شرح آیهٔ تطهیر از «امام‌شناسی» ذکر کردیم و دانستیم که رأیش نظر خوارج بوده است. و در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲٥٦ این معنی را تأیید می‌نماید. و امّا مالک بن أنس أصبحی صاحب کتاب «مُوَطَّأ» که یکی از أئمّهٔ اربعهٔ عامّه است خارجی بودن او در کتابی دیده نشده است. در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ص ۵۸۳ شرح احوال او را آورده است و او را اولین کسی شمرده که آنها بدعت عمل به رأی و قیاس را دائر کردند. در سنهٔ ۹۵ متولّد شد و در سنهٔ ۱۷۹ از دنیا رفت و ۸٤ سال عمر کرد. در عصر حضرت صادق علیه السّلام بود و از حضرت اخذ روایت و علم نمود و همان طور که علاّمهٔ مجلسی در «بحار الانوار» از ابو نعیم ذکر کرده است، از پیشوایان علمی مالک بن انس و شعبة بن حجّاج و سفیان ثوری از آن‌حضرت اخذ علم نموده‌اند و غیر ابو نعیم گفته‌اند که مالک و شافعی و حسن بن صالح و أبو ایّوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از آن حضرت اخذ علم نموده‌اند، و مالک بن انس گفته است: مَا رَأت عین و لا سمعت اُذن و لا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر الصّادق علیه السّلام فضلاً و علماً و عبادةً و ورعًا، تا آخر بیاناتی که در أفضلیت آن حضرت ذکر کرده است.

می‌برد، می‌گفت: وَاللَهِ مَا اقْتَتَلُوا إلاَّ عَلَى الثَّرِيدِ الأعْفَرِ[1] «سوگند به خدا، آنها با هم جنگ نکردند مگر بر سر ترید آبگوشتی که از گوشت آهو پخته باشند».

و نیز نسبت به خوارج داده شده است: أَبُوالْعَبَّاس مُحَمَّدُ بْنُ يزيد مُبَرّد چون در کتاب معروف خود که «کامل» نام دارد در ذکر حالات خوارج سخن بسیار گفته است و چنین ظاهر است که میل به آنها دارد[2].

کلام ابن ابی الحدید در مورد خوارج

ابن أبی الحدید در شرح گفتار حضرت که گفته‌اند: «خوارج را پس از من نکشید» این طور آورده است: مراد حضرت آن است که خوارج به واسطهٔ شبهه‌ای که پیدا کرده‌اند گمراه شده‌اند. و آنان افرادی بودند که طلب حق می‌نموده‌اند و

---

[1] در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر بیست جلدی که با تعلیقه محمد ابو الفضل ابراهیم است کلمهٔ أعْفَر را با عین مهمله ضبط کرده است و أعفر نوعی است از آهوانی که سرعت حرکتشان از بقیه انواع آنها کندتر است. و لیکن در طبع بیروت چهار جلدی با غین معجمه أغفر ضبط کرده است و چون غَفْر و غُفْر به بزغالهٔ کوهی گویند که دو شاخ منحنی دارد، و غفر به گوساله گویند، معنایش این طور می‌شود که آنها جنگشان برای ترید آبگوشت بزغالهٔ کوهی و یا گوساله بوده است.

[2] «شرح نهج ابن ابی الحدید» طبع بیروت، دار المعرفة، ج ۱، ص ٤٤٦ و ص ٤٤٧ و طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ٥، ص ٧٦ و ص ٧٧.

فی‌الجمله تمسّک به دین داشته‌اند و از عقیده‌ای که بدان معتقد بودند، حمایت و دفاع می‌کرده‌اند گرچه در آن عقیده به خطا رفته بودند. و امّا معاویه اصلاً طالب حق نبوده است. مردی بوده است قرین باطل، و دفاع از عقیده‌ای گرچه از روی

شبهه هم باشد، نکرده است. و احوالش دلالت بر این مطلب دارد، زیرا او از صاحبان دین نبوده است و عبادتی از او ظهور نکرده است و صلاحی از او دیده نشده است. مرد مُتْرَف و متجاوزی بوده است که بیت المال را در مقاصد شهویّهٔ خود و قوی کردن پایه‌های سلطنت و رشوه دادن و بذل کردن برای تمهید امارت و حکومت خود مصرف می‌کرده است. و احوالات او همگی دلیل بر آن است که از عدالت منسلخ بوده و اصرار بر باطل داشته است. و بنابر این چون چنین بوده است جایز نیست بر مسلمین که حکومت او را نصرت کنند و با خوارجی که بر او خروج می‌کنند بجنگند و اگر چه آن خوارج و محاربین با معاویه، اهل ضلال باشند، چون حال آنها از او بهتر است.

خوارج عادتشان این طور بود که نهی از منکر می‌نموده‌اند و خروج بر علیه امامان جور را واجب می‌دانستند. و در نزد اصحاب ما خروج بر امامان جور واجب است. و همچنین نمی‌توان فاسقی را بدون شبهه‌ای که قابل اعتماد باشد، اگر بر امور مسلّط گردد و زمام امر را در دست بگیرد، یاری و نصرت کرد بر علیه آنان که بر علیه او

خروج می‌کنند در صورتی که آنها اهل دین و عدالت باشند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند. بلکه واجب است کسانی را که بر او خروج می‌کنند، نصرت و یاری کرد گرچه آن خروج کنندگان در عقیده‌ای که بدان معتقدند از روی شبهۀ دینی که بر آنها وارد شده باشد، گمراه شده باشند. زیرا آنها از او به عدالت نزدیکترند و قربشان به حق بیشتر است. و شکّی نیست که خوارج التزام به دین دارند همان طور که شکّی نیست که از معاویه امثال کارهای خوارج به ظهور نپیوسته است[1].

آنچه ابن أبی الحدید در این عبارات آورده است، از مقدّم داشتن خوارج بر فاسق متغلّب، در صورتی صحیح است که شبهه‌ای که بر خوارج وارد شده است در مسائل فرعیّه باشد. و امّا در مسائل اصولیّه همچون توحید و معاد و مسأله امامت و

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۵، ص ۷۸ و ص ۷۹.

ولایت، شکّی نیست که مؤمن به خدا و معاد و رسالت و ولایت، گرچه از او فسقی هم به ظهور رسد مقدّم است بر خوارج، و نمی‌توان خوارج را بر علیه او نصرت کرد. و امّا معاویه که امیرالمؤمنین علیه السّلام قتال با او را بعد از خودش واجب می‌داند به غیر از خوارج را، برای آن است که معاویه دین نداشت و به خدا و معاد و اسلام اعتقاد نداشت. ایمانش از روی اکراه در فتح مکّه صورت گرفت و حقّاً جزو منافقان از امّت محسوب می‌شد.

* **

اخبار ان حضرت از غدر و حکومت مروان

و از جمله خبرهای غیب حضرت، خبرهائی است که دربارهٔ مروان حکم داده‌اند. در «نهج البلاغه» وارد است که: در روز جنگ جمل، چون مروان بن حکم اسیر شد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام تمنّا کرد تا آنها در نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام از او شفاعت کنند. و چون آن دو بزرگوار با پدرشان دربارهٔ او سخن گفتند

حضرت او را آزاد فرمود.[1] آن دو بزرگوار گفتند: در این حال بیعت کند با شما ای امیرالمؤمنین؟ فَقَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: أوَلَمْ یُبَایِعْنی بَعْدَ[2] قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لاَ حَاجَةَ لِی فِی بَیعَتِهِ، إنَّهَا کَفٌّ یَهُودِیةٌ. لَوْ بَایَعَنی بِکَفِّهِ لَغَدَرَ بِسُبَّتِهِ. أمَا إنَّ لَهُ إمْرَةً کَلَعْقَةِ الْکَلْبِ أنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الأکْبُشِ الأرْبَعَةِ، وَ سَتَلْقَی الأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وَلَدِهِ یوْمًا أحْمَرَ[3]:

«پس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آیا مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرده است؟! من احتیاجی به بیعت او ندارم. [دست] مروان دستی است یهودیّه. اگر با دستش با من بیعت کند با حلقهٔ دُبُرش غَدر نموده خدعه می‌کند. آگاه باشید که او هم به قدری که سگ

---

[1] و علیهذا مروان بن حکم، طلیق و آزاد شدهٔ حضرت است. و بر این اصل نه تنها بنی امیّه که اولاد أبوسفیان‌اند أبناء طُلَقاء می‌باشند بلکه بنی مروان هم همگی أبناء طُلَقاء هستند. آنها آزادشدگان نبی و اینان آزادشدگان وصی.

[2] محمد عبده در تعلیقه گوید:در نسخه ای، قبل از قتل عثمان آمده است.

[3] خطبهٔ ۷۱، و از «نهج البلاغه» طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۱۲۳ و ص ۱۲٤، و در عبارت عبده،، لَغَدَرَ بِسَبْتِه ضبط کرده است و در تعلیقه سَبْت را إست معنا کرده است، و لیکن در ضبط ابن ابی الحدید که با تعلیقهٔ محمّد ابو الفضل ابراهیم است بِسُبَّتِهِ ضبط کرده است و معلوم است که معنای آن إست است. و در هر دو صورت معنی یکی است. چون انسان بسیار اصرار دارد که إست (حلقه دبر) خود را مختفی کند، حضرت این لفظ را کنایه از غدر و مکر پنهان مروان آورده‌اند برای تحقیر او که اگر هم علنی با دستش بیعت کند، ولی کفّ او دست یهودیه است و غدر و مکر خود را پنهان می‌دارد.

بینی خود را بلیسد، امارت خواهد نمود و او پدر چهار قوچ (رئیس) است، و بزودی امّت از او و از فرزندان او روز سرخی را خواهد دید».

ابن أبی الحدید گوید: این خبر از طرق بسیاری روایت شده است و در آن زیادیی هم هست که صاحب «نهج» نیاورده است و آن گفتار حضرت است راجع به او که یحْمِلُ رَایةَ ضَلاَلَةٍ بَعْدَ مَا یشِیبُ صُدْغَاهُ. وَ إنَّ لَهُ إمْرَةً... تا آخر کلام «او رایت و پرچم ضلالت را به دوش می‌کشد، بعد از آنکه موهای دو طرف پیشانی او که نزدیک گوش اوست، سپید شده است».

آنگاه گوید: تمام مردم کبَش‌های چهارگانه را که حضرت می‌فرماید به پسران عبد الملک: ولید، و سلیمان و یزید، و هشام تفسیر کرده‌اند. و از بنی امیّه و از غیر بنی امیّه، چهار برادری که با هم خلافت کرده باشند نیامده‌اند. ولی در نزد من جایز است که مراد از آنها پسران صلبی مروان باشند که عبارتند از عبد الملک، و عبد العزیز، و بِشر، و محمّد، و همه آنها رئیس شدند و شجاع بودند. امّا عبد الملک متولّی امر خلافت شد. و امّا بِشر ولایت عراق را داشت. و امّا محمّد ولایت جزیره را داشت. و امّا عبد العزیز ولایت مصر را داشت. و از برای هر یک از آنها آثار

مشهوری است. و این تفسیر، أولی است به جهت آنکه ولید و برادرانش، پسران پسر او بوده‌اند و لیکن اینها پسران صُلْبی او بوده‌اند.

و مراد از یوم أحمر روز سخت است. به سال قحطی و خشکی می‌گویند: سنة حَمْراء. و جمیع آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام در این خطبه خبر داده است، کما أَخْبَر واقع

شده است، و همچنین گفتار او که: يحْمِلُ رَايةَ ضَلاَلَةٍ بَعْدَ مَا يشِيبُ صُدْغَاهُ. چون بنابر اعدل روایات، در سنّ شصت و پنج سالگی متولّی امر خلافت شد[1].

و مجلسی در «بحار» این خطبه را با همان دو تفسیر به فرزندان صُلْبی خود مروان، و یا عبد الملک، در باب إخبار به مغیبات و علم به لغات آن حضرت آورده است[2].

* **

و از جمله خبرهای به غیب حضرت، خطبه‌ای است که دربارهٔ معاویه و ادعای او و نعیق او در شام و سپس حرکت کردن او با لشکر گران به کوفه را بیان می‌کند. این خطبه در «نهج البلاغه» است:

الأوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أوَّلٍ، وَالآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ، بِأوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أنْ لاَ أوَّلَ لَهُ، وَ بِآخِرِيتِهِ وَجَبَ أنّ لاَ آخِرَ لَهُ. وَ أَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، شَهَادَةً يوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الإعْلاَنَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ.

أَيهَا النَّاسُ لاَ يجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِى، وَ لاَ يسْتَهْرِينَّكُمْ عِصْيانِى، وَ لاَ تَتَرَامُوا بِالأبْصَارِ عِنْدَ مَا

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحياء، ج ٦، ص ١٤٦ تا ص ١٤٨.

[2] «بحار الانوار» طبع كمپانی، ج ٩، ص ٥٩٤.

تَسْتَمِعُونَهُ مِنِّی. فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ الَّذِی أُنَبِّئُکُمْ بِهِ عَنِ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم مَا کَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَ لاَ جَهِلَ السَّامِعُ.

وَ لَکَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی ضِلِّیلٍ نَعَقَ بِالشَّامِ وَ فَحَصَ بِرَایَاتِهِ فِی ضَوَاحِی کُوفَانَ. فَإِذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ، وَاشْتَدَّتْ شَکِیمَتُهُ، وَ ثَقُلَتْ فِی الأَرْضِ وَ طْأَتُهُ، عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْیابِهَا، وَ مَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِها، وَ بَدَا مِنَ الأَیامِ کُلُوحُها، وَ بَدَا مِنَ اللَّیالِی کُدُوحُهَا.

فَإِذَا أَینَعَ زَرْعُهُ، وَ قَامَ عَلی ینْعِهِ، وَ هَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ، وَ بَرَقَتْ بَوَارِقُهُ، عَقَدَتْ رَایاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ وَأَقْبَلْنَ کَاللَّیلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ. هَذَا وَ کَمْ یَخْرِقُ الْکُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَ یمُرُّ عَلَیهَا مِنْ عَاصِفٍ. وَ عَنْ قَلِیلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَ یحْصَدُ الْقَائِمُ، وَ یحْطَمُ الْمَحْصُودُ:[1]

«اوست اوّل قبل از هر اوّلی. و اوست آخر بعد از هر آخری. با اوّل بودن او لازم و ثابت می‌شود که اوّلی برای او نباشد. و با آخر بودن او لازم و ثابت می‌شود که آخری برای او نباشد. و شهادت می‌دهم که معبودی جز او نیست. شهادتی که در آن سرّ و پنهان با آشکارا و اعلان

---

[1] خطبهٔ ۹۹ از «نهج البلاغه» از طبع مصر، و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۱۹٤ و ص ۱۹۵.

موافق باشد و قلب با زبان هم آهنگ آید.

ای مردم ستیزگی و شقاق با من، شما را به جرم نیندازد که زیانی کنید! و معصیت و مخالفت با من شما را در تیه و وادی ضلالت و گمراهی فرو نبرد که مرا تکذیب نمایید. و چون چیزی را از من می‌شنوید با چشم‌های خود غَمْز و لَمْز نکنید و با اشاره و کنایه و ردّ و بدل حالات چشم خود، گفتار مرا به دروغ و کذب نسبت ندهید! سوگند به خدائی که دانه را شکافت و جان و روح را آفرید، آنچه من به شما خبر می‌دهم، از پیغمبر صلّی الله علیه و آله است. نه مبلّغ (رسول خدا) دروغ گفته و نه شنونده (که خودم باشم) بدان جهل داشته و مطالب را غیر صحیح و نادرست به شما تحویل می‌دهد.

اخبار آن حضرت از حکومت معاویه در شام

گویا مثل اینکه من دارم می‌بینم: یک مرد بسیار گمراهی را که در شام دعوت خود را آغاز کرده و پرچم‌ها و رایت‌های خود را در اطراف و نواحی نزدیک کوفه بر زمین کوفته است. و چون دهان خود را برای بلعیدن باز کند، و افسار مرکب خود را محکم نموده لجام او را با آهن در دهان او شدیداً ببندد، و قدمهایش در زمین محکم شود و سنگین بایستد، فتنه و بلای ناشی از او با

دندانهای أنیاب خود، فرزندان خود را بگزد و گاز بگیرد. جنگ با امواج گسترده خود موج زند و همه جا را فرا گیرد، و از روزهای روزگار آن روزهای بدچهره و کریه و عَبُوس، رخ خود را نشان دهند، و از شبهای روزگار آن شب‌های زخم دیده و جراحت رسیده به ظهور آیند.

پس چون وقت رسیدن کشت و زرع او شود و بر محصول رسیدهٔ کشت خود استوار گردد، و صدای شقشقه‌های او فضا را پر کند و بارقه‌های سوزان او برق زند، در این حال است که رایت‌ها و پرچم‌های فتنه‌های صعب و مشکل و غیر قابل

تحمّل او بسته می‌شود و مانند شب تاریک و ظلمانی روی می‌آورند و همچون دریای متلاطم و خروشان می‌آیند. این را بدان و چه بسیار از صداهای رعد و برق و بادهای مخوف او، مردم کوفه را بدرّد و پاره کند، و چه بسیار از طوفان‌ها و تندبادهای شدید او بر مردم کوفه بوزد و آنها را بشکند و خُرد نماید. و در همین زمان نزدیک، شاخها با شاخها مواجه می‌شوند و در هم می‌پیچند و بین قائدین فتنه و زمامداران حق درگیری پیدا می‌شود. افرادی که ایستاده‌اند درو می‌شوند و افرادی که درو شده‌اند پایمال می‌گردند».

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ گوید: گفته شده است مراد از ضلّیل معاویه است. و نیز گفته شده است: مراد سُفیانی است. و ابن أبی الحدید گوید: مراد عبد الملک بن مروان است. چون این صفات و علامات در او تمام‌تر است از غیر او، به علّت آنکه او دعوت خود را از شام شروع کرد و این معنای نعیق اوست. و او رایات و پرچمهای خود را در کوفه کوفت، یکبار در وقتی که خودش بشخصه به عراق آمد، و مصعب را کشت. و یکبار به واسطهٔ استخلاف امراء خود در

کوفه همچون برادرش بشر بن مروان و غیره، تا آنکه امر منتهی شد به حجّاج، و آن زمانِ اشتداد شکیمه و افسار مرکب عبد الملک و قدم محکم او بوده است.

در این وقت بود که امر جدّاً مشکل شد و فتنه‌ها یکی پس از دیگری روی آورد. زیرا که با خوارج درگیر شد و با عبد الرحمن بن أشْعَث جنگید. و چون امر عبد الملک به پایان رسید هلاک شد و رایات فتنه‌های معضل و مشکل پس از وی بسته شد همچون جنگ‌های اولاد او با بنی المهلّب، و با زَیْد بن علی علَیه السَّلام، و مثل فتنه‌های واقع در کوفه در ایّام یوسف بن عمر و خالد قسری و عمر بن هُبَیرة و غیرهم. و آن فسادها و ظلم‌ها و ذهاب نفوس و استیصال اموالی که در عهد ایشان به وقوع پیوست[1].

و بعضی گفته‌اند: حضرت کنایه زده‌اند بدین گفتارشان از معاویه و آنچه در

ایّام او از فتنه‌های جاریه به وقوع پیوست و آنچه بعد از وی از ایّام یزید و عبید الله بن زیاد از فتنه‌ها متحقّق گشت همچون واقعه حسین علیه السّلام. و لیکن احتمال اوّل ارجح است به علّت آنکه معاویه در ایّام امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است و او

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

دعوت مردم را به سوی خود از شام آغاز کرد. امّا کلام حضرت دلالت دارد بر آنکه در زمان بعد، این قضیه پیدا می‌شود. مگر نمی‌نگری که می‌گوید: لَکَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی ضِلّیلٍ قَدْ نَعِقَ بِالشَّامِ[1].

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۷، ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

و پس از آنکه مجلسی، لغات این خطبه را معنی کرده است گفته است: بعداً ما بسیاری از اخباری را که در کتاب «فِتَن بُرْسی» از «مشارق انوار الیقین» او وارد شده است، بیان خواهیم کرد.

* **

اخبار آن حضرت از آوردن جنازه‌ای از یمن

از اصبغ بن نباته روایت است که گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام روزی در نجف کوفه نشسته بود و به اطرافیان خود گفت: مَنْ یَرَی مَا أرَی «چه کسی می‌بیند آنچه را که من می‌بینم؟» آنها گفتند: مَا تَرَی یا عَیْنَ اللهِ النَّاظِرَةَ فی عِبَادِهِ؟«ای چشم خدا که با آن در بندگانش می‌نگرد، تو چه می‌بینی»؟

امیرالمؤمنین علَیه السَّلام گفتند: من می‌بینم شتری را که جنازه‌ای را بر روی خود حمل می‌کند، یک مرد جلودار شتر و یک مرد هم از عقب می‌راند، و بعد از سه روز دیگر به نزد شما می‌آیند. چون روز سوم رسید، آن شتر با جنازه‌ای که روی آن بسته بودند در همراهی دو مرد رسید. آن دو مرد بر حضرت و بر آنان سلام کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از آنکه به آنها خوش آمد گفت و تحیّت فرستاد، گفت:

شما کیستید؟! و از کجا می‌آئید؟! و این جنازه کیست؟! و به چه سبب اینجا آمده‌اید؟!

گفتند: ما از اهل یمن می‌باشیم، و این جنازه پدر ماست. در هنگام مرگش به ما وصیّت کرد که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید و بر من نماز خواندید، مرا بر

روی این شترم به عراق حمل کنید و مرا در آنجا در نجف کوفه دفن کنید!

حضرت گفتند: آیا شما از او سؤال کردید که به چه سبب؟ گفتند: آری ما از او سؤال کردیم و او گفت: یُدْفَنُ هُنَاکَ رَجُلٌ لَوْ شَفَعَ فِی یوْمِ الْقِیامَةِ لِأهْلِ الْمَوْقِفِ لَشُفِّعَ، «به جهت آنکه در آنجا دفن می‌شود مردی که اگر در روز قیامت برای اهل محشر شفاعت کند، شفاعتش قبول می‌شود». فَقَامَ أمِیرُالْمؤمِنینَ علَیه السَّلام وَ قَالَ: صَدَقَ، أَنَا وَاللهِ ذَلِکَ الرَّجُلُ[1] «امیرالمؤمنین عَلیه السَّلامُ ایستاد و گفت: راست گفته است، سوگند به خدا من همان مَردم».

* **

و از جمله خبرهای غیبیّهٔ آن حضرت خبری است که راجع به صاحب زنج است که لشکر به بصره می‌کشد و مردم را می‌کشد و خانه‌ها را ویران می‌نماید. و از جمله خبرها خبری است که در وصف أتراک آورده است که مردم را قتل عام نمایند.

امّا دربارهٔ صاحب زنج یعنی رئیس سیاه‌پوستان زنگبار، در ضمن ملاحم و وقایع مهمّه‌ای که در بصره

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

واقع می‌شود، در «نهج البلاغه» می‌فرماید: یا أَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَيشِ الَّذِی لاَ يكُونُ لَهُ غُبَارٌ، وَ لاَ لَجَبٌ، وَ لاَ قَعْقَعَةُ لُجُمٍ، وَ لاَ حَمْحَمَةُ خَيلٍ، يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِاقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ (يُومِی بِذَلِكَ إِلَی صَاحِبِ الزَّنجِ ثُمَّ قَالَ عليه‌السّلام:)

وَيلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرِفَةِ الَّتِی لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ، وَ خَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ، مِنْ اُولَئِكَ الَّذِينَ لاَ يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَ لاَيُفْتَقَدُ غَائِبُهُمُ. أَنَا كَابُّ الدُّنْيا لِوَجْهِهَا، وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَ نَاظِرُهَا بِعَينِهَا[1].

اخبار آن حضرت از فتنه صاحب زنج

«ای احنف بن قیس، گویا من دارم او را می‌بینم در حالی که لشگری را با

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۲٦ طبع مصر، و تعلیقهٔ محمد عبده، ج ۱، ص ۲٤٤ و ص ۲٤٥ و قسمت اوّل آن را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۹ ذکر کرده است.

خود حرکت داده است که آن لشکر غبار و گرد و خاک ندارد و صدا و صوت ندارد، و صدائی از بهم خوردن لگام‌های اسبانشان بر دندان‌های اسبان به گوش نمی‌رسد، و صدای حَمحمهٔ اسبان و قاطران ایشان شنیده نمی‌شود. زمین را با گامهایشان می‌کنند، گویا پاهای آنها مثل پاهای شترمرغ است. (سیّد رضی می‌گوید: با این عبارات حضرت اشاره به صاحب زنج می‌نمایند، و سپس می‌گویند:)

ای وای از آنچه از دست او بر سر راههای شما و شوارع و جادّه‌های آباد شما می‌آید و بر خانه‌های شما که به طلا زینت شده است، آن خانه‌هائی که بالکون‌های برآمده و جلو آمده از دیوارهای آن مانند بال‌های نَسْر و باز شکاری است (که از عقاب قوی‌تر است) و ناودان‌های آن خانه‌ها مانند خرطوم فیل از دیوارهای آنها جلوتر آمده است. ای وای از دست این لشگری که چون کسی از آن کشته شود، گریه کننده و نوحه‌گری ندارد و چون کسی از آن غائب شود و از بین برود، احصائیّه و شمارش ندارد که شخصش معلوم شود و معیّن گردد.

من کسی هستم که دنیا را یکسره ترک کرده‌ام و کنار گذارده‌ام، و به قدر و قیمت و منزلت دنیا

برای آن ارزش قائلم، و با چشمی که ارزش و میزان اهمیّت دنیا را می‌داند، به آن نظر می‌کنم».

مجلسی گفته است: چون گامهای لشکر صاحب زنج در خشونت، مثل سم‌های اسبان است لهذا حضرت فرمود: «زمین را با پاهایشان می‌کَنند». و بعضی گفته‌اند: این عبارت کنایه از محکم قدم نهادن آنهاست تا با عبارت آنکه لشگر آنها غبار و گرد و خاک ندارند، سازش بیشتری داشته باشد.

و امّا اینکه حضرت گفته است: «گامهایشان همچون گامهای شتر مرغ است» به جهت آنست که چون پاهای زنگیان غالبا کوتاه است و پهن و جلوی آنها نیز عریض و گسترده و با انگشتان باز و جدا، فلهذا شباهت تمامی به پاهای شتر مرغ دارد. و جَناح‌های خانه‌ها را که حضرت تشبیه به بالهای نَسْر و باز کرده است

عبارت است از رواشن و دریچه‌هائی که از اطاق‌ها بیرون می‌آورند و با چوب و حصیر می‌پوشانند و از سقف‌ها جلوتر و مشخص‌تر است برای آنکه خانه‌ها را از ریزش باران و از شعاع آفتاب محفوظ دارند. و خرطوم‌های منزلهایشان که مانند خراطیم فیل است عبارت است از ناودان‌های آنها که آنها را قیر اندود نموده و به درازای پنج ذراع (دو متر و نیم تقریباً) از سقف منزل به شکل افقی نه عمودی نصب می‌کردند. و اینکه حضرت می‌فرماید: «بر کشته آنها کسی نمی‌گرید» ممکن است کنایه از حرص لشکر باشد بر جنگ و قتال و یا به جهت آن باشد که زنگیان زن و بچه و اهل و عشیره نداشتند و به طور تجرّد زندگی می‌کردند. و اینکه بر غائبشان تجسّس و کنگاش و احصائیّه به عمل نمی‌آید کنایه از کثرت لشکر باشد که هر وقت کشته شوند جماعتی دیگر بجای آنان قرار می‌گیرند[1].

ابن أبی الحدید در تاریخ صاحب زنج و ظهور او و تا شکست او بحثی مفصّل نموده

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ و ص ۵۹۱.

است[1]. او می‌گوید: صاحب زنج در فراتِ بصره در سنه ۲۵۵ ظهور کرد و چنین به مردم نشان داد که من علیُّ بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین بن علی بن ابی طالب عَلیه السَّلام هستم. و زنگیان سیاه پوستی که در بصره خاکروبه‌ها را جارو می‌کردند و سپورها و روفتگرها دور او جمع شدند. و اکثر مردم خصوصا طالبیین (فرزندان ابو طالب اعم از فاطمیین و سایر علویین و غیر علویین) در نسب او قَدْح و اشکال داشتند، و او را در این انتساب دروغگو می‌دانستند. و تمام علماء علم انساب اتّفاق دارند بر آنکه او از قبیله عبد القیس است و او علیُّ بن محمّد بن عبد الرّحیم است و مادرش از بنی أسَد است از أسَدُ بْنُ خُزْعَة و جدّ مادرش محمّد بن حکیم أسدی است که از اهل کوفه است و یکی از کسانی است که با حضرت زید بن علیّ بن الحسین علیه السّلام بر هشام بن عبد الملک خروج کرده است. و

چون زید شهید شد، او فرار کرد و به ری آمد و در قریه‌ای از آنجا به نام وَرْزَنین سکونت گزید و

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۸، ص ۱۲۵ تا ص ۲۱٤.

مدّتی اقامت نمود. در این قریه صاحب زنج: علیّ بن محمّد به دنیا آمده است و در آنجا نشو و نما نمود. و پدر پدرش که عبد الرحیم نام دارد، مردی بود از عبد قَیس، و محلّ تولد او در طالقان بوده است، و در عراق آمد و یک کنیزی را که از اهل سند بود خرید و محمّد پدر صاحب زنج از وی متولّد شد.

تا آنکه ابن أبی الحدید گوید: مسعودی در کتاب خود «مروج الذهب» گفته است: کارهائی که از علی بن محمّد صاحب زنج به وقوع پیوسته است دلالت دارد بر آنکه او از طالبیین نبوده است، فلهذا این افعال، قدح و طعن در نسب او را گواهی می‌کند. چون ظاهر حال او این طور بوده است که به مذهب أزارقه (طائفه‌ای از خوارج) منتسب بوده است در کشتن زنان و اطفال و پیرمردان فرتوت و مریضان. و در روایت آمده است که: او یک بار خطبه خواند و در اول خطبه‌اش گفت: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، وَاللهُ أکْبَرُ، اللهُ أکْبَرُ. لاَحُکْمَ إلاَّ لِلَّهِ. و تمام گناهان را شرک می‌دانست. بعضی از مردم در دینش طعن و خدشه نموده او را نسبت به زَنْدَقَه و الحاد دادند، و همین ظهور در امر او داشت. زیرا که در اوّل کارش

به علم نجوم و سحر و اصطرلاب اشتغال داشته است[1].

و ابو جعفر محمّد بن جریر طبری گفته است:

علی بن محمّد به سامرّاء رفت و در آنجا معلّم طفلان شد و نویسندگان را مدح می‌گفت و از مردم تمنّای عطاء و بخشش می‌نمود. در سنه ۲۴۹ به بحرین رفت و در آنجا ادعا کرد که من علی بن محمّد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العبّاس بن علی بن أبی طالب علیه السّلام هستم و مردم هجر را به اطاعت خود فرا خواند[2].

تا آنکه طبری گوید:

چون صاحب زنج در مسیر خود به بادیه رسید به اهل آنجا این طور فهمانید

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ج ۸ ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۹.

[2] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸، ص ۱۲۹.

که: من یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب هستم[1]. تا آنکه گوید: و سپس به بغداد آمد و یک سال در آنجا اقامت کرد، و در این سال نسب خود را به محمّد بن احمد بن عیسی بن زید می‌رساند[2]. تا آنکه گوید: و در این ایّام صاحب زنج، خود را به محمّد بن محمّد بن زید بن علی بن الحسین منتسب می‌ساخت، بعد از آنکه سابقاً خود را به احمد بن عیسی بن زید منتسب می‌نمود. و این به جهت آن بود که بعد از آنکه او را از بصره اخراج کردند، جماعتی از علویین ساکن بصره نزد او آمدند که در میان آنها جماعتی از فرزندان احمد بن عیسی بن زید بودند. از آنها ترسید و خود را به محمّد بن زید منتسب ساخت[3]. و پس از آن خود را به یحیی بن زید منتسب ساخت و این قطعاً کذب است چون اجماع قائم است بر آنکه یحیی بن زید در وقتی که مُرد اصلاً فرزندی از خود باقی نگذارد، چون فقط یک دختر از او به وجود آمد

---

[1] . «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸ ص ۱۳۰.

[2] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸ ص ۱۳۱.

[3] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸ ص ۱٤۸.

و آنهم در وقتی که شیر شیرخواره بود،.[1] تا آنکه ابن أبی الحدید گوید:

علی بن حسین مسعودی در «مروج الذَّهب» گوید: این واقعه در بصره واقع شد و از اهل بصره، سیصد هزار نفر کشته شدند. و علیّ بن ابان مُهَلّبی بعد از فراغتش از واقعه، در محلی که به بنی یَشکُر معروف بود، منبری نهاد و در آنجا در روز جمعه نماز خواند و برای علیّ بن محمّد صاحب زنج خطبه خواند و بعد از آن بر ابو بکر و عمر طلب رحمت کرد، و در خطبهٔ خود نه از عثمان و نه از علی علَیه السَّلام نام نبرد. و بر ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و معاویة بن أبی سفیان لعنت فرستاد. مسعودی گوید: این تأکید می‌کند آنچه را که ما ذکر کردیم و حکایت نمودیم که عقیده و مذهب او بر قول أزارقه بوده است[2].

اخبار آن حضرت از هجوم تاتار و چنگیز

و امّا دربارهٔ سپاهیان اتراک که مراد لشگر چنگیزخان تاتار هستند به دنبال همین کلام خود حضرت در «نهج البلاغه» می‌گوید: كَأَنِّی أرَاهُمْ قَوْمًا

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸ ص ۱٤۹.

[2] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸، ص ۱٤۹ و ص ۱۵۰.

كَأنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ، يلْبَسُونَ السَّرقَ وَالدِّيبَاجَ، وَ يعْتَقِبُونَ الْخَيلَ الْعِتَاقَ. وَ يكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ حَتَّى يمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ، وَ يكُونَ الْمُفْلِتُ أقَلَّ مِنَ الْمَأسُورِ.

(فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أصْحَابِهِ: لَقَد اُعْطِيتَ يا أمِيرَالْمؤمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ! فَضَحِكَ عليه السّلام وَ قَالَ لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيّاً): يا أخَا كَلْبٍ لَيسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وَ إنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِى عِلْمٍ. وَ إنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَّدَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: «إنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآيةِ.[1] فَيعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِى الأرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍأوْ اُنْثَى، وَ قَبيحٍ أوْ جَمِيلٍ،وَ سَخِى أوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِى أوْ سَعِيدٍ،

وَ مَنْ يكُونُ فِى النَّارِ حَطَبًا أوْ فِى الْجِنَانِ لِلنَّبِيينَ مُرَافِقًا. فَهَذَا عِلْمُ الْغَيبِ الَّذى لاَ يعْلَمُهُ إلاَّ اللهُ. وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ وَ دَعَا لِى بِأنْ يَعِيَهُ صَدْرِى وَ تَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِى[2].

«گویا مثل اینکه من آنها را جماعتی می‌بینم که گویا چهره‌هایشان همچون سپرهای دایره‌ای شکل است که به آن سپرها صفحاتی دایره‌ای

---

[1] آیه ۳۴، از سوره ۳۱: لقمان

[2] خطبهٔ ۱۲٦ از طبع عبده ج ۱، ص ۲٤٥. اول آن را ابن شهرآشوب در ج ۱، ص ٤۲۹ آورده است.

شکل از چرم به قدر آنها چسبانیده‌اند. ایشان لباس ابریشم سَرِه و خالصِ سپید رنگ و لباس دیبا در تن دارند، و اسب‌های کریم و ذی‌قیمت را برای خود اختصاص داده‌اند. در آن سرزمین آن‌قدر کشتن فراوان است و شدّت دارد تا جائی که مجروحان از روی جسدهای مقتولان عبور می‌کنند، و رهائی یافتگان کمترند از اسیرشدگان.

(در این حال بعضی از اصحاب او به او گفتند: ای امیرالمؤمنین به تو علم غیب داده شده است! امیرالمؤمنین علیه السّلام خندیدند و گفتند: ای برادر من که از قبیلهٔ بنی کلاب هستی چون آن مرد از قبیله بنی کلاب بود.) این علم، علم غیب نیست بلکه فقط فراگیری و یادگیری است از صاحب علم و این است و غیر از این نیست که علم غیب عبارت است از: علم به وقت بر پا شدن ساعت قیامت و آنچه را که خداوند سبحانه شمرده است در گفتار خود که می‌گوید: إنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يعْلَمُ مَا فِی الأرْحَامِ وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأیِّ أرْضٍ تَمُوتُ إنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. «حقّاً و تحقیقاً در نزد خداست علم ساعت قیامت، و خدا باران را فرو می‌فرستد، و خدا می‌داند که در رحم‌های زنان چیست، و هیچ ذی

نفسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و هیچ ذی نفسی نمی‌داند در کدام زمین می‌میرد. خداوند علیم و خبیر است».

بنابراین خداوند سبحانه می‌داند که جنین در شکم مادر چگونه است؟ مذکّر است یا مؤنث؟ زشت است یا زیبا؟ سخی است یا بخیل؟ سعادتمند است یا مقرون به

شقاوت؟ و چه کسی هیزم آتش می‌شود؟ و چه کسی رفیق و همراه پیغمبران در بهشت می‌باشد؟ اینست علم غیبی که غیر از خداوند کسی نمی‌داند. امّا غیر از این‌گونه علوم، علمی است که خداوند به پیغمبرش تعلیم کرده است و پیغمبرش به من تعلیم نموده است، و پیغمبر برای من دعا نموده است که سینهٔ من این‌گونه علوم را فرا گیرد و در خود حفظ کند و نگهدارد و جوانح و اضلاعی که در اطراف سینهٔ من است همچنین در نگهداری آن با قلب حافظ و نگهدارندهٔ من منضم شوند و در نگهداری کمک نمایند».

مجلسی رضوان الله علیه بعد از این گفتار حضرت در باب معجزات کلام و اخبار غیب حضرت فرموده است: علّت خندهٔ حضرت یا به جهت سروری بوده است که از ناحیهٔ پروردگارش به وی چنین علومی عنایت شده است و یا از جهت تعجب از سؤال این شخص بوده است. و بعداً فرموده است: انطباق این گفتار حضرت، بر چنگیزخان و اولاد او نیازی به

شرح و بیان ندارد[1].

ابن أبی الحدید در پیرامون این خطبه راجع به فتنهٔ تاتار و چنگیزخان، بحث کافی نموده است[2]. و دربارهٔ اختصاص این پنج علم به خدا که در آیهٔ مبارکه نازل شده است گوید:

در روایت است که: شخصی از موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید که: من دیشب در رؤیا و خواب دیدم که از شما می‌پرسم: چقدر از عمر من باقی مانده است؟ شما دست راست خود را بلند کردید و انگشتانش را در صورت من باز کردید و اشاره به من نمودید و من ندانستم مراد شما پنج سال است؟ یا پنج ماه؟ یا پنج روز؟ حضرت در پاسخ گفتند: هیچیک از آنها نیست، بلکه اشاره است به پنج علم غیبی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده است در گفتارش که می‌گوید: إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ و عِلْمُ السَّاعَةِ ـ الآیة.

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۱.

[2] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۴۳.

و اگر بگوئی: چرا امیرالمؤمنین علَیه السَّلام در هنگامی که آن مرد به او گفت: به شما علم غیب داده شده است، خندید؟ آیا این تکبّر و خودپسندی نفسانی و عُجب در حال نیست؟! می‌گویم: از رسول خدا صَلّی اللهُ عَلیه و آله هم در نظیر همین قضیّه، در چنین حالی خندیدن، در روایت وارد شده است، در وقتی که رسول خدا از خدا طلب باران کرد و باران ببارید و میزان باران‌های تند و فراوان بالا گرفت. مردم در برابر او برخاستند و تقاضا نمودند که از خدا بخواهد تا باران بند بیاید. رسول خدا صلّی الله علیه و آله دعا نمودند و با دست خود اشاره به ابرها کردند. ناگهان ابرها متفرّق شدند و مانند تاج دائره‌ای شکل در اطراف و دور تا دور مدینه پخش شدند. و حضرت هنوز بر فراز منبر است و خطبه می‌خواند. در این حال رسول خدا به قدری خندید تا دندان‌های کرسی او دیده شد و گفت: أشْهَدُ أنِّی رَسُولُ اللهِ «من شهادت می‌دهم که خودم حقّاً رسول خدا هستم».

و سرّ این مطلب آنست که: چون نبی یا ولی در نزد وی نعمت خداوند سبحانه بیان شود و یا مردم مقام و وجاهت او را در نزد خدا بفهمند باید حتماً آن پیغمبر و یا ولیّ خدا بدین جهت

مسرور و شاد شود. و خندیدن از سرور حاصل می‌شود و این اگر از روی خودپسندی و بالیدن به نفس نباشد، مذموم نیست بلکه محض سرور و ابتهاج در برابر نعمت خداست. و خداوند دربارهٔ صفات اولیای خود می‌گوید: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ[1] «در برابر آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است شاد و مسرورند».

و اگر بگوئی: از جملهٔ این پنج علم پنهان وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا می‌باشد. یعنی، هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند. با آنکه می‌دانیم خدای تعالی پیامبرش را به اموری که در فردا می‌کرده است خبر داده است مانند فتح مکّه، و پیامبر نیز وصیّ خود را به کارهائی که فردا می‌کرده است خبر داده است مانند گفتارش که: سَتُقَاتِلُ بَعْدِی النَّاكِثِين... تا آخر خبر «پس از من تو با پیمان‌شکنان

[1] آیهٔ ۱۷۰، از سورهٔ ۳: آل عمران.

جنگ می‌کنی».

می‌گویم: مراد از آیه اینست که هیچ کس جمیع کارها و مکتسبات خود را در زمان استقبال نمی‌داند. و این معنی، نفیِ جواز علم انسان را به بعضی از کارهای خود در زمان استقبال نمی‌کند[1].

* **

اخبار آن حضرت از فتن آخر الزمان

و از جملهٔ کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام که جاری مجرای خطبه است صدمین خطبه از «نهج البلاغه» است وَ ذَلِکَ یَوْمٌ یَجْمَعُ اللهُ فِیهِ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لِنقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ، خُضُوعًا قِیَامًا، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ، وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الأَرْضُ. فَأَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَیْهِ مَوْضِعًا وَ لِنَفْسِهِ مُتَّسَعًا. این مقدار از گفتار حضرت، دربارهٔ روز قیامت است که می‌فرماید:

«و آن روز روزی است که خداوند در آن جمیع پیشینیان و پسینیان را گرد می‌آورد برای آنکه در حسابشان استقصا کند و در دقت محاسبه به حدّ اعلی حساب گیرد، و برای آنکه

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸، ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸.

به سزا و جزای اعمالشان برساند. همهٔ خلایق با خضوع در برابر خدا در موقف عرصات قیام دارند و همگی بر سر پا ایستاده‌اند. شدّت و سختی آن روز به اندازه‌ای است که مردم تا گردن‌های خود در عرق غوطه می‌خورند و زمین همه را می‌لرزاند و تکان می‌دهد. در آن حال و موقعیّت و وضعیّت، حال آن کسی از همه بهتر است که فقط به اندازه جای دو قدم خود جائی پیدا کند و برای بدنش فضائی را بیابد».

مجلسی گوید: بعد از این، گفتار حضرت است راجع به فتنهٔ آخر الزمان و یا فتنهٔ صاحب زنج که می‌فرماید:[1] فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لاَ تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَ لاَ تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ، تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً، يحْفِزُهَا قَائِدُهَا، وَ يُجْهِدُهَا رَاكِبُهَا. أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلَبُهُمْ،

قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ. يُجَاهِدُهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ قَوْمٌ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُولُونَ، وَ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ.

فَوَيلٌ لَكِ يا بَصْرَةُ عِنْدَ ذَلِكِ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ لاَرَهَجَ لَهُ وَ لاَ حِسَّ، وَ سَيُبْتَلَى أَهْلُكِ بِالْمَوْتِ

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰.

الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الأَغْبَر[1].

«فتنه‌هائی بهم می‌رسد که در شدت و سختی، همچون پاره‌های شب تاریک، سیاه و ظلمانی هستند. هیچ قدرت و نهضتی نمی‌تواند در برابر آنها بایستد و مقابله نماید، و هیچ عَلَم و رایت جنگی از آنها برنمی‌گردد. این فتنه با تمام قدرت و تجهیزات به سوی شما می‌آید، با شترانی که همگی دارای زمام و خطام و دهنه‌اند و همگی مجهز به جهاز، که جلوداران کاروان شتران را با شدت از پشت می‌رانند و سواران از سرعت و زیادی بار، شتران را خسته نموده به تعب در آورده‌اند. بر پا دارندگان این فتنه، قومی هستند که شدت آنها در کشتن و هلاک نمودن و قلع و قمع کردن بسیار است و لیکن غارت آنها کم است و اعتنائی به اموال ندارند. با ایشان جنگ می‌کنند در راه خدا و فی سبیل الله جماعتی که در نزد متکبّران بی‌ارج و ارزش و ذلیل و ناچیزند، از نامشان و رسم و نشانشان در روی زمین چیزی معلوم نیست و لیکن در آسمان معروف و مشهورند.

پس ای وای بر تو ای بصره در این صورت از

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۰۰، از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۷.

لشگری که مقرون به عذاب و نقمت خداست، لشگری که گرد و خاک و غبار ندارد و حرکت و سر و صدا ندارد. و بزودی خداوند اهل تو را مبتلا می‌کند به مرگ سرخ و گرسنگی خاکی رنگ».

ابن أبی الحدید گوید: مراد از لشگری که گرد و خاک و سر و صدا ندارد، قحطی و خشکسالی و طاعون است که به آنها روی می‌آورد. و مراد از مرگ سرخ، وبا و گرسنگی است. أغبر کنایه از جوع و خشکی است. و مرگ به واسطهٔ قحطی و خشکسالی را مرگ سرخ گویند به جهت شدّت آن، و از همین قبیل است حدیثی که وارد است: کُنَّا إذَا احْمَرَّ الْبَأسُ اتَّقَینَا بِرَسُولِ اللهِ «حال ما این‌طور بود که چون جنگ

بسیار سخت می‌شد به رسول خدا پناه می‌بردیم».

و جوع را با وصف أغبر یعنی خاکی رنگ آورده است به علّت آنکه شخص گرسنه چون نظر به آفاق می‌کند چنان می‌پندارد که بر روی آن گرد و غبار و تاریکی است.

بعضی از مردم این فقره از کلام حضرت را به وقعهٔ صاحب زنج تفسیر کرده‌اند، و این بعید است چون لشگر او دارای حرکت و دارای سر و صدا بود. و دیگر به جهت آنکه حضرت، بصره را به حدوث این فتنه‌ها می‌رساند و بیم می‌دهد. آیا نمی‌نگری به گفتارش که می‌گوید: (فَوَیْل لَکِ یا بَصْرَةُ عِنْدَ ذَلِکِ؟) و قبل از خروج صاحب زنج، فتنهٔ شدیدی بر این صفاتی که امیرالمؤمنین ذکر می‌کند، در بصره نبوده است[1].

* **

اخبار آن حضرت از انقراض بنی امیه به دست دشمنانشان

و نیز از جملهٔ اخبار به غیب حضرت، خطبه‌ای است که از بنی امیّه شِکوه دارد و وعدهٔ

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۷، ص ۱۰٤.

انقراض آنها را می‌دهد. این خطبه در «نهج البلاغه» است که پس از بیان بعثت رسول خدا محمّد صَلّی اللهُ علیه و آله شهیداً و بشیراً و نذیراً، می‌رسد به آنکه می‌گوید: فَالأرْضُ لَکُمْ شَاغِرَةٌ، وَ أیدِیکُمْ فِیهَا مَبْسُوطَةٌ، وَ أیدِی الْقَادَةِ عَنْکُمْ مَکْفُوفَةٌ، وَ سُیوفُکُمْ عَلَیهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سُیوفُهُمْ عَنْکُمْ مَقْبُوضَةٌ. أَلاَ وَ إنَّ لِکُلِّ دَمٍ ثَائِرًا، وَ لِکُلِّ حَقٍّ طَالِبًا، وَ إنَّ الثَّائِرَ فِی دِمَائِنَا کَالْحَاکِمِ فِی حَقِّ نَفْسِهِ وَ هُوَ اللهُ الَّذِی لاَ یعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ، وَ لاَ یفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ. فَأُقْسِمُ بِاللهِ یا بَنِی اُمَیَّةَ عَمَّا قَلِیلٍ لَتَعْرِفُنَّهَا فِی أَیْدِی غَیرِکُمْ وَ فِی دَارِ عَدُوِّکُمْ ـ الخطبة. ـ ـ الخطبة[1].

«پس زمین بدون هیچ مانع و دافع برای غارت و تملّک شما قرار گرفت و دست‌های قدرت شما در بسیط زمین گسترده شد و دست‌های قدرت زمامداران و روساء بحق که اهل بیت رسول خدا هستند بسته شد. شمشیرهای شما بر آن

[1] «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۱۰۳، از طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۲۰۱.

رؤساء و پیشوایان و امامان کشیده و برهنه و مسلّط شد و شمشیرهای ایشان بر روی شما بسته شد و در غلاف رفت. هان ای بنی امیّه آگاه باشید که برای هر خونی که ریخته شود، طالب خونی است و برای هر حقّی که ضایع گردد، طالب حقّی است. و آن کسی که در خون‌های ما خونبها خواهد و طلب خون کند به قدری قوی است که گویا در حقّ خودش حکم می‌کند و از خون خویشتن طلب می‌نماید. و اوست الله، آن که هیچگاه در پی‌گیری و ردیابی کسی که دنبالش کند و بخواهد او را به دست آورد عاجز و خسته و ناتوان نمی‌شود، و کسی که از او فرار کند از دست او بدر نخواهد شد. پس ای بنی امیّه من قسم یاد می‌کنم که: در مدّت کوتاهی که بگذرد شما این امارت و حکومت را در دست غیر خودتان می‌یابید و در خانهٔ دشمنتان پیدا می‌کنید».

ابن أبی الحدید در شرح گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با عبارت سُیوفُکُمْ عَلَیْهِمْ مُسَلَّطَهٌ، وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکُمْ مَقْبُوضَهٌ، گویا به طور رمز واقعه قتل حسین علیه السّلام و اهل بیتش را نشان می‌دهد و گویا آن حضرت وقعهٔ طفّ را عیاناً

می‌بیند، آنگاه خطبه خود را بر اساس آن خاطره‌ای که برای او پیدا شده است و آن امری که به او خبر داده شده است ایراد می‌کند. و سپس حضرت سوگند خورده است و در این سوگند بنی امیّه را مخاطب قرار داده است که بزودی دنیا را در دست غیر خودتان و در خانهٔ آنها خواهید یافت و ملک و ریاست را دشمنانتان از شما سلب می‌کنند. و همین طور هم به موجب اخبار آن حضرت واقع شد. امر حکومت قریب نود سال در دست بنی امیّه بود سپس به بنی عبّاس که شدیدترین دشمنان بنی امیّه بودند، به دست انتقام حضرت پروردگار تعالی گرفته شد[1].

* **

اخبار آن حضرت از حکومت حجّاج بن یوسف

و از جملهٔ اخبار غیب حضرت، اخباری است که دربارهٔ پیدایش و انتقام

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۷، ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

حجّاج بن یوسف ثقفی داده است. در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:

وَ لَوَدِدْتُ أنَّ اللهَ فَرَّقَ بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَأَلْحَقَنِی بِمَن هُوَ أحَقُّ بِی مِنْکُمْ. قَوْمٌ وَاللهِ مَیامِینُ الرَّأی، مَرَاجِیحُ الْحِلْمِ، مَقَاوِیلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِیکُ لِلْبَغْی، مَضَوْا قُدُمًا عَلَی الطَّرِیقَةِ، وَ أوْجَفُوا عَلَی الْمَحَجَّةِ، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَی الدَّائِمَةِ وَ الْکَرَامَةِ الْبَارِدَةِ.

أمَا وَاللهِ لَیُسَلَّطَنَّ عَلَیکُمْ غُلَامُ ثَقِیفٍ، الذَّیالُ الْمَیّالُ، یأْکُلُ خَضِرَتَکُمْ، وَ یُذِیبُ شَحْمَتَکُمْ. إیهٍ أَبَاوَذَحَةَ[1].

«و هر آینه من دوست داشتم که خداوند بین من و شما را جدائی افکند و مرا ملحق سازد و برساند به آن کسانی که نسبت به من سزاوارترند از شما. آنان گروهی هستند که سوگند به خدا دارای اندیشه‌ها و آراء و افکار مبارکی می‌باشند، و دارای عقل‌های رزین و استوار که سخنان و گفتارشان پیوسته بر اهرم حق و میزان صدق دور می‌زند، و از تجاوز و تعدّی و ستم به نهایت درجه تارک و گریزانند. ایشان در زمانی جلوتر از ما بر طریقهٔ واضحه و صراط مستقیم حرکت

[1] «نهج البلاغه» قسمتی از خطبهٔ ۱۱٤، از طبع مصر و تعلیقه عبدهٔ، ج ۱، ص ۲۳۰.

کرده و پیشاپیش رفته‌اند و در راه روشن و هموار با شتاب و سرعت گذشته‌اند، و بنابر این به سرای عاقبت که خانهٔ دائمی و منزل همیشگی ایشان است ظفرمندانه و پیروزمندانه وارد شده‌اند و به کرامت‌های تازه و خنک و دلنشین حضرت ربّ العزّة متمتّع آمده‌اند.

هان آگاه باشید که البته و حتماً و بدون شکّ، جوانی از بنی ثقیف بر شما مسلّط گردیده خواهد شد. آن جوان ثقفی که بسیار متکبر و خودپسند و ظالم و ستمگر است. آنچه سبزی دارید می‌خورد و پیه بدن شما را آب می‌کند و هیچ از مال و جان برای شما نمی‌گذارد، همه را می‌کشد و اموالتان را می‌برد. (در اینجا حضرت گویا آن غلام ثقیف را در برابر خود می‌بیند و به او خطاب می‌کند:) بیاور هر چه داری ای أباوَذَحَه».

سیّد رضی به دنبال این خطبه گوید: مراد از وَذحه خنفساء است (سوسگی است سیاه رنگ، دست و پای بلند و درشت دارد و بسیار کند راه می‌رود و نجاست

را جمع می‌کند و به شکل دائره در می‌آورد) و در این گفتار اشاره به حجّاج دارد. و از برای حجّاج با وذحه (خنفساء) داستانی است که جای ذکرش نیست.

ابن أبی الحدید در شرح گوید: إیهٍ کلمه‌ای است که برای زیادی فعل به کار می‌رود و معنایش این است که: زیاد کن و آنچه را هم که در نزد توست بیاور. و ضدّ آن إیهًا می‌باشد، یعنی دست بردار، بس است. و سپس گوید: سیّد رضی ـ رحمة الله علیه ـ گفته است: وذحه به معنای خنفساء است. و من از هیچ بزرگی از اهل ادب نشنیده‌ام و در هیچ کتابی از کتب لغت ندیده‌ام که این معنی را کرده باشند و نمی‌دانم که رضی ـ رحمه الله ـ از کجا این معنی را ذکر کرده است؟

مفسرین «نهج البلاغه»، بعد از سیّد رضی ـ رحمه الله ـ دربارهٔ داستان این خنفساء وجوهی را ذکر کرده‌اند: یکی آنکه حجّاج دید که یک خنفساء در روی سجّاده نماز او در حرکت است. آن را کنار زد باز برگشت، دوباره آن را کنار زد و باز برگشت. با دست خود آن را برداشت و به کناری انداخت. خنفساء دست وی را گاز گرفت. دستش از این عارضه ورم کرد ورمی که

منجر به مرگ او شد. گفته‌اند: خداوند قتل حجّاج را به پست‌ترین مخلوقات خود مقدّر نمود همچنان‌که قتل نمرود بن کنعان را به پشه‌ای که در بینی او رفت و او را کشت، مقدّر فرمود.

و دیگری آنکه: حجّاج هر وقت می‌دید که خنفسائی در نزدیکی او حرکت می‌کند غلام‌های خود را امر می‌نمود تا آن را دور اندازند و می‌گفت: هَذِهِ وَذَحَةٌ مِنْ وَذَحِ الشَّيْطانِ «این پِشگی است از پشگ‌های شیطان». آن را تشبیه به پشگل می‌کرده است. حجّاج بدین گفتار اصرار داشته است. و وَذَحْ، آن پشگی است که به دم گوسفند می‌چسبد و خشك می‌شود.

و دیگری آنکه حجّاج دید مقداری از این خنفساءها گرد آمده‌اند، گفت: ای شگفتا از آن کس که بگوید: خداوند اینها را آفریده است! به او گفته شد: پس چه کسی آنها را آفریده است؟ گفت: شَيْطَان. پروردگار شما شأنش عظیم‌تر است از آنکه مثل این پشگها را بیافریند. این گفتارش را برای فقهاء عصرش نقل کردند و

آنها او را تکفیر کردند.

و دیگری آنکه: مِثْفَار بوده است و مرض اُبْنه داشته است فلهذا خنفساء را زنده نگه می‌داشت تا با خاراندن آن موضع خود را شفا دهد. آورده‌اند که کسی که به این درد مبتلا باشد حتماً کسی است که به اهل بیت بد بگوید و دشمنی نماید. و گفته‌اند: ما نمی‌گوئیم: هر دشمنی نسبت به اهل بیت این درد را دارد، ما می‌گوئیم: هر که در او این درد باشد مبغض اهل بیت است.

و گفته‌اند که: أَبُو عُمَر زاهد ـ با آنکه از رجال شیعه نیست ـ روایت کرده است در «أمالی و أحادیث» خود، از سیّاری، از ابو خُزَیْمهٔ کاتب که او گفته است: مَا فَتَّشْنَا أحَدًا فِیهِ هَذَا الدَّاءُ إلاَّ وَجَدْنَاهُ نَاصِبِیاً «ما تفتیش و تجسّس نکردیم از کسانی که این درد را داشته باشند مگر آنکه آنها را ناصبی یافتیم». أَبُو عُمَر گفته است که: عطافی در رجال خود به من خبر داده است که گفته‌اند: چون از حضرت جعفر بن محمّد علَیه السَّلام از این صنف از مردم سؤال شد، در پاسخ گفتند: رَحِمٌ مَنْکُوسَهٌ یؤْتَی وَ لاَ یأْتِی، وَ مَا کَانَتْ هَذِهِ الْخَصْلَهُ فِی وَلِی الله تَعَالَی قَطُّ وَ لاَ تَکُونُ أبداً وَ إنَّمَا تَکُونُ فِی الْکُفَّارِ وَ الْفُسَّاقِ وَ النَّاصِبِینَ لِلطَّاهِرِینَ، «رحم‌هائی هستند واژگون، که

در آنها وارد می‌شوند و صاحبانش در کسی وارد نمی‌شوند، و هیچگاه این صفت رشت در دوستی از دوستان خدای تعالی نبوده است و هیچگاه نخواهد بود و فقط و فقط در کافران و فاسقان و کسانی که با اهل بیت طاهرین دشمنی می‌ورزند می‌باشد». أبو جهل عمرو بن هشام مخزومی از این گروه بود و عداوتش به رسول خدا صلّی الله علَیه و آله از همه کس بیشتر بود. گفته‌اند و به همین مناسبت عتبة بن ربیعه در روز بَدْر به او گفت: یا مُصَفِّرَإِسْتِهِ «ای کسی که اسافل اعضاء خود را با دوای زردرنگ، چرب می‌کنی».

این مطالب مجموعه‌ای بود از آنچه مفسّرین ذکر کرده‌اند و آنچه من از زبانهای مردم در شرح این فقره شنیده‌ام. و امّا آنچه بیشتر حدس و گمان من بدان می‌رود اینست که حضرت امیرالمؤمنین علَیه السَّلام از أباوذجة معنای دیگری را اراده نموده‌اند و آن اینست که عادت عرب بر این جاری است که چون کسی را تعظیم

کنند او را با کنیه‌ای که مظنّهٔ تعظیم باشد یاد می‌کنند. مثل أبوالْهَول «صاحَب اُبِّهَت و ترس» و أبوالْمِقدام «صاحب اقدام فراوان» و أبوالمِغوار «صاحب غارت بسیار». و چون بخواهند کسی را تحقیر کنند و پست نشان دهند وی را با کنیه‌ای که دلالت بر حقارت و پستی کند یاد می‌کنند مثل آنکه به یزید بن معاویه می‌گویند: أبوزنَّة «صاحب میمون». و مثل قول ایشان در کنیهٔ سعید بن حَفْص بخاری محدّث: أبوالفار «صاحب موش». و مثل قول آنها راجع به طفیل: أبُولُقمة «صاحب لقمه». و مثل قول آنها به عبد الملک: أبُوالذَّبّان «صاحب مگس‌ها» به جهت بوی بد دهان او. و مثل قول ابن بَسّام برای بعضی از رؤساء: **أبوجَعْر، أبونَتْن، أبودَفْر، أبوبَعْر «صاحب سوسگ خنفساء»، «صاحب بوی بد»، «صاحب بوی کریه و زننده»، «صاحب پشکهای چهارپایان»**.

و علیهذا چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از حال حجّاج خبر داشتند که با نجاست معاصی و گناهان چنان آلوده است که اگر با چشم سر مشاهده شود همانند پشک چسبیده به موی گوسفند است، او را به کنیهٔ أبووذحة یاد کرده‌اند. و ممکن است این کنیه به جهت حقارت و دنائت

حجّاج فی نفسه بوده باشد، و نیز به جهت حقارت و بدی دیدار او و بهم ریختگی خلقت او. زیرا حجّاج مردی بود کوتاه قد، زشت و کریه المنظر، لاغر اندام، چشم تنگ، با کجی ساق‌های پا، و کوتاهی دو ساعد، و آبله روئی، و نداشتن مو در سر. و بدین علّت حضرت او را با حقیرترین چیزها که پشک باشد، کنیه آورده‌اند.

و بعضی این لفظ را با صیغهٔ دگری ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: إبِهٍ أبَا وَدَجَة و گفته‌اند: وَدَجة مفرد أوْداج است. و چون حجّاج، قتّال بود و أوداج و رگهای گردن مردم را با شمشیر قطع می‌کرد بدین کنیه از وی نام برده‌اند. و قومی دیگر أباوَحْدَة خوانده‌اند و آن جنبنده‌ای است شبیه حِرْباء[1] که پشتش کوتاه است و حضرت او را

به این حیوان تشبیه کرده‌اند. و این احتمال و همچنین احتمال ما قبل از آن ضعیف است و آنچه را

---

[1] حِرباء و حِرْباءَة نوعی از انواع خزندگان است که در تابش خورشید به رنگهای مختلف در می‌آید و در فارسی به آن آفتاب پرست و بوقلمون گویند. سعدی در گلستان در توصیف باغی که زمین آن رنگارنگ است گوید: «باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون».

که ما ذکر کردیم به صواب نزدیکتر است[1].

و ابن شهرآشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل بصره گفتند: إن کُنْتَ قَدْ أَدَّیْتُ لَکُمُ الْأَمَانَةَ و نَصَحْتُ لَکُمْ بِالْعَیْبِ، و اتَّهَمْتُمُونِی فَکَذَّبْتُمُونِی فَسَلَّطَ اللهُ عَلَیْکُمْ فَتَی ثَقِیفٍ. قَالَ علَیه السّلام: رَجُلٌ لَا یَدَعُ لِلّهِ حُرْمَةً إلاَّ انْتَهَکَهَا. یَعْنِی الْحَجَّاجَ[2] «در این صورت که من امانت را به شما سپردم و از راه نصیحت، عیب شما را گفتم و شما مرا متّهم می‌کنید و تکذیب می‌نمائید، پس خداوند تعالی جوان ثقیف را بر شما مسلّط می‌کند. و حضرت گفتند: او مردی است که از دریدن و پاره کردن هیچ حرمتی دریغ نمی‌کند. (ابن شهرآشوب گوید:) مراد حضرت، حجّاج است».

و مجلسی از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید از عثمان بن سعید، از یحیی تَیمی، از اعمش روایت کرده است که اسمعیل بن رجا برای من حدیث کرد که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و از ملاحم ذکر می‌کرد، أَعْشَی باهِلَة

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۷، ص ۲۷۹ تا ص ۲۸۱، و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ تمام این مطالب را از ابن ابی الحدید نقل کرده است.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۹.

در حالی که در آن روز جوان نورسیده‌ای بود برخاست و به حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین چقدر این گفتار تو به خرافات شبیه است! علی علیه السّلام به او گفتند: إنْ کُنْتَ آثِمًا فِیمَا قُلْتَ یا غُلَامُ فَرَمَاکَ اللهُ بِغُلَامِ ثَقِیفٍ. ثُمَّ سَکَتَ. «ای جوان در این گفتارت اگر خیانت کرده‌ای خداوند تو را به غلام ثقیف حوالت می‌دهد و به او گرفتار می‌سازد. و سپس ساکت شد».

مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین غلام ثقفی کیست؟ حضرت گفتند: غُلَامٌ یمْلِکُ بَلْدَتَکُمْ هَذِهِ، لاَ یتْرُکُ لِلَّهِ حُرْمَةً إلاَّ انْتَهَکَهَا، یَضْرِبُ عُنُقَ هَذاَ الْغُلَامِ بِسَیفِهِ.

«جوانی است که بر این شهر شما حکومت می‌کند، و هیچیک از حرمت‌های خدائی را دست بردار نیست مگر آنکه پاره کند، و با شمشیر خود گردن این جوان را می‌زند».

گفتند: ای امیرالمؤمنین مدّت حکومتش چه اندازه است؟ حضرت گفتند: عِشْرِینَ إنْ بَلَغَهَا «بیست سال، اگر به این مقدار برسد». گفتند: آیا خودش کشته می‌شود، و یا می‌میرد؟ حضرت گفتند: می‌میرد به دردی که در شکم او پیدا می‌شود و از زیادی مقدار آنچه از شکمش بیرون می‌آید، تختش را سوراخ می‌کند.

اسمعیل بن رَجا می‌گوید: قسم به خدا با دو چشمم دیدم که: أعشی باهله را در جملهٔ اسیرانی که از لشگر عبد الرّحمن بن محمّد بن أشعث اسیر کرده بودند در مقابل حجّاج حاضر نمودند. حجّاج او را توبیخ و تقریع کرد و آن شعری را که سروده بود و در آن عبد الرّحمن بن محمّد بن أشعث را تحریض و تحریک بر جنگ کرده بود از وی طلب کرد تا بخواند. و در همان مجلس گردن او را زد[1].

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و از طبع حروفی ج ٤١، ص

حضرت سیّد الشّهداء علَیه السَّلام در خاتمه آن خطبهٔ معروف و عجیبی که در روز عاشورا ایراد کرده‌اند اشاره به این غلام ثقفی نموده و بر آن قوم نفرین می‌کنند که ثقیف را بر ایشان مسلّط کن: اَللَّهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَابْعَثْ عَلَيهِمْ سِنِينَ كَسِنِى يوسُفَ، وَ سَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلاَمَ ثَقِيفٍ فَيسُومَهُمْ كَأْسًا مُصَبَّرَةً، فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَ خَذَلُونَا، وَ أَنْتَ رَبُّنَا، عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنَا وَ إِلَيكَ الْمَصِيرُ[1] «بار پروردگارا، قطرات باران آسمان را بر این قوم فرو بند، و همچون قحط و گرسنگی زمان یوسف را بر ایشان مقدّر کن، و جوان ثقیف را بر آنها بگمار تا آنان را از کاسه زهر تلخ بچشاند، چون اینها ما را تکذیب نمودند و مخذول و منکوب کردند، و تویی پروردگار ما، ما توکّل بر تو

نمودیم و به سوی تو بازگشت می‌کنیم و تمام بازگشت‌ها به سوی توست».

حجّاج بن یوسف از جانب عبد الملک بن مروان والی کوفه شد و با شمشیر برّانش همه را کشت و خشک و تر را سوزاند. تعداد افرادی را

---

۳٤۱ و «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۲، ص ۲۸۹.

[1] «لهوف» ص ۸۸، و «نفس المهموم» ص ۱۵۰، و «مقتل خوارزمی» ص ۷، و «تحف العقول» ص ۲٤۲، و «احتجاج» ج ۲، ص ۲۵.

که در مدّت ولایتش که بیست سال طول کشید کشته است یکصد و بیست هزار نفر بود. و تعداد زندانیان مرد در روز مرگش پنجاه هزار نفر و تعداد زندانیان زن، سی هزار نفر بوده‌اند[1].

* **

اخبار آن حضرت از ظلم خلفا برایشان

و از جمله اخبار غیب حضرت، خبری است که ابن شهرآشوب آورده و مجلسی نیز از او نقل کرده است:

در زمان خلافت عثمان روزی حُذَیْفَة بن یمان به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا من گفتار تو را نفهمیده بودم و تأویل و واقعیّتش را نمی‌دانستم تا دیشب، من به یاد آوردم آنچه را که در حَرَّه (یک فرسخی مدینه) در حالی که من در میانه روز استراحت کرده و به خواب رفته بودم به من گفتی: کَیفَ أنْتَ یا حُذَیفَةُ إذَا ظَلَمَتِ الْعُیونُ الْعَینَ؟ «ای حذیفه، در وقتی که عین‌ها بر عین ظلم کنند تو در چه حالی هستی»؟ این سخن را به من گفتی در وقتی که پیغمبر صَلَّی اللهُ علیه و آله حیات داشت و در میان ما بود. و من أبداً تأویل و معنای این کلام

---

[1] ما مقدار مختصری از شرح حال حجّاج را در ج ۱۰، از «امام‌شناسی» در درس‌های ۱۳۶ تا ۱۴۱، در تعلیقه ص ۵۵ و ص ۵۶ ذکر نموده‌ایم.

را نفهمیدم مگر در دیشب که دیدم عتیق (أبو بکر) و پس از او عمر، بر تو جلو افتادند و اوّل اسم آن دو نفر عین است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: یا حُذَیفَةُ نَسِیتَ عَبْدَ الرَّحْمنِ حَیثُ مَالَ بِهَا إلَی عُثْمَانَ «ای حذیفه (علاوه بر عین‌های ثلاثه: عتیق، عمر، عثمان) من عبد الرّحمن بن عَوْف را هم در نظر داشتم، در وقتی که در مجلس شوری بر من ستم کرد و ولایت را برای عثمان تعیین کرد» و نام او هم دارای عین است.

و در روایتی این طور وارد است که:

امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا به حذیفه

گفتند: وَ سَيُضَمُّ إِلَيهِمْ عَمْرُ بْنُ الْعَاصِ مَعَ مُعَاوِيةَ بْنِ آكِلَةِ الأَكْبَادِ. فَهؤُلاَءِ الْعُيونُ الْمُجْتَمِعَةُ عَلَى ظُلْمِى[1]

«و بزودی به آن سه نفر عین منضم می‌شود دو عین دیگر: عمرو بن العاص و معاویه پسر هند جگرخوار. و بنابر این، ایشان مجموعا پنج عین هستند که بر ظلم من همدست و همداستان شده‌اند».

این حقیر در سالف الأیّام در «قصص العلماء» تنکابنی دیده بودم که از قول مرحوم حاج میرزا محمود نظام العلماء تبریزی آورده است که در حدیث است: لَعَنَ اللهُ الْعُيونَ فَإِنَّهَا ظَلَمَتِ الْعَينَ الْوَاحِدَةَ «خداوند عین‌ها را لعنت کند، زیرا عین‌ها بر عین تنها ستم کرده‌اند».

و مرحوم نظام العلماء در مجلسی که در تبریز با بقیهٔ از علماء و مشایخ برای محاکمهٔ سیّد علی محمّد باب: رئیس فرقهٔ بابیّه، تشکیل داده بودند از جملهٔ سؤالاتی که از سیّد باب می‌کنند، این سؤال بوده است و می‌پرسد: معنای آن چیست؟ سیّد باب ساکت شد و نتوانست جواب بگوید، همان طور که در برابر بقیهٔ سؤالات نظام العلماء

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٥ و ص ٤٢٦ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٥٨٥.

از جواب عاجز مانده بود[1].

این حقیر هم هر چه فکر کردم معنائی به نظر نرسید تا بعداً در «مناقب» که این روایت را یافتم، دیدم عجیب معنای سهل و آسانی دارد. و امّا علّت آنکه بنده نفهمیدم برای آنست که این روایت از رموز است و تا انسان کلید رمز را نداند نمی‌تواند رمز را بگشاید. و امّا علّت آنکه مرحوم نظام العلماء از سیّد باب این سؤال را اختیار کردند برای آن بود که او مدّعی بود باب مدینه علم است و بنابر این باید بر تمام اسرار ملکوت و رموز و اشارات آن واقف باشد. فلهذا این حدیث را که بدون سَبق ذهن به رمز آن با هیچگونه از مسائل علمی، و ادبی و اجتماعی حلّ نمی‌شود، انتخاب نمودند تا مدّعی باب علم اگر از عهدهٔ جواب برآید معلوم می‌شود که بر

[1] «قصص العلماء» تنکابنی، طبع سنگی، ص ۵۲، در احوال سید باب شیرازی.

بواطن امور مطّلع است و الاّ فلا. و چون او در پاسخ خودش گفت: من نمی‌دانم معلوم می‌شود مدّعی کاذب است.

***

اخبار آن حضرت از باقی بودن معاویه پس از ایشان

ابن شهرآشوب از عبد الرّزّاق، از پدرش، از مینا: غلام عبد الرّحمن بن عَوْف روایت کرده است که علی عَلیه السَّلام صدای غوغای شدیدی را در میان لشگر خود شنید. گفت: این صدای چیست؟ به حضرت گفتند: معاویه کشته شده است. حضرت گفتند: کَلاَّ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ، لاَ یُقْتَلُ حَتَّی تَجْتَمِعَ عَلَیهِ الاُمَّةُ «أبداً این‌طور نیست، سوگند به خدای کعبه کشته نشده است، تا وقتی که همه امّت بر او گرد نیایند نمی‌میرد».

گفتند: ای امیرالمؤمنین در این صورت پس چرا ما با او می‌جنگیم؟ حضرت گفتند: أَلْتَمِسُ الْعُذْرَ بَینِی وَ بَینَ اللهِ[1] «من برای اتمام حجّت و یافتن عذر در

---

[1] . «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤١٨ و ص ٤١٩ و حدیث دوّم را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳ از «مناقب» و از کتاب «خرائج و جرایح» آورده است.

میان خودم و خدا جنگ می‌کنم».

و نیز ابن شهرآشوب از نضر بن شمیل، از عوف، از مروان أصْفَر روایت کرده است که او گفت: در وقتی که علیّ علَیه السَّلام در کوفه بود، یک مرد سوار از شام آمد و خبر مرگ معاویه را آورد. وی را به حضور علی آوردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: تو خودت مرگ او را شاهد بودی؟ گفت: آری و من هم خاک بر روی او ریختم. حضرت گفتند: إِنَّهُ کَاذِبٌ «این مرد دروغگوست».

گفتند: یا امیرالمؤمنین، از کجا می‌دانی که دروغگو باشد؟ حضرت گفتند: معاویه نمی‌میرد تا وقتی که در سلطنت خود، فلان کار و فلان کار را بکند. گفتند: پس چرا با او جنگ می‌کنی؟ حضرت فرمودند: لِلْحُجَّةِ[1] «برای اتمام حجّت».

و نیز ابن شهرآشوب از راغب اصفهانی در «محاضرات» آورده است که

---

[1] همان

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: لاَ یمُوتُ ابْنُ هِنْدٍ حَتَّی یعَلِّقَ الصَّلیبَ فِی عُنُقِهِ «پسر هند (معاویه) نمی‌میرد تا زمانی که بر گردن خود صلیب آویزان کند». و این مطلب را أحنف بن قَیْس، و أعثم کوفی، و أبو حیّان توحیدی، و أبو ثلاّج، با جمعی دیگر روایت کرده‌اند و همینطور شد که علی گفته بود[1].

* **

اخبار آن حضرت از بیعت هشت نفر با سوسمار

و ایضاً ابن شهرآشوب، از اسحاق بن حسّان، با اسناد خود از أصْبَغ بن نُباته روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السَّلام به ما امر فرمود که از کوفه به مدائن برویم. روز یکشنبه ما به راه افتادیم. در میان راه از میان ما عَمْرو بن حَریث و أشعث بن قیس و جَریر بن عبد الله بَجَلی با پنج نفر دیگر جدا شدند و به سوئی رفتند که در حیرة بود. و به آن خَورنق[2] و سَدیر[3] می‌گفتند. و به ما

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤١٩ و در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۳ از «محاضرات» آورده است.

[2] در «قاموس» آورده است که: خورنق قصری است که برای نعمان اکبر بوده است و معرّب خورنگاه است یعنی محل خوردن.

[3] در «قاموس» گوید: سُدَیْر بر وزن زُبَیْر زمینی است میان بصره و کوفه و محلّی است در دیار غطفان و بر وزن أمیر یعنی سدیر، نهری است در ناحیهٔ

گفتند: چون روز جمعه فرا رسد ما به مدائن به علی می‌رسیم و قبل از آنکه مردم برای نماز جمعه مجتمع گردند می‌آئیم تا نماز را با علی بخوانیم.

آن هشت نفر در خورنق و یا سدیر در وقت ظهر که نشسته بودند مشغول نهار خوردن بودند یک ضبّ (سوسمار) از جلوی آنها گذشت. آن را صید کردند. عَمرو بن حریث دست سوسمار را باز کرد و به همراهان خود گفت: با این سوسمار بیعت کنید، این امیرالمؤمنین شماست. آن هشت نفر با آن سوسمار بیعت کردند و سپس آن را رها کردند و خودشان از آنجا به مدائن کوچ کردند و گفتند: علی بن

حیره.

ابی‌طالب چنین می‌پندارد که از علم غیب اطلاع دارد. ما اینک او را از امارت مؤمنان خلع کردیم و به جای او با سوسماری بیعت کردیم.

حرکت کردند تا روز جمعه به مدائن رسیدند و داخل مسجد شدند در هنگامی که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام بر بالای منبر خطبه می‌خواند و فرمود: رسول خدا صَلَّی الله علَیه و آله برای من احادیث بسیاری را سرّاً گفته است که در هر حدیثی از آن احادیث دری است که از آن یک در هزار درِ دیگر گشوده می‌شود. خداوند تعالی در کتاب عزیز خود می‌گوید: یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ[1] «روز قیامت روزی است که ما در آن روز، هر دسته و جمعیّتی از مردم را با امام خودشان می‌خوانیم». و من به خداوند قسم می‌خورم که در روز قیامت هشت نفر از این امّت محشور می‌شوند که امام آنها ضَبّ (سوسمار) است، و اگر بخواهم نام آنها را ببرم می‌برم.

در این حال رنگ از چهره‌هایشان پرید و بندبند آنها لرزیدن گرفت و عَمرو بن حریث مانند شاخهٔ سَعَف (برگ درخت خرما) تکان

---

[1] آیهٔ ۷۱، از سورهٔ ۱۷: اسراء.

می‌خورد از شدّت ترس و دهشت[1].

* **

و از حسن بن علیّ عَلیه السَّلام در ضمن حدیثی آمده است که: أشعث بن قَیْس کِندی در خانهٔ خود مأذنه‌ای ساخته بود و هر وقت که صدای اذان را در اوقات نماز از مسجد می‌شنید بر بالای مأذنه می‌رفت و با صیحه و فریاد از بالای مأذنه می‌گفت: یا رَجُلُ إنَّکَ لَکَاذِبٌ سَاحِرٌ «ای مرد حقّاً تو دروغگو و جادوگر هستی»، و پدر من او را عُنُقُ النّار (گردنهٔ آتش) می‌نامید. و در روایتی عُرْفُ النّار (موج آتش) می‌نامید.

[1] «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ٤٢٠ و ص ٤٢١ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۵۷۸ از «خصال» صدوق ذکر کرده است و نیز از «خرائج و جرائح» راوندی و«بصائر الدرجات» و «فضائل» ابن شاذان آورده است.

چون از امیرالمؤمنین علَیه السَّلام راجع به این تسمیه پرسیدند، گفت: چون اشعث بخواهد بمیرد آتشی از آسمان به شکل گردن پائین می‌آید و او را محترق می‌کند و می‌سوزاند، و او را دفن نمی‌کنند مگر به شکل ذغال سیاه.

وقتی در آستانهٔ مرگ رسید، چون حاضران نظر کردند دیدند کأنّه یک گردنه آتش از آسمان تا به زمین کشیده شده است. آن آتش وی را در حالی که صیحه می‌زد و واویلاه وا ثبوراه می‌گفت هلاک کرد[1].

***

و ابو الجوایز کاتب از علیّ بن عثمان، از مظفر بن حسن واسطی سَلاَّل، از حسن بن ذکردان که مردی سیصد و بیست و پنج ساله بود، روایت می‌کند که می‌گفت: من در شهر خودم علی عَلیه السَّلام را در خواب دیدم، پس از آن برای دیدار او به مدینه رفتم و به دست او مسلمان شدم و نام مرا حسن گذارد، و از او احادیث بسیاری شنیدم و در تمام جنگ‌ها و مشاهدی که او حضور داشت من هم با او بودم. روزی از روزها به او

[1] «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٢.

گفتم: یا امیرالمؤمنین، دعائی دربارهٔ من بکن.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ای فارسی، تو عمر طولانی خواهی نمود و تو را به شهری که مردی از بنی عبّاس بنا می‌کند و در آن زمان بغداد نام می‌نهند می‌برند و هنوز بدان شهر نرسیده در جائی که نامش مدائن است، می‌میری. و همان طور که حضرت به او خبر داده بودند شبی که در مدائن داخل شد مرد[1].

مسعدة بن یسع از حضرت صادق، در ضمن خبری آورده است که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام در وقتی به زمین بغداد مرور می‌کردند، گفتند: اسم این زمین چیست؟ گفتند: بغداد. حضرت گفتند: آری در اینجا شهری به چنین و چنان صفت بنا می‌شود[2].

و بعضی گفته‌اند: از دست حضرت تازیانه‌ای بر زمین افتاد. حضرت از نام آن زمین پرسیدند، گفتند: بغداد. حضرت خبر دادند که در اینجا مسجدی بنا می‌شود و سپس نامش مسجد السَّوْط خواهد شد[3].

* **

اخبار آن حضرت از طولانی شدن عمر ابو

---

[1] . «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ٤٢٢.

[2] همان

[3] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ٤٢٢.

و در «تاریخ بغداد» آورده است که: مفید ابو بکر جرجانی گفته است: ابو الدّنیا در ایّام خلافت أبو بکر متولّد شد و او می‌گوید: من با پدرم برای ملاقات امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام بیرون شدیم. چون به نزدیک کوفه رسیدیم عطش شدیدی ما را گرفت. من به پدرم گفتم: بنشین تا من در این صحرا برای تو دوری بزنم شاید به آب دست پیدا کنم. من برای پیدا کردن آب حرکت کردم. و به چاهی رسیدم که شبیه به رکیّه و یا وادی بود (چاه دهانه گشاد و یا گودی که در میان دو کوه است).

از آب آن غسل نمودم و آب نوشیدم به قدری که سیراب شدم. پس از آن به حضور پدرم آمدم و به او گفتم: برخیز خداوند بر ما فرَج نموده و چشمهٔ آبی نزدیک ما هست. ما حرکت کردیم و آبی را نیافتیم. پدرم همین طور می‌لرزید تا از دنیا رفت.

من به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدم و برای او قاطرش را حاضر کرده بودند و سوار شده بود که به سوی صفّین برود. به نزد او آمدم و رکابش را گرفتم. حضرت به من رو کرد. من خودم را انداختم بر روی رکابش و آن را

می‌بوسیدم. حضرت در صورت من چنان زدند که شکافته شد. ابو بکر جرجانی می‌گوید: من خودم اثر آن شکاف را در چهرهٔ او دیدم که واضح و هویدا بود. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام از داستان و قضیّه واقعه من پرسیدند و من جریان را برای او شرح دادم. حضرت گفتند: آن چشمه چشمه‌ای است که هر کس از آن بیاشامد عمر طولانی می‌کند. پس بشارت باد تو را به عمر دراز، فعلی‌هذا تو عمر طولانی خواهی کرد. و

حضرت نام مرا مُعَمَّر نهاد (کسی که عمر دراز دارد). و این مرد همان کسی است که به أشَجّ (صورت شکافته) معروف است.

خطیب می‌گوید: من در سنهٔ سیصد، وارد بغداد شدم و با من جماعتی از شیوخ و بزرگان اهل شهر من بودند. ایشان از مردم بغداد چون از احوال این مرد پرسیدند در جواب گفتند: او مردی است که در میان ما به درازی عمر معروف است و به من این طور رسید که: او در سنهٔ سیصد و بیست و هفت از دنیا رفت. و شیخ ما در «امالی» خود (امالی طوسی) وفات او را قریب به همین زمان نوشته است[1].

***

و ابن شهرآشوب از اعمش به روایت خود، از مردی از هَمْدان روایت کرده است که او گفت: ما با امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام در صفّین حاضر بودیم. در یک حمله لشگر شام میمنهٔ لشگر عراق را به هزیمت دادند. مالک بن اشتر فریاد زد که برگردید و در جای خود قرار بگیرید و امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گفت: یا أَبَا مُسْلِمٍ خُذْهُمْ، «ای ابو مسلم

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٢ و ص ٤٢٣ و «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ٥٨٤ و ص ٥٨٥ از «مناقب».

بگیر آنها را ـ یعنی شامیان را». سه بار امیرالمؤمنین این جمله را تکرار کرد.

أشتر گفت: ای امیرالمؤمنین مگر ابو مسلم با آن لشگر نیست؟ حضرت فرمود: من أبو مسلم خولانی را قصد نداشتم، مقصود من مردی بود که در آخر الزمان از مشرق خروج می‌کند و خداوند به وسیلهٔ او اهل شام را هلاک می‌کند و ملک و سلطنت بنی امیّه را از آنها می‌گیرد[1].

و معلوم است که مراد حضرت و خطاب او به أبو مسلم خراسانی بوده است،

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ٤٢١ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ٥٨٤ از «مناقب».

که به حمایت علویّین و اهل بیت رسول خدا، از خراسان قیام کرد و ملک بنی امیّه را به باد فنا داد.

* **

اخبار آن حضرت از مردم اصفهان و تکلّم به زبان آنان

از «خرائج و جرائح» راوندی روایت است از ابن مسعود که گفت: من نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد رسول خدا نشسته بودم، که مردی ندا می‌کرد: کیست مرا راهنمایی کند به کسی که من از او اخذ علم کنم؟

من به او گفتم: ای مرد آیا شنیده‌ای گفتار پیغمبر صَلّی الله عَلیه و آله را که: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِی بَابُهَا «من شهر علم می‌باشم و علی درِ ورودی آن شهر است» گفت: آری. من به او گفتم: کجا می‌روی؟ و این مرد علیّ بن ابی طالب است؟! آن مرد روی خود را برگرداند و دو زانو و مؤدّب در مقابل آن‌حضرت نشست. حضرت به او گفتند: از اهل کدام شهری؟ گفت از اهل اصفهان. حضرت به او گفتند: بنویس: أَمْلَی عَلِی بْنُ أَبِی‌طَالِبٍ: أَنَّ أَهْلَ إِصْفِهَانَ لاَ یکُونُ فِیهِمْ خَمْسُ خِصَالٍ: السَّخَاوَةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالأَمَانَةُ وَالْغیرَةُ وَ حُبُّنَا أَهْلِ الْبَیتِ «علیّ بن

ابی‌طالب برای من گفت و من نوشتم که: در اهل اصفهان پنج صفت نیست: سخاوت و شجاعت و امانت و غیرت و محبّت اهل بیت».

آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین زِدْنِی (زیادتر از این برای من بیان کنید).

امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام با زبان اصفهانی به او گفتند: اروت این وِسِ (امروزت این بَس) یعنی این برای امروز تو کفایت می‌کند.

مجلسی بعد از ذکر این حدیث گوید: اهل اصفهان از آن زمان تا اول زمان استیلاء دولت قاهرهٔ صفویّه ـ أدام الله برکاتهم ـ از شدیدترین دشمنان و نواصب اهل بیت بودند. و الحمد للّه اینک خداوند آنها را شدیدترین محبّ و دوستدار اهل بیت نموده است. اینک اهل اصفهان مطیع‌ترین مردمانند در اجرای اوامر اهل بیت، و فراگیرنده‌ترین آنها هستند نسبت به علومشان، و شدیدترین آنها هستند در انتظار فَرَجشان. به طوری که الآن این‌طور است که به برکت حکومت صفویّه، شاید کسی

که متّهم به خلاف باشد در تمام شهر و در اطراف آن از قراء و قصبات قریبه یافت نشود. و از برکت این دولت، صفات و خصال چهارگانهٔ دیگر آنها نیز متبدل شده است. خداوند به ما و سایر اهل این شهرها روزی فرماید تا قائم آل محمّد علیه السّلام را یاری نمائیم و در زیر لوای او به فیض حضور و شهادت نائل آئیم و خداوند ما را در دنیا و آخرت با آل محمّد محشور گرداند[1].

* **

اخبار آن حضرت از مسجد براثا

ابن شهرآشوب از حارث أَعْوَر هَمْدانی و عَمْرو بن حَرِیث و أبو أیّوب، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون آن‌حضرت از واقعه صفّین مراجعت کرد در یُمْنَی السَّواد (قسمت راست زمین عراق) پیاده شد. راهبی که در آنجا بود گفت: کسی در اینجا پیاده نمی‌شود مگر آنکه وصیّ پیامبری باشد که در راه خدا جهاد کند. علی علیه السّلام گفت: فَأَنَا سَیِّدُ الأَوْصِیَاءِ، وَصِیُّ سَیِّدِ الأَنْبِیَاء

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۲ در باب معجزات کلامه و اخباره بالغائبات و علمه باللّغات.

«**من سیّد و بزرگ اوصیای پیغمبرانم، وصیّ سیّد و بزرگ پیغمبرانم**».

راهب گفت: فَإِذَاَ أَنْتَ أَصْلَعُ قُرَيْشٍ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ

«و بنابر این تو هستی که در میان قریش سرت مو ندارد و تو هستی که وصیّ محمّد می‌باشی». اینك اسلام مرا و تعهّد مرا از من بپذیر، من صفات و حالات تو را در انجیل یافته‌ام، و تو هستی که در مسجد براثا: خانهٔ مریم و زمین عیسی می‌آئی.

امیرالمؤمنین علَیه السَّلام گفت: بنشین ای حُباب! راهب گفت: این هم نشانهٔ دیگر بود.

سپس امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام به او گفتند: ای حباب از این صومعه به زیر بیا و این دَیْر را مسجد بساز. حباب آن دیر را مسجد ساخت و خود را در کوفه به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسانید و در کوفه اقامت داشت تا امیرالمؤمنین علیه السّلام کشته شد و حباب به مسجد براثا بازگشت.

و در روایتی وارد است که آن راهب گفت: من چنین خوانده‌ام که در این موضع إیلیا وصیّ بارقْلیطا مُحمَّد پیغمبر اُمّیّین خاتم الأنبیاء و رسولانی که قبل از او آمده‌اند نماز می‌گزارد. در اینجا راهب سخنان بسیاری گفت و پس از آن گفت: فَمَنْ أدْرَکَهُ فَلْیتَّبِعِ النُّورَ الَّذِی جَاءَ بِهِ «پس کسی که آن پیغمبر را ادراک کند باید از نوری که او آورده است پیروی کند» (منظور از آن نور، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است). و آن نور که وصی پیامبر است در آخر ایّام، در این زمین درختی را می‌کارد که ثمره و میوهٔ آن هیچ وقت فاسد نمی‌شود.

و در روایت زاذان این طور وارد است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن راهب گفتند: از کجا آب می‌آوری؟ گفت: از دجله. حضرت گفتند: چرا در اینجا چاهی نمی‌کنی تا از آب آن بخوری؟ راهب گفت: من چاه کنده‌ام آبش شور در آمده است. حضرت فرمود: حالا چاه دیگری بکن. راهب چاه دیگری حفر نمود و آبش شیرین بود. حضرت فرمود: ای حباب، آب نوشیدنی تو از این چاه باشد و این مسجد پیوسته معمور و آباد است. هر وقت آن را خراب کنند و درخت نخل و خرمای آن را ببرند به ایشان (و یا به مردم) مصیبت و امر بزرگی وارد می‌شود.

و در روایت محمّد بن قیس چنین وارد است که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام از محلّی از آن اقامتگاه آمدند و زمین را با یک پای خود زدند، ناگهان یک چشمهٔ جوشان با صدای شُرشُر آب پدید آمد و فرمود: این چشمهٔ مریم است. و سپس فرمود: در اینجا زمین را هفده ذراع (هشت متر و نیم تقریباً) حفر کنید چون حفر کردند به قطعه سنگی سفید رنگ رسیدند، فرمود: در اینجا مریم عیسی را از شانهٔ خود بر زمین گذارده و در اینجا مریم نماز خوانده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام آن صخره و قطعهٔ سنگ سپید را نصب کردند و به سوی آن نماز گزاردند و چهار روز در آنجا اقامت گزیدند.

و در روایت حضرت باقر عَلیه السَّلام است که حضرت امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام گفتند: اینست چشمه مریم که برای وی از زمین جوشید. اینجا را هفت ذراع بکنید، چون

کندند آن سنگ سفید پیدا شد. و در روایتی است که در این مکان مقدّس، پیغمبران نماز خوانده‌اند. و حضرت باقر علیه السّلام گفتند: ما چنین یافته‌ایم که قبل از حضرت عیسی، هم در اینجا نماز خوانده‌اند. و در روایتی است که ابراهیم خلیل در آنجا نماز خوانده است.

و روایت شده است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به لغت عِبرانی صدا زدند: ای چاه به نزد من بیا. چون حضرت از مسجد عبور کردند در آنجا درخت‌های خار، و خارهای عظیمی روئیده بود، حضرت شمشیر خود را برهنه کرده و تمام آن زمین مسجد را با شمشیر، پاک و صاف نمودند و گفتند: اینجا قبر پیغمبری از پیغمبران خداست. و حضرت امر کردند به خورشید که برگرد، خورشید برگشت و با آن حضرت سیزده نفر از اصحابش بودند. حضرت با خط مستقیمی جهت قبله را معیّن کردند و بدان جهت نماز خواندند.

و در وصف مسجد براثا و خصوصیات آن، عونی در ابیات خود گفته است:

۵

۱ ـ «تو گفتی: براثا خانهٔ مریم بوده است. و این گفتار ضعیف است و در اسانید آن کژی و اعوجاج است.

۲ ـ و لیکن براثا خانه عیسی پسر مریم بوده است و همچنین محلّ اقامت و آمد و شد پیغمبران روشن دل و درخشان.

۳ ـ و براثا در طول زمان‌های گذشته و مرّ دهور و کرور، محلّ اوصیائی بوده است که در جای پیغمبران نشسته‌اند. و در آنجا حقّ و عرفان حضرت احدیّت چون سپیده صبح ظاهر و هویدا شد.

٤ ـ برای هفتاد وصیّ پیغمبری که بعد از هفتاد پیغمبر مرسل آمده‌اند، که پیشانیهایشان در زمین براثا از کثرت و زیادی سجده، جراحت کرده و شکافته شد.

۵ ـ و آخرین کسی که در آن زمین نماز گزارد علی امام ما بود. و بدین مطلب روایت معتبر و امضا شده رسیده است».

* **

چندین خبر غیبی در شکافتن زمین و ظاهر شدن آب در راه صفّین

و از جمله اِخبار به غیب‌های حضرت واقعه‌ای است که در راه صفّین با راهب نصرانی اتّفاق افتاد و حضرت سنگ را شکافتند و آب جوشیدن گرفت. این قضیّه را بزرگان از اهل سِیَر و تاریخ و حدیث ذکر کرده‌اند و خطیب در «تاریخ بغداد» آورده است و ما در جلد ٤ درس

٤٦ تا ٥١ از «امام‌شناسی» آن را ذکر کرده‌ایم[1] و اینک به طور مشروح و مفصّل از «ارشاد مفید» رحمه الله تعالی در اینجا می‌آوریم:

مرحوم مفید گوید: فَصْلٌ: و از اِخبار به غیب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السّلام است آنچه اهل سِیَر ذکر کرده‌اند، و این خبر در بین عامّه و خاصّه شهرت یافته است حتّی شعراء دربارهٔ آن شعر سروده‌اند و بلغاء خطبه‌ها خوانده‌اند و علماء و فهماء آن را روایت کرده‌اند. و آن خبر حدیث راهب است در زمین کربلا و سنگ بزرگ. و این خبر به قدری مشهور است که شهرت آن ما را بی‌نیاز می‌دارد از آنکه زحمت و مشقّت ذکر سند آن را متحمّل شویم. و آن خبر این است که:

جماعتی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام چون متوجّه به سوی صفّین شد، در راه به لشگریانش تشنگی و عطش شدیدی دست داد و آنچه آب با خود

---

[1] در جلد ٤ «امام‌شناسی» ص ٦٠ و ص ٦١ از خطیب در «تاریخ بغداد» ج ١٢، ص ٣٠٥ و از «دیوان حمیری» ص ٢٧٨ ذکر نمودیم و نیز مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٥٧٦، از «مناقب» ابن شهرآشوب روایت کرده است.

همراه داشتند، همگی تمام شد. اصحاب او شروع کردند به سمت راست و چپ گردش و حرکت کردن تا در آن بیابان آبی بیابند، هیچ اثری از آب نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام آن لشکر را از جاده برگرداند و مقدار کمی راه رفت تا برای آنها یک دیر راهب نصرانی در میان بیابان ظاهر شد. حضرت، آن جماعت را با خود به سوی آن دیر برد تا چون در زمین واسع پهلوی دیر رسیدند، امر کرد تا کسی با صدای بلند ندا کند و ساکن در آن دیر را از آمدن ایشان اطلاع دهد. دیرانی را که در دیر بود صدا زدند. او سر خود را از فراز دیر بیرون کرد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: آیا در نزدیکی این بناء و خانهٔ تو آبی یافت می‌شود تا این جماعت، خود را به آشامیدن آن مدد کنند؟ راهب گفت: هیهات. میان من و آب بیشتر از دو فرسخ فاصله است و در این نزدیکی‌ها أبداً آب یافت نمی‌شود و اگر من در هر ماهی به مقداری که با قناعت استفاده از آب کنم آب با خود نمی‌آوردم از شدّت عطش تلف شده بودم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آیا شنیدید آنچه را که راهب گفت؟ گفتند: آری، آیا تو ما را

امر می‌کنی که حرکت کنیم تا بدان جائی که او اشاره کرد شاید تا جان از بدن ما بیرون نرفته است و قوّه‌ای داریم به آب برسیم؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: حاجتی به این راه دور ندارید، و گردن قاطر خود را به طرف قبله برگردانید و به مکانی که در نزدیکی دیر بود اشاره نمود و گفت: در اینجا زمین را بشکافید. جماعتی از آنها به سمت آن موضع رفته و زمین را با بیل‌هائی شکافتند. یک قطعه سنگ عظیمی ظاهر شد.

گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا سنگی است که در آن بیل‌ها کار نمی‌کند. حضرت فرمود: این سنگ بر روی آب است و چون از جایش برداشته شود، شما آب را خواهید یافت. لشگریان آنچه در توان خود داشتند، در کندن و برانداختن سنگ کوشش کردند و همه جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند به هیچ وجه راهی برای آن نیافتند و کار برای آنها دشوار شد.

حضرت چون دیدند آنها مجتمع شده‌اند و غایت جدّ و جهد خود را مبذول داشته‌اند و کار برایشان دشوار و پیچیده شده است پای خود را از روی زین برگردانید تا به زمین آمد و دو آستین خود را بالا زد و انگشتان خود را در زیر کنار قطعه سنگ نهاد و آن را حرکت داد و سپس با دست خود آن را از جای خود کند و چندین ذراع آن را به دور پرتاب کرد. چون سنگ از مقرّش برداشته شد برای لشگریان سپیدی و تلألؤ آب نمودار شد. همه سرعت کردند و از آن آب خوردند. بهترین و شیرین‌ترین و خنک‌ترین و صاف‌ترین آبی بود که در طول سفرشان آشامیده بودند.

حضرت فرمود: اینک علاوه بر آنکه همه سیراب شوید آنچه در راه، آب لازم دارید با خود حمل کنید. همگی سیراب شدند و به دستور حضرت با خود از آن آب برداشتند. و سپس حضرت به سوی سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و آورد در جای اوّلیهٔ خود و به همان طرز پیشین آن را بر روی آب نهاد و امر فرمود بر روی آن خاک ریختند و اثر آن را با خاک پوشانیدند. و راهب هم در تمام طول مدت این جریان از بالای دیرش نگاه می‌کرد.

اسلام آوردن راهب با مشاهدهٔ معجزات آن

راهب چون تمام این قضیّه را با دقت و تأمل نگریست و استیفاء و کنجکاوی خود را به نهایت رسانید، ندا کرد: أَیهَا النَّاسُ أَنْزِلُونی أَنْزِلُونِی، «ای مردم مرا پائین بیاورید! مرا پایین بیاورید». لشگریان در صدد جستن وسیله‌ای شدند تا بدان وسیله راهب را از فراز دیر به زیر آوردند. راهب در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد و گفت: ای مرد: أَنْتَ نَبِی مُرْسَلٌ «تو پیغمبر مرسلی»؟ حضرت فرمود: نه. گفت: فَمَلَكٌ مُقَرَّبٌ «اگر پیامبر مرسل نیستی، پس فرشته مقرّبی»؟ حضرت فرمود: نه. راهب گفت: فَمَنْ أَنْتَ؟ «پس تو کیستی»؟

حضرت فرمود: أَنَا وَصِی رَسُولِ اللهِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبدِاللهِ خَاتَمِ النَّبِیینَ «من وصیّ رسول خدا: محمّد بن عبد الله که خاتم پیغمبران است می‌باشم». راهب گفت: دستت را پیش بیاور تا من برای خداوند تبارک و تعالی به دست تو اسلام را بگزینم

و مسلمان شوم. امیرالمؤمنین علیه السّلام دست خود را پیش آورد و به او گفت: شهادتین خود را بگو.

راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِی رَسُولِ اللَهِ وَ أَحَقُّ النَّاسِ بِالأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. «گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز اللَه نیست، اوست یگانه که شریکی برای او نیست. و گواهی می‌دهم که محمّد بنده او و فرستاده اوست. و گواهی می‌دهم که: تو وصیّ رسول خدا و سزاوارترین مردم به امر امامت پس از او هستی».

امیرالمؤمنین علیه السّلام او را به شرائط اسلام متعهّد نمودند و سپس گفتند: مَا الَّذِی دَعَاکَ إِلَی الإِسلامِ بَعْدَ طُولِ مُقَامِکَ فی هَذَا الدَّيرِ عَلَی الْخِلاَفِ «بعد از آنکه در مدت طولانی و درازی، در این دیر اقامت گزیده‌ای و اسلام هم نیاورده بودی، علّت و انگیزهٔ تو برای پذیرائی اسلام چه بود»؟

راهب گفت: این دَیْر بنا شده است برای یافتن و پیدا کردن آن کسی که این قطعه سنگ و صخره را برمی‌کند و آب را از زیر آن بیرون

می‌کشد. و قبل از من عالمی در این دیر برای همین منظور سکونت داشت و موفّق به تشرّف نشد. و خداوند عزّ و جلّ این فیض عظیم را به من روزی فرمود. ما در کتابی از کتاب‌های خود یافته‌ایم و از علمای خود اخذ نموده‌ایم که در این ناحیه چشمه‌ای است که بر روی آن قطعه صخره‌ای است که مکان و موضعش را نمی‌داند مگر پیغمبری و یا وصیّ پیغمبری. و حتماً و ناچار باید ولیّ خدائی بوده باشد که دعوت به حقّ کند و خداوند معرفت به این سنگ و قدرتِ قلع و کندن آن را به او عنایت نماید. و من چون دیدم که تو از عهدهٔ این مهم برآمدی، آنچه را که انتظار آن را می‌کشیدم برای من محقّق شد و به آرزوی دیرین خود از قلع صخره و پیدا شدن چشمه رسیدم و من امروز به دست تو مسلمانم و به حقّ تو مؤمنم، و من مولای تو هستم (و ولایت تو را بر خود و شئون خود می‌پذیرم).

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام آنچه را که راهب گفت، شنید، به قدری گریست که

از اشگهایش محاسنش تر شد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ أَکُنْ عِنْدَهُ مَنْسِیا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی کُنْتُ فِی کُتُبِهِ مَذْکُورًا «حمد اختصاص به خداوند دارد، آن که من در نزد او فراموش شده نبوده‌ام. حمد اختصاص به خدا دارد، آن که من در کتاب‌های او یاد آورده شده بودم».

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را فرا خواند و به آنها گفت: بشنوید آنچه را که این برادر مسلمانتان می‌گوید. همگی سخنان وی را شنیدند و حمد و سپاسشان برای خدا زیاد شد و شکرشان بر این نعمتی که خداوند آنها را بدان نعمت بخشیده است از معرفتشان به حقّ امیرالمؤمنین علیه السّلام افزون گشت. و پس از آن به حرکت آمدند و راهب هم در برابر حضرت در جملهٔ اصحاب او بود تا به اهل شام رسیدند و راهب از جمله کسانی بود که در رکاب حضرت به درجهٔ رفیعهٔ شهادت نائل شد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام خود متولّی نماز و دفن وی شدند و بسیار برای او استغفار و طلب رحمت می‌نمودند و از این به بعد هرگاه ذکر او می‌شد می‌فرمود: ذَاکَ مَوْلاَی «اوست کسی که من ولایت او را دارم و بنابراین بین من و بین او هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست مگر از ماهویّت و انّیّت

ذات من و ذات او[1]».

شیخ مفید این خبر را تا اینجا به عین عباراتی که ما ترجمهٔ آن را آوردیم، ذکر کرده است و پس از آن می‌گوید: در این خبر چند نوع از معجزه است: یکی علم غیب، و دوّم قدرت و قوّه‌ای که حضرت با آن عادت را پاره کرد و شکافت یعنی

---

[1] «ارشاد» ص ۱۸٤ تا ص ۱۸٦. و مختصر این داستان را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع افست بیروت دار المعرفة در ج ۱، ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از کتاب «صفّین» نصر بن مزاحم از عبد العزیز بن سباع، از حبیب بن ابی ثابت، از سعید تیمی معروف به عقیصاء روایت کرده است، و مجلسی در «بحار الانوار» از شرح ابن ابی الحدید عین این خبر را ذکر کرده است، (بحار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٥۹٤) و نباطی بیاضی عاملی در «الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم» ج ۲، ص ۳۷ این قضیه را ذکر کرده است و گوید: این داستان به قدری در شهرت در شهرها و زمانها معروف است که ما را از ذکر سند آن مستغنی می‌دارد، زیرا همهٔ بندگان آن را تلقّی به قبول کرده‌اند.

خرق عادت شد، و علاوه تمییز حضرت در خصوص این قدرت از میان جمیع خلایق. و علاوه ثبوت بشارت دربارهٔ او در کتاب‌های اوّلین پیامبران خدائی. و اینست مصداق گفتار خداوند تعالی: ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ[1] «اینست مثال آنها در تورات، و مثال آنها در انجیل».

قصیدهٔ حمیری در رابطه با داستان گذشته

و در مثل این قضیّه، سیّد اسماعیل بن محمّد حمیری رحمه الله در قصیده بائیّه مذهّبهٔ خود گوید:

[1] وسط آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ٤٨: فتح.

۱۳

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از کوفه برای صفّین راه بیابان را انتخاب کردند، نه راه آب را که در کنار شط فرات است فلهذا این عطش برای لشگریان در بیابان پیدا شد، و از طرفی چون راه کوفه به شام باید از زمین کربلا عبور کند فلهذا این قضیّهٔ راهب و صخره و چشمه آب در اینجا اتفاق افتاد، و سیّد حمیری هم بر این اساس می‌گوید:

۱ ـ «و حقّاً و تحقیقاً امیرالمؤمنین در بین مسیرش در شبانگاهی بعد از زمان عشاء، با موکب خود از سواره نظام و پیاده نظام از کربلا گذشت.

۲ ـ تا آمد به نزد راهب تارک دنیا در دیرش، که پایه‌های آن را در زمین خشک و بدون گیاه بنا کرده بود.

۳ ـ به سوی راهب می‌آمد، به طوری که به هیچ کس که به عمران و آبادانی مشغول باشد برخورد نکرد غیر از وحوش بیابان و غیر از

پیرمرد راهب که موی سرش ریخته و سپیدی مو از صورتش بالا آمده بود.

٤ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام در نزدیکی راهب آمد و او را صدا زد. و راهب سپید مو هم از بالای دیر همچون باز شکاری که از مکان مرتفع در کمین باشد و بر روی قطعه سنگ عظیمی که از کوه جدا شده نشسته باشد در حال ایستادگی و قیام بدون اینکه خود را خم کند بر آن حضرت مُشرِف شد، و صدای حضرت این بود که:

٥ ـ آیا در نزدیکی این دیر و خانه‌ای که در آن سکونت گزیده‌ای آبی پیدا می‌شود که بدان دسترسی باشد؟ راهب گفت: اصلا در اینجا محلّ شرب و

آبشخواری نیست.

٦ ـ مگر دو فرسنگ دورتر، و کیست که در اینجا برای ما آب بیاورد در حالی که زمین را قطعات رمل دراز، و طولانی و کج و معوج (در اثر وزش باد در بیابان‌ها) فرا گرفته است و اینجا زمین قفر و خشک است؟

٧ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال عنان اسبان را برگردانید به سوی زمین نرم مملوّ از رملی که پاهای شتران در آن فرو می‌رود و پنهان می‌شود و در آنجا یک صخره و سنگ نرم مانند نقرهٔ روان ظاهر شد و درخشید.

٨ ـ فرمود: این سنگ را برگردانید، اگر توانستید برگردانید آب می‌آشامید و سیراب می‌گردید و اگر آن را برنگردانید شما سیراب نمی‌شوید.

٩ ـ همگی با هم مجتمع شده و دست به دست هم داده و در قلع و کندن آن صخره همکاری کردند، و لیکن آن سنگ به مانند قاطر شموس[1] و سرکش که تا به حال کسی سوار او نشده است و از سواری منع و فرار می‌کند از

---

[1] در لغت عرب است: شَمَسُ شُمُوسًا و شِماسًا: امتنع و أبی، و شَمَسَ الفَرسُ: کان لا یُمَکِّنُ أحداً مِن ظَهره و لا مِن الإسراج و الإلْجام و لا یکاد یستقرّ، فهو شَموسٌ ج شُمْس و شُمُس. بنابراین آنچه در لغت فارسی بدین حیوان چموش گویند، اصلش و صحیحش شموس می‌باشد.

تسلیم شدن و نرم شدن در برابر آن لشگریان و پهلوانان دلاور و زورمند، خودداری کرد و ممانعت نمود.

۱۰ ـ این داستان به طول انجامید، تا جائی که آن صخره همه را عاجز کرد، در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام خم شد و پائین آمد و دست با قدرت خود را که پهلوانان و زورمندان برای مغالبه و مظاهره و مقاهره می‌خواستند بر آن غالب آیند و نمی‌شدند و مغلوب می‌شدند، به سوی آن سنگ برد و آن سنگ را برداشت و پرتاب نمود.

۱۱ ـ تو گوئی که یک توپ بازی است در دست جوان قوی پنجه‌ای که بازوهای او پیچیده و بهم برآمده و ذراع او درشت و محکم شده است و آن توپ را در بازیگاه پرتاب می‌کند.

۱۲ ـ پس همه را از زیر آن سنگ آب داد، آب پیاپی و روان و گوارا و شیرینی که در حلق به آسانی فرو می‌رفت و از لذیذترین و گواراترین چیزها برتر و لذیذتر بود.

۱۳ ـ تا وقتی که همگی آب آشامیدند آن سنگ را به جای خود گذارد و از آنجا گذشت، و آن محلّ و موضع به طوری پنهان شد که گویا کسی به آن دست نیافته است».

اشعار حمیری و ابن میمون در علوّ شأن آن حضرت

بعد از این ابیات سیّد حمیری گوید:

۱٦

۱٤ ـ مقصود من پسر فاطمهٔ بنت اسد است و او وصیّ رسول خداست، و هر کس در فضیلت و کرم و فعل خوب او چیزی بگوید، کذب و دروغ نمی‌باشد.

۱۵ و ۱٦ ـ آنچه را که گفتار شخص دراز گفتار در اینجا بگوید و سخن به درازا کشاند به اندازه عُشْرِ عُشْرِ از آنچه را که صهر و داماد رسول خدا و همسایهٔ او در مسجد مدینة الرسول که پاک و طاهر است، داده شده است نخواهد رسید».

شیخ مفید در «ارشاد» پس از ابیاتی که از حمیری آورده است در پایان گوید: ابن میمون ابیات زیر را اضافه کرده است:

۵

۱ ـ و نشانه‌ها و علامات و آیاتی که در این قضیّه برای راهب به وقوع رسید معجزه و أسرار مخفیّه و مکتومی بود در این قضیّه، و لهذا آن راهب به این وصیّ اصیل و نجیب کریم الحسب ایمان آورد.

۲ ـ و راهب در رکاب او شهید شد و در نصرتش صادق بود. چقدر بزرگوار و گرامی است این راهب متعبّد.

۳ ـ منظور من پسر فاطمه است، و هر کس در فضل و شرف و خوبیهای وی چیزی بگوید، کذب و دروغ نگفته است.

٤ ـ علیّ وصیّ مردی است که از پدر و مادر به سام پسر نوح می‌رسد، و پسر دیگر نوح به نام حام نه پدر او بود و نه پدر پدرش.

۵ ـ علی کسی است که فرار نمی‌کند، و در معرکهٔ کارزار دیده نشده است مگر آنکه از لبهٔ شمشیر او خون می‌چکید».

* **

اخبار آن حضرت به نمردن خالد بن عرفطه

و همچنین شیخ مفید می‌گوید: و از قبیل اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام است آنچه را که حسن بن محبوب از ثابت ثمالی، از أبو اسحاق سبیعی از سُوید بن غَفَلة روایت کرده است که مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، من از وادی القُری عبور می‌کردم دیدم که خالد بن عُرفُطه در آنجا مرده است[1]. تو برای او طلب رحمت و

[1] ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة» ج ۱، ص ٤۰۹ ترجمهٔ خالد

استغفار کن. حضرت فرمود: تحقیقاً او نمرده است و نمی‌میرد تا آنکه رئیس لشکر ضلالت گردد و آن لشکر را بیاورد، و صاحب لواء و پرچمدار آن لشکر حبیب بن جمار[1] است.

مردی از پای منبر برخاست، و گفت: ای

بن عرفطه را ذکر کرده است و گفته است: عرفطه با ضمّه عین مهمله و فاء و در میان آنها راء ساکنه مهمله است. و عمرو بن شبّة در «اخبار مکّه» گوید: «خالد بن عرفطه در زمان صغر سن به مکه آمد و حلیف بنی زهره شد... سعد بن ابی وقّاص در روز قادسیه او را متولّی امر قتال نمود. و خالد در فتوح عراق با سعد بن ابی وقّاص بود و عمر در نامه‌ای به سعد نوشت و به او امر کرد که خالد را امیر لشکر کند و سعد او را به جای خود در کوفه خلیفه نمود. و چون مردم با معاویه بیعت کردند و معاویه به کوفه آمد، عبد الله بن ابی الحوساء بر معاویه خروج کرد در نخیله و معاویه همین خالد بن عرفطه را برای جنگ با او اعزام داشت و خالد با وی جنگ کرد تا او را کشت. خالد تا سنهٔ ٦٠ و یا ٦١ زنده بود و ابن معلّم معروف به شیخ مفید رافضی در «مناقب علی» از طریق ثابت ثمالی از ابو اسحق از سوید بن غفله روایت کرده است که مردی به نزد علی آمد و گفت: من از وادی القری آمده‌ام و دیدم که خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، تو برای او استغفار کن. علی گفت: نمرده است». در اینجا ابن حجر تمام قضیهٔ خالد بن عرفطه و حبیب بن جمار را که ما از «ارشاد» شیخ مفید نقل کردیم، با همان عبارت نقل می‌کند.

[1] ما در هیچیک از معاجم رجال شخصی را به نام حبیب بن جمار که پدرش جمار با جیم معجمه باشد نیافتیم. در «اصابه» که شرح حال و ترجمهٔ خالد بن عرفطه را ذکر کرده است او را حبیب بن حمار با حاء مهمله از شیخ مفید نقل کرده است ولی در همین کتاب «الاصابة» ج ١، ص ٣٠٥ آن را با حبیب بن حمّاد أسدی با حاء و دال مشدّد ضبط کرده است و گفته است: از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله بوده و در سفرهای حضرت با رسول خدا حضور داشته است و روایتی را هم از رسول خدا نقل می‌کند. و از آنجا که صاحب «اصابه» می‌گوید: و از برای او داستانی است که در ترجمه حال خالد بن عرفطه می‌آید، معلوم می‌شود که آن پرچمدار خالد همین حبیب بن حمّاد بوده است.

امیرالمؤمنین من از شیعیان تو هستم و من از محبّان و دوستان تو هستم. حضرت فرمود: وَ مَنْ أَنْتَ؟ «تو کیستی»؟ گفت: أَنا حَبِیبُ بن جِمار «حبیب بن جمار من هستم». حضرت فرمود: إیاکَ أنْ تَحْمِلَهَا، وَ لَتَحْمِلَنَّهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ ـ وَ أوْ مَأ بِیدِهِ إلَی بَابِ الْفِیلِ «مبادا تو پرچم ضلالت را حمل کنی، و البته تو خواهی حمل کرد. و آن پرچم را از این در داخل می کنی ـ و حضرت در مسجد کوفه با دست راست اشاره نمودند به بابُ الفیل (باب فیل یکی از درهای مسجد کوفه است».

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند و امام حسن علیه السّلام هم بعد از او شهید شدند و حضرت امام حسین علیه السّلام ظهور نموده و آن قضایا واقع شد، ابن زیاد، عمر بن سعد را برای جنگ با حسین علیه السّلام فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمهٔ لشکر ابن سعد بود، و حبیب بن جمار صاحب رایت و پرچمدار لشکر بود. حبیب بن جمار لوای جنگ را آورد تا از باب الفیل داخل مسجد کرد.

و این خبر نیز خبر مستفیضی است که اهل علم و روات احادیث و آثار، آن را ذکر کرده‌اند و منکر نشمرده‌اند. و این خبر در اهل کوفه انتشار دارد، همه آن را می‌دانند و در جماعت آنها مشهود است به طوری که دو نفر از اهل آنجا این خبر را رد نکرده و منکر نمی‌شمارند. و این هم از معجزاتی است که ما ذکر کرده‌ایم[1].

این روایت را به همین مضمون ابن شهرآشوب در «مناقب» از أبو الفرج اصفهانی در «أخبار الحسن»[2] و مجلسی در «بحار الانوار» از أعمش و ابن محبوب، از ثمالی و سبیعی، همگی از سوید بن غفله، و همچنین از ابو الفرج اصفهانی در «أخبار الحسن» روایت کرده‌اند[3].

اخبار آن حضرت از حبیب بن جمار در جنگ با حسین علیه السلام

و مجلسی در «بحار الانوار» از «اختصاص» شیخ مفید، و «بصائر الدرجات» صفّار، به مضمون دیگری نیز روایت نموده است: او از این

---

[1] «ارشاد» مفید، ص ۱۸۲.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۷.

[3] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵. أقول: و سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، مطبعهٔ حیدریه، ص ۹۲ ذکر نموده است.

دو عالم جلیل، از عبد الله بن محمّد، از ابن محبوب، از أبو حمزه، از سُوَید بن غفله روایت کرده است که او گفت:

من در محضر امیرالمؤمنین علیه السّلام بودم که مردی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من به حضور تو از وادی القری آمده‌ام و خالد بن عرفطه مُرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او نمرده است. آن مرد سخن خود را اعاده کرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او نمرده است و سوگند به آن که جان من به دست اوست او نمی‌میرد. آن مرد برای بار سوم مطلب خود را اعاده نمود. و حضرت همان پاسخ را دادند.

آن مرد گفت: سبحان الله! من به تو خبر دادم که او مُرد و تو می‌گوئی نمرده است؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به آن که جان من در دست اوست او نمی‌میرد تا لشکر ضلالت را قیادت و ریاست کند و رایت و پرچم آن لشکر را حبیب بن

جمار حمل می‌نماید. این گفتار حضرت را حبیب بن جمار شنید و به نزد او آمد و عرض کرد: من خدا را شاهد و گواه می‌گیرم و با حضور و شهادت خدا با تو احتجاج و مناشده می‌نمایم که من شیعهٔ تو هستم و تو از من دربارهٔ چیزی نام برده‌ای، سوگند به خدا این طور نیست و من در خودم نمی‌یابم که پرچم لشکر ضلال را حمل کنم. حضرت گفتند: إِنْ كُنْتَ حَبِيبَ بْن جمارٍ لَتَحْمِلَنَّهَا «اگر حبیب بن جمار تو هستی حتما آن را حمل می‌کنی». حبیب بن جمار پشت کرد و رفت، و حضرت باز گفتند: اگر حبیب بن جمار تو هستی حتما آن را حمل می‌کنی.

أبو حمزه ثمالی راوی روایت از سُوید بن غفله می‌گوید: قسم به خدا که او نمرد تا عمر بن سعد برای جنگ با حسین بن علی علیه السّلام برانگیخته شد و عمر بن سعد، خالد بن عرفطه را رئیس مقدمه سپاه خود کرد و صاحب رایت و پرچم آن سپاه حبیب بن جمار بود.

و مجلسی پس از بیان این خبر گوید: این خبر را ابن أبی الحدید، در «شرح نهج البلاغه»، از کتاب «غارات» ابن هلال ثقفی، از ابن محبوب،

از ثمالی، از سوید بن غفله روایت کرده است[1].

و از اینجا در می‌یابیم آنچه را که در سیر و تواریخ و احادیث وارد است که قاتلین سیّد الشهداء علیه السّلام از شیعیان کوفی امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده‌اند همچون حجّار بن أبحر و شبث بن رِبعی و محمّد بن أشعث و غیرهم که هر کدام سر کرده و فرمانده چهار هزار نفر بودند و با آن سپاه که مجموعاً سی هزار نفر بوده است برای جنگ با آن حضرت، به خاطر حطام دنیا و جوایز یزید و ابن زیاد و ریاست موقّتی شهری و بلده‌ای و امثالها خود را بسیج نموده و خون آن بضعهٔ مصطفی را در این بیابان، مظلومانه فقط در مقابل ندای حقّ و توحید و عدالت ریختند، و این زینت‌های

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۸ و ص ۵۷۹ و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۸٦ و ص ۲۸۷ این روایت را از ابن هلال ثقفی در کتاب «غارات» از حسن بن محبوب، از ثابت ثمالی، از سوید بن غفله ذکر کرده است.

فریبنده دنیا، چنان چشم و گوش و دل ایشان را کور و کر نمود که تمام خطبه‌ها و اخبار به غیب‌ها و مجاهدات آن امام متّقین و سرور اوّلین و آخرین امیرالمؤمنین علیه السّلام را به خاك نسیان سپردند. آری، حُبُّ الشَّیءِ یعْمِی و یصِمُّ: کسی که محبّت به چیزی دارد، چشم او از دیدن غیر آن و گوش او از شنیدن غیر آن کور و کر می‌شود و دیگر جز مطلوب و منظور خود چیزی را ادراك نمی‌کند و روی قلب و دیده بصیرت خود را به دست خود، پرده می‌افکند و خود را در درون تیره و تاریك آن بیغوله شیطان و محبس جنّ و هوای نفس امّاره زندانی می‌کند.

حبیب بن جمار شاید در آن وقتی که در نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد، راست می‌گفت و از شیعیان او بود و در وجدان و احساس مرکزِ عاطفه و کانون ادراک و تعقّل خود نمی‌یافت روزی را که پرچم یزید و عمر بن سعد را بر دوش بکشد. ولی چنان پروردگار حکیم مردم را در بوتهٔ آزمایش می‌نهد، تا بواطن ظهور کند و ادراکات مختفیه و پنهان درون سویدای دل که بر خود انسان هم چه بسا پنهان است ظاهر گردد،

بهشتی به بهشت و جهنّمی به سوی جهنّم روانه شود.

بَراء بن عازب یکی از اصحاب رسول خداست و از حامیان و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السّلام و هنگام شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام هم زنده بود ولی کمک نکرد و او را یاری ننمود و تا آخر عمر حسرت می‌خورد ولی حسرت چه سودی دارد؟ در موقع و محلّ خود مؤمن باید بصیر باشد و فرصت را از دست ندهد.

شیخ مفید و ابن شهرآشوب از اسمعیل بن صبیح، از یحیی بن مسافر عابدی، از اسمعیل بن زیاد روایت کرده‌اند که: علی علیه السّلام روزی به براء بن عازب گفت: یا بَراءُ، یقْتَلُ ابْنِی الْحُسَینُ وَ أَنْتَ حَی لاَ تَنْصُرُهُ «ای براء، پسرم حسین کشته می‌شود و تو با آنکه زنده هستی او را نصرت نمی‌نمائی».

چون حسین علیه السّلام کشته شد، براء بن عازب می‌گفت: سوگند به خدا امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب راست گفت. حسین کشته شد و من او را یاری

ننمودم. و به دنبال این، اظهار ندامت و حسرت می‌کرد[1].

* **

اخبار آن حضرت از شهدای کربلا

و همچنین شیخ مفید در «ارشاد»، از عثمان بن قیس عامری، از جابر بن حَرّ، از جُوَیْریة بن مُسهِر عبدی[2] روایت نموده است که او گفت: در هنگامی که ما با امیرالمؤمنین علیه السّلام متوجّه صفّین شدیم و به طُفُوفِ کربلا رسیدیم، امیرالمؤمنین علیه السّلام در ناحیه‌ای از لشکرگاه ایستاد و سپس نظری به سمت راست و چپ نمود و اشگهایش فرو ریخت، و پس از آن گفت: هَذَا وَاللهِ مَنَاخُ رِکَابِهِمْ وَ مَوْضِعُ مَنِیتِهِمْ «به خدا سوگند، اینجاست محلّ به زمین آمدن شتران ایشان و موضع مرگ ایشان».

به آن حضرت گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا کجاست؟ حضرت فرمود: هَذَا کَرْبَلاَ، یقْتَلُ فِیهِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ «اینجا کربلاست، و در

---

[1] «ارشاد» ص ۱۸۳، و «مناقب» ج ۱، ص ٤۲۷ و در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۵ از «مناقب» روایت کرده است.

[2] در «تنقیح المقال» در ترجمه جویریه او را پسر مُسْهر بر وزن مُحْسِن ضبط کرده است.

اینجا جماعتی کشته می‌شوند که بدون حساب در بهشت داخل می‌شوند».

این را بگفت و به حرکت افتاد، و مردم معنی و تفسیر کلامش را نفهمیدند تا داستان حسین بن علی و اصحابش در کربلا پیش آمد. در آن وقت آنان که کلامش را شنیده بودند مصداق آنچه را که خبر داده بود، دانستند. و این هم علم غیب ظاهر و خبر به واقعه قبل از وقوعش می‌باشد، و این معجزه ظاهر و علم باهری است بر حسب آنچه ذکر کردیم[1].

جُویریة بن مُسهر عَبْدی، از اصحاب عظیم الشأن و جلیل القدر امیرالمؤمنین

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۳، و در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٨ مختصر این روایت را آورده است و نیز در «بحار الانوار» ج ۹، ص ٥٨٦ و أیضا در ص ٥٧٨ روایت کرده است.

علیه السّلام است و حضرت به او علم منایا و بلایا آموخته بودند. خودش دلی روشن و ضمیری تابناک داشت که وقایع و حوادث آینده در آن منعکس می‌شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام او را بسیار دوست داشتند به طوری که از أخصّ خواصّ حضرت بود و حجاب و بینونیّت میان او و حضرت برداشته شده بود. و قبل از واقعه کربلا در راه محبّت و ولایت سرور آزادگان امیرالمؤمنین علیه السّلام دست و پایش را بریدند و سپس زنده به دار آویختند.

اخبار آن حضرت از کشته شدن جویریه

چنانکه مفید در «ارشاد» در باب معجزات و اخبار به غیب حضرت گوید:

و از همین قبیل است آنچه را که علماء روایت کرده‌اند که: جویریة بن مسهر در جلوی قصر دارالاماره کوفه ایستاد و گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ گفتند: خواب است. از پشت دیوار بلند قصر فریاد کشید: أیها النَّائِمُ اسْتَیقِظْ، فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ، لَتُضْرَبَنَّ ضَرْبَةً عَلَی رَأسِكَ تُخْضَبُ مِنْهَا لِحْیتُكَ، کَما

أَخْبَرْتَنَا بِذَلِكَ مِنْ قَبْلُ «آی ای مرد خوابیده، بیدار شو، سوگند به آن که جان من در دست اوست آن‌چنان ضربه‌ای بر سرت می‌خورد که از اثر آن، محاسنت به خون خضاب می‌شود، همان طور که خودت قبلا به ما خبر داده‌ای».

امیرالمؤمنین علیه السّلام صدا و فریاد جویریه را از داخل قصر شنید. او هم از داخل قصر ندا کرد: أَقْبِلْ یا جُوَیرِیهُ حَتَّی اُحَدِّثَکَ بِحَدِیثِکَ «ای جویریه داخل شو و بیا نزد من، تا همان طور که تو داستان خضاب محاسن مرا از خون سرم گفتی، من هم برای تو داستان تو را شرح دهم و بگویم».

جویریه داخل آمد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: وَ أَنْتَ وَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُعْتَلَنَّ إِلَی الْعَتُلِّ الزَّنِیمِ وَ لَیقْطَعَنَّ یدَکَ وَ رِجْلَکَ ثُمَّ لَتُصلَبَنَّ تَحْتَ جِذْعِ کَافِرٍ[1] «و سوگند به آن

---

[1] خصوص این فقره از حدیث را مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرائج و جرائح» راوندی روایت نموده است. و نیز در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۳ و از طبع حروفی ج ٤١، ص ٣٤٢ و ص ٣٤٣ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید شرح داستان جویریه را بدین گونه آورده است: روایت کرده است ابراهیم بن میمون ازدی از حبّهٔ عُرَنی که او گفت: جویریة بن مسهر عبدی مرد صالحی بود و صدیق أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود و آن حضرت وی را دوست داشت. روزی أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رفت، نظرش در راه به جویریه افتاد و گفت: یا جویریة، ألحِق بی فإنّی اذا رأیتک

که جان من به

دست اوست تو را هم مقهوراً می‌برند به نزد مرد سرکش و متجاوز و سخت‌دل حرامزاده و زنازاده، و او دست و پای تو را می‌برد و قطع می‌کند، و پس از

هَوَیتُک «ای جویریه، بیا به نزد من و خودت را به من برسان، زیرا که من هر وقت تو را می‌بینم هوای مجالست با تو در من پیدا می‌شود». و اسماعیل بن ابان، از صباح، از مسلم، از حبّه عرنی روایت کرده است که او گفت: ما روزی با علی علیه السّلام راه می‌رفتیم حضرت برگشت و دید جویریه از مسافت دوری به همراه او می‌آید، حضرت او را ندا کرد: یا جویریة، اِلحق بی لا أباً لک ألا تعلم أنّی أهواک و اُحبّک؟ «ای جویریه، خودت را به من برسان، پدرت بمیرد مگر نمی‌دانی که من تو را دوست دارم و هوای تو را در سر دارم»؟ جویریه دوید تا به حضرت رسید، حضرت به او گفت: ای جویریه، من مطالبی را برای تو بیان می‌کنم آنها را در خاطرت حفظ کن. از این به بعد جویریه با حضرت سرّا با هم سخن می‌گفتند و از ما جدا شدند. جویریه گفت: ای أمیرالمؤمنین من مردی هستم فراموشکار. حضرت فرمود: من گفتارم را برای تو تکرار می‌کنم تا آن را حفظ کنی. حضرت با او سخنانی پنهان گفتند و آخرین سخنی که با او گفت و ما شنیدیم این بود که: یا جویریة، أحبب حبیبنا ما أحبّنا فاذا أبغضنا فأبغضه. و أبغِض بَغِیضنا ما أبغضنا فاذا احبّنا فأحببه «ای جویریه، دوست بدار دوست ما را تا وقتی که ما را دوست دارد، و اگر بغض ما در او پیدا شد و دیگر ما را دشمن داشت تو هم او را دشمن بدار و دشمن بدار کسی که بغض ما را در دل دارد تا زمانی که بغض ما را دارد، و چون ما را دوست داشت و دشمنی او از بین رفت تو هم او را دوست بدار». از شدت نزدیکی و خصوصیّتی که جویریه با حضرت داشت در این گفتار پنهانی، بعضی از کسانی که درباره علی علیه السّلام در امر ولایت او شک داشتند گفتند: علی گویا دارد او را وصی خود قرار می‌دهد همان طور که خودش ادعا دارد من وصی رسول خدا هستم. و از شدت خصوصیتی که جویریه با او داشت روزی علی خوابیده بود و در نزد او جمعی از اصحابش بودند، جویریه ندا در داد: أیها النائم استیقظ «ای مرد خواب رفته بیدار شو» و سپس تمام مطالبی را که ما در متن از رد و بدل خضاب لحیه از خون سر، و دست و پا قطع شدن و به دار آویختن آوردیم، به عین همان عبارات آورده است. (شرح نهج البلاغه، طبع دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱).

آن در زیر تنهٔ درخت خرمای مرد کافری به دار آویخته می‌شوی».

مدتی مدید از این جریان سپری شد تا بعد از رحلت حضرت، در ایّام معاویه، زیاد بن أبیه که از طرف معاویه والی کوفه شد، دست و پای جویریه را قطع کرد و سپس او را بر جذع ابن مکعبر به دار آویخت. و چون این جذع (تنه درخت خرما) طویل و بلند بود و محلّ آویختگی جویریه در قسمت پائین این جذع بود فلهذا حضرت تعبیر کردند که در پائین جذع به دار آویزان میگردی[1].

* **

ابن شهرآشوب از أبو حفص عمر بن محمّد زیّات در ضمن خبری روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به مسیّب بن نجیّه گفتند: یأتِیکُمْ رَاکِبُ الدَّغِیلَةِ یشُدُّ حَقْوَهَا بِوَضِینِها، لَمْ یقْضِ تَفَثًا مِنْ حَجٍّ وَ لاَ عُمْرَةٍ فَیقْتُلُوهُ. یرِیدُ الْحُسَینَ علیه السّلام [2] «مردی فریب خورده به سوی شما می‌آید و در راه با کمال عجله و سرعت می‌آید، در حالی که او هنوز حجّش را و عمره‌اش را به انجام نرسانیده است، او را می‌کشند. مراد حسین علیه

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

[2] «مناقب» ج ۱، ص ٤۲۷ و «بحار الانوار» از «مناقب» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵.

السّلام است».

مجلسی در شرح این عبارت گفته است: دغیله یعنی دغل و مکر و فساد، یعنی سوار بر مرکب فریب خوردن از آن قوم می‌شود و به جهت وعده‌هایی که از روی مکر و فریب به او داده‌اند می‌آید. و محتمل است که تصحیف رعیلة باشد یعنی مقداری از اسبان کم. و وضین کمربندی است که بافته شده است و با آن جهاز شتر را به شتر می‌بندند مثل حِزام که با آن زین اسب را بر اسب می‌بندند. و شَدَّ حَقْوَها کنایه از اهتمام در سیر و به عجله آمدن است. و عدم قضاء تَفَث اشاره است به آنکه حسین علیه السّلام نتوانست حجّش را تمام کند، بلکه مُحِلّ شد و در روز ترویه از مکّه بیرون آمد[1].

اخبار آن حضرت از واقعهٔ کربلا

و نیز ابن شهرآشوب از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که مردم کوفه را مخاطب قرار داد و گفت: کَیفَ أنْتُمْ إذَا نَزلَ بِکُمْ ذُرِّیةُ نَبِیکُمْ فَعَمَدْتَمْ إلَیهِ

---

[1] مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع حروفی، ج ٤١، ص ٣١٤ این روایت را از «مناقب» نقل کرده است.

فَقَتَلْتُمُوهُ؟ قَالُوا: مَعَاذَ اللَهِ لَئِنْ أَتَانَا اللَهُ فِی ذَلِكَ لَنَبْلُوَنَّ عُذْرًا. فَقَالَ علیه‌السّلام:

«شما در چه حالی هستید در آن زمانی که ذرّیهٔ پیغمبر شما بر شما فرود آید و شما اراده نموده و به سوی او عالماً عامداً رفته و او را بکشید؟ گفتند: ما پناه می‌بریم به خدا که در این صورت اگر در این جریان خداوند بر ما ظاهر شود ما عذر پذیرفته‌ای برای او داشته باشیم. آنگاه حضرت به این بیت لب گشود: «ایشان او را وارد در مهلکه نموده و خدعه کردند و او را هلاک نمودند. ایشان قصد خلاصی داشتند و لیکن نه خلاص شدند و نه عذرشان مقبول آمد».

و ایضا ابن شهرآشوب از «مُسْنَدِ» موصلی، از عبد اللَه بن یحیی، از پدرش، روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام چون در راه صفّین محاذی نینوا شد، ندا در داد: اصْبِرْ أَبَا عَبْدِاللَهِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ. فَقُلْتُ: وَ مَا ذِی؟ فَذَكَرَ مَصْرَعَ الْحُسَینِ علیه‌السّلام بِالطَّفِ[1] «ای أبا عبد اللَه، در شطّ فرات شکیبائی و صبر

[1] «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٧ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع

پیشه کن. من عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، داستان را بگو. امیرالمؤمنین علیه السّلام داستان قتل حسین علیه السّلام را در زمین طَفّ بیان کردند».

و در کتاب «الشافی فی الأنساب» آمده است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این گفتار را در زمین نینوا گفت، یکی از اصحابش گفت: خواستم آن محل را نشانه بگذارم. چون در پی چیزی گشتم که نشانه نهم غیر از استخوان شتری چیزی را نیافتم، پس آن استخوان را در آن موضع پرتاب کردم تا نشانه باشد. و چون حسین علیه السّلام شهید شد من استخوان را در قتلگاه اصحابش پیدا کردم[1].

در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم با سند متّصل خود از عروه بارقی آورده است که او می‌گوید: به نزد سعد بن وهب آمدم و از او پرسیدم دربارهٔ حدیثی که برای ما از علی بن ابی طالب علیه السّلام بیان کرده بود. گفت: آری، مرا مخنف بن سلیم به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام

حروفی، ج ۱، ص ۳۱٤ از «مناقب».

[1]. «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۷ و ص ٤۲۸ و بحار الانوار ج ۹ ص ۵۸٦.

فرستاد در وقتی که علی عازم صفّین بود، من به سوی او آمدم و او در کربلا بود و او را در حالی یافتم که با دستش اشاره می‌کرد و می‌گفت: هٰهُنَا هٰهُنَا «اینجا، اینجا». مردی گفت: اینجا چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: ثَقَلُ آلِ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم ینْزِلُ هٰهُنَا، فَوَیلٌ لَهُمْ مِنْکُمْ وَ وَیلٌ لَکُمْ مِنْهُمْ «متاع نفیس و گران قیمتی از آل محمد در اینجا فرود می‌آید. پس ای وای بر آنها از شما، و وای بر شما از آنها». آن مرد گفت: معنای این کلام چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: معنای ویل لهم منکم آن است که شما آنها را می‌کشید! و معنای ویل لکم منهم آن است که به واسطه کشتن شما ایشان را خداوند شما را در آتش داخل می‌نماید.

نصر می‌گوید: این عبارت بر وجهی دیگر نیز روایت شده است و آن این است که: فَوَیلٌ لَکُمْ مِنْهُمْ، وَ وَیلٌ لَکُمْ عَلَیهِمْ. آن مرد گفت: ما معنای ویل لکم منهم را فهمیدیم، امّا معنای ویل لکم علیهم چیست؟ حضرت فرمود: می‌بینید شما که ایشان را می‌کشند و قدرت بر یاری و نصرتشان ندارید!

و همچنین نصر بن مزاحم از سعید بن حکیم عبسی، از حکم حسن بن کثیر، از پدرش روایت کرده

است که علی علیه السّلام به کربلا آمد و در آنجا درنگ کرد. به آن حضرت گفتند: اینجا زمین کَربُ و بَلا است. حضرت فرمود: ذَاتُ کَربٍ و بَلا «دارای غصّه و اندوه و دارای بلا است». و پس از آن با دستش اشاره به سوی مکانی کرد و گفت: هَهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مُناخُ رِکابِهِمْ «اینجا محلّ بار انداختن‌ها و بارهای آنهاست، و محل فرود آمدن شتران آنهاست» و سپس اشاره به مکان دیگری کرد و گفت: هَهُنا مُراقُ دِمَائِهِمْ، ثُمَّ مَضَی إلَی سَابَاطَ «اینجا محل ریختن

خونهای آنهاست. این بگفت و به سوی ساباط رهسپار شد».

و نیز ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از نصر بن مزاحم در کتاب «صفّین» با سند خود از هرثمة بن سلیم آورده است که او گفت: ما با لشکر و همراهی علی در جنگ صفّین حاضر بودیم. چون به کربلا رسیدیم، با او نماز جماعت را بجای آوردیم. چون سلام نماز را داد از خاک آنجا مقداری را برداشت و بوئید و گفت: وَاهًا لَکِ یا تُرْبَةُ، لَیحْشَرَنَّ

مِنْکِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ[1] «**به به، ای شگفتا بر تو خاکی که از تو قومی محشور می‌شوند که بدون حساب داخل بهشت می‌گردند**».

چون هرثمه از جنگش به سوی زنش جرداء دختر سمیر بازگشت ـ و جرداء از شیعیان علی علیه السّلام بود ـ داستان کربلا را در ضمن مطالبی که برای او می‌گفت، شرح داده و گفت: آیا تو از صدیق خودت أبو الحسن تعجب نمی‌کنی؟ که چون ما

---

[1] سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، ص ۹۲ و ص ۹۳ از کتاب «فتن» سلیلی با سند متّصل خود از عطاء بن سائب از میمون، از شیبان روایت کرده است که او گفت: ما با علی بن أبی‌طالب علیه السّلام برمی‌گشتیم تا در کربلا فرود آمدیم و علی علیه السّلام بر روی قاطر خود سوار بود، از قاطر پیاده شد و مشتی خاک از زیر سم قاطر برگرفت و آن را بوئید و پس از آن بوسید و سپس آن را بر روی دو چشم خود گذارد و گریست و گفت: وَ أی حبیب یقتل فی هذا المُوضع، کأنّی أنظر إلی ثَقَل من آل رسول الله قد أناخوا بهذا الوادی، فخرجتم إلیهم فقتلتموهم. ویل لکم منهم، و ویل لهم منکم، ما أعلم شهداء أفضل منهم إلاّ شهداء خلقهم مع محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم ببدر. ثمّ قال: ایتونی برجل حمار أوفکّ حمار. و بعد از آن تعریف و تمجید بلیغ، گفت: اینک یک پای الاغی و یا فکّ الاغی را بیاورید. شیبان می‌گوید: من پای حماری را برای او آوردم و او آن پا را در موضع سم قاطر خود بر روی زمین کوفت. چون حسین علیه السّلام را شهید کردند من آمدم و آن پای حمار را از محلّ خون حسین بیرون کشیدم و اصحاب او همگی در اطراف او افتاده بودند.

وارد کربلا شدیم کاسه‌ای از تربت کربلا برداشت و بو کرد و گفت: وَاهًا لَكِ أيتُهَا التُّرْبَةُ لَيحْشَرَنَّ مِنْكِ قَوْمٌ يدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيرِ حِسَابٍ. و از این علم غیبی که نشان داد؟ زنش جرداء گفت: دَعْنَا مِنْكَ أيهَا الرَّجُلُ، فَإنَّ أميرالمؤمنين لَمْ يقُلْ إلاَّ حقّاً «ای مرد دست از سر ما بردار، امیرالمؤمنین علیه السّلام غیر از حقّ چیزی را نمی‌گوید». هرثمه می‌گوید: چون عبید اللَه بن زیاد لشگری را به سوی حسین علیه السّلام فرستاد، من هم در زمرهٔ آن بودم. وقتی که به حسین علیه السّلام و اصحاب او رسیدم، محلّ پائین آمدنمان را در آنجا که با علی آمده بودیم، شناختم و آن زمینی که علی از آنجا خاك را برداشت دانستم و گفتار او را در نظر داشتم. در این صورت این حرکت و سفر من بر من ناپسند آمد. بر اسبم سوار شدم و آمدم تا در حضور حسین علیه السّلام ایستادم و بر وی سلام کردم و آن مطالبی را که از پدرش در این منزل شنیده بودم برای او بازگو کردم.

حسین علیه السّلام گفت: أمَعَنَا أمْ عَلَينَا؟

«اینک تو برای کمک ما آمده‌ای و یا برای جنگ با ما»؟ گفتم: ای پسر رسول خدا نه برای کمک هستم و نه برای جنگ، زیرا من فرزندانم و عیالم را پشت سر گذاشته‌ام و از ابن زیاد بر آنها می‌ترسم. حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: فَتَوَلَّ هَرَبًا حَتَّی لاَ تَرَی مَقْتَلَنَا، فَوَالَّذِی نَفْسُ الْحُسَینِ بِیدِهِ لاَ یرَی الْیوْمَ مَقْتَلَنَا أحَدٌ ثُمَّ لاَ یعِینُنَا إلاَّ دَخَلَ النَّارَ «پس بنابر این پشت کن و بگریز تا اینکه جریان کشته شدن ما را نبینی، زیرا قسم به آن که جان حسین در دست اوست در امروز کیفیت کشته شدن ما را کسی نمی‌بیند که ما را یاری و نصرت نکند مگر آنکه داخل در آتش می‌شود».

هرثمه می‌گوید: من روی بر زمین کرده با شتاب هر چه بیشتری، فرار را اختیار کردم تا کشتار آنها بر من پنهان شد[1].

و راوندی در «خرایج» روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام از پدرش که

---

[1] «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۱ و ص ۵۹۲ و این خبر را در کتاب «صفّین» طبع دوم، قاهره شرح عبد السلام محمد هارون در ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ بتمامه روایت کرده است.

گفت: علی علیه السّلام از کربلا عبور کرد و با شتاب هر چه بیشتری و در حالی که چشمهایش پر از اشگ شده و گریه می‌کرد، به اصحاب خود که با او عبور می‌نمودند می‌گفت: هَذَا مُنَاخُ رِکَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَی رِحَالِهِمْ، هَهُنَا مُرَاقُ دِمائِهِمْ، طُوبَی لَکِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الأَحِبَّةِ «اینجاست محلّ فرود آمدن شترانشان، اینجاست محلّ افتادن اسباب‌هایشان، اینجاست محل ریخته شدن خونهایشان. آفرین بر تو خاکی که بر روی تو خون‌های حبیبان ریخته می‌شود».

و حضرت باقر علیه السّلام گفتند که چون علی علیه السّلام مردم را برای جنگ از کوفه بیرون آورد، هنوز دو میل و یا یک میل به کربلا مانده بود، از لشکر جدا شد و جلو آمد و در مکانی که به آن مقذفان می‌گفته‌اند دوری زد و گفت: قُتِلَ فِیهَا مِائَتَا نَبِی وَ مِائَتَا سِبْطٍ کُلُّهُمْ شُهَدَاءُ، وَ مُنَاخُ رُکَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ، شُهَدَاءُ لاَ یسْبِقُهُمْ مَنْ کَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لاَ یلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ[1] «در این مکان دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهید شده‌اند. و اینجا محلّ فرود آمدن شتران و به

[1] «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۰.

خاک افتادن عاشقانی است که همگی شهید می‌شوند، در درجه و مقام، هیچکس از آنان که قبل از آنها بوده‌اند، از آنها جلو نمی‌افتند و هیچکس از آنان که بعد از آنها می‌باشند به آنها نمی‌رسند».

و از «عیون أخبار الرضا» با سندهای سه گانهٔ خود از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش از امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهم ـ روایت کرده است که آن حضرت گفت: كَأَنِّی بِالْقُصُورِ قَدْ شُیدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَینِ. وَ كَأَنِّی بِالْمَحَامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَی قَبْرِ الْحُسَینِ. وَ لاَ تَذْهَبُ اللَّیالِی وَ الأیامُ حَتَّی یسَارُ إِلَیهِ مِنَ الآفَاقِ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ انْقِطاعِ مُلْكِ بَنی مَرْوانَ [1] «گویا من می‌بینم قصرهائی را که در **اطراف قبر حسین بالا برده‌اند، و گویا من می‌بینم محمل‌هائی را که از کوفه برای زیارت قبر حسین بیرون می‌آیند. شب‌ها و روزهای عالم سپری نمی‌شود تا اینکه مردم از آفاق به سوی قبر حسین** می‌روند. و این در وقت بسر آمدن حکومت و سلطنت بنی مروان است».

جای تعجب نیست که اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام از کربلا و نینوا بگذرد، گریه کند، قبل از

---

[1] همان

او پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر حسین گریسته و برای امّ سلمه قارورهٔ تربت حسین را آورده است و گفته است: هر وقت دیدی که درون این شیشه تبدیل به خون تازه شد، بدان حسینِ مرا کشته‌اند. و پیامبر داستان را برای فاطمهٔ زهرا علیها السّلام نقل کرده و او می‌گریسته است. و قبل از رسول خدا، بر حسین انبیای سالفه از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی گریسته‌اند و فرشتگان آسمان گریه کرده‌اند.

قصیده قاضی جلیس دربارهٔ واقعهٔ کربلا

قاضی جلیس شاعر قرن ششم که نامش أبو المعالی عبد العزیز بن حسین بن حباب أغلبی است، در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

۸

۱ ـ «اندوه و حسرت من برای کشتگان

کربلاست، در آن وقتی که همنشینان و نزدیکان او، وی را تنها و بی‌یاور گذاردند.

۲ ـ در کربلا روزی سخت با چهرهٔ گرفته و زشت به سراغ آنها آمد و ایشان را استقبال نمود.

۳ ـ گروه‌ها و دسته‌های گمراهی و ضلال در برابر آنها آمد، به طوری که گویا برای مفاخرت و برابری در مقام، به جنگ او فرا خوانده شده‌اند.

٤ ـ ای بسی شگفت است که غیر از آن کشتگان، مقدار قابل توجهی که بتواند آن گروه‌ها را هلاک کند، با آنها ضمیمه نشد.

٥ ـ آیا چگونه می‌شود که بر روی زمین خون حسین جاری شود و زمین به تزلزل و اضطراب نیفتد؟

٦ ـ و آیا تو می‌پنداری که کوه‌ها کشته شدن او را فهمیده است و از خود سنگ‌هائی را به سویشان پرتاب ننموده است؟

٧ ـ و یا چگونه در وقتی که حسین را از ورود به آب منع کردند دریاها فرو نرفت و خشک نشد؟

٨ ـ آب زلال بر او منع شد در وقتی که ایشان نوشیدن شراب‌ها را بر خود حلال دانستند».

و نیز در قصیدهٔ بیست بیتی خود، از جمله ابیات زیر است که ما بدان تبرّک جسته و این بحث را خاتمه می‌دهیم:

٦

۱ ـ «محبّت من به اهل بیت رسول خدا، مرا از هر گناهی حفظ می‌کند، و ایشانند ذخیرهٔ من و ایشانند مایه شرف و افتخار من.

۲ ـ ای شیعهٔ حق، اعتقاد به وفای برای آنها داشته باش و به آنان بر هر کس که خواهی افتخار یا مباهات نما.

۳ ـ هرگاه به ریسمان ابو الحسن علیه السّلام چنگ زنی هر آینه به ریسمانی که در

دست خداست چنگ زده‌ای.

٤ ـ خداوند اسلام را به سبب او حفظ و حمایت کرده است، ازاین‌رو اسلام به سبب او بر تمام ادیان پیش از خود مباهات می‌ورزد.

٥ ـ علی شوهر بتول است و اگر بتول نبود، ما از پیغمبر خدا امامان و پیشوایانی که ما را هدایت کنند نداشتیم.

٦ ـ پیغمبر در روز غدیر بر امامت و ولایت او تصریح نمود. و بنابراین کسی علی را منزوی نکرد مگر آن که دینش سست و متّهم بود».

درس یکصد و هفتاد و یکم تا یکصد و هفتاد و سوّم: علم منایا و بلایا و اعمار و ملاحم و فتن امیرالمؤمنین علیه السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين

و لا حَوْلَ و لا قُوّةَ إلاَّ باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَهُ الحكيمُ فى كتابِهِ الكريم:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِى خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَكْرَمُ. الَّذِى عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ:

«بخوان به اسم پروردگارت، آن کسی که خلق کرده است. انسان را از خون منجمد و بسته شده خلق نموده است. بخوان و پروردگار تو بخشنده‌تر و عطایش از همه افزون‌تر است. آن کسی که با قلم تعلیم نمود. و به انسان تعلیم نمود آنچه را که نمی‌دانست».

در «تفسیر صافی» از تفسیر قمّی نقل کرده است که این سوره، اوّلین سوره‌ای است که بر پیغمبر نازل شده است. جبرئیل بر محمّد صلّی الله علیه و آله فرود آمد و گفت: یا محمّد اقرأ «ای محمّد بخوان». رسول خدا گفت: چه بخوانم؟ گفت: ﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ یعْنِی خَلَقَ نُورَکَ الْقَدِيمَ قَبْلَ

الأشْياءِ[1] «بخوان به نام پروردگارت، آن که خلق کرده است. یعنی نور قدیم تو را قبل از خلقت اشیاء آفریده است».

تفسیر آیات اول سوره علق

و حضرت استاد ما علاّمه طباطبائی ـ أفاض الله علینا من برکات رَمسه ـ

[1] «تفسیر صافی» ص ٥٦٩.

در تفسیر خود چنین گفته‌اند: مفعول در «بخوان» محذوف است. و باء در باسْمِ متعلّق است به مُقَدَّر مثل مُفْتَتِحًا یا مُبْتَدِءًا و یا برای مُلابست است، یعنی: بخوان قرآن را بنا بر تلّقی وحیی که فرشتهٔ وحی به تو می‌کند، و در ابتدای خواندنت و یا در گشودن خواندن و یا همراه با خواندن، اسم پروردگارت که تو را آفریده است بوده باشد.

و منظور از رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ، حصر و انحصار مقام ربوبیّت است در ذات أقدس خداوند عزّ اسمه، و این مقتضی توحید در ربوبیّت است. زیرا مشرکین می‌گفتند خداوند سبحانه غیر از کار خلقت و آفرینش از وی چیزی ساخته نیست، و ربوبیّت که عبارت است از سلطنت و تدبیر امور، متعلّق به فرشتگان مقرّب خداوند و متعلّق به مقرّبین از جنّ و انس می‌باشد. فلهذا خداوند برای رد کردن این عقیدهٔ باطل عبارت رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ را آورد، تا نصّی باشد بر آنکه هم مقام خلقت و آفرینش، و هم مقام ربوبیّت و تدبیر امور و سلطنت در امر و نهی و فرمان در امور، اختصاص به خداوند دارد. و بناء در عَلَّمَ بِالْقَلَم برای سببیّت است. یعنی تعلیم قرائت و یا کتابت را به واسطه قلم نموده است. و این کلام

برای تقویت نفس رسول خدا صلّی الله علیه و آله است و برای زدودن اضطراب و پاک نمودن تشویشی است که برای حضرت پیدا می‌شود که چگونه او را امر به خواندن و قرائت می‌کنند در حالی که او امّی است. درس نخوانده و مکتب نرفته و ننوشته است. مثل اینکه گفته شود: بخوان کتاب پروردگارت را، آن خدائی که به تو وحی می‌فرستد، و نترس و نگران مباش زیرا پروردگار تو بخشنده‌ترین و عطا کننده‌ترین بخشندگان است، و اوست که انسان را به واسطهٔ قلم که با آن می‌نویسد، تعلیم کرده است. این چنین خداوندی قادر است که به تو خواندن کتاب خود را که وَحْی است با آنکه درس نخوانده‌ای و اُمّی هستی تعلیم کند و یاد بدهد، و خداوند به تو امر کرده است که بخوان و اگر هر آینه تو را بر خواندن آن قدرت نمی‌بخشید چنین امری هم به تو نمی‌نمود.

و به دنبال این، خداوند سبحانه نعمت را تعمیم داده و تعلیم به انسان را دربارهٔ

چیزهائی که نمی‌داند ذکر نموده و گفت: عَلَّمَ الإنْسَانَ مَا لَمْ یعْلَمْ. و این برای زیادی تقویت قلب رسول خدا و آرامش خاطر اوست. و قرائت کتاب عبارت است از: جمع کردن حروف و کلمات آن به طور انضمام در ذهن، و اگر چه بدان تلفّظ نشود. بلکه فقط در ذهن این ضمّ و ضمیمه حاصل می‌گردد. و مراد، امر به تلقّی وحیی است که ملائکه وحی قرآن را می‌نمایند[1].

و علیهذا تمام علوم حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله به واسطهٔ فرشتگان وحی بر او بوده و قرائت آن عبارت است از: خواندن، و تثبیت در ذهن و قلب، و عمل و رفتار بر مقتضای آن.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شنید آنچه را رسول خدا (ص) می‌شنید

رسول خدا صلّی الله علیه و آله آنچه را که می‌دانستند به وصیّ خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به همان گونه تعلیم نموده‌اند. یعنی همان تثبیت معانی نوریّه و مدرکات عالیهٔ قدسیّه‌ای که به وسیلهٔ بزرگترین فرشتهٔ حضرت حقّ: جبرائیل و یا رُوح که از ملائکه عظیم‌تر

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ٤٦٠ و ص ٤٦١.

است، به آن حضرت وحی شده است آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السّلام تعلیم نموده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در اواخر خطبهٔ قاصعه می‌فرماید:

وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مِنْ لَدُنْ أنْ كَانَ فَطِيمًا أعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلاَئِكَتِهِ يسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أخْلاَقِ الْعَالَمِ لَيلَهُ وَ نَهَارَهُ. وَ لَقَدْ كُنْتُ أتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أثَرَ أُمِّهِ. يرْفَعُ لِی فِی كُلِّ يوْمٍ مِنْ أخْلاَقِهِ عَلَمًا وَ يأْمُرُنی بِالاِقْتِدَاءِ بِهِ. وَ لَقَدْ كَانَ يجَاوِرُ فِی كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَأرَاهُ وَ لاَ يرَاهُ غَيرِی. وَ لَمْ يجْمَعْ بَيتٌ وَاحِدٌ يؤْمَئذٍ فِی الإِسْلاَمِ غَيرَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. أرَی نُورَ الْوَحْی وَالرِّسَالَةِ، وَأشُمُّ رِيحَ النُّبُوَةِ.

وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْی عَلَيهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيطَانُ أيسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی إلاَّ أنَّكَ لَسْتَ بِنَبِی وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَ إنَّكَ لَعَلَی خَيرٍ[1].

«و خداوند پیوسته با رسول خدا صلّی الله

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۹۰، قسمت پنجم از آن، طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۹۲ و ص ۳۹۳.

علیه و آله از آن هنگامی که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم‌ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت‌های صفات حمیده و خلق و خوی پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکوئیهای جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهی و همصحبتی در همهٔ اوقات رسول خدا بود، چه در شب‌های او و چه در روزهای او.

و من نیز حقّاً و تحقیقاً عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله رو او بودم به مانند دنباله‌روی و پیروی که بچهٔ شتر از شیر گرفته شده به دنبال مادر خود دارد که به هر جا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند او هم به دنبال او می‌رود. پیامبر در هر روزی برای من از اخلاق خودش نشانه‌ای را که نمونه محامد و محاسن شِیَم و صفات نیکو بود، بر می‌افراشت و مرا نیز امر می‌فرمود که به وی اقتدا نمایم. و حقّاً و تحقیقاً در هر سال مقداری از اوقات خود را در غار حِراء[1] می‌گذرانید و مجاورت در آنجا را

---

[1] حراء با کسره راء نام کوهی است از کوههای جبل النور در نزدیکی مکهٔ مکرمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می‌بردند. این حقیر یکبار به زیارت آن غار مشرف شده‌ام و حقّا غار عجیبی است از جهت موقعیت و انتخاب، زیرا این غار گرچه غار کوچکی است و فقط به قدر مساحت دو نفری که در آن

می‌گزید، و فقط من از او خبر داشتم، او را می‌دیدم و هیچکس غیر از من او را نمی‌دید. و در آن روز هیچ خانه‌ای در دنیا نبود

که بر اصل و اساس اسلام افرادی را در خود جای دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومی آن دو نفر بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را استشمام می‌کردم.

و هر آینه تحقیقاً من صدای نالهٔ شیطان را در وقتی که وحی بر او فرود می‌آمد، می‌شنیدم و به او گفتم: ای رسول خدا این ناله، نالهٔ کیست و چیست؟ رسول خدا گفت: این شیطان است که مأیوس شده است که مردم او را عبادت کنند، فلهذا ناله می‌زند. ای علی، تو حقّاً می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را که من

نماز بخوانند می‌باشد و سقفش هم ارتفاعی ندارد، ولی در قلّهٔ یکی از آن سلسله جبال بهم پیوسته می‌باشد که راهش بسیار مشکل است و تقریباً از دامنهٔ کوه تا فراز قلّه که غار است یک ساعت به طول می‌انجامد، و قسمت سوم بالای آن که متصل به غار است بسیار صعب العبور است، جاده ندارد و راه کوهی هم ندارد و بر روی سنگهای لغزنده باید انسان برود تا برسد و تا کسی خودش نرود و نبیند، عظمت مقام و جلالت امر رسول خدا را نمی‌فهمد که برای دوری از خلق و اجتماعات مسموم مکهٔ آن روز چگونه کعبه و مسجد الحرام را رها می‌کرده و تک و تنها در یک فرسخی مکّه در فراز چنین کوهی شب‌ها و روزها با خدای خود راز و نیاز می‌داشته است.

می‌بینم، فقط تفاوت در آن است که تو پیغمبر نیستی و وحی بر تو نازل نمی‌شود و لیکن تو وزیر من می‌باشی، و حقّاً و تحقیقاً تو بر خیر و ممشای خوب و سعادت و فلاح هستی».

ابن أبی الحدید، در شرح این فقرات از جمله آورده است که: طبری در تاریخ خود با سند خود از منهال بن عُمر، و از عبد الله بن عبد الله، روایت کرده است که او گفت: شنیدم که علی علیه السّلام می‌گفت: أَنَا عَبْدُ اللهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ، وَ أَنَا الصِّدّیقُ الأَکْبَرُ، لاَ یقُولُهَا بَعْدِی إلاَّ کَاذِبٌ مُفْتَرٍ، صَلَّیتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِینَ[1] «من بندهٔ خدا هستم و برادر رسول او هستم و من صدّیق اکبرم. اینها را پس از من نمی‌گوید مگر آن کس که دروغگو باشد و افترا ببندد. من قبل از آنکه مردم نماز بخوانند در مدّت هفت سال نماز خوانده‌ام.

و در غیر روایت طبری وارد است که: أَنَا الصِّدِّیقُ الأَکْبَرُ وَالْفَارُوقُ الأَوَّلُ، أَسْلَمْتُ قَبْلَ إِسْلاَمِ أَبِی بَکْرٍ وَ صَلَّیتُ قَبْلَ صَلاَتِهِ بِسَبْعِ سِنِینَ[2] «من صدّیق اکبر و فاروق اوّل هستم. پیش از آنکه ابو بکر اسلام بیاورد، اسلام آورده‌ام و هفت سال پیش از آنکه او

---

[1] . «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

[2] همان

نماز بگزارد، نماز خوانده‌ام».

در اینجا ابن أبی الحدید گوید: گویا حضرت علیه السّلام ناپسند داشته است که عمر را هم نام ببرد و او را شایسته برای مقایسهٔ بین خود و او ندیده است، زیرا اسلام

عمر متأخّر بوده است.[1]

شدت اتصال آن حضرت به رسول خدا (ص) از طفولیّت

و از جمله آورده است که: فضل بن عبّاس روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به کدامیک از فرزندان ذکور خود محبّتش شدیدتر است؟ عبّاس گفت: علی بن أبی طالب علیه السّلام من گفتم: من از پسران او پرسیدم! پدرم گفت: رسول خدا، علی را از جمیع پسرانش بیشتر دوست داشت و رأفت و مودّتش به او بیشتر بود. ما از وقتی که علی طفل بود روزی از روزهای روزگار را ندیدیم که از او جدا شود مگر در وقتی که برای خدیجه به سفر می‌رفت، و هیچ پدری را نیافتیم که به پسرش نیکی و احسان کند همچون رسول خدا که به علی احسان و نیکی می‌کرد، و هیچ پسری را نیافتیم که نسبت به پدرش مطیع باشد همچون علی که از رسول خدا اطاعت می‌نمود[2].

و حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که او گفت: من از پدرم زید شنیدم که می‌گفت: در زمانی که علی

---

[1] . «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

[2] همان

علیه السّلام طفل بود و در دامان پیغمبر رشد و نما می‌نمود، رسول خدا تکهٔ گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم شود آنگاه در دهان علی می‌نهاد. و همچنین عادت پدرم علی بن الحسین علیه السّلام این بود که با من این‌طور رفتار می‌کرد. او قطعه‌ای از گوشت بالای ران را که داغ بود بر می‌گرفت و در هوا خنک می‌کرد یا در آن می‌دمید تا سرد شود و سپس او را به صورت لقمه در دهان من می‌نهاد. آیا متصوّر است که او از حرارت و گرمی یک لقمه بر من ترحّم آورد و لیکن از حرارت و گرمی آتش بر من ترحّم ننماید؟ اگر برادر من از روی وصیّت رسول خدا امام بر امّت بود همان طور که این جماعت می‌پندارند، هر آینه پدرم آن مطلب را به من می‌رسانید و مرا از حرارت آتش جهنّم حفظ می‌نمود[1].

و از جمله آورده است که بعضی از أصحاب ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون از آن حضرت دربارهٔ قول خداوند عزّ و جلّ: إلاّ من ارتضی من

[1] «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۰.

رَسُولٍ فَإِنَّهُ و يسْلُكُ مِنْ بَينَ يدَيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا سؤال کرد، حضرت در جواب او گفتند: خداوند تعالی بر پیامبران خود ملائکه‌ای را می‌گمارد که اعمال آنها را إحصا کنند و بشمارند و تبلیغ رسالت آنها را به خدا گزارش دهند. و به محمّد صلّی الله علیه و آله فرشتهٔ عظیمی را گماشت از وقتی که او را از شیر گرفتند، تا او را به خیرات و مکارم اخلاق ارشاد کند و از شرور و اخلاق زشت و ناپسندیده باز دارد.

و آن همان فرشته‌ای بود که به پیغمبر ندا می‌داد: السَّلاَمُ عَلَیکَ یا مُحَمَّدُ، یا رَسُولَ اللهِ، در هنگامی که وی جوان بود و به درجه رسالت نائل نگردیده بود و پیغمبر چنین تصور می‌کرد که این صدا از سنگ و از زمین است، چون در سنگ و زمین خوب می‌نگریست چیزی را نمی‌دید[1].

باری از زمان صِغَر و صباوت از وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام متولّد شدند و حضرت أبو طالب و حضرت فاطمهٔ بنت أسد آن حضرت را در دامان رسول خدا نهادند و امیرالمؤمنین علیه السّلام سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را تلاوت نمود رسول خدا

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۷.

متکفّل امور مولی الموحّدین شدند، نه تنها امور ظاهری و جسمی بلکه امور معنوی و روحی و رشد عقلی به طور أکمل و اتمّ و تعلیم علوم غیبیّه و اطلاع بر ضمایر و خواطر و حوادث و وقایع گذشته و آینده و زمان حاضر در جمیع مکانها بوده است. و البتّه معلوم است که تعلیم این‌گونه از علوم این‌طور نیست که به مثابه علوم ظاهری که مرکزش ذهن است، به واسطه قوّه حافظه و مفکّره و واهمه و حسّ مشترك، مطالبی را تدریجاً به ذهن انتقال داد و از آن ناحیه حفظ و نگهداری نمود بلکه به واسطه تصفیهٔ باطن و روشنائی دیده بصیرت است که با تحصیل تجرّد فی‌الجمله حجاب زمان و مکان بالا رفته و انسان از ماورای این دو تعیّن و تقیّد، بر وقایع و حوادث می‌نگرد و تدریج ما کانَ و ما یکونُ وَ ما هُوَ کائنٌ را ثابت و حاضر مشاهده می‌نماید.

البته مقام امام از این برتر است. او به مقام تجرّد مطلق رسیده و بالجمله

حجاب‌های معنوی نیز از برابر دیدگان بصیرت او بالا رفته است و از حُجُب عقلیّه و نفسیّه هم عبور نموده است و سفرهای چهارگانهٔ او به پایان رسیده، نه تنها بر عالم طبع و مثال محیط است بلکه بر عالم عقل و نفس و موجودات عقلانیّه محیط می‌باشد. امّا همین قدر از کشف حُجُب مثالیّه و برزخیّه که لازمه‌اش اطلاع بر ضمائر و مغیبات عالم است، در او موجود است. همه جا حاضر و بر همهٔ چیزها ناظر است.

معنای علم منایا و بلایا و...

امیرالمؤمنین علیه السّلام از ناحیه وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت ـ صلوات الله علیه ـ بر این ذروه از عَلَم عِلْم، قائم و با چشم دل نگران جهان بوده‌اند. و بسیاری از اصحاب خاصّ و حواریّون مخلص و صمیم خود را بدین مرحله ارتقاء داده‌اند، که از جملهٔ آنها همان جُوَیریة بن مُسهِر عبدی است که شرحش گذشت، و از جمله رُشَید هَجَری و مِیثم تَمّار و حبیب بن مظاهر أسدی می‌باشند که همگی دارای علم منایا و بلایا و أعمار و فِتَن و ملاحم بوده‌اند.

منایا جمع مَنیّة است به معنای مرگ و ارتحال

انسان از دنیا. و کسی که دارای این علم باشد از زمان أجل‌ها و وقت‌های مردن مردم خبر دارد و می‌داند که هر فرد از افراد در کجا و در چه زمان می‌میرد.

و بلایا جمع بَلیّة است به معنای مصیبت و امتحان. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد از حوادث و وقایعی که موجب امتحان، و در آن مصیبتی وارد می‌گردد همچون زلزله و طوفان و غرق و حرق و شیوع أمراض همچون وبا و طاعون و حوادث و مصائب وارده بر آحاد مردم، مطّلع است.

و أعمار جمع عَمر است به معنای حیات و زندگی و با عُمر و عُمُر یک معنی دارد. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد، به مقدار درازای عمر و سنّ مردم و موجبات کوتاهی و علل طول عمر اطلاع دارد.

و مَلاحِم جمع مَلْحَمَة است و آن به معنای واقعه عظیم و کشتاری که در جنگ صورت می‌گیرد می‌باشد. و کسی که این علم را دارا باشد، از حوادث مهمّی که در

جهان صورت می‌گیرد و از جنگ‌ها و خصوصیّات آن و زمان و مکان وقوع آن و افرادی که کشته می‌شوند و کسانی که جان به سلامت می‌برند و نتیجه و آثار مترتّب بر جنگ و علل و اسباب وقوع آن به طور کامل و یا به حسب سعه و ضیق مقدار مُدرکات مثالی خود، در این موضوع خبر دارد.

و فِتَن جمع فتنه است و آن به معنای امتحان و گمراهی و کُفر و رسوائی و سختی و جنون و عبرت و مرض و عذاب و مال و اولاد و اختلاف مردم در آراء و افکار و وقوع حادثهٔ کشتار در میان آنها آمده است. و کسی که از این علم توشه‌ای برگرفته است، بر کیفیّت امتحان خداوندی و نتیجه و اثر آن و بر کفر مردم و بر ضلالت و فضیحت آنها و بر مشکلات امور و انواع امراض و عذاب‌ها و علل اختلاف انظار مردم در تصمیم‌گیری‌ها مطّلع است.

ممکن است برخی از اقسام این علوم در کسی حاصل شود و ممکن است جمیع آنها در کسی مجتمع گردد، همچنان که ممکن است در برخی به طور قلیل و فی‌الجمله و یا در بعضی از أحیان موجود باشد، همچنان که ممکن است در برخی به طور کامل و بسیار و در همه اوقات و در تمام شرایط و حالات بوده باشد. امیرالمؤمنین

ـ عَلیه صلوات المصلّین ـ دارای جمیع انحاء و اقسام آنها بوده و به طور مداوم و مستمر در حدّ اعلای از اطّلاع و احاطه، همان طور که از بیانات خود آن حضرت دستگیر می‌شود و همان طور که از شرح و بیان وقایعی که تاریخ و حدیث و سیره از حالات و رفتارش نقل کرده و در کتب مسطور است، مشهود می‌باشد.

از جمله آنکه شیخ مفید در «ارشاد» آورده است، از ولید بن حارث و غیر او از رجال عامّه که چون بسر بن أرطاة در یمن بجا آورد، آنچه را که بجا آورد، وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام از آن مطّلع شدند گفتند: اللهُمَّ إنَّ بُسْرًا قَدْ بَاعَ دِینَهُ بِالدُّنْیا، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ وَ لاَ تُبْقِ لَهُ مِنْ دِینِهِ مَا یسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَیکَ رَحْمَتَکَ «بار پروردگارا بدرستی که بُسْر دین خود را به دنیا فروخت، پس عقل او را از او بگیر و از دین او هم به

مقداری که با آن مستوجب رحمت تو گردد باقی مگذار». یعنی فی‌الجمله هم از دین او مگذار و هر چه دارد از او بگیر!

بُسْر زنده ماند تا آنکه دیوانه شد و پیوسته شمشیر طلب می‌کرد. برای او شمشیری از چوب ساختند و به او می‌دادند، او آن‌قدر با آن شمشیر چوبی به این طرف و آن طرف می‌زد تا غش می‌کرد. چون به هوش می‌آمد می‌گفت: شمشیر شمشیر. شمشیر چوبی را به او می‌دادند و مشغول زدن می‌شد. و حالش همیشه این طور بود تا مرد[1].

اخبار آن حضرت از فرمان لعن کردن ایشان

و از جمله آنکه این عبارت از او به طور استفاضه مشهور است که می‌فرمود: إِنَکُمْ سَتُعْرَضُونَ مِنْ بَعْدِی عَلَی سَبِّی، فَسُبُّونی فَإِنْ عُرِضَ عَلَیکُمُ الْبَرَاءَةُ مِنِّی فَلاَ تَبَرَّؤُوا مِنِّی، فَإِنِّی وُلِدْتُ عَلَی الإِسْلاَمِ. فَمَنْ عُرِضَ عَلَیهِ الْبَرَاءَةُ مِنِّی فَلْیمْدُدْ عُنُقَهُ، فَمَنْ تَبَرَّأَ مِنِّی فَلاَ دُنْیا لَهُ وَ لاَ آخِرَةَ[2] «تحقیقاً پس از من، شما را در معرض سبّ و شتم من در می‌آورند، در این حال

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرایج» راوندی روایت نموده است.

[2] «ارشاد» ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸.

شما مرا سبّ کنید. امّا اگر شما را در معرض برائت و اظهار بیزاری از من قرار دادند، از من بیزاری مجوئید و لب به برائت مگشائید زیرا که من بر آئین اسلام متولّد شده‌ام. و هر کس را که در معرض بیزاری و برائت از من در آورند او باید گردن خود را بکشد و جلو بیاورد (و بگوید: من حاضرم که اینک گردن مرا جدا کنید و لیکن از علی بیزاری نمی‌جویم). و بنابر این هر کس از من بیزاری بجوید و برائت خود را ابراز نماید نه دنیا دارد و نه آخرت».

و بر این اصل در روایت سُفْیانِ بن عُیَیْنَه از طاووس یمانی وارد است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به حُجْر بدری گفتند: یا حُجْرُ، کَیفَ بِکَ إذَا اُوقِفْتَ عَلَی مِنْبَرِ صَنْعَاءَ وَ اُمِرْتَ بِسَبّی وَ الْبَرَاءَةِ مِنّی «ای حُجْر، حالت چطور است در وقتی که تو را بر روی منبر شهر صنعا بایستانند و تو را امر کنند تا مرا سبّ کنی و از من بیزاری بجوئی»؟

حُجْر گفت: أعُوذُ بِاللَهِ مِنْ ذَلِكَ «من از این ماجرا به خدا پناه می‌برم».

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: وَاللهِ إنَّهُ كَائنٌ، فَإذَا كَانَ ذَلِکَ فَسُبَّنِی وَ لاَ تَتَبَرّأ مِنّی، فَإنَّهُ مَنْ تَبَرَّأ مِنّی فِی الدُّنْیا بَرِئْتُ مِنْهُ فِی الآخِرَةِ «سوگند به خدا که این امر واقع می‌شود، و چون واقع شد تو مرا سبّ بکن و لیکن از من برائت مجوی، زیرا که هر کس در دنیا از من بیزاری جوید، من در آخرت از او بیزارم».

طاووس یمانی گوید: حُجْر بدری را حجّاج بن یوسف ثقفی گرفت و او را امر کرد که علی را سبّ کند. حُجْر بر فراز منبر رفت و گفت: أَیهَا النَّاسُ، إنَّ أمِیرَکُمْ هَذَا أَمَرَنِی أنْ أَلْعَنَ عَلِیا، ألاَ فَالْعَنُوهُ[1] لَعَنَهُ اللَهُ «ای مردم این امیر شما مرا امر کرده است که علی را لعنت کنم، آگاه باشید شما او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند»[2].

* **

---

[1] «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٦.

[2] در اینجا نیز حَجْر سبّ آن حضرت را به طورِ توریه آورده است و ضمیر ألا فَالْعَنُوهُ «او را لعنت کنید» به امیر شما بر می‌گردد نه به حضرت. و اصولاً عنوان عبارت را در قالب این الفاظ ریختن و سب را بدین صورت ایفا کردن برای این منظور بوده است.

و از جمله آنکه: ولید بن حارث أیضاً از آن حضرت روایت نموده است که گفت: أَیهَا النَّاسُ إنّی دَعَوْتُکُمْ إلَی الْحَقِّ فَتَوَلَّیتُمْ عَنِّی، وَ ضَرَبْتُکُمْ بِالدِّرَّةِ فَأعْییتُمُونِی. أمَا إنَّهُ سَیلِیکُمْ مِنْ بَعْدِی وُلاَةٌ لاَ یرْضَوْنَ مِنْکُمْ بِهَذَا حَتَّی یعَذِّبُوکُمْ بِالسِّیاطِ وَالْحَدِیدِ. إنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِی الدُّنْیا عَذَّبَهُ اللهُ فِی الآخِرَةِ. وَ آیةُ ذَلِکَ أنْ یأتِیکُمْ صَاحِبُ الْیمَنِ حَتَّی یحِلَّ بَینَ أظْهُرِکُمْ فَیأخُذُ الْعُمَّالَ وَ عُمَّالَ الْعُمَّالِ، رَجُلٌ یقَالَ لَهُ: یوْسُفُ بْنُ عُمَرَ[1].

«ای مردم من شما را به سوی حق دعوت کردم و شما از من اعراض کردید. و شما را با تازیانهٔ دستی کوچک زدم و شما مرا خسته کردید. آگاه باشید که پس از من دیری نمی‌پاید که والیان و حاکمانی امور شما را در دست می‌گیرند که به این

[1] «ارشاد مفید» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

مقدار (زدن با تازیانه دستی) اکتفا نمی‌نمایند و آن را بر شما خوشایند نمی‌دانند تا اینکه شما را با شلاّق‌ها و با آهن (شمشیر و خنجر و غُل) عذاب می‌کنند. تحقیقاً کسی که مردم را در دنیا عذاب کند خدا او را در قیامت عذاب می‌کند. و علامت صحّت گفتار من آن است که: آن مرد یَمَنی به سوی شما می‌آید تا آنکه در میان شما داخل می‌شود و شروع می‌کند به دستگیر کردن عُمّال و کسانی که متصدّی منصب اداری هستند و دستگیر کردن عُمّال عُمّال و زیردستان و فرمانبرداران از طبقهٔ عُمّال. و او مردی است که به او یوسف بن عمر گویند».

شیخ مفید گوید: و جریان هم از همین قرار شد که آن حضرت خبر داد[1].

* **

اخبار آن حضرت از شیعه بودن مردی

و در امثال وارد است که از حضرت صادق أبی عبد الله علیه السّلام روایت است که مردی که در تشیّع و ولایت متّهم بود شروع کرد به ثنا گفتن و تعریف و تمجید از او نمودن، حضرت گفت: أَنَا دُونَ

---

[1] «ارشاد» ص ۱۷۸.

مَا تَقُولُ، وَ فَوْقَ مَا تَظُنُّ فِی نَفْسِکَ[1] «من کوچکترم از این تعریفی که می‌کنی و بالاترم از آنچه در نفس خودت دربارهٔ من گمان داری».

و ناشی گوید:

«از برای او در هر جائی و در هر وجهی که انسان بدان متوجه می‌شود علامت و نشانه‌ای است که از اصل و اساس و ریشه و بنیان آن چیز خبر دار می‌کند، و بنابر این آن علامت و نشانه، پلیدی و زشتی را به گمراهی و ضلالت آب می‌دهد، و نیکی و خوبی را به راهنمائی و ارشاد بهره‌مند می‌گرداند».

---

[1]. «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٦.

و در کتاب «معرفت و تاریخ» از نَسَوی وارد است که گفت: رَزین غافقی گفت: من از علی بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: یا أَهْلَ الْعِرَاقِ سَیقْتَلُ مِنْکُمْ سَبْعَةٌ بِعَذْرَاءَ، مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ أَصْحَابِ الأُخْدُودِ «ای اهل عراق بزودی از شما هفت نفر در عذراء[1] کشته می‌شوند، مثل ایشان مانند مثل أصحاب اُخْدُود است». و حُجْر بن عدی و أصحاب او در عذراء کشته شدند[2].

حُجْر بن عدی کندی کوفی از اعاظم اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و از أبدأل آنهاست. در کیاست و زهد و عبادت، در عرب مشهور بوده است. گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارده است. اصحاب تراجم و رجال، حال او را مفصّلاً بیان کرده‌اند. از جمله ابن أثیر در «اُسد الغابة». و ما اینک از «استیعاب» ابن عبد البرّ اُندلسی قدری از حال و خصوصیات وی را بیان

---

[1] . «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٨ و ص ٤٢٩ و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ٥٨٦ از «مناقب» آورده است.

[2] در «معجم البلدان» آورده است که عذراء قریه‌ای است معروف در غوطهٔ دمشق از اقلیم خولان و در آنجا مناره‌ای است و حُجْر بن عدیّ کندی در آنجا کشته شده است و قبرش در آنجاست. و گفته شده است که حُجْر آنجا را فتح کرده است، انتهی. و غوطه موضعی است در شام که آب فراوان دارد و درخت بسیار دارد و آن را غوطهٔ دمشق گویند. و فیروزآبادی گوید: عذراء موضعی است در شام به فاصلهٔ یک برید (چهار فرسخ) تا دمشق و یا قریه‌ای است در شام.

می‌نمائیم:

حُجْر بن عدی کندی از فضلاء اصحاب رسول خدا بوده و با وجود صِغَر سن از بزرگان آنها محسوب می‌شده است. در جنگ صفّین ریاست لشکر کِنْدَه را داشت و در جنگ نهروان مَیْسرهٔ لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام به دست او بود. چون معاویه به زیاد بن أبیه حکومت عراق و ماوراء آن را داد و زیاد از سوء سیرت و غلظت و تندی، آنچه در توان داشت ظاهر نمود، حُجْر بن عَدی او را از ولایت و حکومت عراق خلع کرد و معاویه او را خلع نکرد و جماعتی از اصحاب و شیعیان علی علیه السّلام از حُجْر پیروی نمودند. و روزی که زیاد در آمدن نماز تأخیر کرد، حُجْر و اصحابش

او را با ریگ زدند.

زیاد جریان را به معاویه نوشت و او امر کرد تا حُجْر را به نزد وی بفرستد.

زیاد، حُجْر را در زمرهٔ دوازده مرد دیگر که همگی را در غلّ آهنین به زنجیر کشیده بودند با همراهی وائل بن حُجْر حضرمی به سوی معاویه ارسال نمود. معاویه شش نفر از آنها را کشت و شش نفر را زنده نگهداشت و حُجْر بن عَدِیّ در جمله آن شش تن بود که کشته شدند.

اخبار آن حضرت از کشته شدن حُجْر بن عدی

چون خبر به غلّ کشیدن حُجْر و اصحابش توسط زیاد به عایشه در مدینه رسید، عبد الرّحمن بن حارث بن هشام را به سوی معاویه در شام فرستاد و پیام داد که: الله الله فِی حُجْر و أصْحَابِهِ «خدا را، خدا را در نظر بگیر دربارهٔ حُجْر و اصحاب او». و لیکن چون عبد الرّحمن بن حارث به شام رسید، دید که حُجْر و پنج نفر از اصحاب او را کشته‌اند.

عبد الرحمن بن حارث به معاویه گفت: حِلم ابو سفیان از تو دربارهٔ حُجْر و اصحابش در کجا پنهان شد؟ چرا آنها را در زندان‌ها حبس نکردی تا بدین وسیله آنها را در معرض مرض طاعون درآوری و بدین گونه بمیرند؟ معاویه گفت: چون مثل تو در قوم من پیدا نمی‌شد این فکر به

نظر من نیامد ۱.

عبد الرحمن گفت: به خدا قسم که دیگر عرب برای تو حلمی را و رأی و تدبیری را نمی‌شناسد. گروهی از مسلمانان را که به طور اسارت به نزد تو آوردند کشتی؟ معاویه گفت: پس من چه‌کار کنم؟ دربارهٔ آنها زیاد به من نامه‌ای نوشت و امر آنها را تشدید می‌کرد و متذکر می‌شد که آنها در حکومت من بزودی ایجاد پارگی و گسیختگی خواهند نمود که قابل وصله زدن نباشد.

و پس از این جریان، معاویه به مدینه آمد و بر عایشه وارد شد. اوّلین سخنی را که عایشه با او گفت کشتن حُجْر بود در ضمن گفتار طویلی که بین آن دو نفر جاری شد، و سپس عائشه گفت: مرا بر حُجْر واگذار تا در نزد پروردگارمان ملاقات حاصل شود.

محلّی که در آنجا حُجْر بن عدی و یارانش کشته شدند به مَرج عَذْرَاء معروف است. و چون خواستند گردن او را بزنند، دو رکعت نماز مختصر بجای آورد و به کسانی که از اهل او حضور داشتند گفت: بعد از کشتن من، غل و زنجیر آهنین را از من برندارید و خونهای مرا مشوئید، زیرا که من پروردگارم را بر این نهج ملاقات می‌کنم.

و از مبارك بن فضاله وارد است که می‌گفت: شنیدم از حسن بصری که چون نام معاویه و کشتن او حُجْر و یارانش را برد، گفت: وَیلٌ لِمَنْ قَتَلَ حُجْراً وَ أَصْحَابَ حُجْر «ای وای بر آن کسی که حُجْر را و أصحاب حُجْر را کشت».

و احمد می‌گوید: من به یحیی بن سلیمان گفتم: أبلغك أنّ حُجْرا کان مستجاب الدّعوة «آیا به تو رسیده است که حُجْر مستجاب‌الدّعوه بود»؟ قَالَ: نَعَمْ، وَ کَانَ مِنْ أَفَاضِلِ أَصْحَابِ النَّبِی صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ آلِهِ) وَسَلَّمَ. گفت: آری، و حُجْر از افاضل اصحاب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بوده است».

و ما از ابوسعید مَقْبُری روایت می‌کنیم که گفت: چون معاویه حج کرد، به مدینه برای

زیارت آمد و از عائشه اذن خواست تا برای ملاقات با او برود و عائشه به وی اذن داد. چون معاویه نشست، عائشه به او گفت: ای معاویه آیا تو خود را در امان یافتی که من در قصاص خون برادرم: محمد بن أبی بکر کسی را در اینجا پنهان کرده باشم تا تو را بکشد؟ معاویه گفت: در خانهٔ امان وارد شده‌ام. عائشه گفت: ای معاویه در کشتن حُجْر و یارانش از خدا نترسیدی؟ معاویه گفت: کسی ایشان را کشته است که شهادت بر علیه آنان داده است.

و از مسروق بن أَجْدَع روایت است که من از عائشه شنیدم که می‌گفت: أَمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ مُعَاوِيةُ أَنَّ عِنْدَ أَهْلِ الْكُوفَةِ مَنْعَةً مَا اجْتَرَأَ عَلَى أَنْ يأْخُذَ حُجْراً وَ أَصْحَابَهُ مِنْ بَينِهِمْ حَتَّى يقْتُلَهُمْ بِالشَّامِ، وَلَكِنَّ ابْنَ آكِلَةِ الأَكْبَادِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ النَّاسُ، أَمَا وَاللهِ إِنْ كَانُوا لَجُمْجُمَةِ الْعَرَبِ عِزّاً وَ مَنْعَةً وَفِقْهًا. وَ لِلَّهِ دَرُّ لُبَيدٍ حَيثُ يقُولُ:

«آگاه باشید، قسم به خداوند که اگر معاویه در میان اهل کوفه عزّت و قدرتی را می‌دانست

چنین جرأتی را پیدا نمی‌کرد تا آنکه حُجْر و اصحاب او را از میان کوفیان دستگیر کند و در شام آنها را بکشد. و لیکن این پسر خورندهٔ جگرها (هند جگرخوار زوجه ابو سفیان، و مادر معاویه که در غزوه اُحُد، جگر حضرت حمزه سیّد الشّهداء را جوید) دانسته است که مردم و شخصیّت‌ها همه از بین رفته‌اند (و کسی با شخصیّت باقی نمانده است). آگاه باشید سوگند به خداوند که حقّاً آنها برای سران عرب مایه عزّت و بزرگواری و فقاهت بودند. و خداوند بر لُبَیْد شاعر گذشته رحمت خود را چون باران ببارد، که گفته است:

۱ ـ «رفتند کسانی که در ظلّ وجود آنان می‌توانستم زندگی کنم، و من باقی مانده‌ام در میان بازماندگانی که همچون پوست بدن حیوان جَرَبْ‌دار که مبتلا به مرض جَرَب و سودا و گال است می‌باشند (یعنی آن کسانی که از گذشتگان مردند و از بین رفتند همچون حیوان صحیح و سالم و فربه‌ای بوده‌اند که از مزایای آنها ادامهٔ حیات می‌دادم و لیکن این بازماندگان نه سلامتی دارند نه فربهی و همچون پوست شتر و گاو جرب زده هستند که انتفاعی ندارند).

۲ ـ این بازماندگان و اخلاف گذشتگان، منفعتی نمی‌رسانند و انتظار خیر و رحمتی از آنها

نمی‌رود، و اگر کسی در میان آنها سخن به حقّ بگوید مورد ملامت و عیب قرار می‌گیرد و اگر چه تهییج شرّ و فساد نکرده باشد».

و در وقتی که خبر قتل حُجْر بن عدی، به ربیع بن زیاد حارثی که از بنی حارث بود و مرد عالم و فاضل جلیلی بود و در خراسان از ناحیهٔ معاویه عامل او بود، رسید خدای عزّ و جلّ را به دعا خواند و گفت: «بار پروردگارا، اگر برای ربیع در نزد تو خیری هست جان وی را به سوی خودت بستان و در این امر تعجیل نما». ربیع هنوز از نشیمنگاه خود برنخاسته بود که همان‌جا بمرد. و قتل حُجْر بن

عدی در سنهٔ پنجاه و یک بوده است[1].

* **

و از جمله آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام فتنه‌های واقع پس از خود را متذکر شده است و در کوفه چون عجز و ناتوانی و زبونی مردم را در قیام به حق دید به خطبه برخاست، و مردم را مخاطب ساخته گفت: مَعَ أَیّ إمامٍ بَعْدِی تُقَاتِلُونَ؟ وَ أَی دارٍ بَعْدَ دَارِکُمْ تَمْنَعُونَ؟ أمَا إنَّکُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِی ذُلاً شَامِلاً وَ سَیفاً قَاطِعاً وَ مَأثَرَةً قَبِیحَةً یتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ عَلَیکُمْ سُنَّةً[2] «پس از من در رکاب و پشتیبانی کدام امامی جنگ می‌کنید؟ و از خانهٔ خود گذشته، از کدام خانه‌ای دفاع می‌نمائید و آن را حفظ می‌کنید و پاس می‌دهید؟ آگاه باشید که شما بعد از من به ذلّت عامّی که همهٔ شما را فرا بگیرد و به شمشیر بُرّانی که همه شما را از دم خود بزند و به اختصاص طلبی و سود

---

[1] «استیعاب» ج ۱، ص ۳۲۹ تا ص ۳۳۲ شماره ترتیب ٤٨٧. حُجْر بن عدیّ بن ربیعة بن معاویة الاکرمین با برادرش هانی بن عدی به حضور رسول خدا مشرف شد و در فتح قادسیه شرکت داشت و مرج عذراء را او فتح کرد و قتلش در آنجا واقع شد. مردی بزرگوار و مستجاب الدّعوة بود و از اصحاب خاصّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود. شرح حال او را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ٦، ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۰ مفصلاً آورده است. و ابن أثیر جزری در «اُسد الغابة» ج ۱، ص ۳۸۵ و ص ۳۸٦، و نیز ابن حجر عسقلانی در «الاصابة» ج ۱، ص ۳۱۳ و ص ۳۱٤ تحت شمارهٔ ۱٦۲۹ مفصّلاً ذکر کرده است.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۹.

شخص خواهیِ زشتی که ستمگران این روش را بر علیه شما سنّت کنند و دأب و دَیْدَنِ خود سازند، خواهید رسید».

* **

و به اهل کوفه فرمود: أمَا إنَّهُ سَیظْهَرُ عَلَیکُمْ رَجُلٌ رَحیبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، یأکُلُ مَا یجِدُ، وَ یطْلُبُ مَا لاَ یجِدُ. فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ، ألاَ وَ إنَّهُ سَیأْمُرُکُمْ بِسَبّی وَالْبَرَاءَةِ مِنّی.

أمَّا السِّبُّ فَسُبُّونِی، وَ أمَّا الْبَرَاءَةُ عَنِّی فَلاَ تَتَبَرَّؤُا مِنِّی، فَإنّی وُلِدْتُ عَلَی الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إلَی الإسْلاَمِ وَالْهِجْرَةِ ـ یعْنِی مُعَاوِیةَ «آگاه باشید که بزودی مردی بر شما تسلّط پیدا می‌کند که فراخ گلو و شکم بزرگ است، آنچه را که بیابد می‌خورد و آنچه را که نیابد طلب می‌کند. پس او را بکشید، و أبداً نمی‌توانید او را بکشید. آگاه باشید که او شما را امر می‌کند که مرا سبّ کنید و از من برائت جوئید. امّا راجع به سبّ، شما مرا سبّ کنید. و امّا راجع به برائت، شما از من برائت مجوئید، زیرا که من بر فطرت اسلام متولّد شده‌ام و در اسلام و هجرت، سبقت گرفته‌ام ـ و مراد حضرت از این مرد، معاویه بوده است».

* **

اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

و محمود زمخشری در کتاب «فائق» از گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که گفته‌اند: إنَّ مِنْ وَرَاءِکُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدُحًا وَ بَلاءً مُبْلِحًا[1]

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٩ و این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤١٩ از «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید روایت نموده است. و ابن ابی الحدید در شرح از طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٤، ص ٥٤ تا ص ١٢٨ این خطبه را آورده و در شرح آن مفصّلاً از سبّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز، و افرادی که سب می‌کرده‌اند و نام منحرفین و معاندین آن حضرت، و روایات

«بدرستی که در پشت سر شما امور دراز مدّت سخت و سنگین و بلایا و فتنه‌های خسته کننده و از پای در آورنده، واقع می‌شود».

ابن أثیر جزری گوید: رَدْح به معنای ثقل است، گفته می‌شود: امْرَأَةٌ رَدَاحُ یعنی ثَقِیلَةُ الْکَفَل. و از همین قبیل است حدیث علی علیه السّلام: إِنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدْحاً متماحله به معنای متطاوله می‌باشد (یعنی طویل و دراز مدّت). و رُدُح ثقیل و عظیم است (یعنی سنگین و بزرگ) و مفرد آن رَدَاح است، و مراد حضرت فتنه‌ها

موضوعه در ذمّ آن حضرت را مفصّلاً بحث کرده است و حاوی تحقیقاًت تاریخی است.

بوده است. و روایت شده است: إنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتَنًا مُرْدِحَةً «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌های سنگین، و یا پوشنده بر دل‌هاست» یعنی سنگین کننده. و گفته شده است: پوشاننده بر قلوب، از أرْدَحْتُ الْبَیتَ در وقتی که اطاق را پوشاندی[1].

و نیز ابن أثیر گوید: محْل به معنای دفاع و جدال و مکر و شدّت است، و از همین مادّه است حدیث علی علیه السّلام: إنّ مِنْ وَرَائِكُمْ اُمورًا مُتَمَاحِلَةً «تحقیقاً در پشت سر شما بلایا و فتنه‌های طویل‌المدّتی است» یعنی فتنه‌های طولانی. و متماحل از مردان به مردان بلند قامت گویند[2].

و نیز ابن أثیر گوید: بَلْح به معنای سختی و شدّت است، به طوری که مرد را از پای در آورد و قدرت بر حرکت را نداشته باشد. و از همین ماده و ریشه است حدیث علی علیه السّلام: إنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتَنًا وَ بَلاَءً مُكْلِحاً مُبْلِحاً «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌ها و بلاهائی پیش می‌آید که انسان را متغیّر و عبوس می‌نماید و از پا در می‌آورد». یعنی بلاهای

---

[1] «النهایة فی غریب الحدیث و الأثر» ج ۲، ص ۲۱۳، باب الراء مع الدال کلمهٔ رَدَحَ.

[2] «النهایة» ج ٤، ص ۳۰٤، باب المیم مع الحاء کلمهٔ مَحَلَ.

عاجز کننده به طوری که توان مرد را می‌گیرد[1].

و نیز گوید: کَلْح در حدیث علی علیه السّلام وارد است که: إنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ فِتَنًا وَ بَلاَءً مُکْلِحاً مُبْلِحًا «یعنی بلاهائی که از شدّت خود، انسان را عبوس و متغیّر می‌کند و موجب گرفتگی و درهم رفتگی چهرهٔ وی می‌شود». و وکُلُوح به معنای عُبُوس است. گفته می‌شود: کَلَحَ الرَّجُلُ وَ أکْلَحَهُ الْهَمُّ [2] «چهره و سیمای مرد درهم گرفته شد و غصّه و اندوه او را عبوس و متغیّر ساخت»[3].

---

[1] «النهایة» ج ۱، ص ۱۵۱، باب الباء مع اللام کلمهٔ بَلَحَ.

[2] «النهایة» ج ٤، ص ١٩٦، باب الکاف مع اللام، کلمهٔ کَلَحَ.

[3] و این عبارت حضرت نظیر عبارت دیگر آن حضرت است که نعمانی در کتاب «غیبت» خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر کوفه گفتند: إنَّ مِن وَرَائِکُم فتَناً مظلمة عمیاء منکسفة لا ینجو منها الاّ النُّوَمَةَ «بدرستی که در پشت سر شما فتنه‌ها و بلایای تاریک و کور و در پشت حجاب و ابر ظلمانی پنهان شده به وجود می‌آید که از آن نجات پیدا نمی‌کنند مگر آن کسانی که در بین مردم اسم و رسم ندارند و خامل الذکر می‌باشند، آنان که ایشان مردم را می‌شناسند ولی مردم آنها را نمی‌شناسند». قیل: یا أمیرالمؤمنین ماالنّومَةَ؟ قال: الّذی یعرف الناس و لا یعرفونه ـ الخبر. («غیبت نعمانی» طبع مکتبهٔ صدوق، ص ١٤١). ابن أثیر در «نهایه» ج ۵، ص ۱۳۱ در مادّه نوم آورده است که: چون علی علیه السّلام ذکر آخر الزّمان و فتنه‌های آن را نمود، گفت: خَیرُ أهل ذلک الزّمان کلّ مؤمن نُوَمَة، به وزن هُمَزَة یعنی شخص خامل الذکر که کسی به او اعتنا ندارد. و گفته شده است: الغامض فی الناس الّذی لا یعرف الشَّرّ و أهله «آن کسی که در میان مردم غائب و پنهان است و شر و أهل شر را نمی‌شناسد» و گفته شده است که: نُوَمَة با حرکت واو به معنای کسی است که زیاد می‌خوابد و نَوْمَه با سکون به معنای کسی است که خامل الذکر است. و از قسم اول است حدیث ابن عباس که به علی علیه السّلام گفت: ما النّومة؟ قال: الّذی یسکت فی الفتنة فلا یبدو منه شیءٌ «نُوْمَه کیست؟ فرمود:

باری تمام این عبارات، حکایت از پیش آمدن زمانی می‌کند که بسیار سخت است، دین اسلام در دست غارت است، معنای توحید و عرفان و ولایت و صدق، جُرْم است. و روشن است که اشاره به همان زمان حکومت بنی امیّه از معاویه و یزید و مروان و بنی مروان دارد که دوران شدّت و تنگی بر هر شخص ذی بصیرت و دارای وجدان و عاطفه‌ای، از سخت‌ترین دوران‌های روزگار محسوب می‌گردد.

* **

اخبار آن حضرت از خصوصیات بنی عباس

و از جمله آنکه خبر داد آن حضرت از سلطنت بنی امیّه و بنی عبّاس، و به بعضی از خصائص و آثار برخی از بنی عباس اشاره نمود مثل رأفت و مهربانی اوّلین خلیفه ایشان: عبد الله سفّاح، و سفّاکی و خونریزی دومین آنها: منصور، و عظمت سلطنت پنجمین ایشان: هارون الرّشید، و زیرکی و دانائی هفتمی آنها: مأمون، و شدّت دشمنی و عداوت دهمین آنها با اهل بیت: متوکّل و اینکه پسرش او را می‌کشد، و کثرت رنج و زحمتی که پانزدهمین ایشان: معتمد در دوران خلافت متحمّل شد، زیرا او

کسی که در فتنه ساکت است و از وی چیزی ظاهر نمی‌شود».

مبتلا شد با محاربه و جنگ با صاحب زنج، و نیکی و احسان شانزدهمین آنها با علویّین که معتضد بود، و کشته شدن هجدهمین آنها: مقتدر و غلبه سه پسر وی بر خلافت

که راضی و مطیع و متّقی باشند، چنانکه در تواریخ مسطور است.

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: از جمله خطبه‌های آن حضرت این خطبه است: وَیلُ هَذِهِ الأُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمْ، الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِی ذَکَرَهَا رَبُّکُمْ تَعَالَی. أوَّلُهُمْ خَضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ. ثُمَّ تَلِی بَعْدَهُمْ أمْرَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ رِجَالٌ: أَوَّلُهُمْ أرْأفُهُمْ وَ ثَانِیهِمْ أفْتَکُهُمْ وَ خَامِسُهُمْ کَبْشُهُمْ، وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ، وَ عَاشِرُهُمْ أکْفَرُهُمْ یقْتُلُهُ أخَصُّهُمْ بِهِ، وَ خَامِسُ عَشَرِهِمْ کَثِیرُ الْعَنَاءِ قَلِیلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشَرِهِمْ أقْضَاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ أوْصَلَهُمْ لِلرَّحِمِ، کَأنِّی أرَی ثَامِنَ عَشَرِهِمْ تُفْحَصُ رِجْلاُهُ فِی دَمِهِ بَعْدَ أنْ یأخُذَ جُندُهُ بِکَظَمِهِ، مِنْ وُلْدِهِ ثَلاَثُ رِجَالٍ سِیرَتُهُمْ سِیرَةُ الضُّلاَّلِ. وَالثَّانِی وَالْعِشْرُونَ مِنْهُمْ الشَّیخُ الْهَرِمُ تَطُولُ أعْوَامُهُ وَ تُوَافِقُ الرَّعِیةَ أیامُهُ، السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ مِنْهُمْ یشْرُدُ الْمُلْکُ مِنْهُ شُرُودَ الْمُنْفَتِقِ، وَ یعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَیهِقُ، لَکَأنِّی أرَاهُ عَلَی جِسْرِ الزَّوْرَاءِ قَتِیلاً. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْت یدَاكَ وَ أَنَّ اللهَ لَیسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ[1].

در ابتدای این خطبه، حضرت اشاره می‌کند به سلاطین بنی اُمیّه که در قرآن کریم از آنها به

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٣١ و آیه‌ای که در آخر خطبه ذکر شده است آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۲۲: حج است.

عنوان شجرهٔ ملعونه «درخت لعنت شده» نام برده است و چون سلطنت معاویه که اوّلین آنها بود، دارای قدرت و سیطره و طراوت عیش آنها بود به شَجرهٔ خَضْراء «درخت سبز» نام برده و چون آخرین آنها که مروان حمار بود، دیگر شکاف و پوسیدگی و شکستگی در آن پدید آمد به شجرهٔ هَزْماء «درخت پاره و شکافته شده» نام برده است. و پس از آن از خصائص ملوک بنی عبّاس نقل می‌کند همان طور که ما بیان کردیم تا می‌رسد به هجدهمین آنها که مُقْتَدِر است. چون مُونس خادم از جمله عسکر و سپاه او گریخت و به موصل آمد و بر آنجا مستولی شد و سپاهی جمع کرد و برگشت و با مقتدر در بغداد جنگ کرد و لشکر او را به هزیمت داد و خود مقتدر در معرکه کشته شد و سه پسران مقتدر پس از او به خلافت رسیدند، لهذا حضرت او را بدین مشخّصات یاد می‌کند که: پس از آنکه لشکر او، گلوی او را گرفته‌اند گویا من می‌بینم که در خون خود می‌غلطد و پاهای

خود را به زمین می‌کشد، و پس از او سه پسر او که روش و سیره آنان روش اهل ضلال بود به خلافت می‌رسند.

و بیست و دومین آنها پیرمردی است سالخورده و فرتوت که سالهای خلافت او به طول می‌انجامد و ایّام حکومت او بر وفق مراد رعیّت می‌گذرد. در اینجا مجلسی در شرح این خطبه گفته است: بیست و دوّمین خلیفهٔ بنی عبّاس الْمُكْتَفِی بِالله عبدالله بوده است که پس از سنّ چهل و یک سالگی ادّعای خلافت نمود. و این در سنه سیصد و سی و سه هجری بود. و در سنهٔ سیصد و سی و چهار أحمد بن بابَوَیه بر بغداد سیطره یافت و المکتفی بالله را گرفت و چشمانش را از کاسه بیرون آورد و المکتفی در سنه سیصد و سی و هشت بمرد. و گفته شده است: مدّت خلافت او یک سال و چهار ماه بوده است. و علی هذا ممکن است لفظ بیست و دومین از خطای مورّخان و یا روات احادیث باشد به اینکه در اصل بیست و پنجمین و یا بیست و ششمین بوده باشد. در صورت اوّل، خلیفه القادر بالله أحمد بن إسحق است که هشتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و یک سال بوده است. و در صورت دوم، خلیفه القائم بأمر الله است که هفتاد و شش سال عمر

کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است.

مجلسی در اینجا پس از بیان وجوه احتمالات دیگری گوید: و ممکن است مراد از بیست و ششمین خلیفهٔ آنها الْمُسْتَعْصِمُ بالله باشد، که او کشته شد و مُلک و امارت از او دور شد و گریخت مانند گریختن چیزی که در آن فتور و سستی و شکاف پیدا می‌شود و رفته رفته بکلّی از دست می‌رود و غبن و خسران کلّی در همه جهات به طور وسیع و گسترده بر او هجوم می کند (یشْرُدُ الْمُلْکُ مِنْهُ شُرُودَا الْمُنْفَتِقِ وَ یعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَیهِقُ). و المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ بنی عبّاس بوده است و حضرت از او به بیست و ششمین خلیفه نام برده با آنکه او سی و هفتمین خلیفه آنان بوده است، به جهت معروفیّت این بیست و شش نفر که از اعاظم آنها بوده‌اند. زیرا بسیاری از آنها استقلال در امارت و حکومت نداشته‌اند و مغلوب ملوک و

اتراک بوده‌اند[1].

و از همین خطبه است که: سَیخْرِبُ الْعِرَاقُ بَینَ رَجُلَینِ یکْثُرُ بَینَهُمَا الْجَرِیحُ وَالْقَتِیلُ ـ یعْنِی طُرْلیکَ وَالدَّوَیلِمَ ـ لَکَأَنِّی أُشَاهِدُ بِهِ دِمَاءَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ بِدِمَاءِ أصْحَابِ السُّرُوجِ. وَیلٌ لأهْلِ الزَّوْرَاءِ مِنْ بَنِی قَنْطُورَةَ[2] «بزودی عراق خراب می‌شود به واسطهٔ معارضه و درگیری دو مرد با یکدیگر، که در میان آنها مجروح و کشته بسیار بجا می‌ماند ـ یعنی طرلیک و دُویْلم ـ و گویا من مشاهده می‌نمایم که خون‌های زنان با خون‌های مردان درهم آمیخته است. ای وای بر اهل بغداد از بنو قنطورة»!

مجلسی در شرح خود از جزری نقل کرده است که: در حدیث حذیفه وارد است که: یوشِکُ بَنُو قَنْطُوراءَ أنْ یخْرِجُوا أهْلَ الْعِرَاقِ مِنْ عِرَاقِهِمْ ـ وَ یرْوَی: أهْلَ البَصْرِةِ مِنْهَا ـ کَأَنِّی بِهِمْ خُنْسُ الأُنُوفِ، خُزْرُ العُیونِ، عِرَاضُ الوُجُوه[3] «نزدیک است که پسران قنطوراء، مردم عراق را از عراقشان بیرون

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۷ و ص ۵۸۸ و در نسخه مجلسی با لفظ یشرد الملک منه شرود النِقْنِق وارد شده است و در شرح گوید: فیروزآبادی گفته است: نقنق بر وزن زبرج به معنای ظلیم و یا نافر و یا خفیف است.

[2] «مناقب» ج ۱، ص ٤۳۱ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸.

[3] . «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸ و «نهایه» ابن اثیر جزری، ج ٤، ص ۱۱۳.

کنند ـ و در روایت است که مردم بصره را از بصره خارج کنند ـ گویا من دارم مشاهده می‌نمایم ایشان را که مردمی هستند که بینی‌هایشان بالا کشیده و در صورت آنها پهن شده است و چشمهایشان ریز و فرو رفته است و صورتهایشان پهن و عریض و گسترده است[1]».

و گفته شده است که: قَنْطُوراء کنیزی از حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده و از او اولادی را به دنیا آورده است که ترک‌ها و چینی‌ها از ایشانند. و از همین طراز است حدیث عمرو عاص که نزدیک است بَنُو قَنطُوراء شما را از زمین بصره بیرون کنند. و حدیث أبو بکرة که چون آخر الزّمان پدید آید بَنُو قَنطُوراء پدیدار می‌شوند[2].

و از همین خطبه است که: لَکَأَنِّی أرَی مَنْبَتَ الشِّیحِ عَلَی ظَاهِرِ أهْلِ الْحِضَّةِ قَدْ

---

[1] همان

[2] همان

وَقَعَتْ بِهِ وَقْعَتَانِ يخْسَرُ فِيهَا الْفَرِيقَانِ ـ يعْنِى وَقْعَةَ الْمُوصِلِ ـ حَتَّى سُمِّى بَابَ الأذَانِ. وَيلٌ لِلطِّينِ مِنْ مُلاَبَسَةِ الأشْرَا ك[1] ، وَ وَيلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ مُخَالَطَةِ الأتْرَاكِ. وَيلٌ لأُمَّةِ مُحَمَّدٍ إذَا لَمْ تَحْمِلْ أهْلَهَا الْبُلْدَانُ، وَ غَيرَ بَنُو قَنْطُورَةَ نَهْرَ جَيحَانَ، وَ شَرِبُوا مَاءَ دِجْلَةَ، وَ هَمُّوا بِقَصْدِ الْبَصْرَةِ وَ الإيلَةِ. وَ أيمُ الله لَتُعْرَفُنَّ بَلْدَتَكُمْ حَتَّى كَأنِّى أنْظُرُ إلَى جَامِعِهَا كَجُؤجُؤِ سَفِينَةٍ أوْ نَعَامَةٍ جَاثِمَةٍ[2].

«و هر آینه گویا من می‌بینم که گیاه شِیْح (گیاه خوشبو و معطّر) بر محلّ سکونت اهل حضّه روئیده است، و در آنجا دو واقعه صورت می‌پذیرد که هر دو فریق و دسته خسارت می‌بینند و زیان می‌نمایند ـ و مراد حضرت، واقعهٔ موصل است ـ تا جائی که موصل باب أذان نامیده می‌شود. و وای بر گلهای زمین از جای پای اسبها، و وای بر عرب از همنشینی و هم آمیختگی با ترک‌ها، و وای بر امّت محمّد در وقتی که شهرها اهل خود را در خود جای ندهند و در وقتی که بنو قنطورة از رود جیحون عبور کنند و به نهر دجله برسند و از آب آن بیاشامند و

---

[1] ۱ أشراک جمع شَرَک است. الشّرک ما حفَرتِ الدّوابّ بقوآئمها فی متن الطّریق.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٣١ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٥٨٧.

به قصد بصرة و ایلَه حرکت نمایند. و سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است شناخته خواهد شد تا به جائی که گویا من دارم نگاه می‌کنم به مسجد جامع آن که همچون سینه یک کشتی است و یا همچون یک شتر مرغ است که بر زمین چسبیده است».

و در روایت «بحار» آمده است: وَأیمُ اللهِ لَتَغْرِقَنَّ بِلْدَتُکُمْ ـ الخ[1] «یعنی سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است، غرق خواهد شد و من مسجد جامع شما را در میان آبها چنین و چنان می‌بینم».

* **

اخبار آن حضرت از خراب شهرها و حملهٔ مغول

و در «مناقب» گوید: قَتاده از سعید بن مُسَیّب روایت کرده است که چون از امیرالمؤمنین علیه السّلام از گفتار خداوند تعالی: وَ إِنْ مِنْ قَرْیَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ

[1] «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۷.

الْقِيامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها[1] «هیچیک از قریه‌ها و شهرها نیست مگر آنکه ما قبل از روز قیامت اهل آنجا را هلاک می‌کنیم و یا عذاب می‌نمائیم.» سؤال شد، حضرت در ضمن خبر طویلی که ما قدری از آن را انتخاب کردیم فرمودند: سَمَرْقَنْد و جاح و خوارزم و اصفهان و کوفه به دست تُرک‌ها خراب می‌شود، و همدان و ری به دست دیلمیان، و طَبَریّه و مدینه و فارس با قحطی و گرسنگی، و مکّه به دست حبشیان، و بصره و بلخ به واسطهٔ غرق شدن، و سند به واسطهٔ غلبهٔ هِنْد، و هِنْد به واسطهٔ غلبهٔ تبّت، و تبّت به واسطهٔ غلبهٔ چین، و بذشجان و صاغانی و کرمان و بعضی از شام به واسطه سمهای اسبان و کشتار در آن، و یمن از غلبهٔ ملخ و غلبهٔ سلطان، و سجستان و بعضی از شام به واسطه غلبه زنج، و شومان به واسطهٔ مرض طاعون، و مرو با بادهای رمل انداز، و هرات با غلبه مارها، و نیسابور به واسطهٔ انقطاع خیر و برکت، و آذربَیجان با سُمهای اسبان و صاعقه‌ها، و بخارا با غرق شدن و گرسنگی، و حلم و بَغْدَادُ یصِیرُ عَالِیهَا سَافِلَهَا[2] «حلم و بغداد، آن‌طور واژگون شود که

---

[1] آیهٔ ۵۸، از سورهٔ ۱۷: اسراء.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٣١ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۸ و در شرح این عبارات گوید: فیروزآبادی گوید: نَجْدُ الجاح

بالایش زیر و زیرش بالا رود».

* **

و از جملۀ اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام به مغیبات و ملاحم، مطالبی است که در خطبه لؤلؤیّه ذکر شده است. این خطبه از خطب مهمّ حضرت است که شیخ أجلّ علیّ بن محمّد بن علی خزّار رازی قمّی در کتاب «کِفایة الأثَر فِی النُّصوصِ عَلَی الأئِمَّةِ الإثْنَی عَشَر»[1] با سند متّصل خود، از علیّ بن حسن بن مندة، از محمّد بن

موضعی است در یمن، و روضة خاخ بین مکه و مدینه است. و گوید: صغانیان محلّ بزرگی است از قراء در ماوراء النهر. و صاغانی معرّب جغانیان است، و بعضی از الفاظ حدیث معنایش مشخص نیست.

[1] ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» ص ٦٣ در تحت شماره ٤٦٦ گوید: علی بن محمّد بن علی خزّاز رازی و یقال له القمّی، له کتب فی الکلام و فی الفقه، من کتبه «الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة»، «الایضاح فی الاعتقاد»، «الکفایة فی النّصوص». و شیخنا العلاّمة الآغا بزرگ طهرانی در «الذریعة» ج ١٨، ص ٨٦ و ص ٨٧ در تحت شماره ٨٠٦ گفته‌اند: «کفایة الأثر فی النّص علی الائمّة الاثنی عشر» للشیخ الأقدم علی بن محمد بن علی خزّاز رازی است که به او قمّی می‌گویند. او از شیخ صدوق و از ابو مفضّل محمد بن عبد الله شیبانی و از قاضی ابو الفرج معافا بن زکریا و از ابو عبد الله حسین بن سعید خزاعی و از علی بن حسین بن علی بن مندة و از احمد بن محمّد بن عیّاش جوهری صاحب کتاب «مقتضب الأثر» روایت می‌کند. ابن شهرآشوب در «معالم» از این کتاب نام برده و به «کفایة النّص» تعبیر نموده است و مولی محمد باقر مجلسی در «بحار» از این کتاب نقل کرده است و چنین پنداشته است که این کتاب از صدوق و یا از مفید است. و این پندار بدون وجه است

حسین معروف کوفی که به أبو الحکم معروف است، از اسمعیل بن موسی بن ابراهیم، از سلیمان بن حبیب، از شریک، از حکیم بن جبیر، از ابراهیم نخعی، از علقمة بن قیس روایت کرده است که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام در فراز منبر کوفه خطبهٔ لؤلؤه را ایراد کردند و در اواخر آن چنین گفتند که: أَلاَ وَ إِنِّی ظَاعِنٌ عَنْ قَرِیبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَی الْمَغِیبِ، فَارْتَقِبُوا الْفِتْنَةَ الأُمَوِیةَ وَالْمَمْلِکَةَ الْکِسْرَوِیةَ، وَ إِمَاتَةَ مَا أَحْیاهُ اللهُ، وَ إِحْیاءَ مَا أَمَاتَهُ اللهُ، وَاتَّخِذُوا صَوَامِعَکُمْ بُیوتَکُمْ، وَ عَضُّوا عَلَی مِثْلِ جَمْرِ الْغَضَا، وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیرًا فَذِکْرُهُ أَکْبَرُ لَوْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

ثُمَّ قَالَ: وَ تُبْنَی مَدِینَةٌ یقَالُ لَهَا الزَّوْرَاءُ بَینَ دِجْلَةَ وَ دُجَیلٍ وَالْفُرَاتِ. فَلَوْ رَأَیتُمُوهَا مُشَیدَةً بِالْجَصِّ وَ الآجُرِّ، مُزَخْرَفَةً بِالذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَاللاَّذِوَرْدِ الْمُسْتَسْقَی وَالْمَرْمَرِ وَالرُّخَامِ وَ أَبْوَابِ الْعَاجِ وَالأَبْنُوسِ وَالْخِیمِ وَالْقُبَابِ وَالسِّتَارَاتِ وَ قَدْ عُلِیتْ بِالسَّاجِ وَالْعَرْعَرِ وَالصَّنَوْبَرِ وَالشَّبِّ وَ شُیدَتْ بِالْقُصُورِ، وَ تَوَالَتْ عَلَیهَا مُلْکُ بَنِی شَیصَبَانَ: أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ مَلِکاً عَلَی عَدد سِنِی الْمُلْکِ «کد» فِیهِمُ السَّفَّاحُ وَالْمِقْلاَصُ وَالْجَمُوعُ وَالْخَدُوعُ وَالْمُظَفَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ وَالنَّظَّارُ وَالْکَبْشُ وَالْمُتَهَوِّرُ وَالْعَشَّارُ وَالْمُضْطَلِمُ وَالْمُسْتَصْعَبُ وَالْعَلاَّمُ وَالرَّهْبَانِی وَالْخَلِیعُ وَالسَّیارُ وَالْمُتْرَفُ وَالْکَدِیدُ

وَالأَكْتَبُ وَالْمُتْرَفُ وَالأَكْلَبُ وَالْوَثِيمُ وَالظَّلاَّمُ وَالْعَيْنُوقُ.

وَ تُعْمَلُ الْقُبَّةُ الْغَبْراءُ ذَاتُ الْفَلاَةِ الْحَمْرَاءِ، وَ فِى عَقِبِهَا قَائِمُ الْحَقِّ يسْفَرُ عَنْ وَجْهِهِ بَينَ الأَقَالِيمِ كَالْقَمَرِ الْمُضِئِ بَينَ الْكَوَاكِبِ الدُّرِّيةِ. أَلاَ وَ إِنَّ لِخُرُوجِهِ عَلاَمَاتٍ عَشَرَةً: أَوَّلُهَا طُلُوعُ

الْكَوْكَبِ ذِی الذَّنَبِ وَ یقَارِبُ مِنَ الْحَادِی، وَ یقَعُ فِیهِ هَرْجٌ وَ مَرْجٌ وَ شَغَبٌ، وَ تِلْکَ عَلاَمَاتُ الْخِضْبِ، وَ مِنَ الْعَلاَمَةِ إِلَی الْعَلاَمَةِ عَجَبٌ. فَإِذَا انْقَضَتِ الْعَلاَمَاتُ الْعَشَرَةُ إِذْ ذَاکَ یظْهَرُ بِنَا الْقَمَرُ الأَزْهَرُ، وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ الإِخْلاَصِ لِلَّهِ عَلَی التَّوْحِیدِ[1].

«آگاه باشید که: من بار سفر بسته‌ام و بزودی از این دنیا حرکت می‌کنم و به عالم غیب رهسپار می‌شوم، بنابراین شما در انتظار فتنهٔ اُمویّه و سلطنت کسرویّه بوده باشید و در ترقّب پیش آمدن زمانی که آنچه را خداوند زنده کرده است بمیرانند و آنچه را که میرانیده است زنده کنند بسر برید. معابد و صومعه‌های خود را خانه‌هایتان قرار دهید و در نگهداری از دین خود همچون کسی که در نگهداری گل آتش درخت غَضا ـ که چوبی سخت دارد و آتش آن دوام دارد ـ کوشا می‌باشد شما هم در حفظ دین و آئین خود کوشا باشید و محکم نگاه دارید، یاد خدا را زیاد کنید و ذکر او را بسیار نمائید، زیرا که ذکر او از همه چیزی که به تصوّر آید بزرگتر و برتر

---

[1] «کفایة الأثر فی النُّصوص علی الائمّة الاثنی عشر» در مجموعه‌ای که با «اربعین» مجلسی و با «خرایج و جرائح» راوندی در یک جلد تجلید شده است، ص ۳۱۵ و ص ۳۱٦. البته این روایت تتمه دارد و ما به مقدار نیاز در اینجا که إخبار حضرت از ملوک بنی عباس است ذکر کردیم و نیز همین مقدار را «مناقب» ج ۱، ص ٤۲۹ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۹ از «کفایة الأثر» روایت کرده است.

است، اگر شما بدانید.

سپس گفت: شهری ساخته می‌شود که به آن زَوْرَاء (بغداد) گویند، در میان نهر دجله و شهر دُجَیْل و نهر فرات. پس اگر شما می‌دیدید آن شهر را می‌یافتید آن را که دیوارهایش با گچ و آجر زینت شده، با طلا و نقره و با لاجورد آب دیده و با مرمر و سنگ رُخَام[1] پوشیده شده است. و درهای آن از عاج (استخوان فیل) و چوب آبنوس ساخته شده، و خیمه‌ها و قبّه‌ها و پرده‌هائی در آن نمودار است، و این شهر با درخت‌های ساج و عَرْعَرْ و صنوبر و شبّ بالا آمده است، و با قصرهائی شکوهمند مشیّد گردیده است. و بر این شهر متناوباً یکی پس از دیگری ملوک و سلاطین بنی شَیْصَبَان که بیست و چهار نفرند حکومت می‌کنند که آنها به تعداد سالهای مُلْکِ کد (٢٤) می‌باشند. در ایشان است: سفّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، محمد بن زبیده امین، مأمون، معتصم، واثق، منتصر، مستعین، معتزّ، معتمد،

---

[1] در «شرح قاموس» گوید: رخام بر وزن غُراب سنگی است سفید و سست معروف است و آنچه هست از او به رنگ شراب یا زرد یا به رنگ سار و آن مرغی است. پس از اصناف سنگ است.

معتضد، مُتَّقی، مقتدر، قاهر، راضی، مکتفی و مطیع.

و در آنجا قبّه‌ای خاکی رنگ می‌سازند که در زمین وسیعی که قرمز رنگ است قرار دارد. و در دنبال این حکومت و سلطنت قائم به حق پرده از رخ بر می‌گیرد و در میان اقالیم جهان همچون قرص ماه درخشان در میان ستارگان دُرّی نور می‌دهد و جلوه می‌نماید. آگاه باشید که برای خروج قائم به حق ده علامت است: اوّلین آنها طلوع ستاره دنباله‌دار است که در نزدیکی ستاره حادی پدیدار می‌گردد. و در این حال هَرْج و مَرْج و فتنه و فساد و جنگ و جدال اوج می‌گیرد و آنها علامت‌های وفور نعمت و زندگی گواراست. و از پیدایش علامتی تا علامت دیگر عجائبی رخ می‌دهد. و چون این علامات ده‌گانه پدید آید و سپری شود در آن وقت است که برای ما ماه درخشان (قَمَرِ أزْهَر) ظهور می‌کند و کلمهٔ اخلاص برای خدا بر اساس توحید به مرحلهٔ تمام خود می‌رسد».

مجلسی در شرح این خبر گوید: شَیْصَبان نام شیطان است و چون بنی عبّاس شرکای شیطان بوده‌اند بدین نام از ایشان تعبیر شده است. و حضرت تعداد آنها را در اینجا بیست و چهار نفر شمرده است با اینکه ایشان سی و هفت نفر بوده‌اند به جهت عدم اعتناء به کسانی که زمان

حکومتشان کوتاه و قدرت سلطنت آنها ضعیف بوده است[1].

علی بن محمّد خزّاز رازی در همین کتاب که روایت را تا بدینجا نقل می‌کند می‌گوید: در اینجا در میان خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام مردی که اسم او عامر بن کثیر

[1] «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۰.

بود، برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین تو در این خطبه‌ات از خلفای باطل و از ائمّه کفر به ما خبر دادی، اینک از امامان حق و زبان‌های صدق که بعد از تو می‌آیند به ما خبر بده.

حضرت گفتند: آری این عهدی است که رسول خدا با من در میان نهاده است که امر امامت را دوازده نفر به عهده می‌گیرند و نه نفر از آنها از صلب حسین هستند و رسول خدا در این باره به من گفت: چون مرا به معراج بالا بردند من به ساق عرش نگاه کردم نوشته بود: لاَ إلهَ إلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، أَیدْتُهُ بِعَلِیّ، وَ نَصرْتُهُ بِعَلِیّ «هیچ معبودی غیر از الله نیست، محمّد فرستادهٔ ماست که من او را تأیید کردم به علی و یاری نمودم به علی». و در آنجا من دوازده نور را نظر کردم و از خداوند پرسیدم که ای پروردگار من، این نورها برای چه کسانی است؟ ندا رسید: ای محمّد این انوار امامانی است از ذرّیّهٔ تو.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا، آیا اسم ایشان را برای من نمی‌گوئی؟! رسول خدا گفت: آری. تو امام و خلیفهٔ بعد از من هستی که دین مرا ادا می‌کنی و به وعده‌های من وفا می‌نمائی و پس از تو دو پسرت حسن و حسین هستند و پس از حسین پسرش علیّ

زین العابدین است و پس از علی پسرش محمّد که باقر خوانده می‌شود و پس از محمّد پسرش جعفر است که صادق خوانده می‌شود و پس از جعفر پسرش موسی است که کاظم خوانده می‌شود و پس از موسی پسرش علیّ است که رضا خوانده می‌شود و بعد از علی پسرش محمّد است که زکی خوانده می‌شود و پس از محمّد پسرش علی است که نقی خوانده می‌شود و پس از او پسرش حسن است که امین خوانده می‌شود و قائم از اولاد حسن است که هم نام من است و شبیه‌ترین مردم است نسبت به من، یمْلاُ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً ـ الحدیث[1] «او زمین را پر از داد و عدل می‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد».

اخبار آن حضرت از کشتن برخی اصحاب خود

و از جمله آنکه ابن شهرآشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه قصیّه گفته‌اند: الْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ بَینَ جُمَادَی وَ رَجَبٍ. و قوله علیه السّلام: وَ أَی عَجَبٍ أعْجَبُ مِنْ أمْوَاتٍ یضْرِبُونَ

---

[1] «کفایة الأثر» ص ٣١٦.

هَامَاتِ الأحْيَاءِ[1] «شگفت و تمام شگفت آن واقعه‌ای است که بین ماه جَمَادی و ماه رجب واقع می‌شود» و نیز گفته‌اند: «کدام شگفتی بالاتر از آنست که مردگانی بر سر زندگانی بزنند»؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام خبر دادند به کشته شدن جماعتی از اصحاب خود که از جمله آنان است: حُجْر بن عَدی، و رُشَیْد هَجَری، و کُمَیْل بن زیاد نَخَعی، و مَیْثَم تَمّار، و محمّد بن أکْتَم، و خَالد بن مسعود، و حبیب بن مَظاهر، و جُوَیْرِیَة بن مُسْهِر، و عَمْرُو بْنُ حَمِق، و قَنْبَر، و مُذَرَّع[2] و غیرهم و به اوصاف کشندگان اینها و کیفیّت کشتنشان اشاره نموده‌اند[3].

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از همین قبیل است آنچه را که عبد العزیز بن صُهیب از أبو العالیه روایت کرده است که او گفت: مُزَرّع بن عبد الله به من گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گفت: أمْ وَاللهِ لَیقْبِلَنَّ جَیشٌ حتَّی إذَا کَانَ بِالْبَیدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ «بلی سوگند به خدا که لشگری روی می‌آورد و چون در میان بیابان می‌رسد، زمین آنها را در کام خود فرو می‌برد».

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٣٠.

[2] در نسخه بدل مزرّع بازاء آمده است.

[3] «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٨.

أبو العالیه می‌گوید: من به مزرّع گفتم: این خبر غیبی است که برای من می‌گوئی؟ مزرّع گفت: إحْفَظْ مَا أَقُولُ لَکَ، وَاللهِ لَیکُونَنَّ مَا أَخْبَرَنی بِهِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام وَ لَیؤْخَذَنَّ رَجُلُ فَلَیقْتَلَنَّ وَ لَیصْلَبَنَّ بَینَ شُرْفَتَینِ مِن شُرَفِ هَذَا الْمَسْجِدِ «آنچه را که به تو می‌گویم به خاطر دار، و سوگند به خدا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است واقع خواهد شد، و سوگند به خدا که مردی دستگیر می‌شود و کشته می‌شود و در بین دو محلّ جلو آمده از محلّ‌های جلوآمده این مسجد همچون

بالکن، به دار آویخته می‌شود».

أبو العالیه می‌گوید: من به وی گفتم: تو خبر غیب به من می‌دهی؟ مزرّع گفت: حَدَّثَنِی الثِّقَةُ الْمَأمُونُ عَلِی بْنُ أَبِی‌طَالِبٍ! «این خبری است که مرد مورد وثوق و امانت: علیّ بن أبی طالب به من داده است».

أبو العالیه می‌گوید: فَمَا أَتَتْ عَلَینَا جُمُعَةٌ حَتَّی أُخِذَ مُزَرِّعٌ فَقُتِلَ وَ صُلِبَ بَینَ الشُّرْفَتَینِ. قَالَ: وَ قَدْ کَانَ حَدَّثَنی بِثَالِثَةٍ فَنَسِیتُهَا[1] «هنوز یك هفته نشده بود و روز جمعه برای ما نیامده بود، که مزرّع را گرفتند و کشتند و بین دو بالکن از محلّ‌های برآمده مسجد به دار زدند. ابو العالیه می‌گوید: مزرّع مطلب دیگری را نیز به من گفته بود که من آن را فراموش کرده‌ام».

این حدیث را ابن شهرآشوب در «مناقب» آورده است[2]. و مجلسی در «بحار الأنوار»، از «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، از أبو داود طیالسی، از

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید طبع مصر دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۹٤ و ص ۲۹۵.

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤۲۸.

سلیمان بن زریق، از عبد العزیز بن صهیب، از أبو العالیه از مزرّع این حدیث را بتمامه روایت می‌کند و در پایان آن ابن أبی الحدید می‌گوید: من می‌گویم که: حدیث خَسْف بن جیش را (فرو بردن زمین لشکر را) بخاری و مسلم در دو صحیح خود تخریج کرده‌اند از اُمّ سَلِمَه رضی الله عنها که او می‌گوید: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که می‌گفت: یعُوذُ قَوْمٌ بِالبَیتِ حَتَّی إذَا کَانُوا بِالْبَیدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ «قومی به خانه خدا پناه می‌برند تا زمانی که در میان بیابان می‌رسند همگی در کام زمین فرو می‌روند».

امّ سلمه می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا، شاید در میان آنها کسی بوده است که او را بر حرکت اکراه کرده‌اند و یا خودش این حرکت را ناپسند داشته است. رسول خدا گفت: فرو می‌روند. و لیکن گفت: محشور می‌شوند ـ یا گفت: مبعوث می‌شوند ـ بر اساس نیّت‌های خود در روز قیامت.

راوی گفت: چون از حضرت أبو جعفر محمّد بن علی پرسیدند که آیا این زمین، بیابانی است از مطلق زمین‌ها؟ حضرت فرمود: كَلاَّ، وَاللهِ إِنَّهَا بَيدَاءُ الْمَدِينَةِ «أبداً این‌طور نیست. این بیابان، بیابان مدینه است». بخاری بعضی از حدیث را و مسلم بعض دیگرش را تخریج کرده است[1].

* **

اخبار آن حضرت از شهادت عمرو بن حمق خزاعی

ابن أبی الحدید در ذیل خطبه: فَقُمْتُ بِالأمْرِ حِينَ فَشِلُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا[2] در ضمن فصلی که در أخبار واردهٔ معرفت امام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به امور غیبیّه تأسیس کرده است گوید: محمّد بن علی صرّاف، از حسین بن سُفیان، از پدرش، از شمیر بن سدیر ازدی روایت نموده است که او گفت: علی علیه السّلام به عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعی گفت: ای عمرو، در کجا فرود می‌آئی و منزل می‌نمائی؟ گفت: در قوم خودم. حضرت فرمود: در

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٥٩٤، و طبع حروفی، ج ٤١، ص ٣٤٦ و ص ٣٤٧ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۲، ص ٢٩٤ و ص ٢٩٥.

[2] خطبهٔ ۳۷ از «نهج البلاغه».

آنجا منزل مکن. عَمْرو گفت: آیا در میان بنو کنانه که همسایگان ما هستند منزل بکنم؟ حضرت گفت: نه! عمرو گفت: آیا در میان طائفه ثقیف منزل بنمایم؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: فَمَا تَصْنَعُ بِالْمَعَرَّةِ وَالْمَجَرَّةِ؟ «در این صورت با مَعَرَّة و با مَجَرَّة چه خواهی کرد»؟ عَمْرو پرسید: مَعَرَّة و مَجَرَّة چیست؟ حضرت گفت: دو گردنه آتش است که از پشت کوفه خارج می‌شود. یکی از آنها به سمت طائفهٔ تَمیم و بَکْر بن وائل می‌رود، و کم است که کسی بتواند از آن خود را خلاص کند و رهائی بخشد. و گردنهٔ آتش دیگر می‌آید و از سمت دیگر کوفه شروع می‌کند، و کم است کسانی که این آتش به آنها برسد و آنها را فرا گیرد، فقط داخل خانه می‌شود و یک

اطاق و دو اطاق را می‌سوزاند.

عَمْرو گفت: پس در این صورت من در کجا فرود آیم و منزل گزینم؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: در طائفه بنی عمرو بن عامر که از قبیله أزد هستند فرود آی و سکنی گزین.

جماعتی که این کلام را شنیدند و در آنجا حضور داشتند با خود گفتند: مَا نَرَاهُ إلاَّ کَاهِناً یتَحَدَّثُ بِحَدِیثِ الْکَهَنَةِ «ما علی را نمی‌بینیم مگر کاهنی که به گفتار کاهنان سخن می‌گوید».

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال رو کردند به عمرو و گفتند: یا عَمْرُو إنَّکَ الْمَقْتُولُ بَعْدِی، وَ إنَّ رَأسَکَ لَمَنْقُولٌ وَ هُوَ أوَّلُ رَأْسٍ ینْقَلُ فِی الإسلاَمِ. وَالْوَیلُ لِقَاتِلِکَ! أمَا إنَّکَ لاَ تَنْزِلُ بِقَوْمٍ إلاَّ أسْلَمُوکَ بِرُمَّتِکَ، إلاَّ هَذَا الْحَی مِنْ بَنِی عَمْرِو بْنِ عَامِرٍ مِنَ الأزْدِ، فَإنَّهُمْ لَنْ یسْلِمُوکَ وَ لَنْ یخْذُلُوکَ «ای عمرو، تو پس از من تحقیقاً کشته خواهی شد و تحقیقاً سر تو را نقل می‌دهند و می‌برند و آن اوّلین سری است که در اسلام می‌برند و از جائی به جائی نقل می‌نمایند. ای وای بر قاتل تو! آگاه باش که تو در هیچ قومی فرود نمی‌آیی و منزل نمی‌کنی مگر آنکه تو را با تمام وجودت تسلیم نمی‌کنند مگر این

طائفه از بنی عمرو بن عامر که از أزد هستند، ایشان تو را تسلیم نمی‌کنند و خوار و ذلیل نمی‌نمایند و تنها نمی‌گذارند».

راوی روایت: شَمیر بن سَدیر می‌گوید: قسم به خدا که روزها سپری نشد تا آنکه در أیّام خلافت معاویه، عمرو بن حَمِق پیوسته در بعضی از قبایل عرب از شدّت ترس و دهشت از جائی به جائی می‌رفت و یکجا درنگ نمی‌نمود تا بالأخره در میان قوم خودش: بنی خزاعة وارد شد. آنها وی را تسلیم نمودند و او کشته شد و سرش را از عراق به شام برای معاویه بردند. و آن اوّلین سری بود که در اسلام از شهری به شهری حمل کردند[1].

اخبار آن حضرت از شهادت کمیل بن زیاد

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که از همین قبیل است آنچه را که جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجّاج به ولایت رسید کمیل بن زیاد را طلب کرد و کمیل از وی فرار کرد. حجّاج عطایای اقوام کمیل را قطع کرد. چون کمیل دید

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۸۹ و ص ۲۹۰ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و ص ۵۹۳ و از طبع حروفی، ج ٤١، و ص ٣٤٢ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید.

که اقوامش از عطایا محروم شده‌اند، گفت: من پیر مردی سالخورده هستم و عمر من تمام شده است و سزاوار نیست که به جهت من قوم من از عطایشان محروم شوند. بنابر این خود به نزد حجّاج آمد و خودش را به وی تسلیم کرد.

چون حجّاج وی را دید، گفت: من در صدد بودم که راهی را برای دستگیری تو بیابم. کمیل گفت: دندان‌های نیش خود را بر من مگردان و بر سر من آنچه داری خراب مکن. سوگند به خدا که از عمر من باقی نمانده است مگر به قدر غبار قلیلی که بزودی سپری گردد، فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ، فَإِنَّ الْمَوْعِدَ لِلَّهِ، وَ بَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ، وَ لَقَدْ خَبَّرَنِي أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام إِنَّكَ قَاتِلِی «پس اینك هر چه می‌خواهی بکن و هر تصمیمی داری بگیر، زیرا موعد برای خداست و بعد از کشتن حساب است و امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است که تو قاتل من هستی».

حجّاج گفت: الْحُجَّةُ عَلَيكَ إِذَنْ «در این صورت حجّت بر علیه تو قائم شده است». کُمَیل گفت: ذاك إذا كان القضاء إليك «آن امر تقدیر الهی در این شرط و صورتی است که به دست تو تحقّق می‌پذیرد و از راه

اراده و حکم تو نافذ می‌شود».

حجّاج گفت: آری، و تو از کسانی بودی که در کشتن عثمان بن عفّان دست داشتی. گردن او را بزنید، و گردن او را زدند.

مفید گوید: این خبری است که عامّه از ثقات خود نقل کرده‌اند و خاصّه هم در نقل با عامّه مشارکت نموده‌اند. و مضمون آن از باب آن چیزی است که ما در معجزات و براهین و بیّنات ذکر کرده‌ایم[1].

و أیضاً شیخ مفید گوید: و از همین قبیل است آنچه اصحاب سیر ـ سیره‌نویسان ـ از طرق مختلف روایت کرده‌اند که: روزی حجّاج بن یوسف ثقفی گفت: من دوست دارم که به مردی از اصحاب ابو تراب دست یابم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم. به او گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر غلام او، همنشینی‌اش با أبو تراب بیشتر بوده باشد.

حجّاج در طلب او فرستاد و او را به حضور حجّاج آوردند. حجّاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: آری. گفت: تو أبو هَمْدان هستی؟ گفت: آری. گفت: تو غلام علیّ بن ابی طالب هستی؟

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱.

گفت: خداوند مولای من است و امیرالمؤمنین علی ولی نعمت من است.

حجّاج گفت: از دین علی برائت و بیزاری بجوی. گفت: اگر من از دین او برائت بجویم تو مرا دلالت می‌کنی بر دین غیر او که از او أفضل باشد؟

حجّاج گفت: من کشندهٔ تو هستم، حالا هر نوع کشته شدن را که نزد تو محبوب‌تر است، اختیار کن. قنبر گفت: من این اختیار را به تو می‌دهم. حَجّاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به جهت آنکه تو به همان گونه که مرا بکشی، خودت نیز به همان گونه کشته می‌شوی و تحقیقاً امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است که مردن من به صورت ذِبْح است، (سر بریدن از روی ظلم بدون حقّ). حجّاج امر نمود تا او را ذبح کردند.

شیخ مفید گوید: این خبر همچنین از اخباری است که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم غیب با سند صحیح آمده است و در باب معجزهٔ قاهره و دلیل روشن و علمی که خداوند به آن حُجَج خود از پیامبران و رسولانش و اصفیائش علیهم السّلام اختصاص داده است به ظهور پیوسته

است و این هم مانند اخباری است که گذشت[1].

ابن أبی الحدید، از محمد بن موسی عَنَزی، روایت کرده است که او گفت:

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲.

مَالِکُ بْنُ ضَمْرَةَ رُؤاسِی از أصحاب علی علیه السّلام بود و از کسانی بود که از ناحیهٔ آن حضرت علم کثیری را در خود نهفته بود و همچنین با ابو ذرّ غِفاری مصاحبت داشت و از علم او نیز بهره یافته بود.

مالك بن ضمره در أیّام بنی امیّه می‌گفت: اللهُمَّ لاَ تَجْعَلْنِی أشْقَی الثَّلاَثَةِ «خداوندا، مرا بدبخت‌ترین این سه نفر قرار مده». گفتند: مراد از سه نفر کیانند؟ گفت: رَجُلٌ یرْمَی مِنْ فَوقِ طَمَارٍ، وَ رَجُلٌ تُقْطَعُ یدَاهُ، وَ رِجْلاَهُ وَ لِسَانُهُ وَ یصْلَبُ، وَ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَی فِرَاشِهِ «مردی که از مکان مرتفع به زیر پرتاب می‌کنند، و مردی که دست‌ها و پاها و زبان او را می‌برند و به دار می‌آویزند، و مردی که در رختخوابش می‌میرد».

بعضی از مردم او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: این هم از دروغهای أبو تراب است. راوی روایت: عنزی گوید: آنکه از مکان بلند به زیر افکنده شد، هانی بن عروه بود، و آن که دست و پا و زبانش بریده شد و به دار آویخته شد رُشَید هَجَری بود، و مالک هم در رختخواب

خود بمرد[1].

اخبار آن حضرت از شهادت رشید هجری

و نیز ابن أبی الحدید از ابراهیم ثقفی، از ابراهیم بن عبّاس نَهْدی، از مبارک بَجَلی از أبو بکر بن عیّاش، از مُجالد، از شَعْبی، از زیاد بن نَضْر حارثی روایت کرده است که گفت: من در حضور زیاد بودم که رشید هجری را آوردند و او از خواصّ اصحاب علی علیه السّلام بود.

زیاد به او گفت: خلیل تو دربارهٔ تو به تو چه گفته است که ما انجام می‌دهیم؟ رشید گفت: تَقْطَعُونَ یدَی وَ رِجْلَی وَ تَصْلُبُونَنِی «دستهای مرا و پاهای مرا می‌برید و مرا به دار می‌کشید». زیاد گفت: أمَا وَاللهِ لأُکَذِّبَنَّ حَدِیثَهُ. خَلُّوا سَبیلَهُ «آگاه باشید که سوگند به خدا اینک من روشن می‌سازم که گفتارش دروغ بوده است. او را آزاد کنید بگذارید راهش را بگیرد و برود».

چون رشید خواست خارج شود، زیاد گفت: او را برگردانید ما چیزی را بهتر

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۵.

از آنچه صاحبت به تو گفته است برای تو نمی‌یابیم، زیرا تو اگر باقی بمانی پیوسته برای ما بدی را می‌جوئی! دو دست و دو پای او را ببرید. چون بریدند، رشید سخن می‌گفت و گفتار بر زبان داشت. زیاد گفت: اُصْلُبُوهُ خَنْقاً فِی عُنُقِهِ «او را به دار بزنید به طوری که در اثر ریسمان دار خفه شود».

رشید گفت: از آن چیزهائی که مولایم به من گفته است یك چیز باقی مانده است و من ندیدم که آن را شما انجام داده باشید. زیاد گفت: إقْطَعُوا لِسَانَهُ «زبانش را ببرید».

چون زبان وی را بیرون کشیدند تا ببرند، گفت: یکدم به من مهلت دهید تا فقط یک کلمه بگویم. به او مهلت دادند. رشید گفت: سوگند به خدا که این کار شما تصدیق خبر امیرالمؤمنین است که به من خبر داده است که زبان مرا هم می‌برند. در این حال زبانش را بریدند و با گردن به دار آویختند[1].

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹٤ و نیز این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۰ با همین سند ذکر کرده است و در پایان آن گفته است: مؤالف و مخالف از مردم مورد وثوق خود از این راویان این حدیث را ذکر کرده‌اند و امر این قضیه در نزد جمیع مشهور است.

* **

و همچنین ابن أبی الحدید، از ابراهیم ثقفی در کتاب «غارات»، از احمد بن حسن مَیْثَمی روایت کرده است که او گفت: مَیثَم تَمّار غلام آزادشده علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود. وی غلامی بود از زنی از بنی أسد که علی علیه السّلام او را از او خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: سالم، امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من خبر داده است که آن اسمی را که پدرت در عجم برای تو

و این نیز از جمله معجزات و اخبار از غیوب أمیرالمؤمنین علیه السّلام محسوب می‌شود و أیضاً مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹٤ از «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید روایت نموده است.

گذارده است، میثم است. گفت: خدا و رسول خدا راست گفته‌اند و تو ای امیرالمؤمنین راست گفتی! سوگند به خدا که اسم من مَیْثَم است. حضرت فرمود: به اسم دیرین خود باز گرد و سالم را رها کن و لیکن ما کنیه‌ات را به سالم می‌آوریم و به تو أبو سالم می‌گوئیم.

اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمّار

راوی روایت: احمد بن حسن میثمی می‌گوید: علی علیه السّلام بر علوم کثیری و بر اسرار خفیّه‌ای از مقام وصیّت خود، او را مطّلع گردانید و مَیْثَم بعضی از آنها را برای مردم بازگو می‌کرد و جماعتی از اهل کوفه در این باره شک می‌بردند و علی علیه السّلام را متّهم به دروغ‌بندی و ایهام و تدلیس می‌کردند تا به جائی که روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام در محضر بسیاری از اصحاب خود که در میان آنها هم شخص شاک بود و هم شخص با اخلاص، به او گفت: یا مَیثَمُ إنَّکَ تُؤْخَذُ بَعْدِی وَ تُصْلَبُ، فَإذَا کَانَ الْیوْمُ الثَّانِی ابْتَدَرَ مُنْخُرَاکَ وَ فَمُکَ دَماً حَتَّی تُخْضَبُ لِحْیتُکَ. فَإذَا کَانَ الْیوْمُ الثَّالِثُ طُعِنْتَ بِحَرْبَةٍ یقْضَی عَلَیکَ، فَانْتَظِرْ ذَلِکَ.

«ای میثم، پس از من تو را می‌گیرند و به دار

می‌زنند. چون روز دوم شود از دو سوراخ بینی و از دهان تو خون جاری می‌شود به طوری که محاسنت خضاب می‌شود. و چون روز سوم شود حربه‌ای بر تو فرود آرند که با آن جانت گرفته شود، بنابر این در انتظار این ایّام باش». و جائی که تو را در آنجا به دار می‌زنند بر درِ خانهٔ عَمْرُو بْنُ حَریث است. و تو دهمین از ده نفری هستی که به دار می‌زنند، و چوبه دار تو از همه کوتاه‌تر است و به زمین از همه آن افراد نزدیکتر می‌باشی. و من البته آن چوب نخلی که تو را بر شاخه آن به دار می‌زنند، به تو نشان می‌دهم ـ و حضرت بعد از دو روز آن درخت نخل را به او نشان دادند.

مَیْثَم از این به بعد به کنار نخله می‌آمد و نماز می‌گزارد و می‌گفت: بُورِکْتِ مِنْ نَخْلَةٍ، لَکِ خُلِقْتُ، وَلِی نَبَتِّ «ای نخله مبارک باشی، من برای تو آفریده شده‌ام و تو نیز برای من روئیده‌ای». و پیوسته بعد از شهادت علی علیه السّلام میثم به سراغ درخت می‌آمد و با آن تجدید عهد می‌نمود تا آن درخت نخل را بریدند و میثم مترصّد

شاخهٔ آن بود و پیوسته در کنار شاخهٔ آن رفت و آمد داشت و آن را دیدار می‌کرد و مراقب آن بود و عَمْرو بن حریث را که ملاقات می‌کرد، به او می‌گفت: من مجاور خانه تو خواهم شد، حقّ مجاورت مرا به نیکوئی بگذار. امّا عَمْرو نمی‌دانست که مقصود میثم چیست و به او می‌گفت: آیا می‌خواهی خانه ابن مسعود را خریداری کنی یا خانهٔ ابن حکیم را؟

احمد بن حسن مَیْثَمی گفت: مَیْثَم در همان سالی که در آن کشته شد، حجّ نمود و بر اُمُّ سلمه وارد شد. اُمُّ سلمه به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من از اهل عراق هستم. امّ سلمه از نسبش سؤال کرد. میثم گفت: من غلام آزادشدهٔ علیّ بن ابی طالب هستم. اُمُّ سلمه گفت: أَنْتَ هَیثَمٌ؟ «تو هیثمی»؟ میثم گفت: بَلْ أَنَا مَیثَمٌ «بلکه من میثم هستم». امّ سلمه گفت: سُبْحَانَ اللَهِ، وَاللَهِ لَرُبَّمَا سَمِعْتُ رَسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یوصِی بِكَ عَلِیا فی جَوْفِ اللَّیلِ «سبحان اللَه، سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که در وسط شب تار، سفارش تو را به علی می‌نمود».

مَیْثَم از اُمُّ سلمه، از حسین بن علی پرسید. اُمُّ سلمه گفت: در بستان خودش می‌باشد. میثم گفت: به او خبر بده که من اشتیاق دارم بر او سلام کنم و ما با یکدیگر در حضور ربّ العالمین ملاقات خواهیم کرد إن شاء الله، و من در امروز قدرت بر دیدار او را ندارم و قصد مراجعت دارم.

اُمُّ سلمه عطر خواست و محاسن میثم را عطرآگین نمود. میثم به وی گفت: أَمَا إِنَّهَا سَتُخْضَبُ بِدَمٍ «هان ای اُمّ سلمه که بزودی این محاسن به خون رنگین می‌شود». اُمُّ سلمه گفت: چه کسی به تو این را خبر داده است؟ میثم گفت: أَنْبَأَنِی سَیدِی «سیّد و آقای من خبر داده است». اُمُّ سلمه گریست و گفت: إِنَّهُ لَیسَ بِسَیدِکَ وَحْدَکَ وَ هُوَ سَیدِی وَ سَیدُ الْمُسْلِمِینَ «تحقیقاً او سیّد و سالار تو تنها نیست، او سیّد و سالار من و سیّد و سرور مسلمین است».

در این حال اُمُّ سلمه با میثم وداع کرد و میثم به سوی کوفه روان شد و در کوفه وارد شد. او را گرفتند و به نزد عبید الله بن زیاد بردند و گفتند: این مرد از

برگزیده‌ترین افراد نزد أبوتراب است. عبید اللَه بن زیاد گفت: وَیحَکُمْ هَذَا الأعْجَمِی؟ «ای وای بر شما، این مرد عجمی این مقام را داشته است»؟ گفتند: آری. عبید اللَه به او گفت: خدایت کجاست؟ گفت: در کمینگاه ستمگران.

عبید الله گفت: به من این طور رسیده است که ابو تراب تو را از همهٔ اصحاب خود مقدّم می‌داشته است و تو همنشین وحید و یار فرید او بوده‌ای. میثم گفت: بعضی از این امور بوده است، اینک تو چه قصدی داری؟ عبید الله گفت: گفته می‌شود که أبو تراب بر آنچه بر سر تو خواهد آمد، تو را خبردار کرده است. میثم گفت: آری او مرا خبردار کرده است.

عبید الله گفت: چه چیز را به تو خبر داده است که من بر سرت می‌آورم؟ میثم گفت: به من خبر داده است که تو دهمین از ده نفری هستی که به چوبه دار آویزان می‌کنند و چوبه دار من از همه کوتاه‌تر است و من از همه آنها به زمین نزدیکترم. عبید الله گفت: من تحقیقاً با این گفتار أبو تراب مخالفت می‌کنم؟

میثم گفت: وَیْحَکَ! چگونه قدرت بر مخالفت داری؟ زیرا که او از رسول خدا صلّی الله علیه و آله خبر داده است و رسول خدا از

جبرائیل خبر داده است و جبرائیل از خدا خبر داده است. تو چگونه می‌توانی مخالفت اینها را بنمائی؟ سوگند به خدا آن محلّی را که در آنجا به دار آویخته می‌شوم شناخته‌ام که کدام نقطه از کوفه است، و من اوّلین کسی هستم که در اسلام بر دهان من لگام می‌زنند و همان طور که اسبان را لجام می‌زنند بر دهان من لجام می‌زنند.

عبید الله دستور داد تا او را حَبْس کردند و با وی نیز مختار بن أبی عبیده ثقفی را حبس کرد. میثم در زندان به رفیق زندانی خود مختار گفت: تو از این محبس رهائی می‌یابی و برای طلب خون حسین قیام می‌کنی و این مرد جبّاری را که ما در زندان او هستیم می‌کشی و با گامهایت بر روی جبهه و پیشانی و گونه‌های او می‌گذاری.

چون عبید الله بن زیاد، مختار را از زندان خواست تا او را بکشد پُست از

جانب یزید آمد و نامه‌ای برای عبید الله آورد که مختار را رها کند. و این به جهت آن بود که خواهر مختار زن عبد الله بن عمر بن خطّاب بود. خواهر مختار از شوهرش عبد الله بن عمر خواست تا نزد یزید شفاعت کند و عبد الله شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد و یزید نامه‌ای به توسّط قاصد پست فرستاد و عبید الله را امر کرد تا مختار را رها کند. قاصد پست درست در وقتی به کوفه رسید که مختار را از زندان برای کشتن بیرون آورده بودند. بنابر این مختار را آزاد کردند.

و امّا میثم را بعد از مختار از زندان بیرون اوردند تا به دار بکشند، و عبید اللَه گفت: سوگند به خدا که من حکم ابو تراب را دربارهٔ او جاری می‌کنم. در راه مردی به میثم برخورد کرد و گفت: مَا کَانَ أغْنَاكَ عَنْ هَذَا یا مَیثَمُ؟ «ای میثم، چه چیز می‌تواند جلوی این دار کشیدن را بگیرد و به فریاد تو برسد»؟ میثم لبخندی زده تبسّمی نمود و گفت: لَهَا خُلِقْتُ وَ لِی غُذِیتْ «من برای این نخله آفریده شده‌ام و آن هم برای من تغذیه شده و پرورش یافته است».

چون میثم را بر چوبه دار بالا بردند، مردم در اطراف میثم در کنار خانهٔ عمرو بن حریث جمع شدند. عمرو بن حریث گفت: میثم به من می‌گفت: من مجاور خانهٔ تو خواهم شد. فلهذا عمرو، کنیزک خود را امر کرد تا هر شب زیر چوبهٔ دار را جارو زند و آب بپاشد و با مجمره‌ای از بوی خوش آن فضا را معطّر کند.

میثم در بالای دار شروع کرد به بیان فضائل بنی هاشم و زشتیهای بنی امیّه در حالی که در روی چوبهٔ دار محکم بسته شده بود. به ابن زیاد گفتند: این بنده، شما را مفتضح و رسوا ساخت. ابن زیاد گفت: بر دهان او لجام بزنید. و میثم اوّلین خلق خدا بود که در اسلام بر دهانش لگام زدند. چون روز دوم فرا رسید از دو سوراخ بینی و از دهان او خون جاری شد. و چون روز سوم فرا رسید با حربه‌ای بر بدن او زدند تا جان داد. و کشته شدن میثم ده روز قبل از آنکه حسین علیه السّلام به کربلا وارد شود، بوده است[1].

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۱ تا ص ۲۹٤. و تمام این حدیث را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۳ و ص ۵۹٤ از «شرح نهج البلاغه» از «غارات» ابراهیم ثقفی روایت کرده است. و نیز شیخ مفید، در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ آورده است و در ذیل آن گوید: و این از جمله اخبار از غیب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که محفوظ مانده است، و ذکر آن شایع و روایت آن در میان علماء مستفیض است. و ابن حَجَر عسقلانی در کتاب «الاصابة» ج ۳، ص ٤۷۹ در

باری همان طور که ذکر شد این‌گونه اخبارهای غیبی که از اصحاب آن حضرت بروز نموده است نه فقط اخباری بوده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در خصوص آن واقعه به آنها داده است بلکه به واسطهٔ روشنی دل و صافی شدن صفحهٔ ضمیر و ذهن ایشان به تعلیم و تربیت و تزکیه آن حضرت بوده است، که به هر امری واقف و جریان امور آینده و هنوز به وقوع نرسیده را در آن آیینه مشاهده نموده و از آن إخبار می‌داده‌اند. و در بعضی از اصحاب آن حضرت به طوری این معنی تقویت یافته بود که بدان مشهور شدند، همچنان که رشید هجری را رشید البلایا می‌گفتند.

وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همهٔ این امور محیط بود و علم حضوری او در همه احوال با نفس شریفش عجین شده و آمیخته بود و حکم غریزه و صفات اوّلیّه و ذاتیّه او گشته بود. صلوات الله علیه.

* **

خطبه آن حضرت دربارهٔ علوم غیبیّهٔ خود

تحت شمارهٔ ٨٤٧٤ احوال میثم را از مؤیّد بن نعمان به عین عبارات «ارشاد» نقل کرده است و گفته است که میثم در کوفه ساکن بود و ذرّیّهٔ او در کوفه هستند.

در «نهج البلاغه» گوید: أرْسَلَهُ دَاعِیاً إلَی الْحَقِّ وَ شَاهِدًا عَلَی الْخَلْقِ، فَبَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ غَیرَ وَانٍ وَ لاَ مُقَصِّرٍ، وَ جَاهَدَ فِی اللهِ أعْدَاءَهُ غَیرَ وَاهِنٍ وَ لاَ مُعَذِّرٍ،إمَامُ مَنِ اتَّقَی،وَ بَصَرُ مَنِ اهْتَدَی «خداوند، پیامبرش را فرستاد در حالی که دعوت کننده به سوی حقّ بود و شاهد و گواه بر خلق. پس او بدون آنکه کندی کند و تثاقل ورزد و یا کوتاهی کند و تقصیر نماید، رسالات و پیامهای پروردگارش را به مردم رسانید، و بدون آنکه

سستی ورزد و یا عذر غیر قابل قبول بیاورد، با دشمنان خدا در راه خدا جهاد نمود. اوست امام و پیشوای کسی که تقوا پیشه سازد و چشم است برای کسی که راه را بیابد».

و از جملهٔ این خطبه است: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُوِی عَنْکُمْ غَیبُهُ إذاً لَخَرَجْتُمْ إلَی الصُّعُدَاتِ تَبْکُونَ عَلَی أعْمَالِکُمْ، وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَی أنْفُسِکُمْ، وَ لَتَرَکْتُمْ أمْوَالَکُمْ لاَ حَارِسَ لَهَا وَ لاَ خَالِفَ عَلَیهَا، وَ لَهَمَّتْ کُلَّ امْرِئٍ نَفْسُهُ لاَ یلْتَفِتُ إلَی غَیرِهَا، وَلَکِنَّکُمْ نَسِیتُمْ مَا ذُکِّرْتُمْ، وَ أمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ، فَتَاهَ عَنْکُمْ رَأیکُمْ، وَ تَشَتَّتَ عَلَیکُمْ أَمْرُکُمْ ـ[1] الی آخر خطبه[2].

«اگر شما می‌دانستید، آنچه را که من می‌دانم از آنچه اطّلاع به غیبش برای شما پیچیده و نهفته شده است، در آن هنگام از خانه‌هایتان بیرون می‌شدید و به راهها و جادّه‌ها می‌رفتید و بر اعمال خود می‌گریستید و مانند زنان بچه مرده و عزیز خود را از دست داده که بر سر و صورت خود می‌زنند شما نیز بر جان‌های خود و نفس‌های خود می‌زدید و نوحه سر می‌دادید و

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۱٤ از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۲۳۰.

[2] تتمهٔ این خطبه را که وَ لَوَدِدْتُ أنَّ الله فَرّق بینی وبینکم وألحقنی بمن هو أحقّ بی منکم، تا آخر آن می‌باشد، ما در ص ۱۰٤ از همین مجلّد آورده‌ایم.

هر آینه اموال خود را رها می‌کردید به طوری که نگهبانی نداشت و کسی که به جای شما بر آن گماشته شود و از آنها پاسداری کند نبود، و جان و نفس هر کسی او را به حزن و اندوه مشغول می‌ساخت و به درون توجّه می‌داد به طوری که التفات به غیر خودش نکند، و لیکن شما کسانی هستید که آنچه را که به شما تذکّر داده‌اند فراموش کرده‌اید و از آنچه از آن بر حذر داشته‌اند در امن و امان بسر بردید و بنابر این رأی شما از دست شما بیرون رفت و گم شد و امر شما بر شما متشتّت و دگرگون گشت».

اخبار آن حضرت از شهادت خود

از جمله اخباری را که امیرالمؤمنین علیه السّلام داده‌اند اخبار به کشته شدن خود و خضاب شدن محاسن او از خون سرش بوده است. این خبر را می‌توان از جملهٔ اخبار متواتر شمرد. هیچ کتابی را در تاریخ و سیره و حدیث نمی‌یابیم مگر آنکه از شیعه و

عامّه، از مؤالف و مخالف در آن از این موضوع ذکری به میان آمده است.

شاذکونی از حمّاد، از یحیی، از ابن عتیق، از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: إنْ کَانَ أحَدٌ یعْرِفُ أجَلَهُ فَعَلِی بْنُ أبِی طَالِب علیه السّلام[1] «اگر این‌طور بود که کسی وقت مرگ خود را می‌دانست او علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود».

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از جمله معجزات و اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام اخبار متواتری است که حضرت، خبر مرگ خود را داده‌اند و چگونگی امر حادث را که به طور شهادت با فرود آمدن ضربه‌ای در سرش که از آن محاسنش به خون خضاب گردد، از دنیا می‌روند مشخّص نموده‌اند. و داستان از همین قرار بود که واقع شد.

عین عبارتی که روات احادیث در این موضوع روایت کرده‌اند، آن است که گفت: وَاللهِ لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ وَ وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأسِهِ وَلِحْیتِهِ[2] «و سوگند به خداوند که این از این خضاب

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٨.

[2] . «ارشاد» طبع سنگی، ص ١٧٦.

می‌شود ـ و دست خود را بر روی سرش و محاسنش گذارد».

و نیز گفت: وَاللهِ لَیخْضِبَنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا ـ وَ أَوْمَأَ إِلَی شَیبَتِهِ[1] «و سوگند به خداوند که هر آینه این را از بالایش خضاب می‌کند ـ و با دست خود اشاره به محاسن سفید خود نمود».

و نیز گفت: ما یحْبِسُ أَشقَاهَا أَنْ یخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟[2] «چه چیز جلوگیر شقی‌ترین امّت شده است که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟ و نیز گفت: مَا یمْنَعُ أَشقَاهَا أَنْ یخْضِبَهَا مِنْ فَوقِهَا بِدَمٍ؟[3] «چه چیز منع کرده است شقی‌ترین امّت را که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟

و نیز گفت: أَتَاکُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَیدُ الشُّهُورِ وَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ فِیهِ تَدُورُ رَحَی

---

[1] همان

[2] همان

[3] همان

السُّلْطَانِ. أَلاَ وَ إِنَّكُمْ حَاجُّو الْعَامِ صَفًّا وَاحِدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنِّي لَسْتُ فِيكُمْ[1] **«ماه رمضان آمد و آن ماه، سیّد و سرور ماههاست و اوّل سال است. و در این ماه آسیای قدرت می‌گردد و دور می‌زند. آگاه باشید که شما در این سال همگی در صفّ واحدی به حجّ بیت الله الحرام می‌روید و علامت آن، این است که من در میان شما نیستم».**

بعضی از اصحاب او می‌گفتند: او خبر مرگ خود را به ما می‌دهد. آن حضرت علیه السّلام در شب نوزدهم ضربت خورد و در شب بیست و یکم از همین ماه رحلت نمود.

و از جمله آنکه موثّقین از روات روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در این ماه رمضان یک شب در نزد حسن و یک شب در نزد حسین و یک شب در نزد عبد الله بن عبّاس افطار می‌کرد و زیاده بر سه لقمه نمی‌خورد. یکی از دو پسرانش یا حسن و یا حسین علیهما السّلام در این

---

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و این روایت را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٨ از أصبغ بن نباته آورده است و در آن عبارت تدور رحی الشیطان آمده است یعنی «در این ماه آسیای شیطان به حرکت خواهد آمد». و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٨ در بیان خود گفته است: تدور رحی السلطان ممکن است مراد انقضاء دوران و کنایه از رفتن حکومت آن حضرت باشد یا کنایه از تغییر دولت و انقلاب احوال زمان، و بعید نیست که در اصل، رحی الشیطان بوده باشد.

باره سخن گفتند، فَقَالَ: يا بُنَى، يأتِى أمْرُاللهِ وَ أَنَا خَمِيصٌ. إنَّمَا هِى لَيلَةٌ أوْ لَيلَتَانِ ـ فَأُصِيبَ مِنَ اللَّيلِ[1] «حضرت فرمود: ای نور چشم من، امر خدا می‌آید و من دوست دارم گرسنه باشم. فقط یک شب یا دو شب بیشتر باقی نمانده

است ـ و در شبانگاه بر سرش ضربه وارد شد».

و از جمله آنکه: اصحاب آثار روایت نموده‌اند که: جُعْدَةُ بْنُ بَعْجَه که مردی از خوارج بود به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اتَّقِ اللهَ یا عَلِی فَإنَّکَ مَیتٌ «ای علی از خدا بپرهیز، زیرا که تو خواهی مرد». امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بَلْ وَاللهِ مَقْتُولٌ قَتْلاً ضَرْبَةً عَلَى هَذِهِ تُخْضَبُ هَذِهِ ـ وَ وَضَعَ يدَهُ عَلَى رَأسِهِ وَ لِحْيتِهِ عَهْدٌ مَعْهُودٌ، وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى[2] «بلکه سوگند به خداوند کشته می‌شوم با

---

[1] «ارشاد» ص ۱۷۷ و این روایت را در «مناقب» ج ۱، ص ٤٢٨ آورده است و گوید: اصحّ آن است که به جای یک شب در نزد عبد الله بن عبّاس افطار می‌کرد، عبد الله بن جعفر بوده باشد. أقول: و شاهد بر این مطلب آن است که مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹، ص ٦٤٨ روایتی را از «خرایج» راوندی ذکر می‌کند که در آن تصریح است بر اینکه: و یک شب را در نزد عبد الله بن جعفر شوهر زینب دخترش به خاطر زینب افطار می‌نمود. و این روایت را ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقه» ص ۸۰ از امّ هیثم دختر اسود نخعی روایت می‌کند.

[2] «ارشاد» ص ۱۷۷ و نیز این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» ص ۱۰۰ از احمد بن حنبل در «مسند» از علی بن حکیم اودی، از شریک، از عثمان بن أبی زرعة، از زید بن وهب روایت کرده است که قومی از خوارج

ضربه‌ای که بر سرم وارد می‌شود و از آن، این محاسن خضاب می‌گردد ـ و حضرت دست خود را بر سر و ریش خود نهادند و گفتند: ـ این عهدی است بسته شده و پیمانی است ناگسستنی، و کسی که دروغ بگوید و افترا ببندد دست خالی خواهد شد».

و از جمله گفتار آن حضرت است در آن شبی که آن شقی در آخرش به وی ضربت زد. در حالی که رو به مسجد می‌رفت، مرغابی‌ها در روی چهره‌اش فریاد کشیدند و صیحه زدند و مردم آنها را از حضرت دور کردند. حضرت فرمود: اُتْرُکُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَایحُ[1] «دست از آنها بردارید و آنها را به حال خود واگذارید، زیرا ایشان نوحه‌گری می‌کنند».

و ابن شهرآشوب در «مناقب» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: علی علیه السّلام امر کرده بود تا هر کس داخل کوفه می‌شود، نامش را بنویسند. نام اشخاصی را

به عنوان وفود بر علی علیه السّلام وارد شدند و در میان آنها مردی بود که به وی جعدة بن بعجه می‌گفتند. و پس از بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید: ابو بعجه در خشونت و درشتی لباس أمیرالمؤمنین به آن حضرت اعتراض کرد و عتاب نمود. حضرت فرمود: هو أبعد من الکبر و أجدر أن یقتدی به المسلم «این لباس من از تکبّر دورتر است و سزاوارتر است به آنکه مسلمان به آن اقتدا نمایند».

[1] «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و «مناقب» ج ۲، ص ۸۰.

نوشتند و در صحیفه‌ای خدمت آن حضرت ارائه دادند. حضرت آنها را

قرائت نمود تا رسید به نام ابن مُلْجَم. در این حال انگشت خود را بر روی آن نهاد و گفت: قَاتَلَکَ اللهُ، قَاتَلَکَ اللهُ «خدا تو را بکشد، خدا تو را بکشد». چون به حضرت گفتند: اگر تو می‌دانی که او قاتل توست پس چرا او را نمی‌کشی؟ آن حضرت گفت: خداوند بنده خود را عذاب نمی‌کند مگر آن وقتی که از او معصیتی صادر شود. و در بعضی اوقات می‌گفت: اگر من او را بکشم پس کشنده من کیست؟![1]

و نیز ابن شهرآشوب از صَفْوَانِی در «إحَن و مِحَن» از أصبغ بن نباته آورده است که او گفت: سَمِعْتُ عَلِیا علیه السّلام قَبْلَ أن یقْتَلَ بِجُمُعَةٍ، یقُولُ: ألاَ مَنْ کَانَ هَیهُنَا مِنْ بَنی عَبْدِ المُطَّلِب فَلْیدْنُ مِنِّی. لاَ تَقْتُلُوا غَیرَ قَاتِلی. ألاَ لاَ أُلْفِینَّکُمْ غَدًا تُحِیطُونَ النَّاسَ بِأسْیافِکُمْ تَقُولُون: قُتِلَ أمیرالمؤمنین[2] «شنیدم از علی علیه السّلام یک هفته پیش از آنکه کشته شود، می‌گفت: آگاه باشید هر کس از پسران عبد المطلب در اینجاست نزدیک من بیاید. آنگاه گفت: شما نکشید غیر کشندهٔ مرا. آگاه باشید: من شما را در فردا چنین نیابم که با شمشیرهایتان مردم را احاطه

---

[1] . «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ٤٢٨ و روایت ۳ را در ج ۲، ص ۸۲ «مناقب» نیز آورده است.

[2] همان

کنید و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد».

ابن حُجْر هَیتَمی در «الصّواعق المُحرقة» باب نهم را اختصاص به اخبار واردهٔ در شهادت آن حضرت داده است و اخبار بسیاری را از مصادر مورد وثوق عامّه در إخبار آن حضرت بر شهادت خود و تعیین لیلهٔ ضربت خوردن و محاسن به خون سر خضاب شدن ذکر کرده است، که حقّاً جای مطالعه و دقّت است[1].

و در ترجمه «تاریخ أعثم کوفی» مفصّلاً در این موضوع بحث شده است و به طور مشروح کیفیّت شهادت و إخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است[2].

ابن اثیر جَزَری در کتاب «اسد الغابة» از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که گفت:

قَالَ لِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَن أشْقَی الأوَّلِینَ؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أشْقَی الآخِرِینَ؟ قُلْتُ: لاَ عِلْمَ لِی یا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: الَّذِی یضْرِبُکَ عَلَی هَذَا ـ وَ أشَارَ بِیدِهِ إلَی

---

[1] «الصواعق المحرقة» ص ۷۹ و ص ۸۰.

[2] «ترجمهٔ تاریخ أعثم کوفی»، ص ۳۱۳ تا ص ۳۱۵. أعثم کوفی این تاریخ را که به عربی است در سنهٔ ۲۰٤ هجری تصنیف کرده و در سنه ۵۹٦ هجری خواجه محمد بن احمد مستوفی به امر حاکم خوارزم و خراسان مؤیّد الملک قوام الدین از عربی به فارسی ترجمه نموده است.

يافُوخِهِ. وَ كَانَ يقُولُ: وَدِدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَاكُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ يعْنِى لِحْيَتَهُ مِنْ دَمِ رَأْسِهِ[1].

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله به من گفت: شقی‌ترین پیشینیان کیست؟ من گفتم: آن کس که از قوم ثمود بود و شتر صالح پیامبر را پی کرد و او را کشت. رسول خدا گفت: راست گفتی، اینک بگو: شقی‌ترین پسینیان کیست؟ گفتم: ای رسول خدا، من نمی‌دانم. رسول خدا گفت: آن کسی که بر اینجا بزند ـ و با دست خود اشاره کرد به یافوخ امیرالمؤمنین (یافوخ را در فارسی ملاج گویند و آن محلّی است در جلوی سر میان استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، و در اطفال این موضع از سر نرم است، و چون بر آن دست گذارند، فرو می‌رود).

و امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گفت: حقّاً دوست دارم که شقی‌ترین امّت برانگیخته شود و این را از این خضاب کند ـ و اشاره به سرش و محاسنش می‌نمود».

---

[1] «اُسد الغابة» ج ٤، ص ٣٤ و ص ٣٥ در ضمن بیان احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام. و نیز این روایت را در «الصواعق المحرقة» ص ٧٤ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ٣، ص ٣٥ ذکر کرده است، و نیز سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة الخواص» ص ٩٩ و ص ١٠٠ این روایت را از احمد بن حنبل در «فضائل» از وکیع، از قتیبة بن قدامهٔ رواسی، از پدرش، از ضحاک بن مزاحم، از علی علیه السّلام روایت کرده است. و نیز عبد الله بن أحمد بن حنبل در کتاب «زهد» از پدرش با همین اسناد آورده است.

و نیز ابن اثیر از ابُوطُفَیل روایت می‌کند که: إنَّ عَلِیا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَیعَةِ. فَجَاءَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِی، فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ، ثُمَّ قَالَ: مَا یحْبِسُ أشْقَاهَا؟ فَوَاللَهِ لَیخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ثَمَّ تَمَثَّلَ:

اُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ ** فَإنَّ الْمَوْتَ لاَقِیکَ

«علی علیه السّلام مردم را برای بیعت با خود گرد آورد. دو بار ابن ملجم مرادی آمد که با او بیعت کند و حضرت در هر دو بار او را برگرداند و سپس گفت: چه چیزی جلوگیر شقی‌ترین امّت شده است؟ سوگند به خدا او این محاسن را از خون این سر خضاب می‌کند. و پس از این تمثّل جست به این اشعار:

ای علی کمربند خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا تحقیقاً مرگ به تو خواهد رسید. و از کشته شدن جزع مکن و مهراس در آن وقتی که در آستانه تو فرود آید».

ابن سَعْد در «طبقات» پس از بیان همین روایت اخیر از أبو طفیل گوید: غیر از ابو نُعَیم فضل بن دُکَین که این حدیث را ذکر کرده است، بعضی دیگر از علیّ بن ابی طالب این عبارت را اضافه کرده‌اند که گفت: وَاللهِ إنَّهُ لَعَهْدُ النَّبی الأمِّی صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَی «سوگند به خداوند که این عهدی است که پیغمبر درس نخوانده صلّی الله علیه و آله با من نموده است»[1].

---

[1] «اسد الغابة» ج ٤، ص ٣٥. و سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة الخواص» ص ١٠٠ این روایت را ذکر می‌کند از جدّش ابو الفرج و می‌گوید: این دو بیتی که حضرت بدانها تمثّل نمود از أُحَیْحَة أنصاری است و بیت سوّمی هم

و همچنین ابن سعد با سند خود از محمّد بن سیرین روایت کرده است که: علیّ بن ابی طالب به ابن ملجم گفت:

«من ارادهٔ عطا و بخشش به او دارم و او ارادهٔ کشتن مرا دارد. اینک دوستی را که به عذر تو در مقابل قبیلهٔ مراد قیام کند و اثبات معذوریّت تو را بنماید، بیاور».

ابن جزری در «نهایه» گفته است: در حدیث علی علیه السّلام آمده است که چون نظر به ابن ملجم نمود گفت: عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِ. گفته می‌شود: عَذِیرَکَ مِنْ فُلَانٍ با نصب، یعنی بیاور کسی را که عذر خواه تو باشد. فعیل در اینجا به معنای اسم فاعل است[1].

دارد که این است: فانّ الدّرع و البیضة یوم الرّوع یکفیک «زیرا که زره و کلاه‌خود، در روز ترس و گیرودار، تو را کفایت می‌کند». و در «ترجمه تاریخ أعثم کوفی» ص ۳۱٤ این ابیات را اضافه دارد: کما أضحکک الدّهر کذاک الدهر یبکیکا ـ فقد أعرف أقواما و ان کانوا صعالیکا ـ مصاریع الی النّجدة للغیّ متاریکا «همان طوری که روزگار تو را می‌خنداند همین طور تو را می‌گریاند. حقّاً من گروهی را می‌شناسم که اگر چه آنها فقیر و ضعیف بوده‌اند و لیکن دیوانهٔ بزرگی و شجاعت بوده‌اند و از گمراهی به شدت احتراز می‌نمودند». و أقول: در «مجمع الأمثال میدانی» ج ۱، ص ۳٦٦ و ۳٦۷ وارد است که: این ابیات از اُحیحة بن جلاح است که پسر خود را تحریض می‌نموده است و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدان تمثّل جسته‌اند. و این ابیات را ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است.

[1]. «طبقات» ابن سعد، طبع بیروت ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط

و نیز ابن سعد با سند خود از ابی مِجْلَز روایت کرده است که او گفت: در حالی که علی در مسجد نماز می‌خواند مردی از قبیلهٔ مراد به حضور آن حضرت آمد و گفت: خودت را حفظ کن، زیرا مردمی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: إنَّ مَعَ کُلِّ رَجُلٍ مَلَکَینِ یحْفَظَانِهِ مِمَّا لَمْ یقَدَّرْ، فَإذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّیا بَینَهُ وَ بَینَهُ. وَ إنَّ الأجَلَ جُنَّةٌ حَصِینَةٌ[1] «با هر کس دو فرشته است که او را از آنچه دربارهٔ او تقدیر نشده است حفظ می‌نمایند. پس چون قَدَر خداوندی بیاید میان او و

آن قَدَر را رها می‌کنند. و أجل و وقت مقدّر و معیّن‌شده مرگ، سپری است محکم که انسان را از همهٔ بلایا محفوظ می‌دارد».

و نیز ابن سَعْد با سند خود از عبیده روایت کرده است که: قَالَ عَلِی: مَا یحْبِسُ أشْقَاکُمْ أن یجیءَ

ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» آورده است و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است و معلّق آن محمد ابو الفضل ابراهیم در تعلیقه آن گفته است: این بیت از أبیاتی است که در «اللآلی» ص ٦٣ آمده و آنها را به عمرو بن معدیکرب نسبت داده است و روایت او در این اشعار، ارید حیاته می‌باشد.

[1] «نهایه» ابن أثیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

فَيقْتُلَنِی؟ اللهُمَّ قَدْ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی، فَأَرِحْهُمْ، مِنّی وَ أَرِحْنِی مِنْهُمْ[1] «علی علیه السّلام گفت: چه جلوگیر شده است از شقی‌ترین شما که بیاید و مرا بکشد؟ بار پروردگار من، من ایشان را ملول و خسته کردم و ایشان مرا ملول و خسته کردند، پس آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها راحت بنما».

و نیز ابن سعد با سند خود از عبد الله بن سَبْع روایت کرده است که: شنیدم علی علیه السّلام می‌گفت: لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. فَمَا ینْتَظَرُ بِالأَشْقَی؟ قَالُوا: یا أمیرالمؤمنین فَأَخْبِرْنَا بِهِ نُبیرُ عِتْرَتَهُ. فَقَالَ: إِذَنْ تَقْتُلُوا بِی غَیرَ قَاتِلِی![2] «هر آینه این از این خضاب می‌شود. پس چه چیز در انتظار شقی‌ترین امّت است؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین او را به ما معرفی کن تا ریشه و تبار او را هلاک کنیم! حضرت فرمود: در این صورت به واسطهٔ من، غیر کشنده مرا کشته‌اید».

و نیز ابن سَعْد با سند خود از اُمّ جعفر: سَرِیّهٔ

---

[1] . «طبقات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۳٤. و سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة الخواص» ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱ این روایات را از «طبقات» ابن سعد آورده است. و در روایت چهارم عبارت فأخبرنا به نبید عشیرته آمده است، یعنی «او را به ما معرفی کن تا عشیره و اقوام او را ریشه کن کنیم و همه را هلاک سازیم».

[2] همان

علیّ بن ابی طالب (کنیز او) روایت می‌کند که او گفت: من بر روی دستهای علی آب می‌ریختم که ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش را گرفت و تا بینی خود بالا برد و گفت: وَاهاً لَکِ لَتُخْضَبَنَّ بِدَمٍ. قَالَتْ: فَأُصِیبَ یوْمَ الْجُمُعَةِ[1] «ای وای بر تو، حقّاً با خون رنگین می‌شوی. امّ جعفر گفت:

پس در روز جمعه حضرت را ضربت زدند»[2].

---

[1] «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است، و نیز ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

[2] ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ اجمالاً بسیاری از اخباری را که در این زمینه وارد شده است ذکر می‌کند و صحّت مضمون آنها را تصدیق می‌نماید. او در خطبه ۱۴۷ از «نهج البلاغه» که در آن أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: وَ کَم أطْرَدْتُ الأیّامَ أبْحَثُهَا عَن مَکنون هَذا الأمر فَأَبَی الله إلاّ إخفاءَه، هیهات علم مخزون «و چه بسیار روزهائی را من یکی پس از دیگری تفحّص کردم و پشت‌سر گذاشتم که در آن روزها از مکنون این امر می‌خواستم مطّلع شوم، و خداوند آنها را مخفی نمود. هیهات این علم مخزون است که غیر از ذات خداوند کسی را بدان راه نیست» می‌گوید: این کلام می‌فهماند که حضرت در حال قتلش علم تفصیلی من جمیع الوجوه نداشته است. و رسول خدا او را اجمالا به این امر مطّلع نموده بود، چون به ثبوت رسیده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او گفت: سَتُضْرَب علی هذا ـ و اشاره به سر او کرد ـ فتخضب منها هذه ـ و اشاره به محاسن او نمود، و نیز به ثبوت رسیده است که گفت: أتعلم من اشقی الأوّلین؟ قال: نعم، عاقر الناقة. فقال له: أتعلم من أشقی الأخرین؟ قال: لا، قال: من یضربک ههنا، فیخضب هذه. آنگاه ابن ابی الحدید بعد از شرح مختصری گوید: و اگر تو بگوئی: بنابر این گفتار او را که به ابن ملجم گفت: «ارید حباءه و یرید قتلی ـ عَذیرَک من خلیلک من مراد» را چه می‌کنی؟ و گفتار شیعهٔ خالص وی را که به او گفت: فهلاّ تقتله؟ و حضرت فرمود: فکیف أقتل قاتلی؟ و گاهی فرمود: إنّه لم یقتلنی فکیف أقتل من لم یقتل؟ را چه می‌کنی؟ و چگونه حضرت به مرغابی‌هائی که در پشتش در مسجد صیحه می‌زدند در شب ضربت ابن ملجم گفت: دَعُوهنّ فإنّهن

و نیز ابن سعد با سند خود از محمّد بن حنفیّه روایت می‌کند که: من با حسن و

نوائح؟ و چگونه در آن شب گفت: إنّی رأیت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فشکوت الیه و قلتُ: ما لقیتُ من اُمَّتک مِن الأود و اللَّدد؟ فقال: ادع الله علیهم فقلت: اللهم أبدلنی بهم خیراً منهم و أبدلهم بی شرًّا مِنّی؟ و چگونه گفت: إنّی لا اُقتل محارباً و إنّما اُقتل فتکًا و غیلة؟ یقتلنی رجل خامل الذّکر. و از آن حضرت در این باب آثار بسیاری رسیده است؟! من می‌گویم: تمام این آثار و اخبار دلالت ندارند بر اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام امر مرگش را به طور مشروح و مفصل از جمیع جهات می‌دانسته است. آیا نمی‌بینی که: در آثار و اخبار چیزی که دلالت کند بر آنکه وقت و زمانی را که در آن کشته می‌شده است بعینه می‌دانسته و یا مکانی را که در آنجا کشته می‌شده بعینه می‌دانسته است وارد نشده است؟ اقول: ابن ابی الحدید در اینجا شرحی داده است که بعضی از آن محل نظر است.

حسین در حمّام نشسته بودیم که ابن مُلْجَم بر ما داخل شد. چون وارد شد گویا حسن و حسین از او و حالت او مشمئز شدند، و حالت او طوری بود که آنها را منقبض و چرده‌خاطر ساخت، و به او گفتند: مَا أَجْرَأَكَ تَدْخُلُ عَلَينَا «تو چقدر جرأت داری که بر ما وارد می‌شوی»! ابن حنفیّه می‌گوید: من به آنها گفتم: دَعَاهُ عَنْكُمَا فَلَعَمْرِی مَا يرِيدُ بِكُمَا أَحْشَمَ مِنْ هَذَا «او را از سر خود رها کنید، سوگند به جان خودم که باغضب‌تر و خشمناك‌تر از این حالی که دارد با شما برخورد نخواهد کرد و دربارهٔ شما نیّتی ندارد».

بعد از ضربت زدن او، چون او را اسیر کرده و آوردند، ابن حنفیّه گفت: من امروز شناسائیم به او از روزی که وی را در حمّام دیدم بیشتر نیست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: إِنَّهُ أَسِيرٌ فَأَحْسِنُوا نُزُلَهُ وَ أَكْرِمُوا مَثْوَاهُ، فَإِن بَقِيتُ قَتَلْتُ أَوْ عَفَوْتُ، وَ إِنْ مُتُّ فَاقْتُلُوهُ قِتْلَتِی وَ لاَ تَعْتَدُوا، إِنَّ اللهَ لاَ يحِبُّ الْمُعْتَدِينَ[1] «او اسیر دست شماست، غذای او

---

[1] «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این آیه، آیهٔ ۱۹۰ از سورهٔ ۲: بقره است: «و زیاده‌روی و عدوان مکنید که خداوند متجاوزان را دوست ندارد». و این

را نیکو دهید و جا و محلّ او را جای خوبی قرار دهید پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مردم، او را به همان طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد».

سِبْط ابن جَوزِی در کتاب «تَذْكِرَة خَوَاصِّ الأُمَّة»، از احمد بن حَنْبل در «مسند» با سند متّصل خود از فضالة بن أبی فُضالة الأنصاری که پدر او أبو فضالة از اهل بدر بوده است، روایت کرده است که او می‌گوید: من با پدرم برای عیادت علیّ بن ابی طالب در مرضی که مبتلا شده بود و از آن شفا یافت رفتیم. پدرم به او گفت: مَا يقِيمُكَ هَهُنَا بَينَ أعْرَابِ جَهِينَةَ؟ تَحَمَّلْ عَلَى الْمَدِينَةِ فَإنْ أصَابَكَ أجَلُكَ وَلِيكَ

روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است و نیز ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

أَصْحَابُکَ وَ أَصْحَابُ القُرْآنِ، وَ صَلُّوا عَلَیکَ «چه باعث شده است که در اینجا اقامت نموده‌ای، در میان اعراب سخت روی؟ به مدینه کوچ کن، پس اگر مرگت در آنجا فرا رسد متولّی امور و تجهیز و تکفین تو اصحاب تو و اصحاب قرآن خواهند بود و ایشانند که بر تو نماز می‌گزارند». فَقَالَ عَلِی علیه السّلام: إنَّ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَهِدَ إلَّی أن لاَ ـ أمُوتَ حَتَّی تُخْضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ أی لِحْیَتُهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ «علی علیه السّلام در جواب گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله با من عهد و میثاق نهاده است که من نمی‌میرم تا اینکه این از این خضاب گردد ـ یعنی محاسنش از خون سرش». و **أبو فضاله در رکاب علی علیه السّلام در صفّین به درجه شهادت رسید**[1].

و همچنین سبط ابن جوزی می‌گوید: علی علیه السّلام چند روز پیش از شهادتش بنا به گفته شعبی این ابیات را انشاد کرد:

---

[1]. «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱. و روایت ۲ را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۲ از ابو عثمان مازنی روایت کرده است که علی علیه السّلام این ابیات را انشاء کرد.

۱ ـ «هان بدانید که قریش آرزو می‌کند که مرا بکشد. سوگند به پروردگارت که به این مهم نمی‌رسند و به این امر دست نمی‌یابند.

۲ ـ پس اگر زنده بمانم عهده و ذمّهٔ من گروگان سعادت آنهاست. و امّا اگر بمیرم هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

۳ ـ و لیکن بزودی فقدان من برای ایشان در اثر خیانتی که نمودند و مکر و خدعه‌ای که بجای آوردند ذلّت زندگی دنیا را توأم با ترس و دهشت باقی خواهد گذارد».

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: در روایت است که عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَدّ با

شمشیر، سر علی را در روز جنگ خندق مجروح ساخت. علی چون به نزد رسول الله آمد، رسول خدا محلّ زخم و جراحت را بست و در آن آب دهان خود را انداخت و گفت: أینَ أکُونُ إذَا خُضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ[1] «در آن وقتی که این محاسن از این سر خضاب شود، من کجا هستم»؟

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار»، در باب اخبار الرّسول بشهادته و اخباره بشهادة نفسه، اخبار بسیاری از «عیون أخبار الرّضا» و «امالی صدوق» و «أمالی شیخ طوسی» و «خصال صدوق» و «ارشاد مفید» و «بصائر الدّرجات صفّار» و «مناقب ابن شهرآشوب» و «تذکرة الخواص» و «خرایج و جرائح راوندی» و «کشف الغمّة» و «فرحة الغری» نقل می‌کند که حقّاً شایان دقّت است[2]، از جمله خبری است که از «کَنْزُ جامع الفَوائد» از أبو طاهر مقلّد بن غالب، از رجال خود با اسناد متّصل خود به علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که: آن حضرت در سجده بودند و گریه می‌کردند، تا به حدّی که صدای ناله او بلند شد و صدای گریه بالا گرفت.

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٧.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٦ تا ص ٦٤٨ و از طبع حروفی، ج ٤٢، ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۹.

ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین گریه تو ما را آتش زد، و ما را به حزن و غصّه فرو برد و هیچگاه ما تو را همانند این حالی که در سجده داشتی ندیدیم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت:

كُنْتُ سَاجِداً أدْعُورَبِّی بِدُعَاءِ الْخَيرَاتِ فِی سَجْدَتِی ،فَغَلَبَنِی عَينِی ،فَرَأيتُ رُؤيا هَالَتْنِی وَ قَطَعَتْنِی: رَأيتُ رَسُولَ اللهِ صلّی الله عليه و آله و سلّم قَائِماً وَ هُوَ يقُولُ: يا أَبَا الْحَسَنِ طَالَتْ غَيبَتُکَ فَقَدِ اشْتَقْتُ إلَی رُؤْياکَ، وَ قَدْ أنْجَزَ لِی رَبِّی مَا وَعَدنِی فِيکَ. فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ وَ مَا الَّذِی أنْجَزَ لَکَ فِی؟ قَالَ: أنْجَزَ لِی فِيکَ وَ فِی زَوْجَتِکَ وَابْنَيکَ وَ ذُرِّيتِکَ فِی الدَّرَجَاتِ الْعُلَی فِی عِلِّيينَ! قُلْتُ: بِأَبِی أنْتَ وَ أُمّی يا رَسُولَ اللهِ فَشِيعَتُنَا؟ قَالَ: شِيعَتُنَا مَعَنَا، وَ قُصُورُهُمْ بِحِذَاءِ قُصُورِنَا، وَ مَنَازِلُهُمْ مُقَابِلُ مَنَازِلِنَا. قُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ صلّی الله عليه و آله و سلّم: فَمَا لِشِيعَتِنَا فِی الدُّنيا؟ قَالَ: الأمْنُ وَالْعَافِيةُ.

قُلْتُ: فَمَا لَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: يحَكَّمُ الرَّجُلُ فِی نَفْسِهِ وَ يؤْمَرُ مَلَکُ الْمَوْتِ بِطَاعَتِهِ. قُلْتُ: فَمَا لِذَلِکَ حَدٌّ يعْرَفُ؟ قَالَ: بَلَی، إِنَّ أَشَدَّ شِيعَتِنَا لَنَا حُبًّا يکُونُ خُرُوجُ نَفْسِهِ کَشَرَابِ أَحَدِکُمْ فِی يوْمِ الصَّيفِ الْمَاءَ الْبَارِدَ الَّذِی ينْتَقِعُ بِهِ الْقُلُوبُ. وَ إِنَّ سَائِرَهُمْ کَمَا يغْبِطُ أَحَدُکُمْ عَلَی فِرَاشِهِ کَأَقَرِّ مَا کَانَتْ عَينُهُ بِمَوْتِهِ[1].

«من در سجده بودم و از پروردگارم طلب خیرات می‌نمودم که چشم مرا پینگی گرفت و خوابی دیدم که مرا به دهشت آورد و مرا از آن دعا و طلب جدا کرد. من دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که ایستاده است و می‌گوید: ای ابو الحسن غیبت تو طول کشید و من مشتاق دیدار تو می‌باشم و خداوند به آنچه به من دربارهٔ تو وعده داده بود، وفا کرده است. من گفتم: یا رسول الله آنچه خدا دربارهٔ من به تو وعدهٔ داده بود و آن را منجّز نمود، چیست؟ رسول خدا گفت: وعده خود را به من منجّز کرده است دربارهٔ تو و زوجه‌ات و دو پسرانت و ذُرّیّه‌ات در درجات بلند و مقام عالی در علّیّین.

من گفتم: پدرم و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا، پس شیعیان ما چه خواهند شد؟

---

[1] «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٧ و از طبع حروفی، ج ٤٢، ص ١٩٤ و ص ١٩٥.

رسول خدا گفت: شیعیان ما با ما هستند. قصرهای ایشان در برابر قصرهای ماست. و منزل‌های آنان در مقابل منزل‌های ما. من گفتم: ای رسول خدا ـ که درود خدا بر او و آل او باد ـ برای شیعیان ما در دنیا چه بهره‌ای است؟ گفت: امن و عافیت (که از دستبرد شیطان در امانند، و از خرابی دین و ایمان در عافیت).

من گفتم: بهرهٔ آنها در وقت مردن چیست؟ گفت: امور آن مرد را به خود او می‌سپارند و مَلَک الموت را امر به اطاعت او می‌کنند. من گفتم: آیا برای این جریان، حدّی هست که شناخته شود؟ رسول خدا گفت: آری آن شیعه‌ای که محبّتش به ما از همه بیشتر است خروج جان از بدن وی، مانند آب خوردن یکی از شماست در روز تابستانی آب سرد خوشگواری را که دلها بدان شفا یابد. و امّا

سایرین از شیعیان، مانند چشمداشت و اهمّیتی است که چون یکی از شما به رختخواب می‌رود انتظار خوشی و راحتی را دارد، مثل بهتری چیزی که چشمش را به واسطه مرگ، تر و تازه و خرّم کرده باشد».

ابن شهرآشوب گوید: أبو بکر مردویه در کتاب «فضائل امیرالمؤمنین» و أبو بکر شیرازی در کتاب «نُزُول القرآن» آورده‌اند که: سعید بن مسیّب می‌گفت: علیّ بن أبی طالب مشغول خواندن قرآن بود، چون به این جمله رسید که: إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها، گفت: فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ وَ أَشَارَ الَی لِحْیتِهِ وَ رَأسِهِ[1] «سوگند به آن که جان من به دست اوست، این از این به خون رنگین می‌شود ـ و اشاره به محاسنش و سرش کرد»[2].

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

[2] علاّمهٔ امینی در «الغدیر» ج ٦، ٢٦٨ و ص ٢٦٩ آورده است که حافظ عاصمی در «زین الفتی» در شرح سوره هل أتی از أبو طفیل تخریج کرده است که او گفت: چون ابو بکر فوت کرد، ما بر جنازه او برای نماز حضور یافتیم و پس از آن به نزد عمر بن خطّاب آمده و با او بیعت کردیم. و چند روزی مرتباً در مسجد رفت و آمد داشتیم تا او را أمیرالمؤمنین خواندند. روزی که ما در نزد وی نشسته بودیم یک نفر از یهودیان مدینه که می‌گفتند او از اولاد هارون برادر موسی علیه السّلام است وارد شد و آمد تا در مقابل

و نیز ابن شهرآشوب گوید: ثعلبی و واحدی با اسناد خودشان از عمّار و از عثمان بن صهیب، از ضحّاک روایت نموده‌اند و همچنین ابن مَرْدَوَیَه با اسناد خودش از جابر بن سمرة روایت کرده است و نیز طبری و موصلی از عمّار و از ابن عدی و از ضحّاک روایت کرده‌اند و نیز خطیب در «تاریخ بغداد» از جابر بن سمره، و أحمد بن حَنْبَل از ضحّاک روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: یا عَلِی أشْقَی الأوَّلِینَ عَاقِرُ النَّاقَةِ، وَأشْقَی الآخِرِینَ قَاتِلُکَ «ای علی، شقی‌ترین پیشینیان پی کننده و کشنده ناقه صالح است، و شقی‌ترین پسینیان

عمر درنگ کرد و گفت: ای أمیرالمؤمنین، کدام یک از شما داناتر است به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان که من از او هر چه می‌خواهم بپرسم؟ عمر اشاره کرد به سوی أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و گفت: این مرد اعلم است به پیامبر ما و به کتاب پیامبر ما. یهودی گفت: آیا این طور است ای علی؟ علی علیه السّلام گفت: بپرس از هر چه اراده داری. یهودی گفت: من از سه چیز، و از سه چیز، و از یک چیز می‌پرسم. حضرت فرمود: چرا نمی‌گویی از هفت چیز؟ یهودی گفت: من از سه چیز می‌پرسم، اگر در پاسخ درست آمدی از یک چیز دیگر می‌پرسم. و اگر خطا کردی هیچ از تو نمی‌پرسم. (آنگاه روایت را با سؤالها و پاسخها بیان می‌کند تا در آخرش می‌گوید) تا اینکه می‌گوید: علی به او گفت: بپرس. گفت: به من بگو: وصی محمّد چقدر در میان مردم بعد از او زندگی می‌کند؟ و می‌میرد یا کشته می‌شود؟ علی علیه السّلام گفت: ای یهودی، بعد از پیغمبر سی سال زندگی می‌کند. و در این حال اشاره کرد به سر خود و گفت: این با خون این خضاب می‌شود. یهودی از جای برجست و گفت: أشهد أن لا اله إلاّ الله و أنّ محمّدا رسول الله.

کشنده تو است».[1]

ابن شهرآشوب گوید: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَم تَجَوْبِیِ مُرادی[2]: ابن عبّاس گفته است: او از اولاد قدّار پی کننده ناقه صالح بود، و داستان هر دو به یك شكل است. چون قدّار عاشق زنی شد که به وی رباب می‌گفتند همچنان که ابن ملجم عاشق قطام شد[3].

کیفیت شهادت آن حضرت

آنگاه گوید: أبُو مِخْنَف أزْدی و ابن راشد و رفاعی و ثقفی همگی گفته‌اند که چند نفر از خوارج در مکّه مجتمع شدند و با خود گفتند: ما جانهای خود را به خدا می‌فروشیم و ای کاش می‌رفتیم به سوی امامان ضلال، و عزّت را از آنها می‌ربودیم و شهرها را از آنان راحت می‌ساختیم.

عبد الرّحمن بن ملجم گفت: من علی را کفایت می‌کنم، و حجّاج بن عبد الله سعدی که به برک معروف بود گفت: من معاویه را کفایت می‌کنم، و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من عَمرو بُن عَاص را کفایت می‌کنم. و میعاد ضربت خود

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

[2] در «قاموس» گوید: تجوب قبیله‌ای است از حمیر که از آنها است ابن ملجم تجوبی قاتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

[3] «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

را نوزدهم ماه رمضان قرار داده و متفرّق شدند.

ابن ملجم به کوفه آمد و مردی را از خوارج از اهل تَیْم، تَیْمُ الرَّباب نزد قَطَام تَیْمِیَّة دیدار کرد. و امیرالمؤمنین علیه السّلام پدر قَطام: أخضَر تَیْمی و برادر قطام: أصْبَغ را در جنگ نهروان کشته بود. چون نظر ابن ملجم به قطام افتاد، عاشق او شد و از او خواستگاری کرد. قطام خواهش او را بدین امور که عبدی در شعر خود آورده است، اجابت نمود:

۳

۱ ـ «من ندیده‌ام مهریّه‌ای را که صاحب بخشش و عطا و بذل مال، برای زوجه‌اش بفرستد مثل مهریّهٔ قطام از میان جمیع عرب و عجم (آنان که به لسان فصیح عربی سخن می‌گویند و یا آنان که به لسان غیر عربی تکلّم دارند):

۲ ـ سه هزار درهم، و یک بنده، و یک کنیز، و زدن علیّ بن ابی طالب را با شمشیر بُرّان زهر داده شده.

۳ ـ بنابر این هیچ مهریّه‌ای گرانتر از خون علی نیست و اگر چه هم آن مهریّه گران باشد، و هیچ کشتنی نیست مگر اینکه از کشتن ابن ملجم پائین‌تر است».

ابن ملجم قبول کرد و گفت: ای وای بر تو! که قدرت بر کشتن علی دارد با آنکه در میان اسب سواران یگانه اسب تاز است، و در میان شجاعان پیروز و غالب، و در میان نیزه و شمشیر زنان یگانه پیشرو؟ و امّا مال، مهم نیست، من آن را

می‌پردازم. (و چون کیفیّت کشتن را به صورت فَتْک و ترور، قطام مطرح کرد، آنگاه ابن ملجم او را از نیّت خود آگاه کرد و گفت: من در کوفه نیامده‌ام مگر برای قتل علی).

بنابراین قطام فرستاد دنبال وَرْدان بن مُجالِد تَمیمی که از خوارج بود، تا او ابن ملجم را در این امر یاری کند. و ابن ملجم نیز خودش از شَبیب بن بَجَره کمک خواست و او کمک نمود. و نیز یک نفر از وکلای عمرو عاص در نامه‌ای به خطّ خودش یکصد هزار درهم حواله کرد تا آن را مهریّهٔ قطام قرار دهند.

قطام در شب نوزدهم برای ابن ملجم و شبیب غذای لوزینه و جوزینه (غذائی که با بادام و با گردو درست می‌کنند) پخت و به آن دو نفر شراب عکبری نوشانید. شبیب به خواب رفت و ابن ملجم با قطام همبستر شد و تمتّع گرفت. سپس قطام برخاست و هر دو را بیدار کرد و سینه‌های آنها را با پارچه ابریشمی محکم بست. آنها شمشیرها را برداشتند و در کمین علی نشستند در مقابل دَرِ سَدَّه. أشعث بن قیس هم برای معاونت آنها در مسجد بود و به ابن ملجم گفت: النَّجَا، النَّجَا «بشتاب، بشتاب» برای برآوردن حاجتت، اینک صبح خنده می‌زند و تو را

رسوا می‌کند.

حُجْر بن عدی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، مکنون خاطر و نیّت اشعث را احساس کرد و گفت: ای اشعث تو علی را می‌کشی؟ و با سرعت از مسجد بیرون آمد تا خود را به امیرالمؤمنین برساند و خبر دهد، که در این بین امیرالمؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شده بود و ابن ملجم مبادرت نموده و فرقش را با شمشیر شکافته بود[1].

ابن شهرآشوب گوید: که حضرت امام حسن علیه السّلام در مرثیّهٔ پدر بزرگوار خود این اشعار را می‌خواندند:

۲

۱ ـ «کجاست آن که برای علم مصطفی از برای مردم در بود؟ کجاست آن که چون به مردم خشکی و فقدان باران می‌رسید، ابر باران‌دار بود؟

۲ ـ کجاست آن که چون در جنگ او را صدا می‌زدند، فوراً اجابت می‌کرد؟ کجاست آن که دعایش مستجاب بود و جوابش داده می‌شد»؟

از رسول خدا است که: مَنْ زَارَ عَلِیا بَعْدَ وَفَاتِهِ

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱.

فَلَهُ الْجَنَّةُ[1] «هر کس علی را بعد از شهادتش زیارت کند، بهشت برای اوست».

و از حضرت صادق علیه السّلام است که: مَنْ تَرَکَ زِیارَةَ أمیرالمؤمنین لَمْ ینْظُرِ اللهُ إلَیهِ، ألاَ تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلاَئِکَةُ وَالنَّبِیونَ؟[2] «کسی که زیارت علی را ترک کند خدا به او نظر نمی‌کند. آیا زیارت نمی‌کنید کسی را که ملائکه و پیغمبران او را زیارت می‌کنند»؟

اشعاری چند دربارهٔ آن حضرت

و نیز از آن حضرت است که: إنَّ أبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دُعَاءِ الزَّائِرِ لأمیرالمؤمنین، فَلاَ تَکُنْ لِلْخَیرِ نَوّاماً[3] «درهای آسمان در هنگام دعای زائر امیرالمؤمنین گشوده می‌شود، بنابر این برای کسب خیر و رحمت به خواب مرو».

ابن مدلل گوید:

---

[1] «مناقب» ج ۲، ص ۸۲.

[2] . «مناقب» ج ۲، ص ۸٤.

[3] همان

۵

۱ ـ «در نجف زیارت کن عالم ربّانی را که او پرچم هدایت و ستون‌های استوار ایمان است.

۲ ـ و بگو: سلام بر تو ای بهترین خلایق، ای کسی که خبر بزرگ و نبأ عظیم الشأن می‌باشی.

۳ ـ ای کسی که فضل و شرف تو آنگاه که بر أعراف قرار دادی شناخته می‌شود. ای قسمت کننده بهشت‌ها و قسمت کننده آتش‌ها.

٤ ـ ای پناه من و ای ذخیرهٔ من، آن آتشی که تو قسمت کننده آن باشی من از آنکه جسم مرا فرا گیرد، در امان می‌باشم.

۵ ـ پس من و بهشت‌ها، همگی مهمان تو هستیم در آن موائد و تحفه‌هائی که برای مهمان است، در آن زمانی که تو فقط تو محلّ ورود مهمانان می‌باشی».

و بر روی قبر او نوشته است:

۲

۱ ـ «این است ولیّ خدا در زمین خدا و در بهشت خلد و نعمتهائی که خدا دارد.

۲ ـ خداوند زیارت آن زائری را که از دشمنان علی بیزاری نجوید قبول نمی‌کند».

و ابن رزّیک[1] گوید:

[1] «مناقب» ج ۲، ص ۸٤.

۷

۱ ـ «گویا من زمانی که قصد تو را می‌کنم قصد رکن حجر الأسود را در بیت الله الحرام کرده‌ام.

۲ ـ و چنین در تصور من می‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم نزد علی می‌باشم.

۳ ـ ای مولای من، در نشستن من یاد تو با من است. و ای مولای من، در ایستادن من یاد تو با من است.

٤ ـ و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشهٔ من هستی. همچنین تو انیس و مونس من در خواب می‌باشی!

۵ ـ محبّت تو حقّاً در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جای گرفته و اقامت نموده است.

٦ ـ پس اگر تو نبودی، نماز من قبول نمی‌شد،

و اگر تو نبودی روزهٔ من قبول نمی‌شد.

۷ ـ امید است که من در روز محشرم از کاسهٔ شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزندهٔ من خنک شود».

درس یکصد و هفتاد و چهارم تا یکصد و هفتاد و ششم: علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام بظهور رسیده است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين و

لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى

قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلاّ باللَه

العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

«تا اينكه خداوند بلند گرداند به درجاتى آن كسانى را كه از شما ايمان آورده‌اند و آن كسانى را كه به ايشان علم داده شده است». (نيمه دوم از آيه ۱۱، از سوره مجادله: ۵۸) و نيمهٔ اوّل آيه اين است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللهُ لَكُمْ وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا «اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد چون به شما گفته شود كه در مجالس جا باز كنيد (تا ديگرى بتواند بنشيند) در اين صورت جا باز كنيد و ديگران را هم جاى دهيد، كه به پاداش آن، خداوند بر شما توسعه مى‌دهد. و چون به شما گفته شود كه از جاهاى خود برخيزيد، برخيزيد، كه به پاداش آن، خداوند به درجاتى صاحبان ايمان و صاحبان علم شما را رفيع القدر و

عظیم المنزلة می‌گرداند.

تفسیر آیهٔ یرفع الله الذین آمنوا...

حضرت استاد علاّمه فقید طباطبائی ـ أفَاضَ اللهُ عَلَینَا مِنْ بَرَکَاتِ نَفْسِهِ ـ در تفسیر فرموده‌اند: تَفَسُّح و فَسْح، جا باز کردن است. و مجالس جمع مجلس اسم مکان است، یعنی محلّ نشستن. و معنی این طور می‌شود: چون به شما گفته شود

که جمع‌تر بنشینید و جا برای دیگری که تازه وارد می‌شود باز کنید، شما جا باز کنید، و جمع‌تر بنشینید تا جا برای دیگری فراخ گردد و به پاداش آن خداوند در بهشت محلّ و مکان شما را وسعت می‌دهد.

و این آیه متضمّن ادبی است از آداب معاشرت. و از سیاق آن به دست می‌آید که در محضر رسول خدا حضور پیدا می‌نمودند و چنان متصل بهم و چسبیده می‌نشستند که شخص تازه وارد، جا برای نشستن خود نمی‌یافت. فلهذا با این آیه، ادب نشست در مجلس بیان شد. و مورد نزول گرچه اختصاص به مجلس رسول الله دارد و لیکن حکمش عمومیّت دارد و برای تمام مجالس و خطاب برای تمام مؤمنان است.

و گفتار خداوند که: وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا «چون به شما گفته شود از مجلس بلند شوید، بلند شوید» متضمّن ادب دیگری است. و نشوز از مجلس عبارت است از آنکه انسان از جای خود برخیزد تا دیگری به جهت احترامی که از او به عمل می‌آید و به جهت تواضع برای فضل و شرف او، بنشیند. و معنی این‌طور می‌شود و چون به شما گفته شود از جای نشست خود برخیزد تا دیگری که در علم و یا

در تقوا از شما افضل است، بنشیند شما برخیزید.

و امّا اینکه می‌گوید: تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتی آنان را که ایمان آورده‌اند، و آنان را که به آنها علم داده شده است، شکّی نیست که لازمهٔ بلند کردن خداوند درجهٔ بنده‌ای از بندگان خود را، زیادی قرب و نزدیکی اوست به ساحت حضرت حق تعالی. و این قرینهٔ عقلی است برای آنکه مراد از آنان که به آنها علم داده شده است، علماء از مؤمنین هستند (نه هر عالمی گرچه به خدا و رسول خدا ایمان نداشته باشد).

بنابر این، این آیه مؤمنین را به دو گروه تقسیم می‌کند: اوّل، مؤمن. دوّم مؤمن عالم. و مؤمن عالم افضل است از مؤمن. و خداوند می‌فرماید:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ

«آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که

نمی‌دانند»؟

و از آنچه گفته شد، روشن شد که آن رفع درجاتی که در این آیه ذکر شده است مخصوص به کسانی است که به آنها علم داده شده است و فقط برای سائر مؤمنان یک درجه از ترفیع مقام، باقی می‌ماند. و تقدیر این طور می‌شود: خداوند کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند، یک درجه ترفیع مقام می‌دهد و کسانی را که از شما دارای علم هستند به چندین درجه ترفیع می‌دهد.

و در این آیه از تعظیم امر علماء و ترفیع قدر و مرتبت آنها چنان بیان شده که مقدار آن برای کسی مخفی نیست، و خداوند این حکم را در ذیل آیه با گفتار خود که: وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ تأکید نموده است[1].

علوم مختلف و متنوّعی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام به ظهور رسیده است برای علماء و اهل خبره جای شبهه و شک نیست. در کتب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سُنَن و فقه و قضاء و طبّ و نجوم و فلکیّات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتّی در علوم عربیّت و ادبیّت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۱٦ و ص ۲۱۷.

غیرها، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین علیه السّلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آن حضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند[1].

در این مقام، ما از بیانی که ابن أبی الحدید در مقدّمهٔ «شرح نهج البلاغه» آورده است و از آنچه ابن شهرآشوب در «مناقب» ذکر کرده است استفاده می‌نمائیم.

گفتار ابن ابی الحدید در اینکه همهٔ علوم به آن حضرت می‌رسد

امّا ابن أبی الحدید در مقدّمه خود در ضمن فضائل خَلْقی و خُلْقی آن حضرت، از جمله، علوم آن حضرت را اجمالاً می‌شمارد و به اینکه آن حضرت مبتکر و مبتدئ این علوم بوده‌اند تصریح می‌کند. او بعد از شرح و بیان فضائلی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است

---

[1] آیة الله سید حسن صَدر در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۴۹ گوید: و قبل از شروع در تقدم شیعه در علوم قرآن ناچاریم از تذکر این نکته که أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در تقسیم علوم قرآن مقدم بر همه بوده‌اند، زیرا که ایشان شصت نوع از انواع علوم قرآن را املا فرموده و برای هر یک از آنها مثالی بخصوصه ذکر نموده‌اند، و این در کتابی است که ما از او با عدهٔ طرقی که روایت می‌کنیم تا امروز در دست ما باقی است. و به عنوان اصل برای هر کس که در انواع علوم قرآن چیزی نوشته است به حساب می‌آید.

می‌گوید:

وَ مَا أَقُولُ فِی رَجُلٍ تُعْزَی إِلَیهِ کُلُّ فَضِیلَةٍ وَ تَنْتَهِی إِلَیهِ کُلُّ فِرْقَةٍ، وَتَتَجَاذَبُهُ کُلُّ طَائِفَةٍ؟ فَهُوَ رَئِیسُ الْفَضَائِلِ وَ ینْبُوعُهَا، وَ أَبُوعُذْرِهَا، وَ سَابِقُ مِضْمَارِهَا، وَ مُجَلِّی حَلْبَتِهَا. کُلُّ مَنْ بَزَغَ فِیهَا بَعْدَهُ فَمِنْهُ أَخَذَ، وَ لَهُ اقْتَفَی، وَ عَلَی مِثَالِهِ احْتَذَی[1].

«و من چه بگویم دربارهٔ مردی که هر شرف و فضیلتی به او نسبت داده می‌شود و هر گروه و دسته‌ای بدو منتهی می‌گردند و در کشیدن او به سوی خود، هر طائفه‌ای با طائفه دیگر در کشمکش و نزاعند؟

بنابر این او رئیس فضیلت‌هاست و چشمهٔ جوشان و نهر سرشار و خروشان فضیلت‌هاست، و صاحب حجّت قاطع است، و اوست بردارندهٔ بکارت فضیلت‌ها و اختصاص دهندهٔ آنها به خود، و برنده و سبقت گیرنده مقصد و هدف فضیلت‌هاست، و بر اندازنده مانع و مقدّم شونده در دفعات سبقت برای کسب فضیلت‌هاست. هر کس که در این فضیلت‌ها پس از او طلوعی کند و جلوه‌ای نماید از او گرفته است و به او تأسّی جسته و از او پیروی نموده است و بر مثال و

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ۱، ص ۱۷.

شکل و شمایل او تشبّه جسته است».

آنگاه گوید: و دانستی که اشرف علوم، علم الهی و معرفت باری تعالی است. چون شرافت هر علمی تابع شرافت آن موضوعی است که در آن علم از آن بحث می‌شود، و موضوع و معلوم علم الهی اشرف موضوعات است، و بنابر این علم الهی

اشرف علوم است. و آنچه در این علم گفته‌اند و آورده‌اند، از کلام او ـ که بر او درود و سلام باد ـ اقتباس کرده‌اند و از او نقل کرده‌اند و به سوی او منتهی نموده‌اند و از او ابتدایش را اخذ کرده‌اند. چون معتزله ـ که ایشان اهل توحید و عدل و ارباب نظرند و از آنها مردم این علم را یاد گرفته‌اند ـ همگی شاگردان و اصحاب او هستند. زیرا بزرگ ایشان واصل بن عطاء شاگرد أبو هاشم: عبد الله بن محمّد بن حنفیّه است و ابو هاشم شاگرد پدرش محمّد، و پدرش شاگرد امیرالمؤمنین علیه السّلام است[1].

و امّا اشاعره، ایشان منسوبند به ابو الحسن

---

[1] در «غاية المرام» قسمت دوم ص ٤٩٤ تا ص ٤٩٧ بعد از آنکه آن بیست و چهار روایتی را که ما از ابن ابی الحدید در ج ١١ از «امام‌شناسی» درس ١٦١ تا ١٦٥ از ص ٢٨٢ تا ص ٢٩٩ ذکر کردیم، ذکر کرده است و کلام و بیان او را نیز بعد از این روایات در فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است، مقدار بسیاری از عین عبارات ابن ابی الحدید در مقدمه «شرح نهج البلاغه» را ذکر می‌کند و این سوابق علمی و سبق‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز به دنبال آن بیان می‌نماید و در پایان آن می‌گوید: وَ قَد أنصف الشافعی محمّد بن ادریس اذ قیل له: ما تقول فی علیٍّ ؟ فقال: و ماذا أقول فی رجل أخفت أولیاؤه فضائله خوفاً، و أخفت أعداؤه فضائله حَسَداً، و شاع من بین ذین ما مَلأ الخافقین «و حقّاً در این باره، شافعی انصاف داده است در وقتی که از او پرسیدند: نظر تو دربارهٔ علی چیست؟ او در پاسخ گفت: من چه بگویم درباره مردی که دوستان وی فضائل او را از روی ترس پنهان نمودند، و دشمنان وی فضائل او را از روی حسد پنهان کردند و مع‌ذلک در بین این دو پنهانی آن‌قدر از فضائل او شیوع یافته است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است».

علیّ بن (اسمعیل بن) أبی بشر أشعری و او شاگرد أبو علی جبائی است و أبو علی یکی از مشایخ معتزله است. بنابر این أشعری‌ها هم بالاخره منتهی می‌شوند به استاد معتزله و معلّم آنها که علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است. و امّا امامیّه و زیدیّه نسبتشان به حضرت ظاهر است.

و از جمله علوم، علم فقه است و امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و اساس فقه است. هر فقیهی در اسلام عیال اوست و از فقه او بهره‌مند شده است.

امّا أصحاب أبو حنیفه مثل أبو یوسف و محمّد و غیرهما ایشان فقه خود را از

أبو حنیفه گرفته‌اند.

و امّا شافعی، او پیش محمّد بن حسن درس خوانده است و بنابر این فقه او همچنین به أبو حنیفه برمی‌گردد.

و امّا أحمد بن حنبل، او نزد شافعی درس خوانده است پس فقه او نیز به أبو حنیفه برمی‌گردد و أبو حنیفه هم که نزد جعفر بن محمّد علیهما السّلام درس خوانده است و جعفر نزد پدرش علیه السّلام درس خوانده است و این امر منتهی به علی علیه السّلام می‌شود.

و امّا مالک بن أنس، او نزد ربیعة الرّأی درس خوانده است، و ربیعه نزد عکرمه، و عکرمه نزد عبد الله بن عبّاس، و عبد الله بن عبّاس نزد حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام درس خوانده است.

و اگر بخواهی فقه شافعی را به مالک برگردانی، چون او نزد مالک درس خوانده است اختیار با توست. این دربارهٔ فقهای اربعه عامّه.

و امّا فقه شیعه مرجعش به امیرالمؤمنین علیه السّلام ظاهر است. و همچنین فقهای صحابه: عمر بن خطّاب و عبد الله بن عبّاس بوده‌اند، و هر دو نفر آنها از علی علیه السّلام اخذ نموده‌اند. امّا ابن عبّاس ظاهر است. و امّا عمر به جهت آنکه همه می‌دانند که

او و غیر او از صحابه در مسائلی که برای ایشان مشکل می‌شد، به امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع می‌کردند و همه می‌دانند که بارهای متعدّد عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِی لَهَلَکَ عُمَرُ «اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود». و همچنین گفت: لاَ بَقِیتُ لِمُعْضَلَةٍ لَیسَ لَهَا أَبُوالْحَسَنِ «خداوند مرا زنده مگذارد در مسأله مشکلی که پیش آمد کند و برای حلّ آن أبو الحسن نبوده باشد».

و همچنین گفت: لاَ یفْتِینَّ أَحَدٌ فِی الْمَسْجِدِ وَ عَلِی حَاضِرٌ «در وقتی که علی در مسجد است، هیچکس حقّ فتوا دادن را ندارد». و از همین جا به دست می‌آید که علم فقه هم به امیرالمؤمنین علیه السّلام منتهی می‌شود.

و عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: أَقْضَاکُمْ عَلِیّ «استوارترین شما در قضاوت، علی است». و معنای قضاء، فقه است و علی هذا علی

فقیه‌ترین صحابه است[1].

و همه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حالی که علی را به سوی یمن برای قضاوت فرستاد، گفت: اَللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ «بار خداوندا، قلب او را هدایت کن، و زبان او را ثابت بدار»[2].

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: فَمَا شَکَکْتُ بَعْدَهَا فِی قَضَاءٍ بَینَ اثْنَینِ «بعد از این دعای رسول خدا صلّی الله علیه و آله، من در قضاوتی که میان دو نفر نمودم دچار شکّ و تردید نشدم».

و علی علیه السّلام بود که فتوی داد دربارهٔ زنی که ششماهه زائیده بود[3]. و او بود که فتوی داد دربارهٔ زن حامله‌ای که زنا کرده بود[4]. و او بود که در مسئلهٔ منبریه گفت: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً[5].

و این مسئله، مسئله‌ای است که از عالم به علم میراث و حسابگر در آن، اگر مدّتی طویل فکر

---

[1] ما دربارهٔ این روایات در ج ۱۱ «امام‌شناسی» در درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، در ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۸ بحث نموده‌ایم.

[2] درباره این روایت، در همان جلد از کتاب، ص ۱۵۱ بحث شده است.

[3] درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۶ بحث شده است.

[4] درباره این قضیه، در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۴ بحث شده است.

[5] درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۱۰ تا ص ۳۱۳ بحث شده است.

کند و بعد از طول نظر و تأمّل و تفکّر، این جواب را بدهد، پسندیده است تا چه رسد به کسی که بالبداهة پاسخ دهد و فورا جواب را قاطعانه ادا کند.

و از جملهٔ علوم، علم تفسیر قرآن است. و این علم را از او گرفته‌اند و شاخه‌ها و فروع آن را از او متفرّع کرده‌اند. و چون به کتب تفسیر رجوع نمائی صحّت این سخن را در می‌یابی، زیرا که اکثر مسائل تفسیر از او و از ابن عبّاس گرفته شده است. و مردم حال ابن عبّاس را می‌دانند که چگونه ملازم علی بود و یکسره دل به

او داده بود و از همه بریده و فقط بدو پیوسته بود. ابن عبّاس شاگرد او و خرّیج و صاحب گواهینامه مدرسهٔ اوست.

به ابن عبّاس گفتند: أینَ عِلْمُكَ مِنْ عِلْمِ ابْنِ عَمِّكَ؟ «نسبت علم تو با علم پسر عمویت چقدر است»؟ گفته: كَنِسْبَةِ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَطَرِ إلَى الْبَحْرِ الْمُحِيطِ «مثل نسبت یك قطره از باران با اقیانوس اطلس».

و از جمله علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوّف است. و دانستی که ارباب این فن در جمیع بلاد اسلام به او منتهی می‌شوند و در نزد او وقوف می‌کنند. و به این مهم تصریح کرده‌اند شبلی و جُنَیْد و سَرِیّ و أبو یزید بسطامی و أبو محفوظ معروف کرخی و غیرهم. و برای دلالت بر این گفتار کفایت می‌کند تو را خرقه‌ای که شعار آنهاست تا امروز، زیرا همهٔ آنها با اسناد متّصل خود خرقه را به امیرالمؤمنین علیه السّلام منسوب می‌نمایند[1].

---

[1] سید حیدر آملی رحمة الله علیه در «جامع الاسرار و منبع الانوار» طبع ۱۳٤۷ با مقدمهٔ هانری کربین و عثمان اسماعیل یحیی ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۸ گوید که: قطب و معصوم، و یا قطب و امام، دو لفظ مترادف هستند که به شخص واحدی اطلاق می‌شوند و او عبارت است از خلیفة الله تعالی فی أرضه. (تا آنکه گوید:) و امّا ترتیب اسنادشان به مشایخ، پس از جعفر صادق علیه السّلام است به أبو یزید بسطامی قدّس الله سرّه که شاگرد و سقّای خانه و

و از جملهٔ علوم، علم نحو و عربیّت است. و همه مردم می‌دانند که او انشاء این علم را نمود و

محرم اسرارش بود، همان طور که علماء شیعه و سنّت در کتابهای کلامی خود آنجا که جمیع علوم را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت داده‌اند ذکر کرده‌اند، و از او به اولادش و مریدانش رسید. و امام جعفر علیه السّلام از خلفای امام علی در این باب بود (یعنی در نسبت جمیع علوم به او) و تا این زمان اصحاب جعفر و مریدانش بر جعفر بوده‌اند. و ترتیب اسنادشان ایضاً از موسی الکاظم علیه السّلام تا شقیق بلخی، و از او به شاگردانش و مریدانش. و ترتیب اسنادشان همین طور است از علی بن موسی الرّضا علیه السّلام به معروف کرخی، و از معروف کرخی به سریّ سقطی، و از سریّ به جنید بغدادی، و از جنید به شبلی، و همین طور است داستان تا امروز. ایشان بر همین رویّه هستند خلفا عن سلف. پس این طائفه حقّه مستحقّه ودیعه سرّ ولایت و توحید است در ایشان، به جهت آنکه حقیقت آنها و اسناد علوم آنها و طریقهٔ آنها به أئمّه معصومین علیهم السّلام محقّق است و سزاوار نیست برای هیچکس که حکم به بطلان مذهب و اعتقاد آنها بنماید خصوصا به شیعهٔ امامیّه، و اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه بکند از یکی از دو نقطه نظر خالی نیست: یا عدم صحت اسناد این علوم است به آنها، و یا عدم اطلاع آنها بر علوم باطنیه. اگر از جهت اول باشد که آن در نهایت ظهور است و علماء بر آن اتفاق دارند و تفصیل آن به طور تواتر ثابت است و انکار امور متواتره از قبیل مکابره محسوب می‌گردد. (و بعد از شرح و تفصیل جامعی می‌گوید:) و اگر از جهت دوم باشد (یعنی اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه کند از جهت آنکه آنها علم به باطن ندارند) آنهم ایضاً در غایت شهرت است و کسی بدین سخن لب نمی‌گشاید مگر آنکه به اصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت جاهل باشد، زیرا که همگی مشایخ امامیه در کتابهای خودشان اسناد علوم رسمیه و حقیقیه را به علی علیه السّلام داده‌اند، که از ایشان است امام فاضل کمال الدّین هیثم بحرانی قدّس الله سرّه، چون او در شرح کبیر خود بر «نهج البلاغه» و در قواعد الکلامیة مفصلاً و مجملاً ذکر نموده است که جمیع علوم مستفاد از حضرت أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است. و همچنین شیخ اعظم جمال الدّین ابن مطهّر قدّس الله روحه در کتاب «مناهج الیقین» و «منهاج الکرامة» و «شرح النظم» و غیر ذلک از کتب خود. و همچنین سمرقندی، و همچنین رئیس و سید و سالار اعظم، أفضل المتقدمین و المتأخّرین خواجه نصیر الدّین طوسی قدّس الله روحه در «تجرید».

مؤسّس و مخترع آن بود و جوامع و اصول آن را به أبو الأسود دؤلی املاء فرمود، که از جمله املاء آن حضرت است: الْكَلاَمُ كُلُّهُ ثَلاَثَةٌ أشْياءَ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ «کلام از سه چیز تشکیل می‌شود: اسم و فعل و حرف».

و از جمله املاء آن حضرت تقسیم کلمه به معرفه و نکره است و تقسیم اقسام إعراب به رَفْع و نَصْب و جَرّ و جَزْم است. و این امر به قدری مهمّ است که نزدیک است به معجزات آن حضرت ملحق شود، زیرا که قوّه و استعداد بشر به این حصر و شمارش وفا نمی‌کند و به این دقایق از استنباط قیام ندارد[1].

آنگاه ابن أبی الحدید شرحی دربارهٔ سایر فضائل حضرت ایفا می‌کند تا آنکه می‌گوید:

تقدم آن حضرت در فصاحت و بلاغت

و امّا فصاحت حضرت، او امام فُصَحا و سیّد بُلَغا است و دربارهٔ سخن او گفته

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۱، ص ۱۷ تا ص ۲۰.

شده است: دُونَ كَلاَمِ الْخَالِقِ وَ فَوْقَ كَلاَمِ الْمَخْلُوقِين «گفتار علی از کلام خالق پائین‌تر، و از کلام مخلوق بالاتر است».

و مردم، علم خطابه و کتابت را از او یاد گرفته‌اند. عبد الحمید ابن یحیی می‌گوید: حَفِظْتُ سَبْعِينَ خُطْبَةً مِنْ خُطَبِ الأَصْلَعِ فَفَاضَتْ ثُمَّ فَاضَتْ «من از خطبه‌های أصلع (امیرالمؤمنین علیه السّلام) هفتاد خطبه حفظ کردم پس چون چشمه جوشید و زیاد شد و باز جوشید و فوران کرد».

و أصبغ بن نباته می‌گوید: حَفِظْتُ مِنَ الْخِطَابَةِ كَنْزاً لاَ يزِيدُهُ الإِنْفَاقُ إِلاَّ سَعَةً وَ كَثْرَةً. حَفِظْتُ مِائَةَ فَصْلٍ مِنْ مَوَاعِظِ عَلِى بْنِ أَبِي‌طَالِبٍ «من از خطابه گنجی را حفظ کرده و اندوخته‌ام که هر چه از آن انفاق کنم موجب وسعت و زیادی او می‌شود. من صد فصل از مواعظ علیّ بن ابی طالب را حفظ نموده‌ام».

و چون مِخْفَنُ بن أبی محفن به معاویه گفت: جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيا النَّاسِ «من به نزد تو از پیش عاجزترین مردم در ایفاء مراد و در رسانیدن مقصودشان با کلام،

آمده‌ام». معاویه به او گفت: وَیحَكَ، كَیفَ یكُونَ أعْیا النَّاسِ؟ فَوَ اللَهِ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقُرَیشٍ غَیرُهُ «ای وای بر تو، چگونه او عاجزترین مردم در سخن گفتن است؟ قسم به خدا که علم فصاحت را در قریش دائر نکرد و سنّت نساخت مگر علی».

و همین کتاب «نهج البلاغه» ای را که ما اینک شارح آن هستیم، کفایت می‌کند که برساند در فصاحت هیچکس را توان مرافقت و همپائی با علی نیست و در بلاغت هیچکس را قدرت برتری و مسابقه با او نه. و همین قدر برای تو کافی است که بدانی برای هیچیک از فصحاء صحابه به قدر عُشْر (یکدهم) و نه به قدر نِصْفِ عُشْر (یک بیستم) از آنچه برای علی تدوین شده است برای او تدوین نشده است. و کفایت می‌کند برای تو آنچه أبو عثمان جاحظ در کتاب «البیان و التَّبْیین» و غیره از کتب دیگرش از آن حضرت مدح نموده است[1].

ابن أبی الحدید پس از شرح مشبعی دربارهٔ سماحت اخلاق، و زهد، و عبادت

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۱، ص ۲٤ و ص ۲۵.

او چنین گوید:

و أمّا قرائت قرآن علی و اشتغال او به این مهم، امر مهمّی است که در اینجا مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. جمیع علماء و تمامی فقهاء از عامّه و خاصّه اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السّلام تنها در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله قرآن را حفظ داشت و هیچکس غیر از علی این‌طور نبود. و پس از رسول الله اوّلین کسی بود که قرآن را جمع نمود.

همگی بدون استثناء نقل کرده‌اند که او از بیعت با ابو بکر احتراز کرد و بیعت را به تأخیر انداخت. اهل حدیث عقیده‌شان مانند شیعه نیست که می‌گویند علی بیعت با ابو بکر را به جهت مخالفت با او تأخیر انداخت، بلکه می‌گویند علی به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. و این دلیل است بر آنکه او اوّلین جمع کنندهٔ قرآن بوده است، زیرا اگر قرآن در زمان حیات رسول خدا جمع شده بود، علی را نیازی نبود که بعد از وفات رسول الله به جمع‌آوری قرآن مشغول شود.

و چون به کتب قرائات رجوع کنی، می‌یابی که امامان قرائت همگی رجوع به او دارند، مانند أبی عمرو بن علاء و عاصم بن أبی النّجود و غیرهما. زیرا ایشان رجوع کرده‌اند به أبو عبد

الرحمن سلمی قاری و ابو عبد الرحمن شاگرد علی بود و از او قرآن را اخذ کرده بود. و علی هذا فنّ قرائت هم مثل فنون سابقه به او منتهی می‌شود[1].

اینها مطالبی بود که ابن أبی الحدید، در مقدمهٔ شرح خود بر «نهج البلاغه» در ضمن شمارش سایر فضائل حضرت ذکر کرده است.

و امّا ابن شهرآشوب در «مناقب» فصلی را در تحت عنوان فی المسابقة بالعلم، تأسیس فرموده و در این فصل آنچه از علومی که امیرالمؤمنین علیه السّلام پیشرو در آن بوده‌اند، یکایک بر شمرده است. ابن شهرآشوب می‌گوید: چگونه علی علیه السّلام اعلم مردم نبوده باشد در حالی که با پیغمبر در خانه و در مسجد، پیوسته ملازم

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء. ج ۱، ص ۲۷ و ص ۲۸.

بود، وحی را می‌نوشت و مسائل وحی را ضبط می‌کرد و فتاوای رسول الله را می‌شنید و می‌پرسید.

و در روایت است که چون شبانگاه بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله وحی نازل می‌شد، صبح نمی‌کرد مگر آنکه علی علیه السّلام را از آن خبردار می‌نمود و چون در روز بر آن حضرت وحی می‌رسید، شب نمی‌کرد مگر آنکه او را خبر می‌داد.

و از مشهورات است که چون خواست از رسول خدا ده مسئله بپرسد، یک دینار قبل از مناجات با رسول خدا انفاق کرد و آن ده مسئله را پرسید که از آن مسائل برای او هزار باب علم گشوده شد، و هر دری از آن هزار باب دیگر از علم را برای او گشود[1]. و در اینجاست که شریف ابن الرّضا می‌گوید:

۱ ـ «ای پسران احمد، من امروز شما را ندا می‌کنم و فردا شما برای ردّ جواب من خواهید بود.

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲ ـ به شما هزار باب عنایت شده است و پس از آن هر باب از آن به هزار باب می‌کشاند.

۳ ـ امر و اختیار و ولایت، همه‌اش مال شماست، و مرجعش به سوی شماست و در نزد شما بازگشت می‌کند واقعیّت و حقیقتی که بین حقّ و باطل را جدا می‌کند و فکر و اندیشه و عقل را از پندار و خیال و وهم متمیّز می‌گرداند».

و از عجائب امر امیرالمؤمنین علیه السّلام در این زمینه، آنست که: هیچیک از علوم نیست مگر اینکه اهل آن علم علی علیه السّلام را مقتدا و قدوه و اسوه خود نموده‌اند و بنابر این در شریعت گفتار او قبله شده است که همه به سوی آن توجّه دارند.

جمع‌آوری قرآن توسط آن حضرت

قرآن از علی شنیده شده است. شیرازی در کتاب «نزول القرآن» و أبو یوسف یعقوب در تفسیر خود از ابن عبّاس در گفتار خدا که می‌گوید: لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ «زبانت را به قرائت قرآن حرکت مده» روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در هنگام نزول وحی، لبهای خود را حرکت می‌داد تا آن را حفظ کند. به او گفته شد: لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ (یعْنِی بِالْقُرْآنِ) لِتَعْجَلَ بِهِ (مِنْ قَبْلِ أنْ یفْرَغَ بِهِ مِنْ قِرَائَتِهِ عَلَیکَ) إِنَّ عَلَینَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ[1] (زبانت را حرکت مده (یعنی به قرآن) تا در آن تعجیل نموده باشی (قبل از انکه قرائتش بر تو پایان یابد) زیرا تحقیقاً بر عهدهٔ ماست که قرآن را جمع کنیم و آن را بر مردم بخوانیم».

ابن عبّاس گوید: خداوند برای محمّد ضمانت نموده است که قرآن را علی بن ابی طالب علیه السّلام پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله جمع کند. ابن عبّاس گوید: علی هذا خداوند قرآن را در قلب علی جمع نمود و علی بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در

---

[1] آیهٔ ١٦ تا ١٨، از سورهٔ ٧٥: قیامت.

مدّت شش ماه جمع کرد.

و در اخبار أبو رافع وارد شده است که: إنَّ النَّبِی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قَالَ فِی مَرَضِهِ الَّذِی تُوُفِّی فِیهِ لِعَلِی: یا عَلِی هَذَا کِتَابُ اللَهِ، خُذْهُ إلَیكَ. فَجَمَعَهُ عَلِی فِی ثَوْبٍ فَمَضَی إلَی مَنْزِلِهِ. فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جَلَسَ عَلِیّ فَأَلَّفَهُ کَمَا أَنْزَلَهُ اللَهُ وَ کَانَ بِهِ عَالِمًا.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مرضی که در آن وفات یافت به علی گفت: ای علی این است کتاب خدا، آن را بردار و به سوی خودت ببر. بنابر این، علی قرآن را در لباسی نهاد و به منزلش آورد. چون پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله رحلت نمودند، علی در منزل خود نشست و قرآن را به همان طوری که خداوند نازل کرده بود جمع و تألیف نمود. و علی به قرآن عالم بود».

حدیث کردند برای من أبو العلاء عطّار و موفّق خطیب خوارزم در دو کتاب

خودشان، با اسناد از علیّ بن رباح[1] که: إنَّ النَّبِی أمَرَ عَلِیّا بِتَألِیفِ الْقُرْآنِ، فَألَّفَهُ وَ کَتبَهُ «پیغمبر اکرم، علی را امر کردند تا قرآن را جمع و تألیف کند. علی قرآن را جمع کرد و آن را نوشت».

جَبَلهٔ سُحَیْم[2] از پدرش، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که او گفت: لَوْثُنِی لِی الْوَسَادَهٔ وَ عُرِفَ لِی حَقِّی لأخْرَجْتُ لَهُمْ مُصْحَفاً کَتَبْتُهُ وَ أمَلاَهُ عَلَی رَسُولُ اللهِ «اگر مرا بر مقامم و مسندم بنشانند و حقّ مرا بشناسند، هر آینه برای ایشان بیرون می‌آورم

---

[1] ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ در تحت شمارهٔ ۵۴۰ آورده است که: علی بن رَبَاح (رباح با فتحه راء و تخفیف باء موحّده و حاء مهمله) بن قصیر لخمی، و به او ابو موسی گفته می‌شود، و مشهور ضمّهٔ عین است، از کسانی است که بر معاویه وارد شده و ابن سعد در «طبقات» او را از طبقهٔ ثانیه از اهل مصر شمرده است و گوید: ثقه بوده است. و لیث گوید: علی بن رباح گفته است: من حلال نمی‌کنم ذمّهٔ کسی را که مرا علی (با فتحهٔ عین) بخواند زیرا اسم من عُلی (با ضمّهٔ عین) است. و مقری گوید: بنی امیّه چون می‌دیدند نام مولودی را علی گذارده‌اند، او را می‌کشتند. چون این مطلب به رباح رسید گفت: نام او عُلَیّ است و بر کسی که پسر او را عَلی می‌خواند پرخاش می‌کرد. در سنهٔ ۱۰ متولد شد و در سنهٔ ۱۱۴ و یا ۱۱۷ فوت کرد. ابن سعد و ابن معین گفته‌اند: اهل مصر او را عَلی با فتحه عین و اهل عراق او را عُلَیّ با ضمّه می‌خوانند.

[2] در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۶۱ و ص ۶۲ تحت شمارهٔ ۹۵ آورده است که: جَبَلة بن سُحَیم تیمی کوفی، شعبه و ثوری و یحیی بن معین و ابن مریم و عجلی و نسائی و ابو حاتم او را توثیق نموده‌اند، ابن سعد گوید: در فتنهٔ ولید بن زیاد مرد. و خلیفة بن خیاط گوید: در سنهٔ ۱۲۵ در ولایت یوسف بن عمر مرد، و قراب در تاریخ خود گوید: در سنهٔ ۱۲۶ مرد.

قرآنی را که من خودم نوشته‌ام و آن را رسول خدا بر من املاء نمود».

و شما (عامّه) همچنین روایت می‌کنید که: إِنَّه إِنَّمَا أَبْطَأَ عَلِی علیه‌السّلام عَنْ بَیعَةِ أَبِی‌بَکْرٍ لِتَأْلِیفِ الْقُرْآنِ «فقط علی علیه السّلام بیعت با ابو بکر را به جهت تألیف قرآن به تأخیر انداخت».

أبو نعیم در «حِلْیة الأولیاء»، و خطیب در «اربعین» با اسناد خودشان از سُدّی

از عبد خیر از علی علیه السّلام روایت کرده‌اند که او گفت: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ أقْسَمْتُ ـ أ وْ حَلَفْتُ ـ أنْ لاَ أضَعَ رِدَای عَنْ ظَهْرِی حَتَّی أجْمَعَ مَا بَینَ اللَّوْحَینِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَای حَتَّی جَمَعَتُ الْقُرْآنَ «چون رسول خدا رحلت نمود، من قسم خوردم که ردای خودم را از پشتم بر ندارم تا اینکه آنچه را که در بین دو صفحه و لوح (قرآن) قرار دارد جمع‌آوری کنم، بنابر این من ردایم را از پشتم بر نداشتم تا قرآن را جمع کردم».

در اخبار أهل بیت علیه السّلام این طور وارد شده است که: إنَّهُ آلَی أنْ لاَ یضَعَ رِدَاءَهُ عَلَی عَاتِقِهِ إلاَّ لِلصَّلَوةِ حَتَّی یؤَلِّفَ الْقُرْآنَ وَ یجْمَعَهُ. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مُدَّةً إلَی أنْ جَمَعَهُ ثُمَّ خَرَجَ إلَیهِمْ بِهِ فِی إزَارٍ یحْمِلُهُ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِی الْمَسْجِدِ، فَأنْکَرُوا مَصِیرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعٍ

مَعَ أُلْبَتِهِ[1]، فَقَالُوا: الأَمْرُ مَا جَاءَ بِهِ أَبُوالْحَسَنِ.[2]

فَلَمَّا تَوَسَّطَهُمْ وَضَعَ الْكِتَابَ بَينَهُمْ ثُمَّ قَالَ: إنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: إنّى مُخَلِّفٌ فِيكُمْ مَا إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أَهْلَ بَيتِى. وَ هَذَا الْكِتَابُ وَ أَنَا الْعِتْرَةُ.

فَقَامَ إلَيهِ الثَّانِى فَقَالَ لَهُ: إنْ يكُنْ عِنْدَكَ قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ، فَلاَ حَاجَةَ لَنَا فِيكُمَا. فَحَمَلَ

---

[1] در نسخهٔ سنگی مطبوع از «مناقب» به همین طور که ما ذکر کردیم: مَعَ أُلْبَتِهِ ضبط کرده است، فلهذا ما به معنای انقطاع و جدائی که با جماعت داشت ترجمه نمودیم. در «صحاح اللغة» ج ۱، ص ۳۱ گوید: ألب. الفرّاء: ألب الأبل یألِبها و یألَبها ألباً: جمعها و ساقها. و ألبتُ الجیش اذا جمعتَه. و تألّبوا: تجمّعوا. و هم ألبٌ و إلبٌ اذا کانوا مجتمعین. قال رؤبة: قد أصبح الناس علینا ألباً ـ فالناس فِی جنب و کنّا جنباً. و کذلک الأُلبة بالضّم. و التألیب: التحریض، یقال: حسود مؤلّب. قال ساعدة بن جؤیة الهذلی: ضبر لباسهم القتیر المؤلّب. و التألب مثال الثَعْلَب. شجرٌ. ولیکن مجلسی در «بحار الانوار» در باب ما جاء فی کیفیة جمع القرآن، از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ١٤ و از طبع حروفی، ج ۹۲، ص ۵۲ با عبارت مَعَ التَّیه از «مناقب» ضبط کرده است و معلّق «بحار» حروفی در تعلیقه گوید: در بعضی از نسخ إلْبَة یادداشت شده است ولیکن در نسخهٔ اصلی همان تَیه است. أقول: مع التّیه گرچه معنای مناسبی هم دارد ولیکن أنسب همان أُلْبَتِهِ با ضمّه است.

[2] در نسخهٔ مطبوع «مناقب» به همین لفظ آورده است و در «بحار» طبع کمپانی که از «مناقب» روایت کرده است به لفظ: الأمر ما جاء أبوالحسن. ولیکن در «بحار» طبع حروفی با عبارت استفهام لأمر ما جاء أبوالحسن؟ ضبط کرده است و ما ترجمه‌اش را طبق این ضبط آوردیم.

علیه السّلام الْکِتَابَ وَ عَادَ بِهِ بَعْدَ أنْ أَلْزَمَهُمُ الْحُجَّةَ.

«امیرالمؤمنین علیه السّلام سوگند یاد کرد که ردایش را بر دوشش نیفکند مگر برای نماز، تا زمانی که قرآن را تألیف و جمع کند. فلهذا مدّتی از آنها منقطع شد تا قرآن را جمع نمود و سپس آن را به نزد ایشان برد در میان لنگی که آن را گذاشته بود و با خود می‌برد. ایشان همگی در مسجد مجتمع بودند. آنها تحوّل و رجوع او را بعد از انقطاع و جدائیی که با جماعت داشت، امر غیر منتظری شمردند و با خود گفتند: أبو الحسن برای چه امری آن را آورده است؟

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان آنان قرار گرفت، کتاب خدا را در میان آنها نهاد و سپس گفت: رسول خدا گفت: تحقیقاً من به عنوان خلیفه و بازمانده در میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر به آن تمسّک کنید هیچگاه گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترت من أهل بیت من. و اینست کتاب خدا و من هستم عترت. دوّمی به نزد او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست، در نزد ما نیز مثل او هست، بنابراین ما حاجتی در شما دو تا نداریم. علی علیه السّلام کتاب را برداشت و با خود بازگردانید پس از آنکه حجّت را بر آنان تمام کرد».

و در خبر طولانی از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: إِنَّهُ حَمَلَهُ وَ وَلَّی رَاجِعاً نَحْوَ حُجْرَتِهِ وَ هُوَ یقُولُ: فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ[1]. وَ لِهَذَا قَرَأَ ابْنُ مَسْعُودٍ: إِنَّ عَلِیا جَمَعَهُ وَ قَرَأَ بِهِ فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعُوا قِرَائَتَهُ «علی علیه السّلام قرآن را با خود حمل کرد و به عقب به سوی حجره خود برگشت در حالی که این آیه از قرآن را می‌خواند: «پس کتاب را به پشت سرهای خود افکندند و آن را به ثمن و قیمت کمی فروختند، بنابر این چه بد معامله‌ای کردند.» و از همین لحاظ ابن مسعود قرائتش این طور است: تحقیقاً علی قرآن را جمع کرد و بعضی از آن را به بعض دیگر منضمّ نمود. پس زمانی که آن را جمع‌آوری کرد، شما از قرائت و جمع‌شده به دست او پیروی کنید».[2]

ناشی گوید:

---

[1] آیهٔ ۱۸۷ از سورهٔ ۳: آل عمران.

[2] آیة الله سید حسن صدر در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ٤٩ گوید: اولین مصحفی که در آن قرآن به ترتیب نزول گرد آمده بود پس از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، و احادیث وارده در این موضوع از طریق اهل بیت متواتر و از طریق اهل سنّت مستفیض است که ما به بعضی از آنها در اصل این کتاب (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام) اشاره نمودیم و درباره این احادیث با ابن بر حجر عسقلانی به بحث پرداخته‌ایم.

أحْرُفُهُ حِينَ نَقَطْ٢

١ ـ «علی جمع کنندهٔ وحی خداست در زمانی که او را جدا جدا و متفرّق ساخته بود کسی که بخواهد یک آیه را جمع کند از عهده بر نمی‌آید.

٢ ـ عمر از روی جهالت خود بر شکل و مثال قرآن علی التباس و ابهام داشت. در وقتی که چون حروف آن را علی نقطه گذارده بود، مورد تعجّب و شگفت گردید».

عونی گوید:

«چون علی نگریست که محل دخول و ورود امر ولایت و خلافت به صورت قبیح و زشتی در آمده است، برای تألیف و جمع‌آوری کتاب نازل‌شده خدا، از قوم منعزل شد و به آشیانه و کوخ خود متفرّداً پناه برد».

صاحب گوید:

۲ «آیا مثل تو ای علی، در جمع‌آوری قرآنی که او را می‌شناسی از جهت لفظ و معنی و از جهت تأویل و مراد و از جهت روشن ساختن معنی، کسی قرآن را جمع نموده است»؟

و خطیب منیح گوید:

«علی است که قرآن را چنان جمع نمود که تمامی جمع جمع کنندگان در برابر جمع او کوتاه و نارساست».

و امّا آنچه که روایت شده است: أبو بکر و عمر و عثمان قرآن را جمع کردند، امّا ابو بکر چون از او درخواست نمودند که قرآن را جمع کند گفت: کَیفَ أفْعَلُ شَیئاً لَمْ یفْعَلْهُ رَسُولُ اللهِ وَ لاَ أمَرَنِی بِهِ «من چگونه دست به کاری زنم که رسول خدا خودش به آن دست نزد و مرا هم امر بدان ننمود»؟ این روایت را بخاری در «صحیح» خود آورده است.

و امّا علی مدعی بود که پیغمبر او را امر به جمع و تألیف قرآن نموده است. از این گذشته ایشان زید بن ثابت و سعید بن عاص و عبد الرّحمن بن حارث بن هشام و عبد الله بن زبیر را امر به جمع کردن قرآن نمودند، پس قرآن نتیجه

جمع این چهار نفر است[1].

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم قرائات

و از جمله علومی که علی در آن از همه پیش بود، علم قرائت‌ها بود که علماء قرائات در این زمینه پیدا شدند. أحمد بن حنبل و ابن بَطّة و أبو یَعْلی در

---

[1] جزو قصیده‌ای است از صاحب بن عبّاد که اول آن این است: حبّ النبیِّ و أهلِ البیت معتمدی إذا الخطوب أساءت رأیها فینا. و تمام قصیده را سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» ص ۸۸ آورده است.

مصنّفات خود، از أعمش، از ابو بکر بن عیّاش، در ضمن خبری طولانی روایت کرده‌اند که: دو نفر مرد سی آیه از سوره احقاف را خواندند و در قرائتشان اختلاف داشتند. ابن مسعود گفت: این خلاف را من نخوانده‌ام. و آن دو نفر را به حضور پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله برد. پیغمبر به خشم آمد و علی علیه السّلام نزد رسول خدا بود، علی علیه السّلام گفت: رَسُولُ اللهِ یأمُرُکُمْ أنْ تَقْرَأُوا کَمَا عُلِّمْتُمْ «رسول خدا به شما امر می‌کند که قرآن را همان طوری که به شما تعلیم داده شده است بخوانید». و این دلیل است بر اینکه علی علیه السّلام به کیفیّت وجوه قرائت‌های مختلف، عالم بوده است.

و روایت شده است که چون زید، تابوت را تابوة خواند، علی علیه السّلام به او گفت: تابوت بنویس، و او چنین نوشت.

قُرّاء سبعه همگی رجوعشان در قرائت به امیرالمؤمنین علیه السّلام است. امّا حمزه و کسائی، آنها بر قرائت علی علیه السّلام و ابن مسعود اتّکاء و اعتماد دارند و مصحف آنها مصحف ابن مسعود نیست. بنابر این آنها رجوع به علی علیه السّلام دارند و با ابن مسعود در آن چیزی که جاری مجرای اعراب است موافق هستند.

ابن مسعود گفته است: مَا رَأيتُ أَحَداً أقْرَأ مِنْ عَلِی بْنِ أبِی‌طَالِبٍ لِلْقُرْآنِ «من هیچکس را در قرائت قرآن، استادتر و ماهرتر از علیّ بن ابی طالب ندیده‌ام».

و امّا نافع و ابن کثیر و أبو عمرو، قسمت عمده قرائت‌های آنان به قرائت ابن عبّاس بر می‌گردد، و ابن عبّاس نزد ابیّ بن کعب و علی علیه السّلام قرائت نموده است. و آنچه از قرائت این جماعت قرّاء مخالف قرائت اُبَیّ می‌باشد از قرائت علی علیه السّلام گرفته شده است.

و امّا عاصم، او در نزد أبوعبد الرّحمن سُلَمی قرائت کرده است، و أبو عبد الرحمن گفته است: من تمام قرآن را پیش علیّ بن ابی طالب قرائت نموده‌ام. و گفته‌اند که فصیح‌ترین قرائت‌ها قرائت عاصم است چون اصل در قرائت را ادا کرده است، به علّت آنکه جاهائی را که دیگران ادغام کرده‌اند، او اظهار نموده است، و همزه‌ای را که دیگران لینت داده‌اند او تثبیت کرده، و ألف‌هائی را که

دیگران اماله نموده‌اند او فتحه داده است.

و عدد آیات قرآن بنابر نقل کوفیّون منسوب به علی علیه السّلام است و در میان صحابه غیر از علی علیه السّلام کسی نیست که عدد آیات بدو منسوب باشد. و عدد آیات را در هر شهری از بعضی از تابعین می‌نوشته‌اند.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم تفسیر

و از جملهٔ علماء، علماء علم تفسیر می‌باشند مانند عبد الله بن عبّاس و عبد الله بن مسعود و أَبَیٌّ بن کعب و زید بن ثابت. و همگی اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر آنها تقدّم دارد[1].

---

[1] در «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۱۳، حدیث ۲۶ از طریق عامّه، از سید ابن طاوس در کتاب «سعد السعود» از طریق عامّه از ابو حامد غزالی روایت کرده است که چون علی علیه السّلام حکایت عهد حضرت موسی را بیان می‌کردند، گفتند: شرح کتاب او چهل بار شتر می‌شود، و اگر خدا و رسول او به من اذن می‌دادند، من شروع می‌کردم در معنای الف فاتحه تا به آن مقدار می‌رسید، یعنی چهل بار سنگین و یا بار شتری. و این مقدار کثرت در علم و گشودن معانی نمی‌باشد مگر علم لدنّی آسمانی الهی. و این کلمه آخرین لفظ محمد بن محمد بن محمد غزالی است در کتاب بیان علم لدنّی در وصف مولانا أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله. و در حدیث ۲۷ نیز از طریق عامّه از سید ابن طاوس از ابو عمر زاهد که اسمش محمّد بن عبد الواحد است در کتابش با اسنادش به علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت گفتند: ای ابن عبّاس، چون نماز عشاء را انجام دادی، بیا به نزد ما در صحرا. ابن عبّاس گفت: من نماز عشاء را خواندم و به آن حضرت ملحق شدم، آن شب شبی بود ماهتابی. حضرت به من گفتند: تفسیر حرف ألف از کلمه الحمد چیست؟ من گفتم: من یک حرف هم از تفسیر آن نمی‌دانم تا بدان تکلّم کنم. حضرت یک ساعت تمام

در تفسیر نقّاش وارد است که: ابن عبّاس گفت: جُلُّ مَا تَعَلَّمْتُ مِنَ التَّفْسِيرِ مِنْ عَلِى بْنِ أبِىطَالِبٍ وَ ابْنِ مَسْعُودٍ. إنَّ الْقُرْآنَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أحْرُفٍ، مَا مِنْهَا إلاَّ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ إنَّ عَلِى بْنَ أبِىطَالِبٍ عَلِمَ الظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ «قدر مُعْظَم و بیشتر من از تفسیر یاد گرفته‌ام از علیّ بن ابی طالب و ابن مسعود بوده است. قرآن بر هفت گونه نازل شده است و هیچیك از آن اقسام نیست مگر آنکه ظاهری دارد و باطنی، و تحقیقاً علیّ بن ابی طالب علیه السّلام علم به ظاهر آن و علم به باطن آن داشته است.»

و در «فضائل» عکبری آمده است که: شعبی گفت: مَا أحَدٌ أعْلَمَ بِكِتَابِ اللهِ بَعْدَ نَبِى اللهِ مِنْ عَلِى بْنِ

در تفسیر آن سخن گفتند: آنگاه به من گفتند: تفسیر حرف حاء از الحمد چیست؟ من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن بحث کردند. و سپس گفتند: تفسیر حرف میم از آن را بگو. من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام تفسیرش را بیان کردند. و پس از آن گفتند: تفسیر حرف دال را بیان کن. گفتم: نمی‌دانم. حضرت درباره آن به قدری گفتگو و بحث نمودند که عمود فجر طلوع کرد. در این حال به من فرمود: برخیز و برو به سوی منزلت و آماده برای نماز فریضه‌ات بشو. ابو العباس عبد الله بن عباس گوید: من برخاستم و تمام آنچه را گفته بود حفظ کردم و پس از آن تفکّر کردم و دیدم علم من نسبت به علم علی مانند قراره‌ای است در ثعجر «غدیر و گودال آبی است در برابر دریا».

أبِي‌طَالِبٍ «بعد از پیغمبر خدا، هیچکس داناتر به کتاب خدا از علیّ بن ابی طالب نیست».

در تاریخ بلاذُری و «حِلْیَةُ الأولیاء» آمده است که: قَالَ عَلِی علیه السّلام: وَاللهِ مَا نَزَلَتْ آیةٌ إلاَّ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِیمَا نَزَلَتْ وَ أینَ نَزَلَتْ، أبلَیلٍ نَزَلَتْ أوْ بِنَهَارٍ نَزَلَتْ، فِی سَهْلٍ أوْ جَبَلٍ؟ إنَّ رَبِّی وَهَبَ لِی قَلْبًا عَقُولاً وَ لِسَاناً سَئُولاً[1] «علی علیه السّلام گفت: قسم به خدا آیه‌ای نازل نشده است مگر اینکه تحقیقاً من می‌دانم در چه موضوعی نازل شده و در کجا نازل شده است، آیا در شب نازل شده یا در روز در بیابان هموار نازل شده یا در کوه؟ پروردگار من به من قلبی متفکّر و فراگیر و زبانی کنجکاو عنایت فرموده است».

---

[1] ابن عبد البر در «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۷ از معمر، از وهب بن عبد الله، از ابو طفیل روایت کرده است که او گفت: من حضور داشتم که علی خطبه می‌خواند و می‌گفت: سَلونی، فوالله لا تسألونی عن شئ إلاّ أخبرتکم. و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیة إلاّ و أنا أعلم أبلیلٍ نزلت أم بنهار، أم فی سَهل أم فی جبلٍ.

در «قوت القلوب» آمده است که: قَالَ عَلِی علیه السّلام: لَوْ شِئْتُ لأوْقَرْتُ سَبْعِینَ بَعِیراً فِی تَفْسِیرِ فَاتِحَةِ الْکِتَابِ[1] «اگر می‌خواستم هفتاد شتر را در

---

[1] سید حیدر آملی قدّس الله سرّه در کتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» در ص ٦٩٠ در شرح بیان حقیقت کلیّه گوید: واعلم أنّ هذه الحقیقة (الکلّیّة المتعیّنة بالتعیّن الأوّل) عند التحقیق لیس لها اسم و لا رسم و لا وصف و لا نعت. لأنّ الحقّ الّتی هی صورته کذلک. تا آنکه در ص ٦٩٤ گوید: (تسمی هذه الحقیقة الکلّیة أیضاً) بالنقطة، لأنّها أوّل نقطة تعین بها الوجود المطلق. و سمّی بالوجود المضاف (و ذلک) کنقطة الباء مثلاً فانّها اوّل نقطة تعین بها الألف فی مظاهره الحروفیة، و صار باءً، و لهذا قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام أیضاً: «أنا النّقطة تحت الباء». و قال: «لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم». و قال: «العلم نقطة کثّرها جهل الجهلاء». و قال بعض العارفین: بالباء ظهر الوجود، و بالنّقطة تمیز العابد عن المعبود. و قال الآخر: ظهر الوجود من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم. و أمثال ذلک کثیرة فی هذا الباب و قد بسطنا الکلام فی تفسیرها و تحقیقها فی رسالتنا المسمّاة بمنتخب التأویل فی بیان کتاب الله و حروفه و کلماته و آیاته. و دنبال مطلب را ادامه می‌دهد تا در ص ٧٠٠ گوید: و سرّ قوله علیه السّلام: «لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم» شاهدٌ علی هذا المعنی، لأنّه لو شاء فی تفسیر هذا الباء و النقطة المذکورة تحته المتمیز بها عن الألف لم یکن یحمله سبعون بعیراً و لا سبعون ألف بعیر، و الی هذا أشار الشیخ العارف الکامل ابن الفارض المصری قدّس الله سرّه فی قصیدته التائیة فی قوله: «و لو کنت بی من نقطة الباء خفضة البیت. کما شرحه شیخ العارف عزّ الملّة و الدّین الکاشی رحمة الله علیه. و در اینجا شرح مولی عبد الرّزاق کاشانی را بتمامه نقل کرده است. و همچنین در ص ٥٦٣ گوید: و بالجملة أسرار (البسملة) لیست بقابلة للتقریر والتحریر، و من هذا المقام قیل: ظهر الوجود من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم. و قیل: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود. و قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: والله لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من (شرح) باء بسم الله الرّحمن الرّحیم». و قال أیضاً: «أنا النّقطة تحت الباء» لأنّه کنقطة بالنبسة الی التعین الأوّل الّذی هو النور الحقیقی المحمّدی. لقوله: «أول ما خلق الله نوری» المسمی بالرّحیم. و لقوله: «أنا و علی من نور واحد» ـ تا آخر آنچه در شرح این عبارت ذکر نموده است.

پر از بار سنگین و سرشار می‌نمودم».

و چون مفسّرین گفتار آن حضرت را یافتند، در تفسیر به غیر از قول او به کسی دیگر مراجعه ندارند.

ابن کوّا در وقتی که آن حضرت بر فراز منبر بود، از او پرسید: مَا الذَّارِیاتِ ذَرْواً؟ مراد از این آیه چیست؟ فرمود: الرِّیاحُ (بادها). پرسید: و مَا الْحَامِلاَتِ وِقْرًا؟ فرمود: السَّحَابُ (ابرها). پرسید: وَ مَا الْجَارِیاتِ یسْرًا؟ فرمود: الْفُلْکُ (کشتی‌ها). پرسید مَا الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا؟ فرمود: الْمَلاَئِکَةُ (فرشتگان). و تمام مفسّرین در این آیات قول

آن حضرت را اخذ کرده‌اند[1].

این آیات در ابتدای سورهٔ الذّاریات است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ الذَّارِياتِ ذَرْوًا، فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا، فَالْجَارِياتِ يسْرًا، فَالْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا، إنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ، وَ إنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ[2]

«سوگند به آنان که می‌پراکنند پراکندنی، پس سوگند به آنان که بار سنگین را در پشت و یا در شکم خود حمل می‌کنند. پس سوگند به جاری‌شوندگان و راه افتادگانی به راحتی و آسانی، پس سوگند به آنان که امر را تقسیم می‌نمایند، که آنچه را به شما وعده داده شده راست است و تحقیقاً قیامت و روز جزا برپاست».

علاّمهٔ طباطبائی ـ قدّس اللَه نفسه الزکیّه ـ در تفسیر فرموده‌اند: الذَّارِياتِ جمع الذَّارِية است از گفتارشان که می‌گویند: ذَرَتِ الرّيحُ التُّرَابَ تَذْرُوهُ ذَرْوًا، یعنی باد خاك را پراکند و در هوا منتشر ساخت. و وقر با کسره و سکون، سنگینی بار است در پشت یا در شکم. و در این آیات، قَسم دنبال قسم، برای تأکید

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲٦۷ و ۲٦۸.

[2] آیهٔ ۱ تا آیهٔ ٦، از سورهٔ ۵۱: الذاریات.

دنبال تأکید است برای آنچه دربارهٔ آن قسم خورده می‌شود و آن جزای اعمال است. بنابر این وَالذَّارِیاتِ ذَرْوًا سوگند است به بادهائی که خاك را می‌پراکنند و در هوا منتشر می‌کنند.

و فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا با فائی که مفید تأخیر است و ترتیب را می‌رساند عطف است بر الذَّارِیات و سوگند است به ابرهائی که سنگینی آب را بر می‌دارند و حمل می‌نمایند. و فَالْجَارِیاتِ یسْرًا عطف است بر آن و سوگند است به کشتی‌هائی که به آسانی و سهولت در دریا راه می‌روند. و فَالْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا عطف است بر ما سبق و سوگند است به فرشتگانی که به امر خدا عمل می‌کنند و آن امر را به اختلاف مقامات و درجات خود قسمت می‌نمایند. زیرا امر خداوند تعالی صاحب عرش چه در مقام خلق و آفرینش و چه در مقام تدبیر و اداره امور، واحد است و اختلافی در

خلقت با تدبیر نیست. و علی هذا چون گروهی از فرشتگان خدا، امر او را بر حسب اختلاف وظیفه و عملی که به آنها محوّل شده است حمل کنند، آن امر منشعب می‌شود و به حسب تقسّم آنها انقسام می‌پذیرد. از این گذشته چون گروهی از فرشتگانی که درجه و مقامشان از فرشتگان اوّل پائین‌تر است آن امر را حمل کنند، باز در مرتبه دوّم، آن امر به تقسّم آنها انقسام پیدا می‌نماید. و همینطور این انقسام درجه به درجه پائین می‌آید تا برسد به فرشتگانی که مباشر و مأمور حوادث جزئیّه در عالم کون هستند، پس آن امر به تقسّم آنها منقسم و به تکثرشان متکثر می‌گردد.

و این آیات چهارگانه ـ همان طور که ملاحظه می‌شود ـ اشاره به تدبیر عامّ در عالم خلقت می‌کند، چون نمونه‌ای از آنچه در خشکی مورد تدبیر الهی است بیان می‌کند که الذَّارِیاتِ ذَرْوًا باشد. و نمونه‌ای از آنچه در دریا مورد تدبیر خداوندی است بیان می‌کند که الْجَارِیاتِ یسْرًا باشد. و نمونه‌ای از آنچه در جوّ و فضاء مورد تدبیر است بیان می‌کند که الْحَامِلاَتِ وِقْرًا باشد. و همه این اصناف از فرشتگان را تمام می‌کند به

فرشتگانی که وسائط در تدبیر می‌باشند که الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا باشد.

و بنابر آنچه گفته شد، این آیات در معنای آنست که گفته شود: سوگند می‌خورم به جمیع اسبابی که به واسطهٔ آنها امر تدبیر در عالم تمام می‌شود که چنین و چنان. و از طرق خاصّه و عامّه از علی ـ علیه افضل السّلام ـ در تفسیر این آیات چهارگانه به آنچه ذکر شد، روایاتی وارد است.[1]

ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود، از شعبة بن حجّاج، از سماک، از خالد بن عرعرة روایت کرده است و نیز با سند دیگر از شعبة، از قاسم بن أبی بزة، از أبو طفیل روایت کرده است که آنها از علیّ بن أبی طالب شنیده‌اند، و نیز از غیر از این دو سند روایتی، از طرق دیگری از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب به ثبوت رسیده است که

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

آن حضرت بر منبر کوفه بالا رفت و گفت: لاَتَسْأَلُونِی عَنْ آیةٍ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی وَ لاَ عَنْ سُنَّةٍ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم إلاّ أَنبَأْتُکُمْ بِذَلِکَ «شما از من از هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی، و از هیچ سنّتی از سُنَن رسول خدا صلّی الله علیه و آله نمی‌پرسید مگر آنکه من شما را بدان خبر می‌دهم».

ابن کوّا در حضور او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای گفتار خدا: وَالذَّارِیاتِ ذَرْوًا چیست؟ علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: الرّیحُ (باد). گفت: معنای فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: السَّحاب: (ابر). گفت: معنای فَالْجَارِیاتِ یسْرًا چیست؟ علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: السُّفن: (کشتی‌ها). گفت: معنای فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا چیست؟ علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: الْمَلاَئِکَة (فرشتگان)[1].

سُیوطی در تفسیر «الدرّ المنثور» تفسیر این معانی چهارگانه را در آیات چهارگانه، از علی بن أبی طالب ـ علیه أفضل الصّلاة و السّلام ـ از عبد الرزّاق و فریابی و سعید بن منصور و حارث بن

[1] «تفسیر ابن کثیر» طبع بیروت دار الفکر، ج ٦، ص ٤١٣ و ص ٤١٤.

أبی اسامة و ابن جریر و ابن منذر و ابن أبی حاتم و ابن أنباری در «مصاحف» و حاکم با تصحیحی که کرده است و بیهقی در «شعب الایمان» از طرق مختلفی، تخریج کرده است[1].

داستان شلاق خوردن صُبَیْغ بن عَسَل و منع وی از سؤال قرآنی

و سیوطی و ابن کثیر، از بزّار، و دار قطنی در «افراد» و ابن مردویه و ابن عساکر از سعید بن مسیّب تخریج کرده‌اند که: صُبَیْغ تمیمی به نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: به من خبر بده که مراد از الذَّارِیاتِ ذَرْوًا چیست؟ عمر گفت: مراد بادهاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از حَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ عمر گفت: مراد ابر است، و اگر من از

[1] «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١.

رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صُبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از الْجَارِیاتِ یسْرًا چیست؟ عمر گفت: کشتی‌هاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صُبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا چیست؟ عمر گفت: ملائکه، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم.

در این حال عمر امر کرد تا صُبَیغ را صد شلاّق زدند و او را در اطاقی حبس کردند. چون بدنش از جراحت شلاّق‌ها خوب شد، او را طلب کرد، و صد شلاّق دیگر زد و او را بر روی جهاز شتری نشاند و به بصره تبعید کرد و به أبو موسی اشعری حاکم خود در بصره نوشت تا مردم با وی مجالست نکنند. صُبَیْغ بر همین حال بود تا به نزد ابو موسی آمد و به قسم‌های مؤکّده و سوگندهای مُغَلَّظه قسم یاد کرد که از آن رویّه و روش سؤال از آیات دست برداشته است. ابو موسی جریان را به عمر نوشت و عمر به ابو موسی نوشت که من چنین می‌دانم که راست می‌گوید. در این صورت آزاد بگذار که با مردم مجالست کند[1].

[1] «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١ و «تفسیر ابن کثیر» ج ٦، ص ٤١٤.

و سیوطی از فریابی، از حسن تخریج کرده است که صُبَیْغ بن عسل تمیمی، از عمر بن خطّاب از الذَّارِیاتِ ذَرْوًا، و از آیه و وَالْمُرْسَلاَتِ عُرْفًا، و از آیه وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه کن. چون برهنه کرد دو رشته موی بافته داشت. عمر گفت قسم به خدا اگر سر تو را تراشیده می‌یافتم گردنت را می‌زدم. و سپس به ابو موسی أشعری نوشت تا احدی از مسلمانان با او ننشیند و سخن نگوید[1].

داستان سؤال صُبَیْغ از عمر، و زدن او را با جریده‌ها و چوبها و شاخه‌های درخت خرما به طوری که بدنش مجروح شد و همچون دُمَل ورم کرد و سپس او را حبس کرد تا خوب شد، و دو مرتبه به همین نحو او را با جریده‌های خرما شلاّق زد، و سایر جزئیّات قضیّهٔ وی از مسلّمات تاریخ است. ابن کثیر در ذیل همین

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١.

روایتی که أخیراً از وی نقل نمودیم می‌گوید:

حافظ: ابن عساکر این جریان را در ترجمهٔ احوال صُبَیْغ به طور تفصیل ذکر کرده است.

علاّمهٔ امینی در باب نوادر الأثر فی علم عمر، در تحت عنوان اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن، با عبارات و مضامین مختلفی که همه حکایت از یک جریان واحد می‌نماید، از «سُنن» دارمی و از «تاریخ» ابن عساکر و از «سیرهٔ عمر» ابن جوزی، و از «تفسیر» ابن کثیر، و از «اتقان» سیوطی، و از «کنز العمّال» نقلا از دارمی و نصر مقدسی و اصفهانی و ابن انباری و الکانی و ابن عساکر و از «تفسیر الدُّرُّ الْمَنْثور» و از «فتح الباری» و از «فتوحات مکیّه» نقل می‌کند که سلیمان بن یسار روایت کرده است که:

مردی که به او صُبَیْغ می‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن. عمر در حالی که قبلاً از برای او عَراجینِ[1] درخت خرما را تهیّه دیده بود در پی او فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من

---

[1] عراجین جمع عُرجون است، و عرجونِ درخت خرما عبارت است از آن شاخه‌هائی که به تنهٔ آن متصل است و به آن شاخه‌ها، خوشه‌های خرما آویزان است، پس از چیدن خوشه‌ها آن شاخه به درخت خرما به صورت شاخهٔ خشک شده و مُعْوَج باقی می‌ماند که آن را می‌برند و برای مصارفی به کار می‌برند.

عبد الله صُبَیْغ هستم. عمر یک شاخه از آن شاخه‌ها را برگرفت و به او می‌زد و می‌گفت: من عبد الله عمر هستم. عمر به قدری به او زد که از سرش خون جاری شد. صُبَیْغ گفت: ای امیر مؤمنان، دیگر کافی است، آنچه را که در سر داشتم همه رفت و دیگر چیزی را نمی‌یابم.

و از نافع غلام عبد الله روایت است که: صُبَیْغ عراقی شروع کرد در میان لشگریان مسلمین از آیاتی از قرآن سؤال کردن تا به مصر وارد شد. عَمْرو بن عَاص وی را به نزد عمر بن خطّاب فرستاد. چون فرستاده عمرو عاص نامه او را به عمر داد، و عمر نامه را خواند، به او گفت: این مرد کجاست؟ رسول گفت: در منزلگاه

است. عمر گفت: مواظب باش تا نرود که در این صورت از دست من به عقوبت دردناکی خواهی رسید. رسول، صُبَیْغ را به نزد عمر آورد.

عمر به او گفت: از چیزهای تازه و بدیع سؤال می‌کنی! آنگاه فرستاد تا آن شاخه‌های تر از جراید درخت خرما را آوردند و با آنها به قدری به وی زد تا در پشت او مثل قرحه و دُمَل برآمد و سپس او را واگذارد تا خوب شد. و پس از آن دوباره او را با آن جریده‌های درخت خرما زد و باز او را واگذارد. چون خوب شد در مرتبه سوم که عمر وی را احضار کرد تا چوب بزند صُبَیْغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی، خوب بکش و اگر می‌خواهی مرا معالجه و مداوا نمائی سوگند به خدا که من خوب شده‌ام و نیاز به معالجه ندارم.

عمر به او اجازه داد به زمین سکونتش برود و به ابو موسی اشعری نوشت تا نگذارد یک نفر از مسلمین با او معاشرت کند. این امر بر آن مرد گران آمد. و ابو موسی به عمر نوشت: این مرد توبه کرده است. و عمر نوشت که ابو موسی به مسلمین اذن دهد تا با وی مجالست کنند.

و از سائب بن یزید روایت است که گفت: به حضور عمر بن خطّاب آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان

ما برخورد کردیم با کسی که از مشکل قرآن سؤال می‌کند. عمر گفت: اللهُمَّ مَکِّنِّی مِنْهُ «بار پروردگارا مرا بر او چیره گردان». روزی در حالی که عمر نشسته بود و مردم را صبحانه می‌داد، ناگهان آن (مرد) آمد و بر تن او لباسها و عمّامه صفدی بود و از آن صبحانه خورد تا فارغ شد، سپس گفت: ای امیر مؤمنان وَالذَّارِیاتِ ذَرْوًا فالْحَامِلاَتِ وِقْرًا؟

عمر گفت: تو آن مرد هستی؟ در این حال عمر برخاست و به نزد او رفت و دو آستین خود را بالا زد و پیوسته و مداوم به قدری به او شلاّق زد تا عمامه از سرش افتاد، و گفت: سوگند به آن که جان عمر به دست اوست، اگر تو را سر تراشیده می‌یافتم، سرت را برمی‌داشتم. او را لباسی بپوشانید و بر روی جهاز شتری بنشانید و او را اخراج کنید تا در شهر خودش داخل سازید. در آنجا باید

خطیبی بایستد و سپس بگوید: صُبَیْغ علم می‌جسته است و خطا کرده است.

صُبَیْغ بدین گونه همیشه در میان قومش پست و سرشکسته بود، تا مُرد در حالی که قبلا آقای قومش بود.[1]

و از أنس است که: عمر بن خطّاب به صُبَیْغ کوفی در مسئله‌ای که در حرفی از قرآن پرسیده بود، آن‌قدر شلاّق زد تا خون‌های جاری شده از پشت او، از این طرف و آن طرف تحرّک داشت.

و از زُهْری است که: عمر صُبَیْغ را به واسطه کثرت سؤالش از حروف قرآن، به طوری تازیانه زد که خون‌های پشت او متحرّک بود و از این طرف و آن طرف می‌رفت.

غزالی در «احیاء العلوم»، ج ۱، ص ۳۰ گوید: و [عمر] بود که باب جدل و کلام را مسدود نمود و صُبَیْغ را با دِرَّهٔ خود زد چون در باب تعارض دو آیه از کتاب خدا سؤالی از او به عمل آورد. عمر او را مهجور کرد و تبعید نمود و امر کرد تا مردم از او دوری گزینند. (انتهی)

---

[1] این قضیه را در کتاب «النّص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۷۱ آورده است و در تعلیقهٔ آن گفته است: أهل اخبار و احادیث این واقعه را مسندا ذکر کرده‌اند و متتبّع خبیر ابن ابی الحدید در ج ۳ از «شرح نهج البلاغه» مصر، ص ۱۲۲ در احوال عمر ذکر نموده است و در تمام موارد با ضاد معجمه و عین مهمله آورده است: ضُبَیْع.

و این صُبَیْغ، صُبَیْغ بن عَسَل است. و گفته می‌شود: ابن عسیل است. و گفته می‌شود: صُبَیْغ بن شریک از طائفهٔ بنو عَسیل است[1].

باری عامّه این فعل عمر را توجیه می‌کنند به آنکه چون صُبَیْغ از متشابهات قرآن سؤال می‌کرد و سؤال از آن نهی شده است، فلهذا او را بدین گونه ضرب و حبس و شکنجه و تبعید و امر به دوری مردم از وی تأدیب کرد.

سیوطی در «اتقان» در ضمن باب عدم جواز عمل به متشابهات قرآن، دو

[1] «الغدیر» ج ٦، ص ٢٩٠ تا ص ٢٩٢، تحت شمارهٔ ٩٠.

روایت را از صُبَیْغ در این موضوع ذکر می‌کند: اوّل روایت دارمی از سلیمان بن یسار که ما در این بحث آن را آوردیم. و دوّم روایت نافع غلام عبد الله که ما در دنبال روایت اوّل ذکر کردیم و آن را با عبارت: و فی روایة بیان می‌کند[1].

و ابن کثیر پس از ذکر روایت سعید بن مسیّب که ما اینك از او ذکر کردیم، می‌گوید: قصّه صُبَیْغ بن عَسَل با عمر مشهور است. و علّت زدن عمر وی را بدین کیفیت، آن بود که: إِنَّهُ ظَهَرَ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ فِیمَا یسْأَلُ تَعَنُّتًا وَ عِنَادًا. وَاللهُ أَعْلَمُ[2] «صُبَیْغ در پرسش‌های خود، در صدد اظهار آزمایش و خرده‌گیری و تلبیس و فهماندن به طرف مقابل که تو چیزی را نمی‌دانی بود. و خداوند به حقیقت آن امر داناتر است».

منع عمر از بحث در آیات قرآن

عمر سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد و می‌گفت: مردم باید ظاهر قرآن را بخوانند و نیز

---

[1] «اتقان» سیوطی قدیمی‌ترین طبع، طبع مطبعهٔ موسویّه در دیار مصر سنهٔ ۱۲۷۸ هجری قمری، ج ۱۲، ص ٤.

[2] «تفسیر ابن کثیر» طبع بیروت، ج ٦، ص ٤١٤.

از بیان و ذکر احادیث و سنّت و سیرهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله منع کرد و دستور داد تا استانداران او در شهرها و بلاد به مردم امر کنند تا احادیث رسول الله را برای مردم بازگو نکنند. و هر کس حدیثی از رسول خدا نقل می‌کرد مورد تعرّض او قرار می‌گرفت. و شلاّق و تازیانهٔ دستی او به قدری قوی و در زدن سریع بود که برای کسی جرأت سؤال و پرسش نگذارده بود، زیرا دِرَّهٔ عُمَر (تازیانهٔ دستی) طرف مقابل را نمی‌شناخت و سر و صورت و گردن و بدن را از هم تشخیص نمی‌داد. مسکین پرسنده به مجرّد سؤال از مسئله‌ای چنان تازیانه می‌خورد که سر ورم می‌کرد و از بینی و دهان خون جاری می‌شد.

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» دارد که:

دِرَّةُ عُمَرَ أهْيبُ مِنْ سَيفِ الْحَجَّاجِ[1] «تازیانهٔ دستی عمر، از شمشیر برّان حجّاج بن یوسف ثقفی وحشتناك‌تر و

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ۱، ص ۱۸۱ گوید: کان یقال... و نیز ابن ابی الحدید در همین جا آورده است که در خبر صحیح روایت شده است که جماعتی از زنان در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند که صدای گفتارشان زیاد شده بود، عمر آمد و آنها همه از او ترسیدند و فرار کردند، عمر به آنها گفت: یا عُدَیَّات أنفسهن، أتَهَبْنَنی و لاتهبْنَ رسول الله؟ قلن: نعم، أنت أغلظ و أفظّ «ای دشمنان جان خود، آیا شما از من می‌ترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید؟ گفتند: آری، تو غلیظتر و سنگین‌دل‌تر هستی».

ترساننده‌تر بود».

و دانستیم که عبد الله بن عبّاس مدّتها می‌خواست از عمر معنای این آیه و مصداق آن را بپرسد: إِنْ تَتُوبَا إِلَي اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا «شما دو نفر زن اگر به خداوند هم توبه کنید، دلهای شما از حقّ میل کرده است» و جرأت نمی‌کرد. تا در سفر ملازم وی شد و در راه آفتابه او را برداشت و آب به دست او برای وضو می‌ریخت. در این حال موقع را مغتنم شمرده گفت: ای امیر مؤمنان مراد از این دو زن در این آیه إِنْ تَتُوبَا إِلَي اللهِ کیست؟ ابن عبّاس می‌گوید: عمر تأمّلی کرد و مثل اینکه از سؤال من ناخوشایند بود، سپس سر خود را بلند کرد و گفت: حَفْصه و عائشه[1].

و نیز دانستیم که در مسئلهٔ عَول، چون ابن عبّاس مسئله را برای زُفَر بیان کرد و روشن ساخت که: عَوْل، باطل و غلط است، زُفَر به او گفت: پس چرا تو این مسئله را در زمان حیات عمر بیان نکردی؟ ابن عبّاس به زُفَر گفت: إِنَّمَا كُنْتُ أَهيبُهُ «من می‌ترسیدم و از

[1] «تفسیر کشّاف» زمخشری، در ذیل بحث از همین آیهٔ مبارکه از سورهٔ تحریم.

أبداًء و آشکار کردن این مسأله که بر خلاف گفتار و رأی عمر بود، بر خود نگران بودم»[1].

باری منع بیان احادیث رسول الله یکصد سال به طول انجامید. در این مدّت نقل احادیث ممنوع بود. چرا... و ملاحظه می‌شود که از این فقدان چه مصیبت بزرگی بر امّت اسلام وارد شد.

[1] پاورقی ۳، از ص ۳۳۸و ص ۳۳۹ از درس ۱٦۱ تا ۱٦۵، ج ۱۱ «امام‌شناسی» و در آنجا این عبارت از ابن ابی الحدید نقل شده است.

کتاب خدا (قرآن کریم) برای تلاوت کردن و تدبّر نمودن و معانی و مفاهیم آن را فهمیدن است. چقدر آیه در همین قرآن ما را امر به تدبّر در آیات می‌کند و از نفهمیدن قرآن شدیداً برحذر می‌دارد. آن وقت اگر انسان حقّ فهمیدن قرآن را نداشته باشد و حقّ پرسش از مدلول و مراد را نداشته باشد، این کتاب به چه درد او می‌خورد؟ این کتاب که کتاب عمل است و عمل بدون علم محال است، چگونه می‌توان به قرآن بدون فهمیدن آن عمل نمود و طبق دستورات آن رفتار کرد؟

آیات متشابهات در قرآن بسیار است ولی آنها هم برای مردم است. لغو و بیهوده و اشتباه در قرآن نیامده است. منتهی باید آیات متشابه را به آیات محکمه ارجاع داد و معنی و مفهوم آن را از آیات محکمه به دست آورد. و برای این امر، راسخون در علم از طرف شارع اقدس معیّن شده‌اند. آنان معانی متشابهات را می‌دانند و با ارجاع آنها به محکمات حقیقت را برای مردم روشن می‌کنند.

اگر بنا بود آیات متشابه را غیر از خدا کسی نفهمد و أبداً به صاحبان علم و راسخان در معارف، فهم آن داده نشود، در حقیقت تمام محتوای قرآن منهای این آیات متشابه بود، با آنکه

می‌دانیم: قرآن مجموعه آیات محکمه و آیات متشابهه است.

البتّه عمر معانی آیات متشابهه، بلکه بعض از آیات محکمه را نمی‌فهمد و کسی هم از او توقّع فهم آن را ندارد. هر کس شاکله‌ای دارد. ظرفیّت و استعداد مخصوص به خود را دارد. توقّع در اینجاست که چرا باید چنین شخصی به مسند پیامبر بنشیند؟ و بر اریکه وحی و الهام و ولایت و کتاب و این امور باطنیّه تکیه زند؟ در حالی که از معنای ظواهر قرآن بی‌خبر باشد و در پاسخ مراجعان فرو ماند و بجای زبان گویا و فصیح و بلیغ صاحب ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام که واجد این منصب است و دست پرورده این مکتب است و شیر خورده از پستان وحی و فهم و درایت و علم و گوینده سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی، و سراینده لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوَسَادَةُ می‌باشد، پاسخ مردم را با تازیانهٔ سکوت و خفه شو و لال شو و مپرس و مگو و بحث مکن و

روایت مکن بدهد؟

عمر معنای وَالذَّارِیاتِ ذَرْوًا فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا را نمی‌دانست و در برابر سؤال صُبَیْغ فرو ماند و شرمنده شد. فلهذا تازیانه را بر وی نثار کرد. در هیچیک از روایاتی که در این باره رسیده است، ذکر این که عمر گفت معنای والذَّارِیاتِ بادها و فَالْحَامِلاَتِ ابرهاست، و اگر رسول خدا نمی‌گفت من هم نمی‌گفتم، نیامده است. و در روایت سیوطی و ابن کثیر که از سعید بن مسیّب با چنین عباراتی وارد شده است این عبارات ساخته و پرداخته راوی است و خواسته است بر روی جهل خلیفه سرپوشی نهد و برای تازیانه‌های وارده بر صبَیْغ عذری بتراشد.

ابن کثیر در بیان این روایت، تصریح دارد که این روایت، حدیث مرفوع است و علاوه در سلسله راویان، ابو بکر بزّاز گفته است که: ابو بکر بن أبی سُبَرَة سُست است و سعید بن سلام از اصحاب حدیث نیست و بنابر این، این حدیث ضعیف است و مرفوعه[1].

حدیث ثقلین و عدم جدایی امام از قرآن

معنای کتاب خدا را آورنده کتاب و خلیفهٔ و

[1] «تفسیر ابن کثیر» ج ٦، ص ٤١٤.

الاتبار او می‌داند. همان کس که کتاب را در جامه‌ای پیچید و به مسجد برد و به آن جماعت گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: من در بین شما کتاب خدا و عترت خودم را باقی می‌گذارم. این است کتاب خدا و منم عترت رسول خدا. عمر برخاست و گفت: اگر در نزد تو کتاب خدا هست در نزد ما هم مثل آن هست، فلهذا ما احتیاجی به شما دو تا (کتاب و عترت) نداریم. امیرالمؤمنین علیه السّلام کتاب را با خود برگردانید و گفت: تا روز قیامت دیگر آن را نخواهید دید[1].

وجود کتاب خدا در روی زمین و مکلّف بودن مردم به عمل به آن، بدون مدرّس و معلّم و عالم به ظاهر و باطن و محکم و متشابه آن معقول نیست. وجود ثَقَلَیْن: کتاب و عترت، کتاب و امام راستین عالم به آن ضروری است.

شیعه و عامّه با سند متواتر بلکه ما فوق تواتر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که

---

[1] باید دانست که این قرآن فعلی که خوانده می‌شود یک آیه و یا یک حرف از قرآن أمیرالمؤمنین علیه السّلام کم و یا بیش ندارد و نیز تحریف و تصحیف نشده است. فقط قرآن آن حضرت از جهاتی دارای مزیّت بود: أوّلا در آن قرآن آیات و سور به ترتیب نزول آنها جمع‌آوری شده بود. دوم شأن نزول در آن مشخص بود، و این معنای بسیار مهم و عظیمی بود که آن قوم از آن نگران بودند. سوم دارای نقطه بود و قرائتش بدون احتمال معنای دیگر خوانده می‌شد، اما قرآن‌های دیگر نقطه نداشت و در زمان حجّاج بن یوسف ثقفی نقطه‌گذاری شد.

فرمود: إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی ـ أوْ أهْلَ بَیتِی ـ وَ إنَّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّی یرِدَا عَلَی الْحَوْضَ[1] «من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من ـ یا اهل بیت من ـ و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

آیة الله علاّمه: میر حامد حسین لکنهوی هندی نیشابوری رضوان الله علیه، جلد دوازدهم

---

[1] این حدیث را احمد حنبل در «مسند» خود با دو طریق بدین عبارت روایت کرده است که: إنِّی تَارِکٌ فِیکُم الثّقَلَیْنِ: کَتَابَ اللهِ وَ أهلَ بَیتِی وَ إنَّهُمَا لَن یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوض. و نیز احمد در «مسند» و طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمّال» ج ۱، ص ٤٧ و ص ٤٨، بدین عبارت روایت می‌کند که قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنّی تارک فِیکُم خلیفَتَیْن: کتابَ الله عزّوجلّ حَبلٌ مَمدودٌ ما بیْن السماء و الأرض، و عترتی أهل بیتی، و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیَّ الحوض. و شیخ صدوق قمّی با اسناد خود از حسین بن یزید بن عبد علی، از عبد الله بن حسن، از پدرش، از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که روزی رسول خدا در میان مردم خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای خدا گفتند: ای مردم گویا زمان مرگ من نزدیک شده است و باید دعوت خدا را اجابت نمایم، و إنّی تارکٌ فِیکمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتابَ الله وَ عِترَتی أهل بیتی، أمَا إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا، فتَعَلَّموا منهم و لا تُعَلِّموهم فَانَّهم أعلم منکم. لاتخلو الارض منهم، و لو خَلَت لانساخت بأهلها ـ الخطبة (غایة المرام، ص ٢٣٦ حدیث یازدهم و تفسیر برهان ج ۱، ص ٥١٧ و ص ٥١٨). باری این حدیث را بیش از سی نفر از اصحاب رسول الله روایت نموده‌اند و صرف نظر از علمای شیعه و مصنّفات معتبرهٔ آنها، بیش از دویست نفر از علمای بزرگ عامّه آن را با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند. و در متجاوز از پانصد کتاب از کتب معتبرهٔ آنان وارد شده است. (عبقات، مقدّمه طبع، در جزء اوّل از جلد دوازدهم، در قسمت اول مقابل صفحهٔ اول فهرست مآخذ سند حدیث ثقلین از ص ١١٦٥ تا ص ١١٨٨ از ضمیمه طبع جلد آخر از جلد دوازدهم).

از کتاب شریف و بدیع «عَبَقاتُ الأنوار» را به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص داده و آن را به دو قسمت کرده است: قسمت اوّل را در بحث از سند، و قسمت دوّم را در بحث از دلالت آن قرار داده است.

لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

باری امیرالمؤمنین علیه السّلام است که پاسدار قرآن و نگهبان محکمات و متشابهات و عالم به مطلق و مقیّد، و ناسخ و منسوخ است. اوست که بر فراز منبر بدون هیچ تحاشی، جواب ابن کَوّا را در برابر هزاران نفر می‌دهد. اوست که باب جدل و مکالمه را باز کرد و ملاحده و زنادقه را به بحث طلبید و با علماء درجه یک از یهود و نصاری و جاثلیق‌ها به بحث پرداخت و ایشان را مُلَزم نمود و به اسلام کشانید. درّه او زبان اوست، منطق اوست، درّه‌ای که لبخند می‌زند و چون غنچه می‌شکفد و بی‌دینان را به دین گرایش می‌دهد، نه درّه‌ای که متدیّنان را از دین بیزار کند و فراری دهد.

مردم باید به او رجوع کنند و در آغوش باز او پناه برند و مشکلات خود را بدون ترس و وحشت و بدون پروا از او بپرسند. صُبَیْغ هم می‌باید مانند اصحاب و پیروان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام در رفع مشکلات علمی

خود بدان حضرت مراجعه کند و جواب تامّ و تمام و کافی و شافی بستاند و خود را از معدن ولایت و آبشخوار علم و معرفت سیر و سیراب کند. او اشتباه کرد و سر سفره و صبحانهٔ غیر رفت و از آنجا سیر شد، فلهذا ضربات پی در پی و کوبنده و توفنده بر سر گیسودار او، از لوازم لا ینفکّ این مائده است. حالا خدا رحم کرده است که سرش محلوق نبود (تراشیده) و گرنه سر از بدن می‌پرید و به دیار نیستی روان می‌شد.

حقّاً و تحقیقاً درست نوشت عمر به ابو موسی اشعری که: إنَّ صُبَیْغاً ابْتَغَی الْعِلْمَ فَأخْطَأهُ[1] «صُبَیْغ دنبال علم رفت و خطا کرد». صُبَیْغ دنبال علم رفت و ندانست از کجا باید به دست آورد؟ و چگونه باید تحصیل کند؟ و نزد کدام معلّم و

امیرالمؤمنین برود؟ آیا امیرالمؤمنینی که مُغیرة بن شُعْبَه لقب خلیفهٔ دوّم قرار داده و مجازاً و اعتباراً مردم را به این لقب امر کرده تا وی را صدا کنند و در خطاب خود به او امیر مؤمنان بگویند؟ یا امیرالمؤمنینی که

---

[1] صفحه ۲٤٥، از همین جلد.

رسول اکرم، از جانب خدا، نام و لقب شیر بیشۀ ولایت نموده و در روز غدیر خمّ همۀ مسلمین و مسلمات را امر کرده که به وی امیرالمؤمنین بگویند و به او با این لقب سلام کنند و السَّلاَمُ عَلَیكَ یا أمیرالمؤمنین بر زبان آرند.

خود عمر و ابو بکر هم گفتند: السَّلاَمُ عَلَیكَ یا أمیرالمؤمنین، بَخٍ بَخٍ لَكَ یا عَلِی، أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلاَی وَ مَوْلَی كُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ «سلام بر تو ای امیر مؤمنان، به‌به به تو، آفرین آفرین بر تو ای علی، صبح کردی و شب کردی در حالی که آقا و سیّد و سالار من، و آقا و سیّد و سالار هر یك از مردان مؤمن و زنان مؤمنه می‌باشی».

در اینجا خوب برای ما روشن می‌شود ـ نه مفهوماً و به حمل اوّلی ذاتی بلکه مصداقا و به حمل شایع صناعی ـ فریادهای امیرالمؤمنین، علیه افضل صلوات المصلّین، در خطبه‌ها و مواعظ بالاخصّ در خطبه‌های «نهج البلاغه» که: ای مردم به سوی ما بیائید و از ما بگیرید و از ما أخذ کنید، که علم و معرفت و نور و سرور و حبور و حیات ابدی و زندگی جاودانی

اینجاست، به سوی غیر ما نروید که دست خالی خائباً خاسراً بر می‌گردید، خسته و فرسوده، تهی شده، سرمایهٔ عمر را از دست داده، در تلألؤ آب به سراب رسیده و در غایت و نهایت عمر و سرمایه‌های خدادادی با موجود تاریک و زشت و عفن عشقبازی نموده باید رخت از جهان بربندید.

باری برگردیم به کلام ابن شهرآشوب در بیان سبقت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همگان در جمیع علوم. او می‌گوید: معنای گفتار خدا را که می‌گوید: إِنَّ أَوَّل بَیتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ[1] «تحقیقاً اوّلین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد هر آینه آن خانه‌ای **است که در مکّه قرار دارد در حالی که مبارک است» نمی‌دانستند. مردی گفت: مراد اوّلین خانه‌ای است که بوده است. قَالَ: لاَ، قَدْ کَانَ قَبْلَهُ بُیوتٌ وَلَکِنَّهُ**

---

[1] آیهٔ ۹۶، از سورهٔ ۳: آل عمران: إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَ هُدیً لِلْعالَمِینَ ـ فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِیمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً وَ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ.

أوَّلُ بَيتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مُبَارَكًا فِيهِ الْهُدَى وَالرَّحْمَةُ وَالْبَرَكَةُ. وَ أوَّلُ مَنْ بَنَاهُ إبْرَاهِيمُ، ثُمَّ بَنَاهُ قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ جُرْهُمَ، ثُمَّ هُدِمَ فَبَنَتْهُ قُرَيشٌ[1] **«امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: نه، پیش از کعبه، خانه‌هائی بوده است و لیکن کعبه اوّلین خانه‌ای است که برای مردم به طور مبارک که در آن هدایت و رحمت و برکت است قرار داده شده است. و اوّلین کسی که کعبه را بنا کرد ابراهیم بود، و پس از آن قومی از عرب از قبیلهٔ جُرْهُم آن را بنا کرد، و سپس خراب شد و قبیلهٔ قریش آن را بنا نمودند».**

و گفتار ابن عبّاس را در تفسیر، مُسْتَحْسَن می‌شمرند و مقدّم می‌دارند چون از امیرالمؤمنین علیه السّلام اخذ کرده است[2]. احمد در «مسند» خود گفته است که چون پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وفات کردند، ابن عبّاس ده ساله بود و فقط از قرآن سُوَر مُحْکَم یعنی سور مفصّل را خوانده بود[3]. یعنی آنچه دارد، پس از رسول خدا و از امیرالمؤمنین دارد.

صاحب بن عبّاد گوید:

---

[1] . «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۸.

[2] همان.

[3] همان.

«آیا مثل و مانندی برای علم تو پیدا می‌شود که ما را دستگیری و هدایت کند، از آن علومی که اگر آنها در آن لغزشی و یا ضعفی داشتند، تو چنان بر آن مطّلع بودی و به دقایق آن واقف که گویا در صبح روشن وارد شده‌ای»؟

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فقه

و از جمله علوم علم فقه است که در این زمینه فقهائی در اسلام به وجود آمدند. امیرالمؤمنین علیه السّلام فقیه‌ترین فقهاء بوده است، به علّت آنکه آنچه از او در

این موضوع به تنهائی به ظهور رسیده است از جمیع ایشان به ظهور نرسیده است. از این گذشته می‌بینیم تمامی فقهاء بلاد و شهرها به او مراجعه دارند و از دریای فقه او مشتی آب برمی‌دارند. امّا أهل کوفه، و فقهای آنها سفیان ثوری و حسن بن صالح بن حی و شریک بن عبد الله و ابن أبی لیلی می‌باشند. و اینها مسائل را که از اصول تفریع می‌کنند می‌گویند: این قیاس، گفتار علیّ بن أبی طالب است. ایشان اساس ابواب فقه خود را بر این مجری قرار می‌دهند.

تقدم ان حضرت در علم فقه

و امّا اهل بصره، و فقهای ایشان حسن و ابن سیرین می‌باشند. و هر دو نفر آنها فقه خود را از کسی اخذ کرده‌اند که او از علی علیه السّلام اخذ کرده است. و ابن سیرین پرده بر می‌دارد که او فقهش را از کوفیّون و از عُبَیدهٔ سمعانی گرفته است، و او از خصوصی‌ترین افراد مردم به علی علیه السّلام بوده است.

و امّا اهل مکّه فقهشان را از ابن عبّاس و از علی علیه السّلام گرفته‌اند. و ابن عبّاس معظم علم خود را از آن حضرت گرفته است.

و اما اهل مدینه، از علی علیه السّلام اخذ

نموده‌اند. و شافعی کتاب مستقلّی تصنیف نموده است در دلالت بر اینکه اهل مدینه همگی در فقه تابع علی علیه السّلام و عبد اللَه می‌باشند. و محمد بن حسن فقیه گفته است: لَوْ لاَ عَلِی بْنُ أبِیطَالِبٍ مَا عَلِمْنَا حُکْمَ أهْلِ الْبَغْی «اگر علیّ بن ابی طالب نبود ما حکم و چگونگی عمل و رفتارمان را با اهل بغی و شورشیان نمی‌دانستیم» که نباید از آنها اسیر گرفت و مجروحشان را کشت و اموالشان را غارت کرد.

محمّد بن حسن کتابی در فقه دارد که مشتمل بر سیصد مسئله دربارهٔ جنگ با اهل بغی است، که بنا بر عمل امیرالمؤمنین علیه السّلام و حکم آن حضرت تصنیف نموده است.

در مُسْنَد أبو حنیفه وارد است که هشام بن حکم گفت: حضرت صادق علیه السّلام به أبو حنیفه گفتند: قیاس را از کجا می‌گیری؟ گفت: از گفتار علیّ بن ابی طالب و زید بن ثابت. و در وقتی که عمر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و زید بن ثابت را در باب ارث

جدّ با برادران دیدار کرد، علی علیه السّلام به او گفت: لَوْ أنَّ شَجَرَةً انْشَعَبَ مِنْهَا غُصْنٌ وَانْشَعَبَ مِنَ الْغُصْنِ غُصْنَانِ أيمَا أقْرَبُ إلَى أحَدِ الْغُصْنَينِ: أصَاحِبُهُ الَّذِى يخْرُجُ مَعَهُ أمِ الشَّجَرَةُ؟ «اگر درختی را فرض کنیم که از آن یک شاخه منشعب شود و سپس از این شاخه، دو شاخهٔ دیگر پهلوی هم و به طور متوازی منشعب شود، کدامیک به یکی از این دو شاخه منشعب و جدا شده نزدیکتر است: آیا همین شاخهٔ موازی که در پهلوی او در آمده و با او از آن شاخه متفرّع گردیده نزدیکتر است یا اصل تنه درخت»؟

و زید بن ثابت به او گفت: لَوْ أنَّ جَدْوَلاً انْبَعَثَ فِيهِ سَاقِيةٌ فَانْبَعَثَ مِنَ السَّاقِيةِ سَاقِيتَانِ أيمَا أقْرَبُ: أحَدُ السَّاقِيتَينِ إلَى صَاحِبِهِمَا أمِ الْجَدْوَلُ؟ «اگر نهر بزرگی را فرض کنیم که از آن یك جوی منشعب شود و از آب آن در این جاری شود، و سپس دو جوی دیگر پهلوی هم و با هم از این جوی منشعب شود و آب در آنها جاری گردد، کدامیك به یکی از این دو جوی نزدیکتر است: آیا یك جوئی که پهلوی جوی دیگر است و آن

دو با هم متفرّع شده‌اند، یا اصل نهر آب»؟[1]

[2]...

---

[1] سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۱۷ تا ۲۱۸ در مورد (۳۰) میراث جدّ و برادران آورده است که: بیهقی در دو کتاب خود «سنن» و «شعب الایمان» و شیخ در کتاب فرائض تخریج کرده‌اند و متّقی هندی در ص ۱۵ از جزء ششم از «کنز العمّال» آن را نقل کرده است که: عمر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله راجع به میراث جدّ با برادران پرسش کرد. رسول خدا فرمود: ما سؤالک عن هذا یا عمر؟ إنّی أظنّک تموت قبل أن تعلمه «ای عمر، پرسش تو از این مسأله چیست؟ من چنین می‌دانم که نخواهی فهمید تا وقتی که بمیری». راوی این حدیث که سعید بن مسیّب است می‌گوید: عمر مرد در حالی که این مسأله را نفهمید.
عاملی (ره) گوید: عمر در ایّام خلافت خود در این مسأله اضطراب و تشویش در گفتار داشت تا اینکه ـ علی ما نقل ـ هفتاد قسم حکم کرد. و ابن أبی شیبه و بیهقی در «سنن» خود و ابن سعد در «طبقات» خود، و نقل صاحب کنز العمّال در جزء ششم، ص ۱۵، از کتاب فرائض چنین است که عبیدهٔ سلمانی می‌گوید: من از عمر بن خطّاب درباره میراث جدّ یکصد حکم مختلف در حفظ دارم. و بیهقی در «شعب الایمان» چنانکه در ص ۱۵ از جزء ششم «کنز العمّال» [ادامه در صفحه بعد]
[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] وارد است از عمر روایت می‌کند که گفت: إنّی قضیتُ فی الجدّ قضیات لم آل فیها عن الحقّ «من راجع به جدّ در موارد عدیده، حکمهای متفاوتی داده‌ام که در آنها از حقّ خارج نشده‌ام». و اخیراً در این معضله از زید بن ثابت پیروی کرد. دمیری در ماده حَیَّه از کتاب «حیاة الحیوان» از طارق بن شهاب زُهری نقل می‌کند که او گفت: عمر بن خطّاب در میراث جدّ با برادران، قضایای مختلفی دارد و سپس اصحاب را جمع کرد و کتفی را به دست گرفت تا در روی آن حکم ارث جدّ را بنویسد و آن صحابه رأی داده بودند که باید جدّ را به مانند پدر ارث بدهد. در این حال ماری از گوشه‌ای خزید و مردم متفرق شدند. عمر گفت: اگر خدا می‌خواست این طریق را امضا کند، امضا می‌نمود. سپس به منزل زید بن ثابت آمد و گفت: من اینجا راجع به ارث جدّ آمده‌ام و من می‌خواهم وی را به منزلهٔ پدر قرار دهم. زید گفت: من با تو موافقت ندارم که جدّ را مانند پدر ارث دهی. عمر با حالت غضب بیرون آمد پس از آن در وقت دیگر به سوی زید پیام فرستاد. زید رأی خود را بر روی قطعه‌ای از جهاز شتر نوشت و به سویش فرستاد. چون عمر نوشتهٔ زید را خواند، مردم را مخاطب نموده

در اینجا می‌بینیم که امیرالمؤمنین علیه السّلام و زید بن ثابت می‌خواهند برای او اقامهٔ برهان کنند که چون تقسیم میراث در ارحام و اقرباء شخص از دنیا رفته،

و سپس نوشتهٔ روی جهاز شتر را برای آنان خواند و گفت: زید درباره جدّ گفتاری دارد و من آن را امضاء نموده‌ام.

آیة الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: کسی که بخواهد بر تشویش گفتار عمر در این مسأله واقف شود به صحاح و مسانید اهل سنّت رجوع کند و برای تو کافی است که به «کنز العمّال» و «مستدرک» حاکم رجوع بنمائی.

در اینجا که مطلب بدینجا کشید، خوب است مورد (۳۱) از موارد اعمال نظر عمر را در برابر سنّت رسول خدا که آیة الله عاملی درباره فریضه مشترکه آورده است و به قضیّهٔ حماریّهٔ معروف است بیاوریم. مجمل قضیّه آن است که: زنی مرد و شوهر و مادر داشت، با دو برادر مادری که از پدر نبودند، و دو برادر دیگر که هم مادری و هم پدری یعنی ابوینی بودند. و این در عهد خلیفه دوم اتفاق افتاد و در دو بار واقع شد و در هر دو بار به خلیفه مراجعه کردند. در بار اول خلیفه حکم کرد که به شوهر حقّ او را که نصف است بدهند و به مادر حقّ او را که سدس است بدهند و بقیّه را که ثلث است فقط به دو برادر مادری بدهند به هر یک تن از آنها یک سدس، و در این صورت تمام، مال قسمت شده است و چیز دگر باقی نمانده است و برای دو برادر پدر و مادری اسقاط حق شده است. و در بار دوم خلیفه خواست که أیضاً بدین گونه حکم کند که یکی از [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برادران پدر و مادری گفت: هب إنّ أبانا کان حِمارًا فأشرکنا فی قرابة اُمّنا «ای عمر، تو فرض کن پدر ما خر است، ما را از جهت قرابت مادری با برادران مادریمان شریک گردان». عمر پذیرفت و ثلث باقیمانده را میان چهار برادر به طور مساوی تقسیم کرد که به هر یک از آنها نیم سدس رسید. مردی به او گفت: تو در فلان سال برادران ابو ینی را شریک با برادران امّی ننمودی! عمر گفت: آن حکم آن روز ما بود و این حکم امروز ماست.

آیة الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: این قضیه را بیهقی و ابن ابی شیبه در «سنن» خودشان و عبد الرّزاق در «جامع» خود بنا به نقل «کنز العمّال» در کتاب فرائض در اول صفحه دوم که حدیث ۱۱۰ از احادیث ص ۷ از جزء ششم آن کتاب است آورده است. و أیضاً این قضیه را فاضل شرقاوی در حاشیه‌اش بر «تحریر» شیخ زکریای انصاری ذکر نموده است. و صاحب کتاب «مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر» گوید: عمر در بدو امر در این قضیه حکم به عدم تشریک می‌نمود سپس از حکم خود برگشت. و علّت بازگشتنش این بود که چون در این مسأله از او سؤال شد و او طبق رأی خود جواب داد یکی از برادران پدر و مادری برخاست و گفت: یا أمیرالمؤمنین لئن سلّمنا أنّ أبانا کان حماراً ألسنا من اُمٍّ واحدةٍ؟ «ای پیشوای مؤمنان، بر فرض که ما قبول کردیم پدر ما خر بود، آیا ما مگر از یک مادر نیستیم»؟ عمر سرش را به زیر انداخت و تأملی کرد و گفت: راست گفتی، شما همگی در یک مادر مشترکید، بنابر این همه آنها را در ثلث شریک گردانید.

و این داستان را به همین کیفیت احمد امین بر سبیل اختصار در ص ۲۸۵ از جزء اختصاصی به حیات عقلی که جزء اول از «فجر الاسلام» است آورده است. آیة الله عاملی (ره) باز در متن گوید: این قضیه به قضیهٔ حمارية مشهور است، چون آن مرد گفت: هب إنّ أبانا کان حِمارًا. و چه بسا آن را قضیهٔ حجریّه و یا یمّیّه گویند چون در روایت است که بعضی به عمر گفتند: هب إنّ أبانا کان حجرًا ملقیً فی الیمِّ «فرض کن که پدر ما سنگی بود و در دریا افکنده شد». و أیضاً به قضیّه عمریه مشهور است به جهت اختلاف نظر او در آن. و به آن همچنین قضیّهٔ مشترکه گویند. و از قضایای معروفه در میان فقهای مذاهب اربعه است و آنها در حکم این مسأله با هم اختلاف دارند. ابو حنیفه و دو مصاحب او و احمد بن حنبل و زفر و ابن أبی لیلی، رأیشان حرمان دو برادر پدر و مادری است طبق حکم پیشین عمر، به خلاف مالک و شافعی که آنها آن دو را با دو برادر مادری در ثلث ما ترک شریک می‌دانند طبق حکم اخیر وی.

بر اساس قرابت و نزدیکی با اوست، بنابر این اگر کسی از دنیا برود و اولاد و پدر و

مادر نداشته باشد امّا جدّ و برادر داشته باشد، نباید تمام میراث را به جدّ داد، برادر هم ارث می‌برد، و برادر به این شخص متوفّی از جدّ او هم نزدیکتر است. و در صورتی که ما به جدّ او ارث دهیم حتماً باید به برادر او هم ارث دهیم و بنابر این در این صورت، میراث، به جدّ و إخوه می‌رسد نه تنها به خصوص جدّ. عمر هم گفتارشان را پذیرفت و در مراجعین دربارهٔ ارث در صورتی که از متوفّی جدّ و برادر بجای مانده باشد فتوی داد که جدّ و إخوه با هم ارث می‌برند. بر خلاف رأی و نظریّه أبو بکر که می‌گفت: ارث فقط به جدّ می‌رسد.

شیخ طوسی در کتاب «خلاف» گوید: اگر ورثه عبارت باشند از یک خواهر پدر و مادری، و یک برادر پدری، و جدّ. در این صورت مال بین جدّ و خواهر پدر و مادری به نسبت نصف: للذّکر مثل حظّ الانثیین تقسیم می‌شود. و برادر پدری ساقط می‌شود. و صحابه در این مسئله اختلاف دارند. أبو بکر و پیروان او نظریّه‌شان بر این است که: مال برای جدّ است و بقیّه همگی ساقط می‌شوند. و عمر و ابن مسعود نظریّه‌شان این است که: مال بین خواهر پدر و مادری و بین

جدّ به دو نصف تقسیم می‌گردد و برادر پدری ساقط است[1].

و شیخ محمد حسن نجفی در کتاب «جواهر» گوید: خلافی در میان ما شیعیان نیست در اینکه: جدّ گرچه جدّ أعلا باشد، با برادران ارث می‌برد، به جهت صدق اسم جدّ فضلا از اولادشان. بلکه از بعض از عامّه آمده است که: برادران پدر و مادری و یا برادران پدری، با جدّ پدری ارث نمی‌برند و فقط ارث به جدّ پدری می‌رسد، و اگر چه نصوص ما به خلاف این مطلب تصریح دارد ـ تا آنکه گوید ـ و بر هر تقدیر، اگر جدّ نزدیکتر با جدّ دورتر با برادران بعد از متوفّی، با هم مجتمع آیند جدّ نزدیکتر با برادران مجموعاً در ارث مشارکت می‌کنند و جدّ دورتر ساقط می‌شود بدون فرق در میان آنکه در جهت متّحد باشند، یا مختلف. بنابر این جدّ أعلای پدری اگر چه مذکّر باشد (جدّ) با جدّ ادنای مادری گرچه مؤنّث باشد (جدّة)

---

[1] «خلاف» طبع حروفی در سنهٔ ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۷۲، مسألهٔ ۱۰۹.

ارث نمی‌برند و همچنین است در عکس این صورت[1].

و از جمله علوم، علم محاسبهٔ مقدار میراث است که صاحبان این علم را فرضی گویند و جمعش فرضیّون است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام در این علم مشهورترین آنها بوده است.

در «فضائل» احمد بن حنبل آمده است که عبد اللَه گفت: إنَّ أعْلَمَ أهْلِ الْمَدِينَةِ بِالْفَرائِضِ عَلِی بْنُ أبِی‌طَالِبٍ «عالم‌ترین أهل مدینه به مسائل ارث و کیفیّت آن و محاسبهٔ مقدار آن علیّ بن ابی طالب بوده است».

و شعبی گفته است: مَا رَأیتُ أفْرَضَ مِنْ عَلِیّ وَ لاَ أحْسَبَ مِنْهُ «من از علی در علم مواریث، و در کیفیّت محاسبهٔ آن، استادتر ندیده‌ام». آنگاه شعبی سؤال کسی را از آن حضرت بر فراز منبر در حال خواندن خطبه نقل می‌کند که: از مردی که مرده بود و یک زن و پدر و مادر و دو دختر بجای گذارده بود، از سهم الارث زنش پرسید. حضرت بدون توقّف گفتند: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً «در این صورت ثمنیّهٔ آن زن

---

[1] «جواهر الکلام» طبع حروفی، ج ۳۹، ص ۱۶۲.

(یک هشتم) به تُسْعیّه (یک نهم) تبدیل می‌گردد»[1]. و این مسئله به مسئلهٔ منبریّه معروف شد.

و از همین قبیل است مسئلهٔ دیناریّه که: چون حضرت از منزل خارج شده و یک پا در رکاب گذارده بود زنی به حضورش آمد و گفت: برادر من مرده است و ششصد دینار از خود بجای گذارده است و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو انصاف می‌خواهم که مال مرا به من برسانی. حضرت فوراً از ذهن بافَوَران خود مقداری از ورثه را شمردند و برای او اثبات کردند که تو بیش از یک دینار حقّ نداری، و حضرت سوار شدند و رفتند[2].

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم روایات

و از جمله علوم، علم روایت است. و صاحبان روایت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که بدون واسطه از آن حضرت روایت کرده‌اند، بیست و چند نفر می‌باشند که از ایشان است: ابن عبّاس، ابن مسعود، جابر أنصاری، ابو أیوب، أبو هریره، أنس، أبو سعید خدریّ، أبو رافع و غیرهم. و

---

[1] ما در ج ۱۱ از همین کتاب «امام‌شناسی» در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، از صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۲ از این مسأله مفصلاً بحث نموده‌ایم.

[2] ما در ج ۱۱ از «امام‌شناسی» در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، در ص ۳۱۳ دربارهٔ این مسأله بحث کرده‌ایم.

علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، هم از جهت کثرت روایت و هم از جهت اتقان حجّت و هم از جهت مأمون بودن بر باطن در اثر کلام رسول خدا: عَلِیّ مَعَ الْحَقِّ «علی با حقّ است» از همه آنها مقدّم‌تر و متقن‌تر و مأمون‌تر بوده است.

ترمذی و بلاذری آورده‌اند که: قِیلَ لِعَلی علیه‌السّلام: مَا بَالُكَ أكْثَرُ أصْحَابِ النَّبِی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حَدِیثاً؟ قَالَ: كُنْتُ إذَا سَألْتُهُ أنْبَأنِی، وَ إذَا سَكَتُّ عَنْهُ ابْتَدَأنِی «به علی گفته شد: چه طور شده است که تو از همه اصحاب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله حدیثت بیشتر است؟ گفت: زمانی که من از رسول خدا چیزی را می‌پرسیدم، به من می‌گفت و زمانی که من سکوت می‌نمودم او خودش برای من بازگو می‌کرد».

و در کتاب ابن مَرْدَویه این طور وارد است که: إنَّهُ قَالَ: كُنْتُ إذَا سَألْتُ أُعْطِیتُ وَ إذَا سَكَتُّ ابْتُدِیتُ «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: من هر وقت می‌پرسیدم، به من عطا می‌فرمود و چون ساکت می‌شدم، برایم مطلب تازه‌ای گفته می‌شد».

محمّد إسکافی گوید:

۱ ـ «علی عالمی است دانا و خبیر به وقایع موجوده، و در علم رسالت به سوی او بازگشت می‌کنند.

۲ ـ احمد او را از روی علوم پنهانی خود برگزید و علوم خود را به او اختصاص داد، پس علی از علوم سرشار است و از جهل و نادانی، تهی».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم کلام و جدل (و بحث فلسفی)

و از جمله علوم، علم کلام است که در این موضوع متکلّمون پا به عرصهٔ ظهور نهادند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و پایهٔ علم کلام بود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: عَلِیّ رَبَّانِی هَذِهِ الأُمَّةِ «علی، مرد تربیت‌شدهٔ پروردگار و دست پرورده خداست در این امّت ـ و یا علی، عالم استوار و تربیت کننده و مربّی این امت است ـ». و در اخبار وارد است که: إنَّ أوَّلَ مَنْ سَنَّ دَعْوَةَ الْمُبْتَدِعَةِ بِالْمُجَادَلَةِ إلَی الْحَقِّ عَلِیّ علیه السّلام «اوّلین کسی که بدعت گزاران را به بحث و گفتگو دعوت کرد و آنها را به حق فرا خواند، علی علیه السّلام بود».

و در باب ادّعای مناقضات قرآن، ملحدین با او مناظره کردند، و مشکلات مسائل جاثلیق را پاسخ گفت تا بجائی که ایمان آورد و اسلام اختیار نمود.

و أبو بکر بن مَرْدویه در کتاب خود، از سفیان نقل می‌کند که او گفت: مَا حَاجَّ عَلِی أحَدًا إلاّ حَجَّهُ «علی علیه السّلام با هیچکس محاجّه و بحث در امور کلامی و عقیدتی ننمود مگر اینکه بر او غالب شد».

و چون رأسُ الجَالُوت (بزرگ عالم یهود) به او گفت: شما بعد از پیمبرتان بیش از سی سال درنگ نکردید مگر آنکه بعضی از شما بر روی بعضی دگر شمشیر کشیده و صورت وی را با آن زده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: وَ أَنْتُمْ لَمْ تَجِفَّ أَقْدَامُكُمْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِمُوسَى: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ [1] «و شما هنوز پاهایتان از عبور از دریا خشک نشده بود که به موسی گفتید: برای ما خدائی قرار بده همان طور که این قوم خدایانی دارند».

و اهل بصره بعد از فراغ از جنگ جمل، کلیب جرمی را به حضور او فرستادند تا در امر ولایت او شبهه‌ای را که بر ایشان پیدا شده بود برطرف نماید.

---

[1] این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» قسم حِکَم شمارهٔ ۳۱۷، و از طبع مصر و تعلیقهٔ محمد عبده در ج ۲، ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ آورده است.

حضرت برای او آنچه را که می‌دانست که او بر حقّ است تذکّر داد و سپس به او گفت: اینک بیعت کن. کُلَیْب گفت: من فرستاده از جانب گروهی هستم و تا قبل از آنکه به نزد آنها برگردم نباید از من فعلی صادر شود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: أرَأیتَ لَوْ أنَّ الَّذِینَ وَرَاءَکَ بَعَثُوکَ رَائِدًا تَبْتَغِی لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَیثِ، فَرَجَعْتَ إلَیهِمْ فَأخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْکَلإِ وَالْمَاءِ؟ قَالَ: فَامْدُدْ إذاً یدَکَ «تو به من خبر بده از آنکه: اگر این کسانی که پشت سر تو هستند و تو را فرستاده‌اند، تو را فرستاده باشند برای تفحّص و تجسّس در بیابان خشک که برای آنها زمین سبز و خرّمی را که آب باران در آنجا می‌بارد، پیدا کنی و بر ایشان خبر ببری تا در آنجا بیایند و سکونت کنند و بار خود را بیندازند، و تو چنین زمینی را پیدا کردی و به ایشان بازگشت نمودی و از محلّ آب و علف و گیاه ایشان را مطّلع ساختی، آیا اگر قبل از رجوع به آنها آب بخوری و در این زمین بار خود را بیفکنی، جرمی کرده‌ای یا کار خوبی نموده‌ای؟ فرستادن تو عینا مانند فرستادن شخص رائد و جستجو کننده آب و گیاه در بیابان است که اگر به

آب برسد باید فورا خودش آب بنوشد و جان خود را خلاص کند و سپس برای آن قوم خبر آب و گیاه را ببرد و ایشان را هدایت به این سرزمین نماید. (حضرت فرمود: دستت را پیش بیاور و بیعت کن). کلیب می‌گوید: قسم به خداوند که در برابر حجّت علی، قدرت بر امتناع از بیعت را نداشتم و با او بیعت کردم[1].

---

[1] این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» قسم حِکَم شمارهٔ ۳۱۷، و از طبع مصر و تعلیقهٔ محمد عبده در ج ۲، ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ آورده است که: کَلَّم به بعضَ العربِ و قد أرسله قومٌ من أهل البصرة لمّا قُرب علیه السّلام منها لیَعلمَ لهم منه حقیقةَ حالِه مع أصحابِ الْجملِ لتزولَ الشّبهةُ من نفوسهم فبیّن له علیه السّلام من أمره معهم ما عَلم به أنّه علی الحقّ، ثمّ قال له: بایعْ، فقال: إنّی رسولُ قوم و لا اُحْدِث حَدَثًا حتّی أرْجعَ إلیهم. فقال علیه السّلام: أرَأیتَ لو أنّ الّذین وراءک بعثوک رائداً تبتغی لَهم مَساقطَ الغَیْث فرجعتَ إلیهم و أخبَرتَهم عن الکَلإِ و الْماء فخالَفوا إلی الْمَعاطِش و الْمَجادب، ما کنتَ صانعاً؟ قال: کنتُ تارِکَهم و مخالِفَهم إلی الکَلإِ و الْماء. فقال علیه السّلام: فامدُد إذًا یدَک. فقال الرّجل: فوالله ما استعطتُ أن أمتنعَ عند قیام الحجّة علیَّ فبایعتُه علیه السّلام و الرّجل یُعرفُ بکلیب الجَرْمیّ. و آنچه در این روایت آمده است که «حضرت به او می‌گویند که اگر آن کسانی که پشت سر تو هستند و تو را برای تفحّص و پیدا کردن زمین آباد و خرّم و دارای آب فرستاده‌اند و تو به نزد ایشان بازگشتی و آنها را از آب و گیاه خبر دادی و لیکن آنها مخالفت تو را نمودند و به سوی زمین‌های خشک و سوزان و بدون آب و گیاه و آبادانی رهسپار گشتند، تو چه کار می‌کنی؟ و آن مرد گفت: من آنها را ترک می‌کنم و راه دیگری را که به سوی آب و گیاه باشد انتخاب می‌نمایم. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: پس اینک دستت را بیاور و بیعت کن»، این‌گونه تعبیر برای الزام خصم و تقریر جدل رساتر است از عبارتی که ما از ابن شهرآشوب در «مناقب» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹ و طبع حروفی مطبعه علمیه قم، ج ۲، ص ٤٦) ذکر کردیم، زیرا در این دو طبع، عبارت فخالفوا إلی المَعاطِش و المَجادِب، ما کنتَ صانعاً؟ قال: کنتُ تارِکَهم و مخالِفَهم إلی الکلإ و الماء را ذکر نکرده است و معلوم است که عبارت «نهج البلاغه» ابلغ است.

و از گفتار (حکمیّه و فلسفیّه) آن حضرت است که می‌فرماید: أوَّلُ مَعْرِفَةِ اللهِ تَوْحِیدُهُ، وَ أصْلُ تَوْحِیدِهِ نَفْی الصِّفَاتِ عَنْهُ «اوّلین مرحله معرفت خدا یگانه دانستن اوست، و منشأ و مبنای یگانه دانستن او نفی کردن صفات است از او».

و آنچه متکلّمین در اصول دین، اطناب داده و سخن به درازا گفته‌اند، زیادیهائی است بر این عبارات و شرحی است برای این اصول، زیرا که إمامیّه در این معانی به حضرت صادق علیه السّلام رجوع دارند و او به پدران گرامش. امّا معتزله و زیدیّه، آنچه در این امور دارند، برای ایشان روایت می‌کند قاضی عبد الجبّار بن احمد، از ابو عبد الله الحسین البصریّ، از ابو إسحق عبّاس و این دو نفر از ابو هاشم جبائی، از پدرش أبو علی، از أبو یعقوب شحّام از أبو هذیل علاّف، از أبو عثمان طویل، از واصل بن عطاء، از أبو هاشم عبد الله بن محمّد بن علیّ، از پدرش محمّد بن حنفیّة از امیرالمؤمنین علیه السّلام.

ورّاق قمی گوید:

۱ ـ «علی است که برای مردم روشن ساخت آنچه را که در آن اختلاف

داشتند و بواسطهٔ شدّت غیظ یا خوف از تکلّم فرو نماند.

۲ ـ علی است که دین خدا را روزی داد و حقّ حیات و زندگی آن را وفا کرد، و اگر او نبود، به قدر یک دهم درهم هم سهمیّه‌ای برای دین خدا نمی‌ماند».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم نحو و ادبیّت

و از جملهٔ علوم، علم نحو است که در این موضوع علمائی برخاسته‌اند و علی علیه السّلام مؤسّس و واضع علم نحو است. چون علماء نحو، این علم را از خلیل بن أحمد بن عیسی بن عمرو ثقفی، از عبد الله بن إسحاق حَضْرمی، از ابو عَمْرو بِن علاء، از میمون أفرَن، از عَنْبَسَة الفیل، از أبو الأسود دُؤَلی، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند.

و علّت تأسیس علم نحو به واسطهٔ آن حضرت این بود که قریش با أنباط[1] ازدواج می‌کردند و از میان

---

[1] أنباط جمع نَبَط، مردمی بودند که بین عراق و شام سکونت داشتند و برای خرید و فروش متاعهای خود از قبیل دَرْمَک و زَیت (آرد سفید گندم و روغن زیتون) در جاهلیت و در اسلام به مدینه مسافرت می‌کردند. مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٢٤ از «تفسیر علی بن ابراهیم» به جای

آنها اولادی به ظهور می‌رسید، و بدین جهت زبان آنها خراب شد تا بجائی که دختر خُوَیلِد أسدی شوهر کرد با مردی که از أنباط بود و او گفت: إنَّ أبَوَی مَاتَ وَ تَرَكَ عَلَیَّ مَالَ كَثیر. (می‌خواست بگوید: پدر و مادرم مرده‌اند و برای من (یا بر عهدهٔ من) مال بسیاری باقی گذارده‌اند که البتّه این ترکیب بندی غلط است و باید بگوید: إنَّ أَبَوَیّ مَاتَا وَ تَرَكَا لِی(یا عَلَیَّ) مَالاً كَثِیراً. یا می‌خواست بگوید: پدرم مرده است و برای من (یا بر عهدهٔ من) مال بسیاری باقی گزارده است که در این صورت نیز باید بگوید: إنَّ أبی ماتَ و تَرَكَ لی (یا عَلَیَّ) مالاً كثیراً.) چون حضرت فساد زبان آن دختر را دانست، علم نحو را تأسیس فرمود.

و نیز در روایت است که یک اعرابی از یک بازاری شنید که می‌خواند: إِنَّ اللهَ

دَرْمَک، دُرنوک ثبت کرده است و از جوهری نقل کرده است که درنوک نوعی پارچهٔ گستردنی پرزدار و مخملی شکل است که پوست کرک‌دار شتر را بدان تشبیه کنند.

بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولِهِ، زد و سر وی را شکافت. آن مرد بازاری برای مخاصمه وی را به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام برد. حضرت علّت شکافتن سر او را پرسیدند. اعرابی گفت: این مرد در قرائتش به خدا کافر شده است. حضرت فرمود: از روی قصد و اراده نبوده است[1].

و نیز در روایت است که أبو الأسود در چشمش کم بینی و ضعفی بود و دختری داشت که او را به حضور علی علیه السّلام هدایت می‌کرد و دستگیر و جلودار پدر بود. گفت: یا أَبَتَاهْ، مَا أَشَدُّ حَرِّ الرَّمْضَاءِ! که می‌خواست از روی تعجّب بگوید: ای پدر جان،

---

[1] نیمهٔ اول آیهٔ ۳، از سورهٔ ۹: برائت: وَ أَذَانٌ مِنَ الله وَ رَسُولُهُ إِلی النَّاسِ یَوْمَ الحجِّ الأَکْبَر أَنَّ الله بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ «و اعلان از جانب خدا و رسول او به سوی مردم در بزرگترین روز حجّ (روز عید قربان) است که حقّاً خدا و رسول او از مشرکین بیزارند». و همان طور که ملاحظه می‌شود وَ رَسُولُهُ در دنبال مِنَ الْمُشْرِکِینَ علامت رفع دارد که عطف بر محلّ الله باشد که بنا بر ابتدائیت مرفوع است و یا عطف بر مجموع أنَّ الله باشد که آن نیز محلّش بنابر ابتدائیت مرفوع است. و در بعضی از قرائت‌ها و رسوله با نصب خوانده شده است. بنابر آنکه عطف بر لفظ الله بوده باشد. و در هر دو صورت معنی یکی است معنای صحیح و درست. و أما اگر و رسولِهِ مجرور خوانده شود همان طوری که آن مرد بازاری خوانده بود معنی به کلی تغییر می‌کند و معنای خلاف را می‌دهد. معنایش این طور می‌شود که «خداوند از مشرکین و از رسول خود بیزار است». فلهذا آن مرد اعرابی که زبانش صحیح بود چون این‌گونه شنید، آن را علامت کفر شمرده و بر سر آن قاری بازاری کوفت.

چقدر حرارت ریگهای روی زمین زیاد است! (که این ترکیب غلط است و باید بگوید: یا أَبَتَاهْ، الرَّمْضَاءُ مَا أَشَدَّ حَرّاً، یا آنکه بگوید: مَا اَشَدَّ حَرَّ الرَّمْضاءِ!). پدرش وی را از این سخن منع کرد و گفتار او را به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت و حضرت، علم و قواعد نحو را تأسیس نمود.

و نیز در روایت است که أبو الأسود برای تشییع جنازه‌ای می‌رفت. مردی گفت: من المتوفّی؟ (که می‌خواست بپرسد: مرده کیست: مَنِ الْمُتَوَفِّی؟ در عبارت آورد: میراننده کیست؟) أبو الأسود به او گفت: اللَهُ (میراننده خداست). ابو الأسود

این جریان را برای حضرت نقل کرد و حضرت، علم نحو را تأسیس کرد.

و بر هر تقدیر، امیرالمؤمنین علیه السّلام اصول علم نحو را در نامه‌ای نوشتند و به أبو الأسود دادند و به او گفتند: مَا أَحْسَنَ هَذَا النَّحْوَ! اُحْشُ لَهُ بِالْمَسَائِلِ. فَسُمِّی نَحْواً[1]

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب ارزشمند «الامام جعفر الصادق» در تعلیقهٔ ص ۲۹ گوید: انباری در «تاریخ الادباء» روایت کرده است که: سبب و علّت وضع أمیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه علم نحو را آن است که: ابو الاسود دئلی روایت کرده است آنجا که گوید: من بر أمیرالمؤمنین علی وارد شدم و یافتم که در دست او نوشته و رقعه‌ای است. عرض کردم: یا أمیرالمؤمنین! این چیست؟ فرمود: من در کلام عرب تأمل نمودم و یافتم آن را که به سبب مخالطه با این سرخ پوستان (یعنی عجمها) خراب و فاسد شده است، فلهذا اراده کردم چیزی را وضع کنم تا بدان رجوع کنند. و سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود: الکلام کلّه اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ. فالاسم ما أنبأ عن المسمّی، و الفعل ما أنبئ به، والحرف ما أفاد معنی «تمام کلام یا اسم است و یا فعل است و یا حرف اسم آن است که از مسمّی خبر دهد و فعل آن است که بواسطه آن خبر داده می‌شود و حرف آن است که افاده معنائی را می‌کند». آنگاه حضرت به من گفت: أنح هذا النحو «طبق این‌گونه، تو عمل کن» واضف الیه ما وقع علیک «و اضافه کن به آن آنچه را به خاطرت می‌رسد». واعلم یا أبا الأسود، إنّ الأسماء ثلاثة ظاهرٌ و مضمر و اسم لاظاهر ولامضمر و انّما یتفاضل الناس یا ابا الاسود فیما لیس بظاهر و لا مضمر (أراد بذلک الاسم المبهم) «و بدان ای ابو الاسود که اسماء بر سه گونه‌اند: یا اسم ظاهر و یا ضمیر و یا اسمی که نه ظاهرند و نه ضمیر (مقصود حضرت اسم مبهم بوده است). و درجات فضل و برتری مردم بر یکدیگر در شناختن اسمائی است که نه ظاهر است و نه ضمیر. ابو الاسود می‌گوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم و پس از آن دو باب تعجب و استفهام را وضع کردم تا رسیدم به باب إن و أخواتها آنها را نیز نوشتم بدون لکنّ. چون آن را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه داشتم، به من امر فرمود: تا لکن را بدانها ضمیمه کنم. و به همین طریق هر باب از ابواب نحو را که

«چقدر این نحو (این‌گونه) خوب است. تو این نحو را از مسائل پر کن. فلهذا این علم نحو نامیده شد».

ابن سلام گوید: در آن رقعه‌ای که حضرت نوشتند، این عبارات بود: الْکَلاَمُ ثَلاثَةٌ أشْیاءَ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنی. فَالاِسْمُ مَا أنْبَأ عَنِ الْمُسَمّی، وَالْفِعْلُ مَا أنْبَأ عَنْ حَرَکَةِ الْمُسَمَّی، وَالْحَرْفُ مَا أوْجَدَ مَعْنی فِی غَیرِهِ «کلام سه چیز است: اسم و فعل و حرف که برای رسانیدن معنی می‌آید. پس اسم آن

می‌نوشتم به آن حضرت عرضه می‌داشتم تا به جائی رسید که به مقدار کفایت حاصل شد، حضرت فرمود: ما أحسن هذا النحو «چقدر این نحو خوب است» الّذی نحوت «این گونه‌ای که عمل کردی» فلهذا سمّی النّحو «و بدین سبب علم نحو، علم نحو نامیده شد» و انسان باید بداند که این فتح عظیم در علم بواسطهٔ اهتمامات او بود در حالی که وی أمیرالمؤمنین بود و روزی نبود که از معرکهٔ جنگ و یا تهیّهٔ مقدّمات جنگ فارغ باشد. ابو الأسود نیز واضع علامتهای اعراب در مصحف است که در اواخر کلمات با رنگی مخالف رنگ مدادی که با آن مصحف نوشته شده بود، علامت نهاد. علامت فتحه را با قرار دادن نقطه در بالای حرف، و علامت ضمّه را با نقطه در کنار حرف، و علامت کسره را با نقطه در زیر حرف، و تنوین را با حرکت بوسیلهٔ دو نقطه مشخص نمود. پس از ابو الاسود شاگرد ابو نصر بن عاصم، نقطه و شکلهای اوائل کلمات و اواسط آنها را مشخص کرد و سپس خلیل آمد و در اتمام بقیهٔ اعجام نمود. خلیل همانند ابو الاسود شیعی است و او واضع علم عروض است و صاحب اولین معجم و کتاب لغت است و واضع نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد به دست آمد که لغت عربیت شهری است که اختصاص به علی و تلامیذ وی دارد، و همچنین بلاغت عربیت، و علی یکی از انگشت‌شماران از خطبای تاریخ است که جهانی است و در خطبه‌هایش با مناسباتی که دعوت به آن خطبه‌ها می‌کند معدود است

چیزی است که از مُسَمّی خبر دهد. و فعل آن چیزی است که از حرکت مُسَمّی خبر دهد. و حرف آن چیزی است که معنائی را در غیر خودش به وجود می‌آورد».

حضرت پس از نوشتن این جملات، به عنوان امضاء نوشتند: کَتَبَ عَلِیّ بْنُ أَبُوطَالِبٍ «اینها را علیّ بن ابو طالب نوشت». نحویّین و علماء بلاغت و ادبیّت در این امضاء فرو ماندند (که چگونه ابو طالب نوشته است، با آنکه باید ابی طالب نوشت). بعضی گفته‌اند: حضرت ابو طالب، اسم او همان ابو طالب کنیهٔ اوست. و بعضی گفته‌اند: این جمله، ترکیب است مثل درّاحنا و حضر موت. و زمخشری در کتاب «فائق» گفته است: لفظ ابو طالب را در حال جرّ هم به همان حالت رفع باقی گذاردند. چون ابو طالب به ابو طالب مشهور شد و بدین نام شناخته شد. و بنابراین مانند مَثَل شد که تغییر نمی‌پذیرد.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم خطابه

و از جملهٔ علوم، علم خطابه است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اخطب خطباء بوده است[1]. آیا نمی‌بینی خطبه‌های آن حضرت مثل خُطْبَه توحید، و شِقْشقِیّه و هدایه و مَلاحِم و لؤلؤة و غَرّاء و قاصعه و افتخار و أشباح و دُرّهٔ یتیمه و أقالیم و وسیله و طالوتیّه قصبیّه و نخیله و سلیمانیّة و ناطقه، و دامغه، و فاضحه را بلکه «نهج البلاغه» شریف رضی را و کتاب «خطب امیرالمؤمنین علیه السّلام» از اسمعیل بن مهران سَکونی(و)[2] از زید بن وهب را همچنین؟

حمیری گوید:

٤

١ ـ «اوست که خطیب‌ترین آنهاست، و

---

[1] بهترین شاهد بر فصاحت حضرت «نهج البلاغه» است که دربارهٔ آن جرج جرداق در کتاب خود «صوت العدالة الانسانیة» ص ٦٨٤ گوید: فکان له من بلاغة الجاهلیّة و من سحر البیان النّبوی ما حَدا بعضَهم إلی أن یقول فی کلامه: إنّه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق. و لا غرو فی ذلك، فقد تَهیّأت لعلیّ جمیع الوسائل الّتی تعدّه لهذا المکان بین أهل البلاغة.

[2] مراجعه شود به «الذّریعه» ج ٧، ص ١٩٣ و ص ١٨٩. (م)

ناطق‌ترین آنهاست، و اوست که در اطراف و جوانب او مریض‌هائی که از شدّت و آزار مرض به تعب در افتاده‌اند، شفا می‌دهد.

۲ ـ اوست که بیرون‌آورنده‌ترین آنهاست نفس خود را از شرک، و یا آنکه

جوف او از اندوختن علم و معرفت بسیار ذخیره کننده و در درون خود پنهان سازنده است.

۳ ـ اوست آن کس که مردم مأمور شده‌اند که در موارد اختلافشان، راضی شوند که در امرشان یگانه قضاوت کننده باشد.

٤ ـ اوست آنکه دربارهٔ وی گفته شده است: اگر او نبود و اگر علم او نبود، مردم به هلاکت می‌رسیدند و در فتنهٔ سخت و سهمگین فرو رفته و فاسد می‌گشتند».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فصاحت و بلاغت

و از جملهٔ علوم، علم فصاحت و بلاغت است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام حظّ و بهره‌اش از این دو علم از همه بیشتر و سرشارتر بوده است. سیّد رضی گفته است: امیرالمؤمنین علیه السّلام شریعه و آبشخوار فصاحت و محلّ ورود در آن، و منشأ و جای رشد و نمای بلاغت، و محلّ تولّد آن بوده است. مکنونات این علوم از او به ظهور رسیده و قوانینش از او گرفته شده است.

جاحظ در کتاب «غرّه» گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه نوشت: غَرَّکَ عِزُّکَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِکَ ذُلُّکَ. فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِکَ، فَعَلَّکَ تَهْدِی

بِهَذَا (بِهُدی ـ ظ) «استبداد و خود منشی تو را فریفت و در نتیجه و نهایت، ذلّت تو را به بار آورد. بنابر این از کردار زشت خود بترس، که در این صورت شاید به این راهنمائی،

هدایت بیابی»[1].

و امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: مَنْ آمَنَ

---

[1] جدّ قرّة العین مکرّم و صهر معظّم حقیر: سیّد ابراهیم لواسانی دام عزّه، مرحوم مغفور، الآیة الحجّة آقای حاج میرزا حسن لواسانی رضوان الله علیه در کتاب خود به نام «کشکول لطیف» طبع طهران، در ص ۳۳ گویند: چنین نقل شده است که معاویة بن أبی سفیان این عبارت را بدون نقطه: علا قدری غلا قدری برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام نوشت و منظورش از عبارت اول، علوّ قدرش و از عبارت دوّم، غلیان قِدرش (دیگ او) که کنایه از عظمت شأن او باشد. (عَلا قدری، غَلا قِدْرِی) بوده است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام این عبارت را بدون نقطه برای او نوشتند: غرک عزک، فصار قصار ذلک ذلک، فاخش فاحش فعلک، فعلک تهدی بهدی! او معنای عبارت امام را نفهمید و در حیرت فرو رفت. و منظور حضرت این بوده است: غَرَّکَ عِزُّکَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِکَ ذُلُّکَ، فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِکَ، فَعَلَّکَ تَهْدِی بِهُدیً!

أَمِنَ «کسی که ایمان آورد، از همهٔ بلایا و خطرات مصون است».

کلبی از أبو صالح، و أبو جعفر ابن بابویه با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه السّلام، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که: صحابهٔ رسول خدا در جائی اجتماع نموده بودند و در این بحث سخن به میان آورده بودند که حرف ألف از همهٔ حروف بیشتر در کلام وارد می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السّلام بدون مقدّمه و ناگهانی مرتجلاً خطبهٔ شیرین و شگفت‌انگیز خود را برای ایشان خواندند که اوّل آن این است: حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ، وَ سَبَغَتْ نِعْمَتُهُ، وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ، وَ تَمَّت كَلِمَتُهُ، وَ نَفَذَتْ مَشِيتُهُ، وَ بَلَغَتْ قَضِيتُهُ ـ إلى آخرها[1] «حمد و سپاس می‌گویم آن کس را که رحمتش عظیم است، و نعمتش گوارا، و رحمتش پیشی گرفته است، و کلمه‌اش تمام است، و اراده و مشیّتش نافذ و روان، و حکم و قضاء او رسیده است» ـ تا آخر خطبه.

و پس از این خطبه، بلافاصله خطبهٔ دیگری

---

[1] این خطبه را که بسیار طویل است مرحوم الآیة الحجّة لواسانی در «کشکول» ص ۳۰ تا ص ۳۳ ذکر کرده‌اند.

مرتجلاً ایراد کرد که در آن نقطه نیست و اوّلش این است: الْحَمْدُ لِلّه أهْلَ الْحَمْدِ وَ مَأوَاهُ، وَ لَهُ أوْكَدُ الْحَمْدِ وَ أحْلاَهُ، وَ أسْرَعُ

الْحَمْدِ وَ أَسْرَاهُ، وَ أَطْهَرُ الْحَمْدِ وَ أَسْمَاهُ، وَ أَكْرَمُ الْحَمْدِ وَ أَوْلاَهُ[1] **«حمد و سپاس مختصّ خداست. او اهل ستایش است و محلّ و مأوای آن، و از برای او مؤکّدترین اقسام ستایش است و شیرین‌ترین آن، و باسرعت‌ترین ستایش و رونده‌ترین آن، و پاکیزه‌ترین ستایش و بلند مرتبه‌ترین آن، و مکرّم‌ترین و گرامی‌ترین ستایش و سزاوارترین آن ـ تا آخر خطبه».**

ابن شهرآشوب گوید: و من این دو خطبه را در کتاب «مخزون مکنون» خود آورده‌ام.

و از جمله کلمات حضرت است که: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يَنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ[2] **«سبکبار شوید تا**

---

[1] مرحوم لواسانی رضوان الله علیه در «کشکول» ص ۲۵ و ص ۲۶ خطبهٔ دیگری از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده‌اند که نقطه ندارد و اوّلش این است: الحمد لله الملک المحمود، الملک الودود، مصوّر کلّ مولود و مآل کلّ مطرود.

[2] این عبارت را در «نهج البلاغه» از آن حضرت در دو خطبه آورده است: اوّل در خطبهٔ ۲۱ که می‌فرماید: فإنّ الغایة أمامَکم، و إنّ وَرَاءکم السّاعة تَحدوکم تَخَفَّفوا تَلْحَقُوا، فإنَّمَا يُنْتظر بأوّلکم آخِرُکم. و در اینجا سید رضی گوید: این کلام، گفتاری است که بعد از کلام خداوند سبحانه و بعد از کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله اگر با هر کلامی مقایسه شود رجحان پیدا می‌کند و در ربودن گوی سبقت برنده است. و اما قوله علیه السّلام: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا هیچ کلامی شنیده نشده است که با عبارت مختصرتری و معانی و برداشت زیادتری و باطن عمیق‌تری و کلمه حکمت سیراب کننده‌تری، همانند آن آمده باشد. دوم در خطبهٔ ۱۶۵ که پس از جملاتی درباره کتاب خدا و نصیحت درباره عمل می‌فرماید: بَادِرُوا أمر العامَّةِ وَ خَاصَّةَ أحَدِکُم وَ هُو المَوْتُ، فَإنَّ الناس أمامکم و إنَّ الساعة تَحْدوکم مِن خَلفِکُم. تَخَفَّفوا

به قافله برسید، زیرا اوّلین شما را در انتظار داشته‌اند تا آخرین شما ملحق شود و برسد».

و نیز گفتار آن حضرت است که: مَنْ يقْبِضْ يدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا يقْبِضُ عَنْهُم بِيدٍ وَاحِدَةٍ وَ تُقْبَضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أيدٍ كَثِيرَةٌ «کسی که دستش را از اقوام و عشیره خود فرا کشد

تَلْحَقوا، فإنَّما يُنْتظر بأوَّلِكم آخرُكُم ـ الخطبة در طبع «نهج البلاغة» مصر و تعليقة محمد عبده، خطبهٔ اول در ص ۵۸ و ص ۵۹ و خطبهٔ دوّم در ص ۳۱٤ و ۳۱۵ از جلد اول وارد است.

و جمع کند فقط یک دست از آنها جمع کرده و بسته است و لیکن دستهای بسیاری از آنها را به روی خود بسته است».

و نیز گفتار آن حضرت که: وَ مَنْ تَلِنْ حَاشِیَتُهُ یسْتَدِمْ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ «و کسی که با اهل خود و خواصّ خود، به نرمی و ملاطفت رفتار کند پیوسته از قوم و خویشان خود محبّت به او می‌رسد».

و نیز گفتار آن حضرت که: وَ مَنْ جَهِلَ شَیئاً عَادَاهُ «کسی که چیزی را جاهل باشد، با آن دشمنی می‌کند». انسان دشمن مجهولات خود می‌باشد. و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ[1] «بلکه ایشان تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزی را که در علم به آن احاطه و سیطره‌ای ندارند».

و نیز گفتار آن حضرت که: الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ، فَإِذَا تَکَلَّمَ ظَهَرَ «مرد در زیر زبان خود پنهان است، چون سخن گوید ظاهر و هویدا می‌گردد». و مثل این گفتار، کلام خداست که

---

[1] آیهٔ ۳۹، از سورهٔ ۹: توبه بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا یَأْتِهِم تَأْوِیلُهُ کَذَلِکَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِم فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِینَ.

می‌گوید: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ[1] «ای پیغمبر تو منافقین را از لَحْنِ گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته می‌شناسی».

و نیز از گفتار آن حضرت است که: قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يحْسِنُ[2] «قیمت و بهای هر کس به قدر دانش اوست». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: إِنَّ اللهَ

اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ[3]

---

[1] آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ٤٧: محمد صلّی الله علیه و آله: وَ لَوْ نَشَاءُ لأرَيْنَاكَهُم فَلَعَرفْتَهُم بِسِيمَاهِم وَ لَتَعْرفَنَّهُم فِى لَحْنِ الْقَوْلِ وَ الله يَعْلَمُ أعْمَالَكُم.

[2] در «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۸۱ آمده است که: قيمة كلّ امرء ما يحسنه «ارزش وجودی هر مرد به اندازهٔ علمی است که فرا گرفته و خوب از عهدهٔ آن بر آمده است». سیّد رضی گوید: و هذه الكلمة التى لا تصاب لها قيمة، و لا توزن بها حكمة، و لا تقرن اليها كلمة «و این گفتار از سخنانی است که هیچ ارزشی بدان نمی‌رسد، و هیچ کلمهٔ حکمتی با آن هم میزان نمی‌گردد، و هیچ گفتاری با او قرین و عدل نمی‌شود». («نهج البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ١٥٤).

[3] آیهٔ ۲٤۷، از سورهٔ ۲: بقره: وَ قَالَ نَبِيُّهُم إنَّ الله قَد بَعَثَ لَكُم طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أنّى يَكُونُ لَهُ الْمَلِكَ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أحَقُّ بِالمُلْكِ مِنهُ وَ لَمْ يُؤتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إنَّ اللهَ اصْطَفَيهُ عَلَيْكُم وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤتِى مُلْكُهُ مَن يَشَاءُ وَالله وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

«تحقیقاً خداوند او (طالوت) را برای امارت بر شما برگزید و در علم و جسم او گسترش داد».

و نیز از گفتار آن حضرت است که: الْقَتْلُ یقِلُّ الْقَتْلَ[1] «کشتن شخص متجاوز و جنایت‌کاری که آدم کشته است، به واسطهٔ قصاص از او، موجب کمی کشتار در عالم می‌شود». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: وَ لَکُمْ فِي الْقِصَاصِ حَیوةٌ[2] «ای صاحبان خرد و اندیشه، از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در سرودن شعر

و از جمله علوم علم سرودن شعر است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام أشعر آنان بوده است. جاحظ در کتاب «بیان»، و نیز در کتاب «فضائل بنی هاشم» و بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» آورده‌اند که: إنَّ عَلِیا أشْعَرُ الصَّحَابَةِ وَ أفْصَحُهُمْ وَ أخْطَبُهُمْ وَ أکْتَبُهُمْ «تحقیقاً علی علیه السّلام از همهٔ اصحاب شاعرتر و

---

[1] این دستور از عجائب احکام قضائی است که نفس حکم به قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت می‌شود و از مواردی است که حکم به آن موجب عدم تحقّق مصداق آن می‌گردد.

[2] آیهٔ ۱۷۹، از سورهٔ ۲: بقره: وَلَکُم فِی الْقصاصِ حَیَوة یَا اولِی الألبابِ لَعَلَّکُم تَتَّقُون.

فصیح‌تر و خطیب‌تر و نویسنده‌تر بوده است».

در تاریخ بلاذری است که ابو بکر شعر می‌گفت و عمر شعر می‌گفت و عثمان شعر می‌گفت، و علی علیه السّلام از هر سه نفر ایشان در شعر مقدّم بود.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم عروض

و از جملهٔ علوم، علم عروض است که عروضیّون از این علم برخاسته‌اند و اصولا علم عروض از خانهٔ علی بیرون آمده است. در روایت است که خلیل بن

أحمد قواعد و دستورات عروض را از مردی که از اصحاب محمّد بن علیّ الباقر و یا علیّ بن الحسین علیهما السّلام بود فرا گرفت و اصول این علم را وضع نمود و ترتیب داد.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم عربیّت و لغت و اشتقاق

و از جملهٔ علوم، علم عربیّت است که علماء این علم از اینجا برخاسته‌اند و امیرالمؤمنین علیه السّلام محکم‌ترین و متقن‌ترین ایشان است.

ابن حریری بصری در کتاب «درّة الغوّاص» و ابن فیّاض در «شرح اخبار» روایت کرده‌اند که اصحاب در معنای مَوْءُودَة اختلاف کردند. علی علیه السّلام گفت: إِنَّهَا لاَ تَكُونُ مَوْءُودَةً حَتَّى يأتِى عَلَيهَا الثَّارَاتُ السَّبْعُ.[1] فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: صَدَقْتَ أَطَالَ اللهُ

---

[1] استاد علّامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۲۰، ص ۳۲۳ فرموده‌اند: مَوْءُودَة البنتُ الّتی تدفن حیّةً» موؤده عبارت است از دختری که او را زنده به گور می‌کنند» انتهی. و علیهذا باید این دختر زنده به دنیا آمده باشد و سپس او را زنده دفن نمایند تا معنای موؤده صادق باشد. و این همان معنائی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفته‌اند که باید مراحل هفتگانه جنین از: سلاله طین، نطفه، علقه، مضغه، استخوان، پوشیدن گوشت بر روی آن و انشاء روح و دمیدن جان بر آن بگذرد و زنده به دنیا آید تا معنای موؤده راست آید، وگرنه اگر بر جنین بعضی از این مراحل بگذرد و بعضی هنوز نرسیده باشد، معنای موؤده بر آن صادق نیست و مراد از آیه مبارکه و إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ نمی‌باشد. و اما این که حضرت از آن تعبیر به جنینی کرده‌اند

بَقَاکَ.

«مَوْءُودَة را مَوْءُودَة نگویند تا زمانی که بر او خون‌ها و یا طلب خون‌های هفتگانه گذشته باشد. عمر گفت: راست گفتی، خداوند عمرت را طولانی کند».

مراد حضرت از این مراحل همان است که در قول خداوند: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ «ما حقّاً انسان را از شیره و عصاره‌ای از گل خلق کردیم» تا آخر آیات[1] آورده شده است. و

که بر آن ثارات سبع (خون بها و یا خون‌خواهی‌های هفتگانه) گذشته باشد به جهت آن است که هر یک از مراحل جنین را اگر ضایع کنند و یا ساقط نمایند، خون بها و دیه مخصوصی دارد که باید جنایت کننده بپردازد. دیه نطفه ۲۰ دینار، دیه علقه ۴۰ دینار، دیه مضغه ۶۰ دینار، دیه استخوان ۸۰ دینار و دیه گوشت بر روی استخوان پوشیده شده ۱۰۰ دینار است. این پنج مرحله بود و با مرحله نخستین که سلاله طین (جوهر و عصاره گل) باشد شش مرحله می‌شود و چون در آن روح دمیده شود، دیه آن یک دیه کامل انسان است که هزار دینار است، و حضرت می‌فرماید: موؤده آن جنینی است که این خونخواهی‌ها و خون‌بهاها همه مراحلش بر آن گذشته باشد، یعنی چون جنین متولّد گردد و او را بکشند، ثأر نطفگی بر او تعلق دارد، یعنی باید خون بهای نطفه را به وی بدهند، و ثأر علقگی نیز تعلق دارد و باید به او خون بهای علقه را بدهند، که در این جا دیه نطفه در دیه علقه مندک شده است، و ثأر مضغگی نیز تعلق دارد که باید خونبهای مضغه را به او بدهند، غایة الامرخونبهای نطفه و علقه در خونبهای مضغه مندک است، و همین طور تا برسیم به انشاء روح و دمیدن نفس ناطقه که خون‌بهای آن تعلق می‌گیرد و تمام خونبهاهای قبلی در آن مندک است. و به چنین جنین زنده به دنیا آمده‌ای که هفت مرحله از خون‌بها به وی تعلق گرفته است و هفت بار طلب ثار و خون خود را کرده و از شخص جانی خون‌خواهی نموده است تعلق می‌گیرد. در «شرح قاموس» گوید: ثأر خون، و طلب خون، و کشندة خویشاوند تو است، و أثآر بر وزن اشجار، و آثار بر وزن آجال جمع آن است، و اسم مصدر ثُؤْرَة و ثُؤْورَة است.

[1] آیهٔ ۱۲ تا ۱۴ از سورهٔ ۲۳: مؤمنون: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ،

بنابر این استشهاد، حضرت اشاره نمودند که چون جنین پس از ولادت زنده باشد و سپس دفن شود، مَوْءُودَة است.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم وعظ و اندرز

و از جمله علوم، علم وعظ است که وعّاظی به عرصهٔ ظهور آمده‌اند، و هیچکس در امثال و جملات عبرت انگیز و مواعظ و نهی از زشتی‌ها، همانند او نیامده است. مانند گفتار او: مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ «کسی که تخم دشمنی بکارد زیان و خسارت درو می‌کند». مَنْ ذَکَرَ الْمَنِیةَ نَسِی الأُمْنِیةَ «کسی که مرگ را به

ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ «و تحقیقاً ما انسان را از شیره و جوهره گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم، پس از آن نطفه را علقه نمودیم، سپس علقه را مضغه آفریدیم، آنگاه مضغه را استخوان‌های جنین کردیم و روی آنها گوشت پوشاندیم و سپس او را به خلقت دیگری انشاء نمودیم، پس پر برکت باد خداوند که از میان آفریدگان مورد انتخاب و اختیار است».

یاد آرد، آرزوها را به خاک فراموشی می‌سپارد».

مَنْ قَعَدَ بِهِ الْعَقْلُ قَامَ بِهِ الْجَهْلُ «کسی که در کانون وجود وی عقل از حکمرانی فرو ماند و نشست کند، جهل در وجود او قیام می‌کند و حکمفرما می‌شود».

یا أَهْلَ الْغُرُورِ مَا أَبْهَجَكُمْ بِدَارٍ خَيرُهَا زَهِيدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ، وَ نَعِيمُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِيزُهَا مَنْكُوبٌ، وَ مُسَالِمُهَا مَحْرُومٌ، وَ مَالِكُهَا مَمْلُوكٌ، وَ تُرَاثُهَا مَتْرُوكٌ «ای مردم فریفتهٔ به دنیا، چه موجب شده است که سرور و بهجت پیدا نموده‌اید به خانه‌ای که خیرش بی‌ارزش و قیمت است، و شرّش حاضر و آماده و مهیّاست، و نعمت آن جدا شده، و عزیز آن ذلیل و خوار و زبون گشته، و کسی که با آن مسالمت کند و از در مصالحه درآید محروم می‌گردد، و کسی که مالک آن شود خودش مملوک دیگری است، و آنچه از آن به عنوان غنیمت و بهره و بازیافتی و میراث ارزشهایش به کسی برسد متروک می‌شود و خواهی نخواهی دل از آن شسته و آن را مهجور در زاویه افول و خمول می‌نهد».

و عبد الواحد آمدی کتابی در غرر کلمات آن حضرت تصنیف نموده است[1].

---

[1] «غرر الحکم و درر الکلم» تألیف عالم جلیل عبد الواحد بن محمّد تمیمی آمدی است که به «غرر و درر» آمدی معروف است که یازده هزار و پنجاه

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فلسفه و حکمت

و از جمله علوم، علم فلسفه و حکمت است که در این باره حکماء و فلاسفه به ظهور آمدند و امیرالمؤمنین علیه السّلام بر تمامی ایشان رجحان و برتری دارد.

از گفتار اوست: أَنَا النُّقْطَةُ أَنَا الْخَطُّ، أَنَا الْخَطُّ أَنَا النُّقْطَةُ، أَنَا النُّقْطَةُ وَ الْخَطُّ «من نقطه هستم من خطّ

کلمه از کلمات قصار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را جمع نموده است و محقق بارع جمال الدّین محمّد خوانساری بر آن شرحی نوشته است و با مقدمه و تصحیح و تعلیقه میر جلال الدین حسینی ارموی در ٦ مجلد در سنه ١٣٨٣ هجری قمری طبع شده است. و از جمله کتب کلام قصار حضرت کتابی است که عالم ربّانی کمال الدین میثم بن علیّ بن میثم بحرانی شرحی بر یکصد کلمه از کلمات حضرت نوشته است و آن را هم میر جلال الدین حسینی ارموی در سنهٔ ١٣٩٠ هجری قمری طبع نموده است با دو شرح دیگر از این صد کلمه: اوّل از عبد الوهاب، دوّم از رشید و طواط. این سه شرح در یک مجموعه جمع‌آوری شده است. و از جمله کلمات قصار حضرت حکمی است که سیّد رضی (ره) در «نهج البلاغه» آورده و در دنبال خطب و کتب آن حضرت ذکر کرده است. این کلمات حکمت‌آمیز مجموعا چهار صد و هشتاد عدد است بنابر آنچه در «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه عبده آمده است. و ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» نهصد و نود و هشت کلمه کوتاه از کلمات منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر می‌کند. و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در باب فضائل سبعین دربارهٔ اهل بیت در کتاب خود «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول از ص ٢٣٠ تا ص ٢٤١ هفتاد حدیث از کلمات قصار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر نموده است. و لا یخفی آنکه مورّخ امین مسعودی در «مروج الذهب» ج ٢، ص ٢٩٩ تا ص ٣٠٣ بعضی از کلمات قصار حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله را بیان کرده است و گفته است: این کلمات مختص به آن حضرت بوده و قبل از آن حضرت احدی از مردم به آن کلمات زبان نگشوده است.

هستم، من خطّ هستم من نقطه هستم، من نقطه و خطّ هستم »[1].

و در تفسیر و بیان این جملات، جماعتی گفته‌اند: قدرت اصل است، و جسم حجاب قدرت است، و صورت حجاب جسم است. چون نقطه اصل است و خطّ حجاب آن و مقام آن است، و حجاب غیر از جسد ناسوتی است.

و چون از عالم علوی از آن حضرت سؤال نمودند در پاسخ گفت: صُوَرٌ عَارِيةٌ عَنْ الْمَوادِّ، عالِيةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالاسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا فَأشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلألأتْ، وَ أَلْقَى فِى هُوِيتِهَا مِثَالَهُ فَأظْهَرَ عَنْهَا أفْعَالَهُ، وَ خَلَقَ الاِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ إنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أوَايلِ عِلَلِهَا، وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الأضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ[2] **«صورت‌هائی هستند عاری از مادّه، و برتر از اینکه تمامیّت و کمال آنها با قوّه و**

---

[1] معنای أنَا النقطة مقام وحدت است. و أنا الخط مقام کثرت که از وحدت بدانجا پائین می‌آید و معنای أنا الخط أنا النقطة مقام کثرت است و سپس از آنجا به مقام وحدت بالا می‌رود. و أنا النقطة و الخط مقام جامعیت بین آن دو می‌باشد، و مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است که هو النقطة الوحدة بین قوسی الاحدیّة و الواحدیة و فناء در ذات با بقاء به ذات خواهد بود.

[2] دربارهٔ این حدیث شریف در ج ۳ از «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در مجلس ۱۷ ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱ بحث مختصری به میان آمده است.

استعداد باشد. خداوند در آنجا تجلّی کرد و ظهور نمود، پس آنها درخشیدند و روشن شدند، و آنها را با طلعت خود نگریست، پس آنها متلألأ شدند و جلوه نمودند. و در هویّت و ماهیّت آنها مثال و نمونه‌ای از خود را انداخت، بنابر این افعال خود را از آنها ظاهر نمود. و انسان را صاحب نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با علم رشد و نما دهد، آن نفس ناطقه با جوهرهای علل اولیّهٔ خود مشابهت پیدا می‌کند. و اگر مزاجش را معتدل نماید و از صفات و افعال مضادّه با نفس خود دوری گزیند، تحقیقاً با هفت آسمان مستحکم و مُتْقَن در فعل و صفت و عمل مشارکت خواهد نمود».

أبو علی سینا گوید: لَمْ یکُنْ شُجَاعاً فَیلَسُوفاً قَطُّ إلاَّ عَلِیّ علیه السّلام «هیچگاه مرد شجاع و فیلسوفی نیامده است مگر علیّ بن أبی طالب علیه السّلام».

سیّد شریف رضی گوید: مَنْ سَمِعَ کَلاَمَهُ لاَ یشُکُّ أَنَّهُ مَنْ قَبَعَ فِی کَسْرِ بَیتٍ أوِ انْقَطَعَ فِی سَفْحِ جَبَلٍ لاَ یسْمَعُ إلاَّ حِسَّهُ، وَ لاَ یرَی إلاَّ نَفْسَهُ. وَ لاَ یکَادُ یوقِنُ بِأَنَّهُ کَلاَمُ مَنْ یتَغَمَّسُ فِی الْحَرْبِ، مُصْلِتاً سَیفَهُ فَیقُطُّ الرِّقَابَ

وَ يجَدِّلُ الأبْطَالَ، وَ يعُودُ بِهِ ينْطُفُ دَمًا، وَ يقْطُرُ مُهَجًا، وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ زَاهِدُ الزُّهَّادِ، وَ بَدَلُ الأبدالِ. وَ هَذِهِ مِن فَضَائِلِهِ الْعَجِيبَةِ وَ خَصَائِصِهِ الَّتِى جَمَعَ بِهَا بَينَ الأضْدَادِ. ١ «کسی که گفتار علی را بشنود شك نمی‌آورد که آن گفتار، کلام کسی است که در گوشۀ خیمه‌ای سر به گریبان فکرت فرو برده

و یا در دامنهٔ کوهی از جمعیّت و مردم منزوی و منقطع شده به طوری که غیر از حسّ خود چیزی را نمی‌شنود و غیر از خودش کسی را نمی‌بیند. و هیچگاه باور نمی‌کند که این گفتار، کلام کسی است که در دریای زخار و در بحر موّاج جنگ فرو می‌رود، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده گردنهای پهلوانان را از عرض می‌پراند و شجاعان روزگار را به زمین می‌کوبد، و به خاک و خون می‌کشد. و با آن شمشیر که بر می‌گردد، از آن خون فجّاری که ریخته روان است و خون دل‌های متعدّیان و متجاوزان از آن می‌چکد. و با وجود این وصف، او خلاصه زاهدان و زبده تارکان روزگار است که زهد کسی به گرد او نمی‌رسد و قدوه و مقتدای أبدآل است از أولیاء الله. و این از فضائل عجیب و خصائصی است که او با آنها جمع بین اضداد نموده و صفات متضادّه الهیّه را بدین وسیله در نفس شریف خود گرد آورده است».

سوسی گوید:

۱ ـ «در کف دست او علّت و سبب مرگ جان ستان است، پس کسی که مخالفت او کند برای وی از آن سبب به سوی او می‌کشاند.

۲ ـ در دهان او شمشیری است که شمشیر دست او از آن حکایتی دارد. این دو شمشیر با همدیگر هیچ تفاوتی ندارند و ازهرجهت یکسانند: آن در خطبه‌ها و خطابه‌ها، و این در امور مهم و معارک کارزار و گیر و دار رزم‌ها و نبردها.

۳ ـ اگر به شخص زنده بگوید: بمیر، از وحشت و دهشت زنده نمی‌ماند. و اگر به مرده بگوید: زندگی کن، از ترس نمی‌میرد.

٤ ـ یا اگر به شب بگوید: صبح باش، صبح می‌باشد. و اگر به خورشید در وقت شب بگوید: طلوع کن، غائب نمی‌شود.

٥ ـ یا اگر دست خود را به سوی دنیا دراز کند تا آن را زیر و زبر کند، بدون تحمّل رنج و سختی برای او آسان می‌شود.

٦ ـ آن مرد، امامی است که جبرائیل خادم اوست. اگر امر مهمّی رخ دهد، جبرائیل از او نیابت می‌کند و او نیابت نمی‌کند.

۷ ـ و عزرائیل مطیع و منقاد فرمان اوست، پس هر وقت به او بگوید: این را بمیران، می‌میراند، یا او را به من ببخش، می‌بخشد.

۸ ـ رِضْوان (فرشته خازن بهشت) پسندیده است و راضی شده است که او مولی و صاحب اختیار وی باشد. و مالک (فرشته پاسدار دوزخ) مملوک اوست، و این دو فرشته در هر امری که روی آورد مطیع و فرمانبردار او هستند».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم هندسه و ریاضی

و از جملهٔ علوم، علم هندسه و محاسبات

ریاضی است، که از اینجا مهندسین برخاسته‌اند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اعلم آنهاست. در اینجا ابن شهرآشوب داستان دو نفر مردی که در زمان عمر نشسته بودند و از جلوی آنها غلامی را که به غلّ و زنجیر بسته بودند عبور دادند و یکی از آنها می‌گوید: اگر وزن این غل، فلان مقدار نباشد زن من مطلّقه باشد. و دیگری بر خلاف مقداری که اوّلی ذکر کرده بود سوگندی به همان منوال می‌خورد. و مطلب را به نزد عمر بردند و عمر گفت: این دو مرد از زنان خود دوری کنند، و امیرالمؤمنین علیه السّلام کیفیّت توزین آن غل و قید را مشخّص نمود، بیان می‌کند. و پس از آن داستان مردی که قسم خورده بود فیل را وزن کند، و طریق توزین آن را توسط حضرت بیان می‌کند که موجب تعجّب عمر می‌شود.[1]

آنگاه ابن شهرآشوب گوید: وَ یُقالُ وَضَعَ کَلَکًا وَ عَمِلَ الْمِجْدَافَ وَ أَجْرَی عَلَی الْفُراتِ أیامَ صِفِّینَ «و گفته می‌شود که در روزهای جنگ صفّین برای عبور از فرات، آن حضرت اختراع کَلَك و مجداف را نمود تا بدین وسیله از شطّ فرات بگذرند».

---

[1] درباره قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به این دو قضیه، در ج ۱۱ «امام‌شناسی» درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۵ بحث شده است.

(کَلَک یک نوع مرکبی است که فقط در نهرهای عراق می‌باشد. و مجداف پاروی قایق و سفینه است که عبارت است از چوب طویلی که یک سر آن را پهن و گسترده می‌سازند.)

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم نجوم

و از جمله علوم، علم نجوم است و امیرالمؤمنین علیه السّلام با فهم‌ترین و زیرک‌ترین آنهاست.

سعید بن جبیر گوید[1]: دهقانی به استقبال

---

[1] علاوه بر «مناقب» این خبر دهقان را شیخ طبرسی نیز در «احتجاج» (از طبع حروفی نجف: ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۷۷) ذکر نموده است و سند آن هم از سعید بن جبیر است. (و معلّق کتاب در تعلیقهٔ آن گوید:) سعید بن جبیر ـ با جیم مضمومه ـ بن هشام اسدی والبی اصلا از کوفه بوده و در مکه سکونت داشته و از تابعین بوده است. شیخ طوسی او را از اصحاب امام زین العابدین علیه السّلام شمرده است و علامه در «خلاصه» خود در قسم اول او را یاد کرده است. از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که سعید بن جبیر به حضرت سجاد علیه السّلام در امامتش گرویده بود و حضرت سجاد از او تمجید می‌کرده‌اند. او به دست حجاج کشته شد و قتلش هم علتی نداشت مگر ولایت او به آن حضرت، چون مستقیم الرّویه بود. چون بر حجاج وارد شد حجاج به او گفت: أنت شقیٌّ بنُ کُسَیر ؟ سعید گفت: مادرم به نام من آشناتر بوده است. او نام مرا سعید بن جبیر گذارده است. حجاج گفت: نظر تو درباره ابو بکر و عمر چیست؟ آیا آنها در بهشتند یا در جهنّم؟ گفت: اگر من داخل در بهشت شدم و نظر به اهل آن کردم می‌دانم چه کسی در آنجاست، و اگر داخل در آتش شدم و اهل آنجا را دیدم می‌دانم چه کسی در آنجاست. حجّاج گفت: نظر تو درباره خلفاء چیست؟ سعید گفت: من وکیل آنها نیستم. گفت: کدام یک در نزد تو محبوب‌ترند؟ گفت: آن کس که خالق من از او راضی‌تر باشد. گفت: کدام یک خالق تو از او راضی‌تر است؟ سعید گفت: علم به این مطلب نزد کسی است که از سرّ آنها و از نجوای آنها خبر دارد. حجّاج گفت: از اینکه به من راست بگوئی ابا می‌کنی؟ سعید گفت: بلکه نمی‌خواهم به تو دروغ گویم. آنگاه حجّاج دستور داد

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد ـ و در

روایت قیس بن سعد آمده است که او نامش مَزجان بن شاشوا (مَرخان بن شاسوا ـ نسخه بدل) بود . این مرد از مدائن تا جِسر بوران به استقبال حضرت شتافت و گفت: یا أمیرالمؤمنین، تَنَاحَسَتِ النُّجُومُ الطَّالِعَاتُ، وَ تَنَاحَسَتِ السُّعُودُ بِالنُّحُوسِ. فَإِذَا كَانَ مِثْلُ هَذَا الْيَوْمِ وَجَبَ عَلَى الْحَكِيمِ الِاخْتِفَاءُ. وَ يَوْمُكَ هَذَا يَوْمٌ صَعْبٌ قَدِاقْتَرَنَ فِيهِ كَوْكَبَانِ، وَانْكَفَى فِيهِ الْمِيزَانُ، وَ انْقَدَحَ مِنْ بُرْجِكَ النِّيرانُ، وَ لَيسَ الْحَرْبُ لَكَ بِمَكَانٍ «ستارگان طلوع کننده به نحوست و واژگونی کشیده شده‌اند، و سعد و میمنت به واسطهٔ نحوست آنها به نحوست و

نطعی گستردند و سر او را در مقابل خودش بریدند و سعید در وقت ذبحش گفت: اللهم لا تسلطه علی احد یقتله بعدی «خداوندا، حجّاج را دیگر مسلّط مکن که بعد از من شخص دیگری را بکشد». کشته شدن سعید در سنهٔ ۹۵ بود و او ٤۹ ساله بود، و حجّاج بعد از او پانزده شب بیشتر زنده نماند و کسی دیگر را نکشت به استجاب دعای او. سعید از مشاهیر ثقات است، مشهور است به زهد و عبادت و فقه و علم تفسیر، و علم خود را از ابن عبّاس اخذ کرده است، و چون مردم کوفه به مکه می‌رفتند تا از ابن عبّاس مسأله‌ای بپرسند، می‌گفت: أ لیس فیکم ابن ام الدهماء؟ یعنی سعید بن جبیر. و او را جِهبِذ العلماء می‌گفتند. و جهبذ با کسرهٔ جیم، به معنای نقّاد خبیر است. سعید بن جبیر قرآن را در دو رکعت می‌خواند و درباره او گفته شده است که: هیچکس در روی زمین نیست مگر آنکه محتاج به علم سعید است. (رجال طوسی ص ۹۰، خلاصهٔ علامه ص ۷۹، رجال کشی ص ۱۱۰، سفینة البحار، ج ۱ ص ٦۲۱، و تهذیب التهذیب، ج ٤، ص ۱۱).

واژگونی گرائیده است. بنابر این در مثل چنین روزی واجب است بر شخص حکیم و دانشمند که مختفی و پنهان شود. و این روز تو روز سختی است که دو ستاره با همدیگر اقتران پیدا کرده‌اند، و میزان در این روز برگشته و متشتّت و متفرّق شده است، و از برج تو آتش می‌بارد، و جنگ و کارزار برای تو صلاح نیست».

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: أیهَا الدِّهْقَانُ الْمُنْبِئُ بِالإثارِ الْمُخَوِّفُ (الْمُحَذِّرُ ـ خ ل) مِنَ الأقْدَارِ، مَا کَانَ الْبَارِحَةَ صَاحِبُ الْمِیزَانِ؟ وَ فِی أی بُرْجٍ کَانَ صَاحِبُ السَّرَطَانِ؟ وَ کَمِ الطَّالِعُ

(الْمَطَالِعُ ـ خ‌ل) مِنْ الأسَدِ وَ السَّاعَاتُ فِی الْحَرَکَاتِ (مِنَ الْمُحَرَّکَاتِ ـ خ‌ل)؟ وَ کَمْ بَینَ السَّرَارِی وَالذَّرَارِی؟ «ای دهقانی که از جریان حوادث و وقایع خبر می‌دهی و از قضا و قدر می‌ترسانی، بگو ببینم دیشب ستارگانی که در برج میزان بودند و یا ستارگانی که در آنجا پیوسته هستند کدام دسته از ستارگان بودند؟ و ستارگانی که در برج سرطان بودند و یا در آنجا پیوسته هستند در کدام برج قرار داشتند؟ و ستارگانی که از برج أسد طلوع کرده‌اند چند عدد می‌باشند؟ و چند ساعت از زمان طلوع سایر ستارگان سیّارات می‌گذرد؟ و چقدر فاصله بین طلوع ستارگان کم نور و پنهان، و ستارگان درشت و روشن وجود دارد»؟

دهقان گفت: باید نظر به اسطرلاب (اُصطُلاّب ـ خ ل) کنم. (و در «احتجاج» است که دست خود را به سوی آستینش برد و اسطرلابی را از آنجا بیرون آورد که در آن نگاه کند).

امیرالمؤمنین علیه السّلام تبسّمی نمود و به او گفت: وَیلَکَ یا دِهْقَانُ، أنْتَ مُسَیرُ الثَّابِتَاتِ؟ أمْ کَیفَ تَقْضِی عَلَی الْجَارِیاتِ؟ وَ أینَ سَاعَاتُ الأسَدِ مِنَ

الْمَطَالِعِ؟ وَ مَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجوَامِعِ[1]؟ وَ مَا دَوْرُ السَّرَارِی الْمُحَرَّکَاتُ؟ وَ کَمْ قَدْرُ شُعَاعِ الْمُنِیرَاتِ؟ وَ کَمِ التَّحْصِیلُ بِالْغُدُواتِ؟ «ای وای بر تو ای دهقان، تو هستی که ستارگان ثوابت را گردش می‌دهی؟ بلکه چگونه تو بر ستارگان سیّارات حکم می‌دهی؟

---

[1] مرحوم سید هبه الدین شهرستانی در کتاب «الهیئة و الاسلام «، طبع دار الثقافة، ص ۳۵۳، از کتاب «فرج المهموم» سید ابن طاوس و» بحار» با سندهای بسیاری از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت نموده که به منجّم فارسی: سرسفیل از راه امتحان و تعجیز او گفتند: أخبرنی عَنْ طول الاسد و تباعده عَن المطالع و المراجع و ما الزهرة من التوابع و الجوامع «به من خبر بده از طول اسد که چقدر از مطالع و مراجع فاصله دارد، و نسبت زهره با توابع و جوامع چیست «. آنگاه شهرستانی در شرح فقره اخیر گوید: در میان متأخرّین مشهور است که به اقمار، توابع می‌گویند از جهت آنکه آنها در سیرشان تابع کرات سیارات هستند و نیز از جهت پیدایششان بنابر قولی که در این باب دارند، همان طور که سیارات تابع خورشید هستند. و آنها به خورشیدها جوامع می‌گویند از جهت آنکه آنها با نظام خودشان سیّارات را فرا می‌گیرند، و با جذب خود دخترانشان را از تفرّق محفوظ می‌دارند و معتقدند که سیارات در میان أقمار تابعه و میان خورشیدها واسطه می‌باشند، و سیّارات دختران جوامع و خورشیدها، و مادران توابع و اقمارند، مجذوب به اوّل و جاذب دوّم می‌باشند. و به همین منوال در اکثر جهات سیّارات با جوامع و توابع ربط دارند و در سیر و در جذب و در تکوین و در محلّ و در حجم و غیر ذلک، واسطه می‌باشند.

و بنابراین شرح، گفتار وصی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم واضح می‌گردد که معنای وَ ما الزهرة من التوابع و الجوامع؟ آن است که : نسبت عنوان زهره از کدام یک از این دو عنوان است؟ آیا زهره از توابع و اقمار است و یا از جوامع؟ و اگر سر سفیل از علم هیئت امروز آگاهی داشت حضرت به او می‌گفت: نسبت عنوان زهره ، واسطه بودن بین توابع و جوامع است. یعنی نسبت اقمار به سیّارات مانند نسبت سیّارات به خورشیدها است و بناءً علیهذا مراد حضرت از زهره مطلق سیّارات است، و زهره را در بیان و گفتار به جهت آن آورده‌اند که زهره از تمامی سیّارات برای حواس انسان ظاهرتر و برای مردم شناخته شده‌تر است.

و ساعات طلوع ستارگان برج أسد در میان طلوع سایر ستارگان کدام است؟ و نسبت ستارهٔ

زهره با توابع و جوامع چیست؟ و دور و گردش ستارگان برج کم نور و پنهان از ستارگان سیّاره و متحرّک چقدر است؟ و اندازهٔ شعاع ستارگان نور دهنده چه مقدار است؟ و چقدر ستاره در بین‌الطلوعین‌ها (از أذان صبح تا طلوع آفتاب) طلوع می‌کنند»؟

دهقان گفت: من به این مطالب علم ندارم ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: یا دِهْقَانُ، هَلْ نَتَجَ عِلْمُکَ أنِ انْتَقَلَ بَیتُ مَلِکِ الصّینِ؟ وَاحْتَرَقَتْ دُورٌ بِالزَّنْجِ؟ وَ خَمَدَ بَیتُ نارِ فَارِسَ؟ وَانْهَدَمَت مَنَارَةُ الْهِنْدِ؟ وَ غَرِقَتْ سَرانَدِیبُ؟ وَانْقَضَّ حِصْنُ الأُنْدُلُسِ؟ وَ نَتَجَ (فتح ـ خ ل) بُتْرُکُ الرُّومِ بِالرُّومِیةِ؟ «ای دهقان آیا علم تو به این مقدار رسیده است که بدانی و بفهمی که خانهٔ پادشاه چین بجای دگر انتقال یافته است؟ و خانه‌هائی در زنگبار طعمهٔ حریق واقع شده است؟ و آتشکده فارس خاموش گردیده است؟ و منارهٔ هند منهدم گردیده است؟ و شبه جزیره سراندیب در زیر آب فرو رفته است؟ و دیوار قلعه‌ای دور اُنْدلُس شکاف خورده و شکسته

است؟ و رئیس و قائد روم در اثر ازدواج با زن رومی اولاد آورده است»؟

و در روایتی است که: الْبَارِحَةَ وَقَعَ بَیتٌ بِالصِّینِ، وَانْفَرَجَ بُرْجُ مَاجِینَ، وَ سَقَطَ سُورُ سَرَانَدِیبَ، وَانْهَزَمَ بِطْرِیقُ الرُّومِ بِأَرْمِینِیةِ، وَ فُقِدَ دَیانُ الْیهُودِ بِإِیلَةَ، وَ هَاجَ النَّمْلُ بِوَادِی النَّمْلِ، وَ هَلَكَ مَلِكُ إِفْرِیقِیةِ. أَكُنْتَ عَالِماً بِهَذَا؟ قَالَ: لاَ یا أَمیرالمؤمنین «دیشب خانه‌ای در چین فرو ریخت، برج ماچین شکاف برداشت و در آن ثُلْمه‌ای پیدا شد، دیوار دور سراندیب سقوط کرد، قائد و رئیس بیش از ده هزار نفر از رومیان به ارمنیّه گریخت، بزرگ عالم یهود در شهر إیله از دنیا رفت، در وادی و صحرای مورچگان، مورچگان به حرکت آمدند و پادشاه افریقا هلاك شد. آیا تو به این مطالب عالم بودی؟ دهقان گفت: نه ای امیر مؤمنان».

و در روایتی است که: أَظُنُّک حَکَمْتَ بِاخْتِلاَفِ الْمُشْتَرِی وَ زُحَلُ إِنَّمَا أَنَارَ لَکَ فِی الشَّفَقِ، وَ لاَحَ لَکَ شُعَاعُ الْمِرِّیخِ فِی السَّحَرِ، وَاتَّصَلَ جِرْمُهُ بِجِرْمِ الْقَمَرِ «من چنین می‌دانم که تو به واسطه رفت و آمد مشتری حکم نمودی، و اینست و جز این نیست که زحل در شفق برای تو این اختلاف روشن ساخت، و از برای تو شعاع مرّیخ در وقت سحر پدیدار شد، و جرم مرّیخ به جرم ماه متّصل شد».

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند:

الْبَارِحَةَ سَعَدَ سَبْعُونَ أَلْفَ عَالَمٍ، وَ وُلِدَ فِی کُلِّ عَالَمٍ سَبْعُونَ أَلْفًا. وَاللَّیلَةَ یمُوتُ مِثْلُهُمْ وَهَذَا مِنْهُمْ ـ وَ أَوْمَی بِیدِهِ إِلَی سَعْدِ بْنِ مَسْعَدَةَ الْحَارِثِی وَ کَانَ جَاسُوسًا لِلْخَوارِجِ فِی عَسْکَرِهِ ـ فَظَنَّ الْمَلْعُونُ أَنَّهُ یقُولُ: خُذُوهُ، فَأُخِذَ بِنَفْسِهِ فَمَاتَ. فَخَرَّ الدِّهْقَانُ سَاجِداً. فَلَمَّا أَفَاقَ، قَالَ أَمیرالمؤمنین: أَلَمْ أُرَوِّکَ مِنْ عَینِ التَّوْفِیقِ؟ قَالَ: بَلَی. فَقَالَ: أَنَا وَ صَاحِبِی لاَ شَرْقِیونَ وَ لاَغَرْبِیونَ (لا شرقی و لا غربی ـ خ ل)، نَحْنُ نَاشِئَةُ الْقُطْبِ وَ أَعْلاَمُ الْفُلْکِ.

أَمَّا قَوْلُکَ انْقَدَحَ مِنْ بُرْجِکَ النِّیرانُ، فَکَانَ الْوَاجِبُ أَنْ تَحْکُمَ بِهِ لِی لاَ عَلَی. أَمَّا نُورُهُ وَ ضِیاؤُهُ فَعِنْدِی، وَ أَمَّا حَرِیقُهُ وَ لَهَبُهُ فَذَهَبَ عَنِّی. وَ هَذِهِ مَسْأَلَةٌ عَمِیقَةٌ احْسِبْهَا إِنْ کُنْتَ حَاسِبًا.[1]

---

[1] این روایت را شیخ طبرسی در «احتجاج» طبع مطبعه نعمان نجف، ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۵۷ ذکر کرده است. و مجلسی در کتاب السماء و العالم، از «احتجاج» نقل کرده است و در پایان آن در بیان خود گوید: ما قصّة صاحب المیزان؟ یعنی ستارگانی که الآن در برج میزان هستند و یا ستارگانی که متعلّق به آن برج بوده و مناسب آن می‌باشند. و همینطور است معنای صاحب السرطان. و معنای کم الطالع من الاسد این است که الآن از اسد چقدر طلوع کرده است. و الساعات یعنی چند ساعت از طلوع سایر متحرکات گذشته است؟ و شاید مراد از سراری، کواکب خفی باشد به جهت تشبیه به سریّه (کنیز خفیه) و مراد از دراری، کوکب بزرگ و روشن باشد. و یا دارای و سراری دو اصطلاح در کواکب باشند که منجّمین آنها را نمی‌دانند. غرض آن است که اگر فرضا این علم حق باشد، حکم بر طبق آن منوط است به

«دیشب هفتاد هزار عالم به یمن و برکت رسیدند و در هر عالمی هفتاد هزار طفل متولّد شد. و امشب به همان مقدار می‌میرند و این مرد از آنان است ـ و با دست خود اشاره کرد به سعد

جمیع اوضاع کواکب و احوال آنها و خواص آنها در هر آن و در هر زمان، و منجّمین از کواکب مقدار کمی را رصد کرده‌اند و مناط احکام آنها اوضاع سیّارات است فقط با عدم احاطه آنها به احوال سیّارات. و پس از این، حضرت، دهقان منجّم را متوجه کردند که او احاطه به این علم را ندارد و یا آنکه به مقدار کافی علم به حوادث را ندارد چون نسبت به بسیاری از امور حادثه جاهل بوده است.

و در «قاموس» گفته است: بِطریق ـ به وزن کبریت ـ سرلشگر از سرلشگران روم است که در زیر دست او ده هزار نفر باشد. (انتهی) و دیّان یهود عالم آنهاست. و در بعضی از نسخ دنّان با نون آمده و آن جمع دنّ است به معنای حبّ بزرگ (ظرف آب به شکل خمره). و صاحبی یعنی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله لا شرقیّ و لا غربیّ اشاره است به گفتار خداوند سبحانه: لا شَرقیةٍ و لا غَرْبیةٍ. و غرض آن است که ما مانند سایر مردم نیستیم تا بر ما حکمی را که به عرب یا به سلاطین یا به علماء و اشراف منسوب است بنمائی، زیرا ما بالاتر از همه اینها هستیم. نحن ناشئة القطب یعنی ما فرقه‌ای هستیم که ناشی از قطب می‌باشیم و بدان منسوب هستیم. یعنی حقیقة چون آنها در درجات عزّت و کمال استقرار دارند، و یا کنایه از آنکه ایشان منسوب به افلاک و کواکب نیستند بلکه افلاک و کواکب به آنها منسوبند و سعادتشان به واسطه امامان است و امامان قطب افلاکند و افلاک و کواکب به برکت آنها در گردش است، و هُم اعلام الفلک ایشان نشانه‌های افلاکند که افلاک بدیشان زینت پیدا می‌کنند و متبرک و سعید می‌گردند. و پس از این حضرت او را در گفتارش که می‌گوید: انقدح من برجک النیران ملزم می‌کنند که در آتش دو جهت است: جهت نور و جهت سوزندگی. نورش برای ماست و سوزندگی آن برای دشمن ما. و ممکن است مراد آن باشد که خداوند ضرر آن را به سبب توسل ما به خدای تعالی و توکل ما بر او دفع می‌نماید. فهذه مسألة عمیقة یعنی اینکه امتیاز ما از سایر مخلوقات در احکام و یا آتش‌ها برای ما خیر است و برای دشمن ما شر است، و یا اینکه توسل و دعا دفع نحوست و بلا را می‌کند مسأله‌ای عمیق است که از قانون نجوم تو و حساب تو خارج است و تمام پندارهای تو را باطل می‌کند.

(بحار الانوار از طبع کمپانی، ج ١٤، ص ١٤٤، و از طبع حروفی، ج ٥٨، ص ٢٢١ تا ص ٢٢٢).

بن مسعده حارثی که از خوارج بود و در لشکر او به عنوان جاسوسی وارد شده بود ـ آن ملعون چنین پنداشت که آن حضرت می‌گوید: بگیرید او را. پس خود بخود جان وی گرفته شد و مرد. دهقان که این جریان را مشاهده کرد به روی زمین به سجده افتاد. چون به حال آمد، امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: می‌خواهی من تو را از سرچشمهٔ توفیق سیراب کنم؟ گفت: آری. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: و من و رفیقم و مصاحبم (رسول خدا) نه شرقی هستیم و نه غربی، ما از قطب به وجود آمده‌ایم و نشو و نما یافته‌ایم، و ما نشانه‌ها و علائم حرکت افلاک و مدار ستارگان می‌باشیم، آنها به وجود ما حرکت دارند.

امّا اینکه تو گفتی: از برج تو آتش تراوش دارد. در این صورت باید بدینوسیله لَهِ من حکم کنی نه بر عَلَیه من! زیرا نور و تابشش برای من است و در نزد من، و آتش و لهیبش از من رفته است. و این مسئلهٔ مسئلهٔ عمیقی است، حساب آن را بکن اگر حسابگر هستی»! فَقَالَ الدِّهْقَانُ: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَهِ، وَ أَنَّكَ عَلِيّ وَلِي اللِه «دهقان گفت:

گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز اللَه نیست، و اینکه محمّد رسول خداست، و اینکه تو علی ولیّ خدائی».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم حساب

از جملهٔ علوم، علم حساب است که حسابگران عالم این علم‌اند و امیرالمؤمنین علیه السّلام بزرگترین نصیب را از این علم داشته است.

ابن أبی لیلی گوید: دو مرد در سفر بودند و صبحانه می‌خوردند. با یکی از آنها پنج رغیف (گردهٔ) نان بود و با دیگری سه رغیف. شخص سومی آمد و با آنها

هم غذا شد و در مقابل آنچه که خورده بود به آنها هشت درهم داد. آن دو نفر در تقسیم آن با هم نزاع کردند و برای فصل خصومت حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند.

حضرت به آنها گفتند: این امری است که در آن حقارت و پستی است و نزاع و خصومت در آن نیکو نیست و صلح در آن بهتر است. آن که صاحب سه رغیف بود، از مصالحه امتناع نمود و گفت: باید به قضاء حتمی و تعیین مقدار واقعی در بین ما حکم کنی.

حضرت گفتند: حالا که تو راضی نمی‌شوی مگر به حکم واقعی حتمی، برای تو یک درهم است و برای رفیقت هفت درهم. آیا از برای تو سه قرص و از برای رفیقت پنج قرص نبوده است؟ گفت: آری.

حضرت گفتند: این مجموعاً بیست و چهار ثلث می‌شود. تو از این مقدار هشت ثُلْث خورده‌ای و میهمان هم هشت ثلث خورده است. و چون به شما دو نفر هشت درهم داده است، برای رفیقت هفت درهم و برای تو یک درهم است[1].

---

[1] دربارهٔ این مسأله در ج ۱۱ «امام‌شناسی» درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، ص ۱۶۲ و ص ۱۶۴ بحث شده است.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم کیمیاء

و از جملهٔ علوم، علم کیمیاست و امیرالمؤمنین علیه السّلام حظّ بیشتری در این فن از کیمیاگران داشته است. و چون از او دربارهٔ این صنعت پرسش شد. فَقَالَ: هِی اُخْتُ النُّبُوَّةِ، وَ عِصْمَةُ الْمُرُوَّةِ، وَالنَّاسُ یتَکَلَّمُونَ فِیهَا بِالظَّاهِرِ، وَ إِنِّی لأعْلَمُ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا، هِی وَاللهِ مَا هِی إلاَّ مَاءٌ جَامِدٌ، وَ هَواءٌ رَاکِدٌ، وَ نَارٌ جَائِلَةٌ، وَ أرْض سَائِلَةٌ.

«حضرت گفتند: کیمیا، خواهر و عدل نبوّت است، و پاسدار و نگهبان مردانگی و مروّت. مردم دربارهٔ صنعت آن سخن از ظاهر می‌گویند، و حقّاً و تحقیقاً من به ظاهر آن و باطن آن علم دارم. سوگند به خدا که کیمیا نیست مگر آب جامد،

و هوای راکد، و آتش دوّار و متحرک، و زمین روان».

و در اثنای خطبهٔ آن حضرت از وی پرسیدند: آیا کیمیا بوده است؟ فرمود: بوده است و اینک نیز هست. پرسیدند: از چه چیز است آن؟ فَقَالَ: إِنَّهُ مِنَ الزَّيبَقِ الرَّجْرَاجِ، وَ الأُسْرُبِ وَالزَّاجِ، وَالْحَدِيدِ الْمُزْعَفَرِ، وَ زَنْجَارِ النُّحَاسِ الأَخْضَرِ الْخَوَرِ (الحبور ـ خ ل) إِلاَّ تَوَقَّفَ عَلَى عَابِرِهِنَّ «حضرت گفتند: کیمیا از جیوه لغزنده، و اسرب، و زاج، و آهن رنگ شده به زعفران، و زنگار مس: زنگار سبز رنگ و سست، اگر بستگی بر اعتبار کننده و سنجندهٔ آنها نداشته باشد».

به آن حضرت گفته شد: فهم و ادراک ما به این مطالب نمی‌رسد. فَقَالَ: اجْعَلُوا الْبَعْضَ أَرْضًا، وَاجْعَلُوا الْبَعْضَ مَاءً، وَ أَفْلِحُوا الأَرْضَ بِالْمَاءِ، وَ قَدْ تَمَّ «حضرت گفتند: بعض از این مواد را زمین قرار دهید و بعضی از آنها را آب، آنگاه زمین را به واسطه آب بشکافید. در این صورت مسأله تمام است».

به آن حضرت گفته شد: بر این مطلب نیز برای ما ای امیرالمؤمنین توضیح بیشتری بده. فَقَالَ: لاَ زِيادَةَ عَلَيهِ، فَإِنَّ الْحُكَمَاءَ الْقَدَمَاءَ مَا زَادُوا عَلَيهِ كَيمَا يتَلاَعَبَ بِهِ النَّاسُ «حضرت گفتند: بر آنچه گفته شد

توضیح بیشتری نیست، زیرا قدمای از حکیمان بر این مطلب توضیح بیشتری نداده‌اند به جهت اینکه این صنعت بازیچهٔ دست مردم قرار نگیرد»[1].

[2]...

---

[1] مجلسی در «بحار الانوار» ج ١٤، از طبع کمپانی، ص ٣٣٢ در کتاب السماء و العالم، بحثی در امکان و عدم امکان تبدّل بعضی از فلزات به نوعی دیگر فرموده است. او گوید: کثیری از عقلاء گفته‌اند: می‌توان طلا و نقره را با صنعت ایجاد کرد. و ابن سینا گفته است: امکان این عمل نیست، چه رسد به وقوع آن، زیرا که فصول ذاتیه‌ای که به واسطه آنها این اجساد به صورت نوع‌های مختلف در می‌آیند امور مجهولی است و ممکن نیست امر مجهول را ایجاد نمود. آری ممکن است مس را به رنگ طلا در آورند و نقره را به رنگ طلا درآورند و از سرب بیشتر مواد ناقص آن را از آن زائل نمایند، لیکن این امور محسوسه جایز است که فصول این فلزات نباشند بلکه از عوارض و لوازم آنها باشند.

و از گفتار ابن سینا این طور جواب داده شده است که ما قبول نداریم که اختلاف فلزات در [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اثر اختلاف فصول و صور نوعیّه آنها باشد، بلکه فلزات با هم متماثل هستند و اختلافشان در اثر اختلاف عوارض آنهاست که با تدبیر و عمل ممکن است زوال پذیرد. و بر فرض تسلیم و قبول گفتار شما، می‌گوئیم: اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه و فصول ذاتیه، مجهول بودن آنها ازهرجهت است، این کلام ممنوع است. چگونه این طور نباشد در حالی که می‌دانیم آنها مبادی این خواص و اعراض هستند. و اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه، مجهول بودن آنها به تمام حقیقت و تفاصیل آنهاست، ما قبول نداریم که ایجاد آنها متوقف بر علم به آن حقایق و تفاصیل باشد و اینکه کفایت نکند علم به جمیع مواد آن بر وجهی که ظن پیدا شود به فیضان صور نوعیه در وقت جمع مواد، به جهت اسبابی که علم تفصیلی آن برای ما معلوم نیست، مثل پیدایش و ایجاد مار از شعر (مو) و ایجاد عقرب از بادروج (بادرنجوبه) و امثال ذلک. و در ساختن تریاق و آن آثار و خواصی که از آن مشاهده می‌شود همین قدر کفایت می‌کند ما را که حکم به امکان این مسأله بنمائیم. آری کلام در وقوع است که آیا علم به جمیع مواد و تحصیل استعداد، وقوع دارد یا نه؟ و لهذا کیمیا را اسم بدون مسمّی قرار داده‌اند.

در اینجا مجلسی می‌گوید: من می‌گویم: از بعضی از اخبار معلوم می‌شود

ابن رزّیک أبو الطّلایع گفته است:

...[1]

که تحقق آن در خارج معلوم است، و لیکن علم غیر معصوم به آن معلوم نیست. و آن کسانی که ما دیده‌ایم و شنیده‌ایم که ادعای داشتن این علم را می‌کنند همگی اهل خدعه و تدلیس و مکر و تلبیس بوده‌اند و از آنها پیروی نمی‌نموده است مگر شخص گول خورده، و صرف کردن عمر در آن بدون مختصر اثری و فائده‌ای خواهد بود. تمام شد گفتار مجلسی (ره).

و این حقیر را عقیده این است که هم علم اکسیر و هم علم کیمیا امکان دارد. مقصود اهل صنعت از علم اکسیر آن است که به واسطهٔ حَجَر فلسفی و حَجَر مکرّم (سنگ فلسفی و سنگ عالیقدر) می‌توان مس را به نقره و طلا تبدیل نمود. و بنا به گفتهٔ خوارزمی در «مفاتیح العلوم» در باب نهم، از مقاله دوم از ترکیب بعضی از اجزای حیوانی و از بعضی از فلزات معدنی که با ادویه و عقاقیر خاصی ترکیب و تقطیر و تصعید و تعقید و تشمیع و تکلیس و الغام و اعمال دیگری می‌کنند تا سخت و متحجّر گردد، این سنگ را می‌سازند و نام آن اکسیر است. آنگاه این سنگ را اگر به اندازه معیّن مانند توتیا نرم کنند و به اندازهٔ معیّن با روغن مو مخلوط نمایند و به مس مذاب بزنند طلا و

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یا نقره بر حسب اختلاف مصرف اکسیر می‌شود. و مقصود آنها از علم کیمیا آن است که به واسطهٔ ترکیب و اعمال بعضی از کارهای شیمیائی می‌توان طلا و یا نقره مصنوعی ساخت. امروزه در لابراتوارها با انجام یک سلسله عمل‌های شیمیایی معتقدند که می‌توان طلا و نقرهٔ مصنوعی همانند یاقوت و زمرد و عقیق و سنگهای قیمتی مصنوعی دیگر ساخت ولی مصارف ساختن آن بیشتر از خود طلا و نقرهٔ حاصله می‌شود. باری ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام کیمیا داشته‌اند و دیده نشده است که اعمال کنند.

این حقیر روزی به منزل یکی از بزرگان و دانشمندان اهل خطابه و منبر به جهت دیدن او که در شهر ما وارد شده بود رفتم و او می‌گفت من کیمیا دارم و می‌خواهم آن را به شما بدهم. من گفتم: من لازم ندارم. گفت: چرا؟ من تا به حال به احدی نداده‌ام. گفتم: در سالهای جوانی که در مدرسه طلاب درس می‌خواندم از کثرت اشتغال و مطالعه از خدا تقاضا داشتم که ای کاش برای من شبانه‌روز از ٢٤ ساعت قدری بیشتر می‌شد تا من می‌توانستم

۱ ـ «علی است آن که چشم دلش به او بالعیان و المشاهدة ماوراء عواقب و امور نیامده را نشان می‌دهد.

۲ ـ علی است آن که در فنّ اسب سواری از تمام کسانی که بر فراز زین اسب‌های لاغر اندامی که در وقت ایستادن بر روی سه پای خود می‌ایستند و گوشهٔ سُم پای چهارم را به زمین اشاره می‌کنند (که از انواع و اقسام اسب‌ها ممتازتر و نشستن بر روی آنها مشکلتر است) می‌نشینند، ماهرتر است.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم طب

و از جملهٔ علوم، علم طبّ است، که از اینجا اطباء بیرون آمده‌اند، و امیرالمؤمنین علیه السلام فطانتش در این علم از همه افزون بوده است.

از حضرت صادق علیه السّلام روایت است

استیفاء حظوظ علمی را بنمایم و تا به حال هم نشده است که عمر خود را صرف جمع‌آوری مال نمایم. اینک سزاوار نیست طلا و نقره‌ای به دست آورم.

تو به غیر علم عشق ار دل نهی ❊❊ سنگ استنجا به شیطان می‌دهی

لوح دل از فضله شیطان بشوی ❊❊ ای مدرّس درس عشقی هم بگوی

آن بزرگ بر من دعا کرد و تحسین نمود.

که امیرالمؤمنین علیه السّلام می گفتند: إذَا كَانَ الْغُلَامُ مُلْتَاثَ الأَدْرَةِ، صَغِيرَ الذَّكَرِ، سَاكِنَ النَّظَرِ، فَهُوَ مِمَّنْ يرْجَى خَيرُهُ، وَ يؤْمِنُ شَرُّهُ. وَإِذَا

كَانَ الْغُلَامُ شَدِيدَ الأُدْرَةِ، كَبِيرَ الذَّكَرِ، حَادَّ النَّظَرِ، فَهُوَ مِمَّنْ لاَ يرْجَى خَيرُهُ، وَ لاَ يؤمَنُ شَرُّهُ «اگر پسر بچه، خصیه‌هایش بهم نپیچیده و سست و آویزان باشد و آلتش کوچک باشد، و نگاه کردن او آرام و ساکن باشد، از کسانی است که امید خیر درباره‌اش می‌رود و از شرّ او مصون می‌باشند. و اگر پسر بچه خصیه‌هایش محکم و شدید باشد، و آلتش بزرگ باشد، و نگاه و نظر او تند باشد، از کسانی است که امید خیر در او نمی‌رود، و از شرّش مصون نتوان بود».

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که: طفل جنین اگر ششماهه، و یا هفت‌ماهه، و یا نه ماه متولّد گردد، زنده می‌ماند و اگر هشت‌ماهه به دنیا آید، زنده نمی‌ماند.

و نیز از آن حضرت است که: شیر دختر بچّه و بول او از مثانه مادرش خارج می‌شود، و شیر پسر بچه از دو بازو و دو کتف مادرش بیرون می‌آید.

و نیز از آن حضرت است که: هر کودک، در هر سال، به قدر درازای پهنای چهار انگشت از انگشتان خود او رشد می‌کند.

مردی از امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ فرزند سؤال کرد که: چرا در بعضی از اوقات

شبیه پدر و مادر است؟ و در بعضی از اوقات شبیه دائی و عمو؟ حضرت به امام حسن علیه السّلام گفتند: پاسخش را بگوی.

حضرت امام حسن علیه السّلام گفتند: اگر مرد سراغ زن خود رود با نفس آرام و جوارح غیر مضطرب، در این صورت دو نطفه با هم مانند دو نفر کشتی‌گیر که منازعه می‌کنند و هر کدام از آنها می‌خواهد بر دگری غالب آید، کشتی می‌گیرند. اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن غالب شد، طفل شباهت به پدر را پیدا می‌کند. و اگر نطفه زن بر نطفهٔ مرد پیروز شد، طفل شباهت به مادر را پیدا می‌نماید.

و اگر مرد سراغ زن رود با نفس پریشان و جوارح مضطرب غیر ساکن، در این صورت این دو نطفه مضطرب می‌شوند و در قسمت راست و یا چپ رَحِم می‌افتند. اگر در سمت راست افتادند، بر عروق و رگهای عموها و عمّه‌ها واقع می‌شوند و شباهت به اعمام پیدا می‌کند. و اگر در سمت چپ افتادند، بر عروق و

رگهای دائی‌ها و خاله‌ها واقع می‌شوند و شباهت به اخوال و دائی‌ها پیدا می‌نماید.

در این حال مرد سائل برخاست و می‌گفت: اللهُ أعْلَمُ حَیثُ یجْعَلُ رِسَالاَتِهِ[1] «خداوند داناتر است جائی را که رسالات خود را می‌نهد». و در روایت است که آن مرد خضر بود.

و از پیغمبر اکرم سؤال شد: چگونه جنین زن می‌شود و چگونه مرد می‌شود؟ فرمود: دو آب زن و مرد با هم تلاقی می‌کنند. اگر آب زن بر آب مرد برتر آید، زن می‌شود. و اگر آب مرد بر آب زن برتر آید، مرد می‌شود.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم اقتصاد و معامله

و از جملهٔ علوم، علم معامله است بر روش بازار داری و جریان معاملات و داد و ستدی که در آنجا صورت می‌گیرد. و تجّار و صاحبان بازار معترفند که امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و شاخص در علوم آنهاست. و این علم برای غیر آن حضرت جز مقدار اندکی به دست نیامده

---

[1] آیهٔ ١٢٤، از سورهٔ ٦: انعام بدین عبارت است: الله أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.

است، تا به جائی که مشایخ ایشان گفته‌اند: اگر علی علیه السّلام فرصت می‌یافت تا آنچه را از علوم ما می‌داند اظهار کند، همهٔ ما را در این باب بی‌نیاز می‌کرد.

احاطهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام بر تورات

و از فرط حکمت او روایتی است که اسامة بن زید و ابو رافع، در ضمن خبری بیان کرده‌اند که: جبرائیل علیه السّلام بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمّد، هان اینک من تو را بشارت می‌دهم به گنجینهٔ پنهانی برای ذرّیّهٔ تو، و داستان تورات را برای آن حضرت بیان کرد که: جماعتی از اهل یمن آن را میان دو سنگ سیاه یافته‌اند و نام آن جماعت را برای رسول الله برد.

چون آن جماعت یَمَنی بر رسول خدا وارد شدند پیامبر به آنها گفت:

همینطور که هستید بدون هیچ سخنی بوده باشید تا من شما را از نامهایتان و نامهای پدرانتان خبردار کنم، و شما تورات را پیدا کرده‌اید و آن را با خودتان آورده‌اید. آن جماعت یمنی، تورات را به رسول خدا تسلیم کردند و اسلام آوردند. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله تورات را نزد سرش گذارد و خداوند را به اسم خودش خواند، تورات به زبان عربی درآمد. پیامبر آن را گشود و نظری فرمود و آن را به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام داد و به او گفت: هَذَا ذِكْرٌ لَکَ وَ لِذُرِیتِکَ مِنْ بَعْدِی «این پس از من، ذکری است برای تو و برای ذرّیّهٔ تو».

از امیرالمؤمنین علیه السّلام در قول خدا: رُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُم عَلیكَ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیكَ [1] «ای پیامبر ما پیغمبرانی را برای تو شمردیم و شرحشان را گفتیم و پیغمبرانی را نگفته‌ایم و شرح احوالشان را بیان نکرده‌ایم» روایت است که خداوند، پیغمبر سیاه پوستی را مبعوث فرموده است و شرح حال وی را برای ما

---

[1] آیهٔ ١٦٤، از سورهٔ ٤: نساء بدین عبارت است: وَ رُسُلاً قَد قَصَصْنَاهُم عَلَیکَ مِن قَبلِ وَ رُسُلاً لَم نَقْصُصْهُم عَلَیْکَ.

نگفته است.

معاویه به أبو أیّوب انصاری نوشت: أمَّا بَعْدُ، فَحَاجَیتُكَ بِمَا لاَ تَنْسَی شَیبَاءُ «من با تو در طرح و حلّ معمّا، مناظره و مغالبه می‌نمایم و هوش و فطانت تو را می‌آزمایم به آن چیزی که شیباء آن را فراموش نمی‌کند».

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: أخْبَرَهُ أنَّهُ مِنْ قَتَلَةِ عُثْمَانِ، وَ أنَّ مَنْ قُتِلَ عِنْدَهُ مِثْلُ الشَّیبَاءِ، فَإنَّ الشَّیبَاءَ لاَ تَنْسَی قَاتِلَ بِكْرِهَا وَ لاَ أبَا مُخَدِّرِهَا (مُخَذِّرِهَا، عُذْرِهَا ـ خ ل) أبداً «معاویه به ابو ایّوب خبر داده است که او از کشندگان عثمان است. و آن کسی که عثمان در نزد او کشته شده است (معاویه) مثل شیباء است. و شیباء هیچگاه کشنده و از بین برندهٔ بکارت خود را فراموش نمی‌کند»[1].

---

[1] از «مجمع الامثال» میدانی حکایت کرده‌اند که: عرب شبی را که زن در آن بکارتش برداشته می‌شود لیلهٔ شیباء گویند، و شبی که مرد قدرت این عمل را نمی‌نماید لیلهٔ حرة نامند و می‌گویند باتت فلانة بلیلة حرة در صورت عدم غلبهٔ زوج بر او. و باتت بلیلةٍ شیباء در صورت غلبه و ازاله بکارت. و در مثل آمده است که: لا تنسی المرأةُ أبا عذرِها (أبا مخدرها، أبا محذرها) و قاتلِ بِکرها، یعنی «زن هیچگاه کسی را که بکارت او را برداشته (و صاحب پوشش و حجاب اوست موجب سستی یا ترس او شده است) و کسی را که تصدّی در امر جریان خون بکارت او کرده است، فراموش نمی‌کند». (تعلیقهٔ «مناقب» طبع حروفی، ج ۲، ص ٥٤) ـ بِکر با کسرهٔ باء ـ به معنای باکره، و عُذرة ـ با ضمّهٔ عین ـ به معنای خون بکارت است، و شَیب ـ با فتحهٔ شین ـ

علم امیرالمؤمنین علیه السّلام به زبان حیوانات و فرشتگان

و از وفور و سرشار بودن علم آن حضرت است که از منطق طَیْر و گفتار وحوش و جنبندگان، پرده برداشته است. زراره از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیرِ کَمَا عُلِّمَهُ سُلَیمَانُ بنُ دَاوُدَ علیه السّلام وَ کُلِّ دَابَّةٍ فِی بَرٍّ أَ وْ بَحْرٍ «به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده است، همان طوری که سلیمان بن داود علیه السّلام تعلیم داده شده بود، و همچنین به ما زبان هر جنبنده‌ای چه در خشکی و چه در دریا تعلیم داده شده است»[1].

به معنای سفید مو شدن و پیری است و به مناسبت مجازاً به این شب لیله شیباء و به خود این زن هم شیباء می‌گویند.

در اینجا معاویه می‌خواهد به أبو ایّوب انصاری بگوید که تو از قاتلین عثمان هستی و مثل من مَثَل شیباء است که هیچوقت از بین برندهٔ بکارت و جاری کنندهٔ خون آن را فراموش نمی‌کند. تو هم با شرکت خود در قتل عثمان، خود را مورد هجوم و حمله و خونخواهی من نمودی. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام با فطانت و زیرکی عمیق این اشاره را از کلام معاویه دریافته‌اند، که نیاز به این شرح و تفصیل داشت. و در نسخهٔ «مناقب» طبع سنگی بجای لفظ شیباء لفظ شیئاً آمده است: أما بعد فحاجیتک بما لا تنسی شیئاً آمده است. اگر این طور باشد استفاده این معنای دقیق و مرموز از لفظ شیئاً اعجب است.

[1] دربارهٔ منطق الطیر یعنی زبان پرندگان، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی برآنند که آنها هم مانند انسان لغت دارند و تمام مفاهیم و مقاصد خود را بدان تفهیم می‌نمایند. و بعضی برآنند که آنها با انواع اصوات و اشکال، مقاصد خود را

در حدود نیازشان تفهیم می‌نمایند. و نیز در اینکه کسی که به زبان مرغان اطلاع پیدا می‌کند و گفتارشان را می‌فهمد همچون حضرت سلیمان که علّمنا منطق الطیر دربارهٔ او وارد شده است، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی معتقدند که خداوند لغات طیور را به او تعلیم نمود و سلیمان بر اساس لغات مختلفه به انواع زبانها و السنهٔ طیور، عالم شد. ولی ظاهراً تعلیم حضرت سلیمان و مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمّه و حضرت امام رضا علیه السّلام که با آهو سخن گفتند و گفتار وحوش باغ وحش و برکة السباع که حضرت هادی علیه السّلام را در آن انداختند از باب تعلیم و تعلم لغات با وجود کثرت آنها نباشد بلکه از باب سیطرهٔ نفس امام و پیغمبر بر ملکوت آنها و ادراک مقاصد آنها از راه احاطهٔ نفسانی بر آنهاست. نفس مؤمن چون تقویت شود و از هوا بگذرد سعه و احاطه‌ای پیدا می‌کند که بر ملکوت موجودات واقف می‌شود چه پرنده و چه درنده و چه آدمیان و جن، و چه حیوانات بحری و دریایی، و چه نفس نباتات و اشجار و جمادات، و در این صورت مؤمن محیط و مسیطر بر نفوس، با نفس هر موجودی تکلم و گفتگو می‌کند اعم از این که زبان خود را هم طبق لسان آنها به حرکت در بیاورد و یا نیاورد. و تکلم با مردمان غیر همزبان با زبان مادری مؤمن نیز از همین قبیل است. چه بسا دیده شده است در سفر حج یا بعضی از مشاهد مشرفه دیگر، افرادی از مؤمنین از بلاد مختلف که حتی یک کلمه از زبان همدیگر خبر ندارند مانند ترک و عرب و هندی، همدیگر را می‌شناسند و ساعتها با هم می‌نشینند و از راه درون و باطن گفتگو دارند و از راه و مسیر و احوال یکدیگر کاملا مطلع می‌شوند. می‌گویند حیوانات همگی رام و مطیع مؤمن عارف بالله هستند. در احوالات سعید بن جبیر دارد که چون او را گرفتند و به نزد حجاج بن یوسف می‌بردند، شب در راه بیابان مشغول نماز و قرآن شد و وحوش گرداگرد او جمع شدند و أبداً آزاری نمی‌رساندند. و از قبیل این وقایع در تواریخ مسلم شواهدی بسیار است. چقدر عالی و پرمحتوا مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی اعلی الله مقامه الشریف در این باره سروده است:

از آن خسرو که جمشیدش بود نام ** نوشته دیدم این خط بر لب جام

که باید در خداجوئی چه پرگار ** به گرد خویشتن زد روز و شب گام

از ابن عبّاس روایت است که امیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: صدای خروس

رسد چون نقطه اول به آخر ** یکی گردد همه آغاز و انجام

بجوی این راز جانی در دساتیر ** کز آن خسرو رقم شد دور ایّام

بگو جم کیست آن کس مرغ و ماهی ** به افسون از هنرمندی کند رام

دم پیر من است آن کز فسونش ** خروس عرش نیز افتاده در دام

دل پیر من است آن سحر مسحور ** که گه پرجوش، گاهی هست آرام

اگر حق را هزار اسماء حسنی است ** بود جمع آن هزار اندر یکی نام

بگو کاوّل علی، آخر علی بود ** بگو باطن علی، ظاهر علی بود

(دیوان حبیب، طبع دوم، طهران مصور، ص ۲۰۱)

اُذْکُرُوا اللهَ یا غَافِلینَ است: «ای غافلان، خدا را به یاد آورید». و صدای شیههٔ اسب:

اَللَّهُمَّ انْصُرْ عِبَادَکَ الْمُؤمِنِینَ عَلَی عِبَادِکَ الْکَافِرِینَ است: «**بار پروردگارا، بندگان مؤمن خودت را بر بندگان کافرت مظفّر فرما**». و صدای حمار **أن یلْعَنَ الْعَشَّارِینَ** است: «**خداوندا، گمرکچیان و مالیات به ستم‌گیران را لعنت فرست**». و حمار صدای عرعر خود را در چشم شیطان بلند می‌کند. و صدای قورباغه **سُبْحَانَ رَبِّی الْمَعْبُودِ الْمُسَبَّحِ فِی لُجَجِ البِحَارِ** است: «**مقدّس و منزّه است پروردگارم که معبود است و در میان قطعات سهمگین آبهای دریا او را تسبیح می‌کنند**». و صدای قُبّره (گنجشک مخصوصی که در کوه‌ها و بیابانها غالبا منزل دارد) **اللهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِی آلِ مُحَمَّدٍ** است: «**بار پروردگار من، بر دشمنان آل محمّد لعنت فرست**».

عبدی گوید:

۱ ـ «ای امیرالمؤمنین به تو تعلیم فرمود آن کس که همهٔ خلایق را تعلیم کرد و الهام نمود به تو چیزهائی را که دیگران نمی‌دانند.

۲ ـ و به پیرو این تعلیم، در میان مردم شرف و عزّت و مجد تو را به مقداری که از توصیف

توصیف کنندگان برتر آید زیاد نمود».

سعید بن طریف، از حضرت صادق علیه السّلام، و أبو امامه باهلی، هر دوی آنان از پیغمبر اکرم ضمن خبر طویلی روایت کرده‌اند ـ و ما عبارت خبر را از ابو امامه نقل می‌کنیم ـ که مردم بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله وارد شدند و او را بر مولودی که خدا به وی عنایت کرده بود تهنیت گفتند، و سپس مردی در میان جمعیّت برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، ما امروز از علی مطلب عجیبی را دیده‌ایم.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله گفت: چه دیده‌اید؟

گفتند: ما آمدیم تا بر تو سلام کنیم و به مولودت حسین تو را تهنیت بگوییم،

علی ما را از تو منع کرد و به ما اعلام کرد که اینک یکصد و بیست و چهار هزار ملک بر پیغمبر نازل شده‌اند. ما از احصاء و شمارش او تعداد فرشتگان را در تعجب افتاده‌ایم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله با تبسّمی رو به علی کرده و گفتند: از کجا دانستی که تعداد فرشتگان نازل بر من، یکصد و بیست و چهار هزار بوده است؟

علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله، من یکصد و بیست و چهار هزار لغت شنیدم، بنابر این دانستم که تعداد ملائکه یکصد و بیست و چهار هزار است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: زَادَکَ اللهُ عِلْمًا وَ حِلْمًا یا أبَا الْحَسَنِ «ای ابو الحسن خداوند علم و حلم تو را أفزون‌تر کند».

زمخشری در کتاب «فائق» روایت کرده است که از شریح قاضی دربارهٔ زنی پرسیدند که او را طلاق داده‌اند و اینک او یادآوری کرده است که در یک ماه سه حیض متوالی دیده است.

شریح گفت: اگر سه نفر زن از خاصّان و نزدیکان مطّلع بر احوال زن شهادت دهند که این زن قبل از طلاقش هم در ماه سه بار حیض می‌دیده است گفتارش مقبول است.

علی علیه السّلام گفت: قالون (فالون ـ خ ل) (به زبان رومی) یعنی این گفتارت درست است. و این در صورتی است که زن متّهم باشد (یعنی در صورت اتّهام به کذب نیاز به شهادت است و در غیر اتّهام، نیازی نیست).

در «بصائر الدّرجات» از سعد قمّی روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام در وقت آمدن به نهروان در قَطْقَطا وارد شدند و اهل باد و ریا دور آن حضرت جمع شدند و از سنگینی خراجشان شکایت داشتند و آنها با امیرالمؤمنین علیه السّلام با زبان نَبْطی سخن می‌گفتند: ایشان گفتند: ما همسایگانی داریم که زمینشان از ما وسیع‌تر است و خراجشان کمتر.

امیرالمؤمنین علیه السّلام جوابشان را به زبان نبطی داد که: زعرا وطائه من زعرا رباه.

که معنای آن به عربی این است: دُخْنٌ صَغِيرٌ خَيرٌ مِنْ دُخْنٍ كَبِيرٍ. و به فارسی این است: ارزن ریز بهتر از ارزن درشت است[1].

و در روایت است که آن حضرت به دختر یزدجرد گفت: اسمت چیست؟ گفت: جهان بانویه. حضرت به زبان عجمی به وی گفت: این‌طور نیست، بلکه اسم تو شهربانویه است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام صدای ناقوس را تفسیر کردند

و امیرالمؤمنین علیه السّلام صدای ناقوس (زنگ کلیسا) را تفسیر کرده‌اند.

صاحب کتاب «مصباح الواعظ» و جمهور اصحاب ما از حارث أعْوَر و زید بن صُوحان و صَعْصَعَة بن صُوحان و براء بن سیرة، و أصبغ بن نُبَاته، و جابر بن شَرَحْبیل، و محمود بن کَوّاء روایت

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: الدخن دانه‌ای است کوچک و بسیار نرم و آن غیر از جاورس «ارزن» است ولی در «لغتنامهٔ دهخدا» در ماده دخن، ص ۲۹۱، از جلد دال، بعد از بحث طویلی می‌گوید: از آنچه بیان شد به دست می‌آید که دخن به نوع ریز و زرد آن ارزن، و به نوع درشت و سفید آن جاورس و گاورس گویند. باری از پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل باد و رَیا معلوم می‌شود که حضرت می‌خواهند به طور تمثیل بگویند که همان طور که ارزن ریز از ارزن درشت مرغوب‌تر است، زمینهای کم شما از زمینهای وسیع‌تر همسایگان شما مرغوب‌تر است و به همین جهت خراج شما از ایشان بیشتر است.

کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: ناقوس می‌گوید: سُبْحَانَ اللهِ حقّاً حقّاً، إنَّ الْمَوْلَی صَمَدٌ یبْقَی، یحْلُمُ عَنَّا رِفْقًا رِفْقًا، لَوْ لاَ حِلْمُهُ کُنَّا نَشْقَی «سبحان الله، منزّه است خدا حقّاً حقّاً. مولا صمدی است که باقی می‌ماند. و بر ما صبر و بردباری از روی رفق و مدارا دارد، اگر حلمش نبود ما بدبخت می‌شدیم».

حقّاً حقّاً صِدْقاً صِدْقاً، إنَّ الْمَوْلَی یسَائِلُنَا، وَ یوَافِقُنَا وَ یحَاسِبُنَا یا مَوْلاَنَا لاَ تُهْلِکُنَا. وَ تَدَارَکْنَا وَ اسْتَخْدِمْنَا، وَ اسْتَخْلَصنَا حِلْمُکَ عَنَّا، قَدْ جَرَّانَا عَفْوُکَ عَنَّا، إنَّ الدُّنْیا قَدْ غَرَّتْنَا، وَاشْتَغَلْتْنَا وَاسْتَهْوَتْنَا، وَاسْتَلْهَتْنَا وَاسْتَغْوَتْنَا. یابْنَ الدُّنْیا جَمْعاً جمْعاً، یابْنَ الدُّنیا مَهْلاً مَهْلاً «از

روی حقّ حقّ و صدق صدق، مولی با ما پرسش و گفتگو دارد، و با ما موافقت می‌کند و محاسبه می‌نماید. ای مولای ما، ما را هلاک مگردان و به فریاد ما برس، و ما را دریاب و ما را در خدمت خود بگیر، حلم و بردباری تو ما را رها و خلاص کرده است، و عفو و مغفرتت ما را جسور و جری نموده است، دنیا ما را فریفته است، و ما را به خود مشغول ساخته و به هوای نفس کشانده، و ما را به لهو و بازی واداشته و ما را اغوا کرده. ای پسر دنیا که پیوسته جمع می‌کنی، قدری مهلت بده و آرام بگیر».

یابْنَ الدُّنیا دَقًّا دَقًّا، تُفْنِی الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً، مَا مِن یوْمٍ یمْضِی عَنَّا، إلاَّ یهْوِی مِنَّا رُکْناً، قَدْ ضَیعْنَا دَارًا تَبْقَی، وَاسْتَوْطَنَّا دَارًا تَفْنَی، تُفْنِی الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً، کُلاًّ مَوْتاً کُلاًّ مَوْتاً، کُلاًّ مَوْتاً کُلاًّ دَفْناً، کُلاًّ فِیهَا مَوْتاً کُلاًّ، فَنَاءً کُلاًّ فِیهَا مَوْتاً، نَقْلاً نَقْلاً دَفْناً دَفْناً، یابْنَ الدُّنْیا مَهْلاً مَهْلاً، زِنْ مَا یأتِی وَزْناً وَزْناً، لَوْ لاَ جَهْلِی مَا إنْ کَانَتْ، عِنْدِی الدُّنْیا إلاَّ سِجْنًا، خَیراً خَیراً شَرًّا شَرًّا، شَیئاً شَیئاً حُزْناً حُزْناً، مَاذَا مَنْ ذَا کَمْ ذَا (أمْ ذَا ـ زظ) هَذَا (أسْنَی ـ زظ)، تَرْجُو تَنْجُو تَخْشَی تَرْدَی، عَجِّل قَبْلَ الْمَوْتِ الْوَزْنَا، مَا مِنْ یوْمٍ یمْضِی عَنَّا، إلاَّ أوْهَنَ مِنَّا رُکْنَا، إنَّ

الْمَوْلَى قَدْ أَنْذَرَنَا، إِنَّا نُحْشَرُ غُرْلاً بُهْمًا.

«ای فرزند دنیا، با کوبیدن پس از کوبیدن بدان که دنیا سادات و بزرگان را فانی می‌کند، هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه دنیا ستونی از ما را خراب می‌کند. ما ضایع و خراب نمودیم خانهٔ باقی را، و وطن گزیدیم در خانه فانی. فانی می‌کند دنیا امّتی را پس از امّتی که همگی مرده‌اند، همگی شربت مرگ نوشیده‌اند. همگی مرده‌اند، همگی مدفون شده‌اند، همگی در این دنیا مرده‌اند و فانی شده‌اند، همگی از خانهٔ خود به خانهٔ گور منتقل شده و دفن گردیده‌اند. ای فرزند دنیا، قدری آرام بگیر و اوقات آینده را با میزان درست سنجش کن، اگر جهات من نبود دنیا در نزد من غیر از زندانی نبود. اگر کار خیری باشد جزا خیر است، و اگر بد باشد بد است، کم کم غصّه و اندوه فرا می‌گیرد. تا کی می‌گوئی: چیست این؟ کیست این؟ چقدر است این؟ (یا این بلندتر است)، امید داری نجات می‌یابی، می‌ترسی پَست می‌شوی. پیش از مرگ در رسیدگی به میزانت تعجیل کن. هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه رکنی و ستونی از ما را سست می‌کند. مولای ما، ما را بیم داده است که: در روز

قیامت ختنه نکرده و کر و لال محشور خواهیم شد».

راوی گفت: در این حال صدای ناقوس منقطع شد[1]. و یک نفر از رهبانان مقیم در دَیْر این کلام حضرت را شنید و اسلام آورد و گفت: من در کتاب یافته‌ام که در پس آخرین پیغمبران کسی هست که گفتار ناقوس را تفسیر می‌کند[2].

* **

به اتّفاق و إجماع گفته‌اند که بهترین و

---

[1] از اینجا به دست می‌آید که این تفسیر حضرت درست در موقعی بوده است که ناقوس به صدا در آمده بوده است و با شروع آن، حضرت شروع به تفسیر کردند و با ختم آن خاتمه داده‌اند.

[2] ابن شهرآشوب در «مناقب» از طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢٦ داستان اسلام اسقف نصرانی را در اثر تفسیر ناقوس نیز به طریقی دیگر ذکر کرده است. او می‌گوید: زید و صعصعة پسران صوحان، و براء بن سبره و اصبغ بن نباته و جابر بن شرحبیل و محمود بن کوّاء روایت کرده‌اند که در دیر دیلم در زمین فارس به اسقفی که از عمرش یکصد و بیست سال می‌گذشت، گفتند: مردی ناقوس را تفسیر می‌کند و مرادشان علی علیه السّلام بود. گفت: مرا به حضور او ببرید و من او را أنزع البطین (کسی که سرش مو ندارد و شکم او بر آمده است) می‌یابم. چون به ملاقات حضرت رسید، گفت: من صفت او را در انجیل یافته‌ام و من شهادت می‌دهم که او وصی پسر عموی خودش است. حضرت به او گفتند: تو اگر آمدی که ایمان بیاوری من کاری کنم که موجب تقویت ایمان تو شود. اسقف گفت: آری. حضرت گفتند: مدرعهٔ خود (جبّه‌ای که از کتان بوده و راهب‌های بزرگ می‌پوشیدند) را از تنت بیرون بیاور و به یاران خودت نشان بده خالی را که در میان دو کتف توست. اسقف گفت: اشهد أن لا إلَهَ إلاّ الله، و أنَّ مُحَمَّداً عبده و رسوله و صیحه‌ای زد و جان داد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: عاش فی الاسلام قلیلا، و نعم فی جوار الله کثیرا «زندگیش در اسلام کم بود، ولی در جوار رحمت خدا مدت بسیاری متنعّم است».

پسندیده‌ترین و انتخاب شده‌گان خدا از میان خلق او متّقین هستند، به جهت قول خداوند: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَيكُمْ.[1]

از این گذشته إجماع کرده‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین متّقین و انتخاب شدگان از میان آنان خاشعین هستند، به جهت قول خداوند: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيرَ بَعِيدٍ تا اینجا که می‌گوید: مُنِيبٍ.[2]

از این گذشته اجماع کرده‌اند که با خشیت‌ترین مردمان علماء هستند، به جهت گفتار خدا که می‌گوید: إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ[3] «این است و جز این نیست که از خداوند علماء می‌ترسند».

و اجماع نموده‌اند که اعلم مردم و داناترین آنها کسی است که مردم را صحیحتر و استوارتر به حق هدایت کند و او سزاوارترین ایشان است که متبوع و متّبع باشد نه تابع و پیرو، به جهت

---

[1] ۱ قسمتی از آیهٔ ۱۳، از سورهٔ ٤٩ : الحجرات: «تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون‌تر باشد.»

[2] ۲ آیهٔ ۳۱ تا ۳۳، از سورهٔ ۵۰: قاف: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّة لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ . هَذَا مَا يُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ. مَن خَشَى الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ «بهشت را برای متّقیان نزدیک کنند تا بهشتیان از آن دور نباشند. این بهشت همان است که به شما وعده داده شده است که برای آن کس می‌باشد که بسیار به خداوند بگراید و بدو پناه برد و در حوادث به او رجوع کند و خود را از شیطان و معصیت حفظ نماید. آن کس که از خداوند رحمن در باطن می‌ترسد و با قلب خاشع به نزد او بیاید».

[3] نیمه دوّم از آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ۳۵: فاطر.

گفتار خداوند که می‌فرماید: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى[1] «آیا آن کسی که هدایت به سوی حق می‌کند، سزاوارتر است از اینکه پیروی شود یا کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت از غیر»؟

و اجماع کرده‌اند که اعلم مردم به عمل کردن طبق موازین عدل، آن کسی است که بهتر مردم را دلالت بر حق نماید، و او سزاوارتر است که متبوع و پیشرو باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که می‌فرماید: يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ[2] «که به آن موضوع، دو نفر از صاحبان عدالت از شما حکم کرده و شهادت داده باشند».

و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب خدا و سنّت پیامبر خدا و اجماع امّت همگی متّفق الکلمه و متّحد الرّأی، دلالت دارند بر اینکه افضل این امّت بعد از پیامبرش علی

---

[1] آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۱۰: یونس.

[2] بعضی از آیهٔ ۹۵، از سورهٔ ۵: مائده.

علیه السّلام است.[1]

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» فصلی را باز کرده است در گفتار عمر بن خطّاب که می‌گفت: أعوذ باللَه من معضلة لیس لها أبو حسن «من پناه می‌برم به خدا از مسأله مشکلی که برای حلّ آن ابو الحسن نباشد». و روایاتی که به همین مضمون از عمر رسیده است. آنگاه از احمد بن حنبل در «فضائل» با سند خود از ابن مسیّب روایت می‌کند که عمر بن خطّاب می‌گفت: أعُوذُ بِاللَهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیسَ لَهَا أبُوحَسَنٍ.

ابن مسیّب می‌گوید: برای این گفتار عمر داستانی است و آن اینکه: پادشاه روم برای عمر نامه‌ای نوشت و در آن از مسأله‌هائی پرسیده بود، عمر آن مسائل را بر اصحاب عرضه کرد و در نزد هیچیک از ایشان جوابی را نیافت. آنگاه مسائل را به امیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه کرد و حضرت در اسرع وقت جواب آنها را به بهترین وجهی دادند.

امّا مسائل: ابن مسیّب نامهٔ پادشاه روم را ذکر می‌کند و تمام مسائل را یکایک بیان می‌کند تا

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱ ص ۲٦۸ تا ص ۲۷۷ و طبع حروفی ج ۲، ص ٤٤ تا ۵۷.

می‌رسد به اینکه می‌گوید: یکی از مسائل سؤال او بود از صوت ناقوس که وی چه می‌گوید؟

سپس ابن مسیّب جواب مفصّل امیرالمؤمنین علیه السّلام را بیان می‌کند که از یک یک از آنها داده‌اند تا می‌رسد به صدای ناقوس که او می‌گوید طَقًّا طَقًّا، حقّاً حقّاً، مَهْلاً مَهْلاً، عَدْلاً عَدْلاً، صِدْقاً صِدْقاً، إنَّ الدُّنْیا قَدْ غَرَّتْنَا وَاسْتَهْوَتْنَا، تَمْضِی الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً، مَا مِنْ یوْمٍ یمْضِی عَنَّا، إلاَّ أوْ هَی مِنَّا رُکْناً، إنَّ الْمَوْلَی قَدْ أخْبَرْنَا، إنَّا نَرْحَلُ فَاسْتَوْطَنَّا تا آخر مسائل.

ابن مسیّب می‌گوید: چون ملک روم کتاب و نامه امیرالمؤمنین علیه السّلام را خواند گفت: این مکتوب و این کلام صادر نشده است مگر از بیت نبوّت و رسالت. و پس از آن پرسید که پاسخ دهنده کیست؟ به او گفتند: این جواب پسر عموی محمّد

صلّی الله علیه و آله است. قیصر روم نامه‌ای برای آن حضرت نوشت بدین عبارت:

سَلاَمٌ عَلَيكَ. أمَّا بَعْدُ، من بر جواب تو آگاهی پیدا کردم و دانستم که تو از بیت نبوّت و معدن رسالت می‌باشی و تو موصوف هستی به شجاعت و علم و دانش. و من تقاضا دارم از مذهب خودتان و از روح که خداوند در کتابتان ـ در گفتارش: يسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمْرِ رَبِّي[1] «از تو ای پیامبر، چون از حقیقت روح بپرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است» ـ آن را ذکر کرده است پرده‌برداری.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب نوشتند:

أمَّا بَعْدُ، فَالرُّوحُ نُكْتَةٌ لَطِيفَةٌ، وَ لُمْعَةٌ شَرِيفَةٌ مِنْ صَنْعَةِ بَارِيهَا، وَ قُدْرَةِ مُنْشِئِهَا، أخْرَجَهَا مِنْ خَزَائِنِ مُلْكِهِ، وَ أسْكَنَهَا فِي مِلْكِهِ، فَهِي عِنْدَهُ لَكَ سَبَبٌ، وَ لَهُ عِنْدَكَ وَدِيعَةٌ، فَإذَا أخَذْتَ مَالَكَ عِنْدَهُ، أخَذَ مَالَهُ عِنْدَكَ. والسَّلاَمُ[2].

---

[1] آیهٔ ۸۵، از سورهٔ ۱۷، اسراء.

[2] «تذکرة الخواص» ص ۸۵ تا ص ۸۷. و تمام این روایت را علامه امینی در «الغدیر»، ج ٦، ص ۲٤۷ تا ص ۲٤۹ از «تذکرة» و از «زین الفتی فی شرح سورة هل أتی» تصنیف حافظ عاصمی نقل نموده است.

«پس از حمد و ثنای خداوندی، روح نقطهٔ لطیفی و قطعهٔ درخشان متمایز شریفی است که از عملکرد خداوند آفریننده‌اش و از توان و قدرت پروردگار ایجاد کننده‌اش پدید آمده است. آن را خداوند از خزینه‌های قدرت و سلطنت خود بیرون کشیده و در مِلْک خود مسکن داده است. بنابر این روح، سبب و وسیله‌ای است برای تو در نزد خدا، و ودیعه و امانتی است از برای خدا نزد تو. چون تو از آنچه نزد خدا داری استیفاء حظ نمودی و بهره‌ات را دریافت کردی، خدا آنچه را که دارد و در نزد تو گذارده است از تو دریافت می‌نماید».

اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی در مدح آن حضرت

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را خاتمه دهیم، سزاوار است که ابیاتی را از مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی آوردیم و بدین وسیله به مقام اقدس حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام تبرّک جوئیم:

اللهمّ صل و سلم على المصطفى محمّد، و المرتضى علىّ، و البتول فاطمة، و السبطين الحسن و الحسين، و صلّ على زين العباد علىّ، و الباقر محمّد، و الصادق جعفر، و الكاظم موسى، و الرضا علىّ، و التّقى محمّد، و النّقى علىّ، و الزّكىّ العسكرى الحسن، و صلّ على المهدىّ الهادى صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن و قاطع البرهان و سيد الانس و الجانّ. صلوات الله و سلامه عليه و عليهم أجمعين، و العن أعدائهم و ظالميهم و معانديهم و مبغضيهم و غاصبى حقوقهم و منكرى فضائلهم و مناقبهم أبد الآبدين و دهر الدّاهرين، آمين ربّ العالمين.

درس یکصد و هفتاد و هفتم تا یکصد و هشتادم: امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به تورات و انجیل و گویندهٔ «سَلُونی» است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين و

لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين، من الآن الى

قيام يوم الدّين و لا حول و لا قوّة إلاّ باللَه

العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ. وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ. بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ[1].

«و همينطور (بر اين صفت كه اسلام براى خدا، و تصديق كتب او و رسل او بوده باشد) ما قرآن را به سوى تو نازل نموديم. و چون انزال قرآن بر اين اصل بوده است، اهل كتاب (كه يهوديان و نصارى بوده باشند و ايشان هم به حسب طبع خود ايمان به خدا و كتب او و رسل دارند) به قرآن ايمان مى‌آورند، و از مشركين نيز افرادى هستند كه ايمان به آن مى‌آورند، و غير از كافران كسى نيست كه آيات ما را انكار كند. و

[1] آيات چهل و هفتم تا چهل و نهم، از سورهٔ عنكبوت، بيست و نهمين سوره از قرآن كريم.

(ای پیغمبر) تو پیش از اینکه قرآن فرود آید چنین نبودی که کتاب و نوشته‌ای را بخوانی و نه اینکه با دستت چیزی را بنویسی که اگر این‌طور بودی که

نوشتن و خواندن را می‌دانستی و می‌خواندی و می‌نوشتی، در این صورت باطل گرایان در شکّ و شبهه می‌افتادند. بلکه این قرآن، آیات روشن و ادلّهٔ واضح و مبرهن است در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است، و کسی نیست که آیات ما را انکار کند مگر ظالمان و ستم پیشگان».

و علیهذا حقیقت قرآن نه گفتاری است که بر زبان آید و نه کلماتی است که به صورت خط نوشته شود بلکه آیات بیّنات در سینهٔ صاحبان علم می‌باشد. و سینهٔ اولوا الألباب گنجینهٔ ذخائر و دفینهٔ نفایس از علوم و حِکَم و معارف قرآن است.

بعد از رسول خدا احدی مانند امیرالمؤمنین عارف به قرآن نبود

به اتّفاق و اجماع همهٔ امّت، سینه هیچیک از اصحاب و تابعین و مُخَضْرمین و سایر علماء الهی و حکماء ربّانی و اولیاء الله و حتّی پیامبران سالفه و اوصیای گذشته، به قدر وسعت و ظرفیّت تحمّل علوم و معارف باطنیّه و اسرار سبحانیّه و خفایا و رموز نبوّت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام نبوده است. کأنَّهِ بلکه إنَّهُ قرآن با وجودش عجین، و با سرشت و

طینتش خمیر شده و این حقیقت قرآن، در حقیقت وجودش منطوی گردیده است[1].

---

[1] ۱ مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۸ گوید: شافعی از مکانت و منزلت علی در علوم اسلام همچنین گوید: علی کرّم الله وجهه این طور بود که یگانه فردی بود که به علم قرآن و فقه مطلع بود. چون که پیامبر صلّی الله علیه و آله برای او دعا نمود و به او امر کرد تا در میان مردن قضاوت کند، و چون دادرسیها و قضاوتهای وی را به حضور پیامبر معروض می‌داشتند، امضاء می‌فرمود. پس از تجهیز رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر نفس خود قسم یاد کرد که ردا بر دوش نیفکند مگر برای نماز تا اینکه قرآن را جمع کند همچنان که گذشت ـ فلهذا قرآن را جمع نمود در حالی که به امور اصولیه در شریعت و فقه شریعت که به محکم و متشابه تعلّق می‌گرفت اهتمام داشت، یعنی به آنچه تحمّل و گنجایش اجتهاد در آن را نداشت، و به آنچه تحمل آن را داشت، و به نصوصی که نسخ شده بود، و به آنها که واجب التطبیق بود، و به مطلق آنها و به آنها که احتمال تخصیص در آنها داده می‌شد، و به واجبات و مندوبات، و به عزائم و ترخیصات و محرّمات و مکروهات، و آنچه که برای امّت فضائل و آداب شمرده می‌شد.

در اینجا در تعلیقه می‌گوید: و به واسطهٔ این جهات بود که علی را امام المفسّرین گویند. سعید بن جبیر می‌گوید: من به ابن عباس گفتم: آیا برای کسی که مؤمنی را از روی عمد کشته باشد. توبه هست؟! گفت: نه، من آیه‌ای را که در سورهٔ فرقان است برای او خواندم. گفت: این آیه، مکیّه است، آیهٔ مدنیه آن را نسخ می‌کند: وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها. و روایت کرده‌اند که ابن عبّاس در این آیه با علی مناظره نمود. علی به او گفت: از کجا می‌گویی که این آیه از محکمات است؟ گفت: به دلیل کثرت بیم و وعید در آن. علی گفت: خداوند این آیه را نسخ نموده به دو آیه در نظم و سیاق قرآن: یک آیه قبل از آن و یک آیه بعد از آن. اما آیهٔ اولی قوله تعالی است: إِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللهِ فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً و امّا آیه‌ای که پس از آن است در نظم پس آن قوله تعالی است: إِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللهِ فقد ضلّ ضلالاً مبیناً. و مفسّرین به این آیات می‌افزایند قوله تعالی را: وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِ ـ الی قوله تعالی: وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً. و سپس استثناء نموده است بقوله: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. در اینجاست که راستی و صدق کلام ابن عباس برای شما روشن می‌شود در وقتی که از علم او و از علم پسر عمّ وی (علی) پرسیدند، او در پاسخ گفت: کالقطرة الی جوار البحر المحیط «مانند دانه

ابن شهرآشوب گوید: ابن أبی الْبُخْتَری از شش طریق، و ابن مُفَضَّل از ده طریق، و ابراهیم ثَقَفی از چهارده طریق که از ایشانند: عَدیّ بن حاتم و أصْبَغ بن

قطره‌ای است در برابر اقیانوس اطلس».

نُباته، و عَلْقَمَة بن قيس، و يحيى ابن اُمّ طويل، و زِرّ بن حُبَيْش، و عَبايَة بن ربعيّ، و عَباية بن رفاعة، و ابو طُفيل، روايت كرده‌اند كه اميرالمؤمنين عليه السّلام در محضر مهاجرين و انصار، گفت و اشاره به سينهٔ خود نمود:

كَيفَ مُلِئَ عِلْماً؟ لَوْ وَجَدْتُ لَهُ طَالِباً. سَلُونِى قَبْلَ أن تَفْقِدُونِى. هَذَا سَفَطُ العِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ الله، هَذَا مَا زَقَّنِى رَسُولُ الله زَقًّا. فَاسْأَلُونى فَإنَّ عِنْدِى عِلْمَ الأوَّلِينَ وَ الآخِرِينَ.

أمَا وَالله لَوْ ثُنِيت لِى الوِسَادَةُ ثُمَّ اُجْلِسْتُ عَلَيهَا، لَحَكَمْتُ بَينَ أَهْلِ التَّوْراةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَ بَينَ أهْلِ الإنْجِيلِ بِانْجِيلِهِمْ، وَ بَينَ أهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ، وَ بَينَ أهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ، حَتَّى ينَادِى كُلُّ كِتَابٍ بِأنَّ عَلِيا حَكَمَ فِى بِحُكمِ الله فِى.

و فى رواية: حَتَّى ينْطِقَ اللهُ التَّوْرَاةَ وَالإنْجِيلَ.

و فى رواية: حَتَّى يزْهَرَ كُلُّ كِتَابٍ مِن هَذِهِ الْكُتُبِ وَ يقوُلَ: يا رَبِّ إنَّ عَلِيا قَضَى بِقَضَائِكَ.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِی قَبْلَ أَن تَفْقِدُونِی، فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ سَأَلْتُمُونِی عَن آیةٍ آیةٍ فِی لَیلَةٍ أُنْزِلَتْ أوْ فِی نَهَارٍ أُنْزِلَتْ؟ مَکِّیهَا وَ مَدَنِیهَا؟ وَ سَفَرِیهَا وَ حَضَرِیهَا؟ نَاسِخِهَا وَ مَنْسُوخِهَا؟ وَ مُحْکَمِهَا وَ مُتَشَابِهِهَا؟ وَ تَأْوِیلِهَا وَ تَنْزِیلِهَا؟ لأخْبَرْتُکُمْ.

«ببینید این سینه چگونه سرشار از علم شده است؟ ای کاش من برای این علوم طالبی را می‌یافتم. بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید. این سفط علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگه گاله[1]). این لُعَاب دهان رسول الله است. این همان علمی است که رسول خدا مانند مرغی که با منقار خود به دهان بچّه‌اش غذا می‌گذارد به دهان من نهاده است. هر چه می‌خواهید از من بپرسید، زیرا که در من علم اوّلین و آخرین است.

هان آگاه باشید که قسم به خداوند، اگر مرا در مرکز حکومت قرار دهند[2] و مرا بر فراز مسند

---

[1] در پارسی به یک لنگه از ظرف پشمی یا پنبه‌ای که بر روی حمار و یا قاطر می‌نهند و در آن بار می‌ریزند، گاله گویند و معرب آن جوالق و جوالق است.

[2] در عبارت است: لو ثنیت لی الوسادة و این کنایه از تسلیم امر حکومت و امامت است، زیرا وساده به معنای بالش است که بر آن تکیه می‌زنند و معمولاً برای حکّام و امراء برای آنکه تکیه گاهشان بهتر باشد بالش را از میانه تا می‌کنند و می‌گذارند و ثنی الوسادة یعنی بالش را دو تکه و دو بهره نمود و خم کرد. فلهذا حضرت با این عبارت می‌خواهند بفرمایند: من اینک در مصدر حکم نیستم و اگر مرا در مسند بنشانند، یعنی تسلیم امر من شوند و تکیه‌گاه من در حکم محکم باشد، من با اهل هر کتاب با کتاب خودشان

حکم بنشانند، هر آینه من در میان اهل تورات با توراتشان، و در میان اهل انجیل با انجیلشان، و در میان اهل زبور با زبورشان، و در میان اهل فرقان با فرقانشان حکم می‌کنم به طوری که هر کتابی با صدای بلند فریاد برآورد که علی دربارهٔ من به حکم خدا دربارهٔ من حکم کرده است.

و در روایتی است: «به طوری که خداوند تورات و انجیل را به گفتار آورد که...» و در روایتی است: «به طوری که هر کتابی از این کتب نور دهد و روشن

حکم می‌کنم. و این سعه و سیطرهٔ علمی آن حضرت را به قدری در مرتبه‌ای عالی و راقی نشان می‌دهد که حدی بالاتر از آن متصور نیست.

شود و بگوید: بار پروردگار من، علی فقط به حکم تو حکم نموده است».

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا سوگند به آن خداوند که دانه را در دل زمین شکافت و جان و روح را بیافرید، اگر شما از یک یک آیات قرآن بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آنچه در مکّه نازل شده است کدام است؟ و آنچه در مدینه نازل شده است کدام است؟ آنچه در سفر نازل شده و آنکه در حضر نازل شده کدام است؟ ناسخش کدام و منسوخش کدام است؟ و محکم آن کدام و متشابه آن کدام است؟ و باطن و مرجع مفاد آن کدام و ظاهر و معنی و مفهوم آن کدام است؟ من شما را از این مسائل خبردار می‌کنم».

ابن عودی گوید:

۱ ـ «و کدام کس را قدرت آن است که بتواند در مجد و عظمت با وی از طریق مفاخرت و

مغالبت درآید؟ در حالی که او پیوسته می‌گفت: از من بپرسید دربارهٔ آنچه حلال است و دربارهٔ آنچه حرام است.

۲ ـ از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوی من علمی است که آن را از مصطفی ارث برده‌ام، در نتیجه از من فوت نمی‌شود در بازگو کردن آن چیزی که فرا گرفته‌ام و دهان من بدان گویا شود.

۳ ـ از من بپرسید از راههای آسمانها، زیرا که علم من به آنها از پیمودن راههای زمینی بیشتر است.

٤ ـ و اگر پردهٔ غیب را خدا از برابر دیدگان من بردارد، بر یقین من در آنچه فعلاً می‌دانم و می‌فهمم چیزی افزوده نمی‌شود».

گشایش هزار باب علم به روی امیرالمؤمنین علیه السّلام

أبونُعَیم حافظ اصفهانی با اسناد خود از زید بن علی، از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام روایت کرده است که گفت: عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ أَلْفَ بَابٍ، یفْتَحُ کُلُّ بَابٍ إِلَی أَلْفِ بَابٍ «رسول خدا به من هزار دَرْ از علم را تعلیم کرد که هر دری از آن به هزار دَرِ دیگر گشوده می‌شود».

این خبر را أبو جعفر بن بابویه در «خصال» با بیست و چهار طریق، و سعد بن عبد الله قمّی در «بصائر الدّرجات» با شصت و شش طریق روایت نموده است.

و از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که: کَانَ فِی ذُؤَابَةِ سَیفِ النَّبِی صلّی الله علیه و آله صَحِیفَةٌ صَغِیرَةٌ هِی الأَحْرُفُ الَّتِی یفْتَحُ کُلُّ حَرْفٍ أَلْفَ حَرْفٍ، فَمَا خَرَجَ مِنْهَا حَرْفَانِ حَتَّی السَّاعَةِ «در محفظه‌ای که با بندی به شمشیر رسول خدا بسته بود، نامهٔ کوچکی بود که عبارت بود از حروفی که هر یک از آنها هزار حرف دیگر را می‌گشود. و تا این ساعت بیش از دو حرف از آن بیرون نیامده است».

و در روایتی است که آن صحیفه را علی علیه السّلام به حسن علیه السّلام داد و او حروفی را

از آن قرائت نمود. و پس از آن به حسین علیه السّلام داد او نیز آن را قرائت کرد. و سپس آن را به محمّد بن حنفیّه داد و او نتوانست آن را بگشاید.

أبو القاسم بستی گوید: و این مثل این است که بگوید: الرِّبَا فِی کُلِّ مَکیلٍ فِی الْعَادَةِ أی مَوْضِعٍ کَانَ وَ فِی کُلِّ مَوْزُونٍ «ربا در معاملات عبارت است از: زیادی کیل در یك طرف معامله، در هر چیزی که در عرف و عادت آن را با پیمانه می‌سنجند، هر جا که بوده باشد. و نیز در هر چیزی است که در عرف با وزنه سنجیده شود».

و مثل این است که بگوید: یحِلُّ مِنَ الْبَیضِ کُلُّ مَا دَقَّ أعْلاَهُ وَ غَلُظَ أسْفَلُهُ «از تخم‌های پرندگان آن تخمی حلال است که طرف بالایش باریك، و طرف پائینش پهن باشد».

و مثل این است که بگوید: یحْرُمُ مِنَ السِّبَاعِ کُلُّ ذِی نَابٍ، وَ ذِی مِخْلَبٍ مِنَ الطَّیرِ، وَ یحِلُّ الْبَاقِی «از درندگان آن حیوانی حرام گوشت است که نیش داشته باشد، و از پرندگان آن مرغی حرام گوشت است که

ناخن درنده داشته باشد، و غیر از این دو

صنف از سباع و طیور بقیّهٔ اقسام آن حلال است».

و همین طور است گفتار حضرت صادق علیه السّلام: كُلُّ مَا غَلَبَ اللهُ عَلَيهِ مِن أمْرِهِ فَاللهُ أعْذَرُ لِعَبْدِهِ «در هر امری که از جانب خدا پیش بیاید بدون دخالت بنده، و بدین جهت نتواند بنده تکالیف خود را انجام دهد، خداوند پذیراتر و بهتر قبول کنندهٔ عذر از طرف بنده خود می‌باشد».

حمیری گوید:

۳

۱ ـ «پیامبر به علی در مجلس واحد، هزار حدیث شگفت‌انگیز و منیع را که دیگران را بدان دسترسی نیست، آموخت.

۲ ـ هر یک از آن احادیث باز می‌کرد هزار باب علم را به حسب شمارش مرد حسابگر.

۳ ـ پس آن هزار حدیث، برای علی به تمامیّت و رساندن هزار هزار حدیث منتهی شد، که در آنها مجموعه احکام استوار و درست می‌باشد».

اشعار سیّد حمیری در فتح هزار باب علم برای

و نیز حمیری گوید:

۲

۱ ـ «و برای علی همین بس است که هزار هزار حدیث از وحی با مجد و عظمت خدا که بر رسول او نازل شد، همه را حفظ کرد و در خود گرفت.

۲ ـ در یک مجلس تمام آنها را با معنایش و اسباب و علل تحقّقش و اندازهٔ مشخّصات و حدودش، همه را حفظ کرد».

و نیز حمیری گوید:

٤

۱ ـ «علی امیر مؤمنان و قرین هدایت و با فضیلت‌ترین فردی است که در روی زمین راه رفته است: چه آن کس که با نعل و کفش در روی زمین قدم نهاده و چه پا برهنه راه رفته باشد.

۲ ـ احمد تمام مجموعهٔ علم را در بسته و سربسته به طور راز و سرّ و پنهانی به او آموخت،

و به هیچکس از مردمان غیر از او نیاموخت، و علی تمام آن مجموعه را در خود گرفت و حفظ نمود.

۳ ـ و در مجلس واحد، احمد برای علی هزار حدیث تدوین کرد که تمام آنها برای هدایت و راهنمائی بوده است.

٤ ـ و هر یک از آن احادیث برای علی هزار باب را گشود، و علی هم بر آنها

بدون کم و بیش همان طور که بود تسلّط پیدا نموده و آنها را در خود جمع کرد و در خود اندوخت و نگهداری نمود».

أبان بن تَغْلِب و حسین بن معاویه و سلیمان جعفری، و اسماعیل بن عبد الله بن جعفر همگی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که او گفت: چون وفات رسول الله صلّی الله علیه و آله نزدیک شد و حالت احتضارش بود، علی علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد. رسول خدا سر علی را با خود به زیر ملحفه داخل کردند و گفتند: یا عَلِی، إذَا أنَا مِتُّ فَغَسِّلْنِی وَ کَفِّنِّی، ثُمَّ أقْعِدْنِی وَ سَایِلْنِی وَأکْتُب «ای علی، چون من مردم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا بنشان و با من گفتگو کن و بنویس».

و در «تهذیب الأحکام» با این عبارت است که: فَخُذْ بِمَجَامِعِ کَفَنِی وَ أجْلِسْنِی ثُمَّ اسْأَلْنِی عَمَّا شِئْتَ، فَوَاللهِ لا تَسْأَلُنِی عَن شَیْءٍ إلاَّ أجَبْتُکَ فِیهِ «در آن حال، اطراف کفن مرا بگیر و مرا بنشان، و پس از آن از هر چه می‌خواهی از من بپرس، زیرا که سوگند به خدا تو از هیچ چیز از من نمی‌پرسی مگر آنکه من پاسخت را در آن چیز می‌دهم».

و در روایت أبو عوانه با اسنادش آمده است که: قَالَ عَلِی: فَفَعَلْتُ فَأَنْبَأنِی بِمَا هُوَ کَائِنٌ إلَی یوْمِ الْقِیامَةِ[1] «علی علیه السّلام گفت: من همین کار را کردم و رسول خدا از تمام

احوالات ناشی اکبر، شاعر شیعی مذهب (ت)

---

[1] از اینجاست که ناشی اکبر شاعر شیعی اهل بیت در اشعارش، منزلت علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را طوری توصیف کرده است که مردم تاب تحمل آن را نداشتند و از آن می‌ترسیدند. آنجا که می‌گوید:

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ ** و فی ابیاتهم نزل الکتابُ

و هم حُجَج الإله علی البرایا ** بهم و بجدّهم لا یستراب

طعام سیوفهم مهج الاعادی ** و فیضُ دم الرّقاب لها شرابُ

و لا سیّما أبا حسن علیّاً ** له فی العلم مرتبة تهابُ

إذا نادت صوارمه نفوساً ** فلیس لها سوی نعمٍ جوابُ

و بین سنانه و الدّرع صلحُ ** و بین البیض و البیض اصطحابُ

هو النّبأ العظیم و فلك نوح ** و بابُ اللَه و انقطع الخطابُ

«راه راست به آل محمّد شناخته شد و در خانه‌های آنها قرآن فرود آمد. و آنها هستند که [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حجّت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکّی است و نه در نبوّت جدّشان رسول خدا. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دلهای دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست. بالأخص حضرت ابو الحسن علی بن ابی طالب که دارای مقام و مرتبهٔ علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند. پیوسته در میان نیزهٔ او با زره دشمن صلح و آشتی است همچنان که در میان شمشیر او با کلاه‌خود دشمن همنشینی و مصاحبت است. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است».
در «نامه دانشوران ناصری» ج ۵، ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷ درباره سرایندهٔ این ابیات بحث کرده است و گوید: محدّث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیّع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در «ناسخ التواریخ» و صاحب «کفایة الخصام» که ترجمه «غایة المرام» است آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند و حتی صاحب «کفایة الخصام» می‌گوید: امام فخر رازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون مهذب الدین احمد بن رضا در «تحفة الذخائر» این اشعار را در جملهٔ قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

علیّ الدّرّ الذهب المصفّی ** و باقی الناس کلهم تراب

هو البکّاء فی المحراب لیلا ** هو الضحّاك إذا اشتدّ الضّراب

«فقط علی است که درّ درخشان و طلای خالص است و بقیهٔ مردم همگی خاکند. اوست که در محراب عبادت در شبهای تار به شدت می‌گرید و در روزهای روشن در معرکهٔ جنگ که گیرودار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده می‌نماید». آنگاه گوید: از ترجمهٔ احوال علی بن عبد الله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند این طور استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید: من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. ابو الطیب متنبّی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی نداشت و به لقب متنبّی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت

وقایع تا روز قیامت مرا آگاه کرد».

جمیع بن عُمَیر تَیمی از عائشه در ضمن خبری روایت کرده است که عائشه

است:

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ ** و فی ابیاتهم نزل الکتابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش أمیرالمؤمنین علیه السّلام است:

کأنّ سنان ذابله ضمیرُ ** فلیس عن القلوب له ذهابُ

و صارمُهُ کبیعته بِخُمّ ** معاقده من القوم الرقابُ

«گوئیا نیزهٔ وی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود، و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است». چون که این دو بیت را بخواندم دیدم ابو الطیّب متنبّی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعدا همین مضمون را در اشعار خود آورد. باری نویسنده «نامهٔ دانشوران» انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند زیرا که سبک و سیاقت و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف الدین عمر ابن فارض.

گفت: وَ سَأَلَتْ نَفْسُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله فِی کَفِّهِ ثُمَّ رَدَّهَا فِی فِیهِ «و جان رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله در کف دست على روان شد و على آن را به دهان خود برد».

و از صفوانى به من این طور رسیده است که او گفت: أبو بکر بن مَهْرَوَیْه با اسناد خود به اُمّ سلمه در ضمن خبرى روایت کرده است که او گفت: من در محضر پیغمبر اکرم صلّى الله عليه و آله بودم. آن حضرت نامه‌اى را به من داد و گفت: هر کس از آنان که پس از من به جاى من مى‌نشیند و به أمر من قیام مى‌کند اگر این نوشته را از تو طلب کند آن را به وى بده! امّ سلمه قیام ابو بکر و عمر و عثمان را یادآور شد که آنها از او این نوشته را طلب ننمودند.

امّ سلمه مى‌گوید: چون مردم با على علیه السّلام به خلافت بیعت کردند، از منبر فرود آمد و گذشت و به من گفت: اى امّ سلمه آن نوشته را که رسول خدا صلّى الله عليه و آله به تو داده است، بیاور. من به على علیه السّلام گفتم: تو صاحب آن هستى؟ گفت: بلى. من آن را به وى ردّ کردم. از على پرسیدند: در آن نوشته چه بود؟ گفت: کُلُّ شَیْءٍ دُونَ قِیامِ السَّاعَةِ «هر امرى که قبل از ساعت وقوع قیامت

به وقوع می‌پیوندد».

و در روایت ابن عبّاس است که او گفت:

چون علی علیه السّلام به امر خلافت قیام

کرد به نزد امّ سلمه آمد و آن نوشته را طلبید و آن را گشود و در آن نظر کرد و گفت: هَذَا عِلْمُ الأَبَدِ «در این علم ابد است».

حضرت صادق علیه السّلام گفتند: یمُصُّونَ الثِّمَادَ وَ یدَعُونَ النَّهْرَ الْعَظِیمَ «این مردم آب نزیزی[1] را که از زمین نشت می‌کند مانند آب کم و قلیلی که در زمستانها در بیابانها مختصراً روی زمین پیدا می‌شود و در تابستان می‌خشکد، می‌مکند و از نهر عظیم دست بر می‌دارند و آن را رها می‌نمایند».

از معنای این جمله چون از آن حضرت سؤال کردند فرمود: عِلْمُ النَّبِیینَ بِأَسْرِهِ أَوْحَاهُ اللهُ إِلَی مُحَمَّدٍ فَجَعَلَ مُحَمَّدٌ ذَلِکَ کُلَّهُ عِنْدَ عَلِی، وَ کَانَ علیه السّلام یدَّعِی فِی الْعِلْمِ دَعْوَی مَا سُمِعَ قَطُّ مِن أَحَدٍ «مجموعهٔ علم پیغمبران را خداوند به محمّد وحی فرستاد و محمّد آن علم را بتمامی در نزد علی قرار داد. و علی علیه السّلام دربارهٔ علم خود مطلبی را ادّعا می‌کرد

---

[1] ۱ در «اقرب الموارد» آورده است: نزّ الأرض نزّاً و نزیزا از باب ضرب: تَحَلَّبَ مِنْهَا النَّزُّ (یعنی از زمین آب روان شد). و فی «المصباح»: نزّت الأرض نزّا من باب ضرب: کثر نزّها. و النّزّ ـ بالفتح و الکسر و هو اجود ـ: ما یتحلّب من الماء، فارسیّ معرّب. و فی «المصباح»: تسمیة بالمصدر، و منهم من یکسر النون و یجعله اسماً و هو النّدی السائل.

که از هیچکس این دعوی شنیده نشده است».

و حَنَش کنانی روایت کرده است که: إِنَّهُ سَمِعَ عَلِیا یقُولُ: وَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُ بِتَبْلِیغِ الرِّسَالاَتِ وَ تَصْدِیقِ الْعِدَاتِ وَ تَمَامِ الْکَلِمَاتِ «او شنید که علی علیه السّلام می‌گوید: سوگند به خدا که من به تبلیغ رسالات پروردگارم، و تصدیق وعده‌های خدایم، و تمام کلمات معبودم رسیدم و آنها را ادراک کردم».

گزارش آن حضرت از علم خود

و گفتار علی علیه السّلام: إِنَّ بَینَ جَنْبَی لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً «تحقیقاً در میان دو پهلوی من، علم بسیار و انباشته‌ای است، که ای کاش من می‌یافتم کسانی را که بتوانند آن را حمل کنند» بر آن شاهد است.

و نیز گفتارش که: لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یقِیناً «اگر پرده و حجاب برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نمی‌گردد» شاهد دیگری است.

و از سلمان روایت است که آن حضرت گفت: عِنْدِی عِلْمُ الْمُنَایا وَالْبَلاَیا وَالْوَصَایا والأنْسَابُ، وَ فَصْلُ الْخِطَابِ، وَ مَوْلِدُ الإسْلاَمِ و مَوْلِدُ الْکُفْرِ، وَ أَنَا صَاحِبُ الْمِیسَمِ، وَ أَنَا الْفَارُوقُ الأکْبَرُ، وَ دَوْلَةُ الدُّوَلِ. فَسَلُونِی عَمَّا یکُونُ إلَی یوْمِ القِیامَةِ وَ عَمَّا کَانَ قَبْلِی وَ عَلَی عَهْدِی وَ إلَی أن یعْبَدَ اللهُ.

«در نزد من است علم منایا، و علم بلایا، و علم وصایا، و علم أنساب (که با آن نسب‌ها شناخته می‌شود) و علم فصل خطاب (که با آن حقّ و باطل با قاطعیّت از هم جدا می‌شوند) و علم محلّ تولّد اسلام و کفر (که با آن معلوم می‌شود کدام کس از سرشت اسلام آفریده شده، و کدام کس از سرشت کفر؟) و من صاحب مِیْسَم هستم (آهن و یا چیز دیگری که با آن علامت می‌گذارند و مُهر می‌زنند و داغ می‌نهند و به وسیله همین میسم است که آن حضرت در قیامت منافقین و منکرین و ظالمین را داغ جهنّم می‌زند و بدین جهت شناخته می‌شوند که جهنّمی هستند) و من فاروق اکبر هستم (بزرگترین جدا کننده و تمیز دهنده بین سعادت و شقاوت، و بین بهشتی و جهنّمی، و بین حقّ و باطل، و بین ایمان و کفر) و من دولت دولتها هستم (یعنی محلّ تمرکز انقلابات و

دگرگونی‌ها). بنابر آنچه گفتم شما از من بپرسید از هر امری که در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست و از هر امری که در گذشته و پیش از من بوده است و از هر امری که در زمان من و در عهد من است و تا زمانی که عالم تکوین و آفرینش موجود است و آفرینش خداوند را پرستش می‌کند».

سلونی راجع به حقایق و باطن قرآن است نه ظاهر آن

ابن مسیّب گوید: مَا كَانَ فِی أَصْحَابِ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله و سلّم أَحَدٌ يَقُولُ: سَلُونِی، غَيرُ عَلِی بْن أَبِی طَالب[1] «در میان اصحاب رسول خدا، کسی که سَلُونی بگوید غیر از علیّ بن ابی طالب، نبود».

و ابن شُبْرُمة گوید: مَا أَحَدٌ قَالَ عَلَى الْمِنْبَرِ: سَلُونِی، غَيرُ عَلِی «غیر از علی هیچ

---

[1] این روایت را محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۳ از احمد در «مناقب» و بغوی در «معجم» و از ابو عمر، تخریج کرده است.

فردی بر بالای منبر سَلُونی نگفت».

و خدا می‌فرماید: **تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ**[1] «قرآن روشنی و ایضاح است برای هر چیز». و نیز می‌فرماید: **وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِي إِمامٍ مُبِینٍ**[2] «ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم». و نیز می‌فرماید: **وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِي کِتابٍ مُبِینٍ**[3] «هیچ تر و خشکی نیست مگر که در کتاب آشکارا هست». و چون می‌دانیم که این حقایق

---

[1] بعضی از آیهٔ ۸۹، از سورهٔ ١٦: نحل: و یوم نبعث فی کلّ امّة شهیدا علیهم من أنفسهم و جئنا بک شهیدا علی هؤلاء و نزّلنا علیک الکتاب تبیانا لکلّ شیء و هدیً و رحمةً و بشری للمسلمین.

[2] نیمی از آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ٣٦: یس: إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ.

[3] بعضی از آیهٔ ۵۹ از سورهٔ ٦: انعام: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ.

در ظاهر قرآن کریم نیست، بنابراین هیچ راه تصوّر دیگری ندارد غیر از آنکه بگوئیم: اینها در تأویل و باطن قرآن است همان طور که می‌فرماید: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ[1] «تأویل آن را نمی‌داند مگر خدا و راسخین و استواران در علم». و همین حقایق باطنیّه و تأویل قرآن است که حضرت علیه السّلام اراده کرده است از گفتارش که گفت: سَلُونِی قَبْلَ أَن تَفْقِدُونِی.

این از یک جهت، و از جهت دیگر آنکه: اگر مراد، ظاهر قرآن بود ما می‌بینیم در میان امّت افراد بسیاری هستند که این معانی ظاهریّه را می‌دانند و حتّی در یک حرف هم خطا و اشتباه ندارند. و در این صورت از آن حضرت صحیح نبود این گفتار را در میان جمعیّت‌ها و علی رؤس الأشهاد اعلام کند در حالی که می‌داند که کلامش صحیح

---

[1] بعضی از آیهٔ ۷، از سورهٔ ۳: آل عمران: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

نیست و اینکه غیر از او نیز با او در این مسأله تساوی دارند و یا همانند او ادّعای بعضی از این چیزها را می‌کنند. و چون ثابت شد که: علی علیه السّلام

نظیری در علم ندارد صحیح است که او أولی در امر امامت باشد. ابن حمّاد گوید:

۱ ـ «ای علی، تو گفتی: سَلُونی، از من بپرسید قبل از مردنم، زیرا من علمی را دارم که در نزد هیچیک از شما به ودیعت سپرده نشده است.

۲ ـ و همچنین تو گفتی: اگر بالش حکومت را برای من خم کنند من حکم می‌کنم به کتابهائی که در آن شریعت‌های سابقه احکامی را آورده است».

عَوْنی گوید:

۱ ـ «و چه بسیار از علومی در میان مردم که بر روی آنها قفل زده شده بود، که خداوند به وجود علی قفلهایش را گشود.

۲ ـ علی پس از مصطفی، آنچه در شریعت او حرام بود حرام کرد همان طور که آنچه در میان ایشان حلال بود حلال نمود.

۳ ـ و بحمد الله تعالی چه بسیار از قضایای مشکله‌ای پیش آمد نمود و علی علیه السّلام برای آنها اشکال آنها را رفع کرد.

٤ ـ تا به جائی که خود نفوس آن قوم معاند و غاصب اقرار کردند که اگر علی وصی نبود، آنها مرتکب امر ضلال می‌گردیدند».

اشعار شعراء راجع به: سلونی

و نیز از عونی است:

«علی آن کسی است که بر روی چوبهای منبر بالا رفت و در میان مردمان خطبه خواند و گفت: پیش از مردنم از من بپرسید تا معلوم گردانم».

ابن حمّاد گوید:

«آیا شنیدید شما گوینده‌ای را که قبل از علی بگوید: بپرسید از من از هر چیزی که می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید»؟

و نیز ابن حمّاد گوید:

۱ ـ «بپرسید ای مردم، از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که در نزد من علم گذشته و علم آینده و علم زمان حال است.

۲ ـ و ما گواهی می‌دهیم که تو حقّاً و تحقیقاً دارای علم ربّانی هستی. و ای حق، گفتارت حقّ است و زبان به دروغ نگشاده‌ای».

و نیز ابن حمّاد گوید:

«علی آن کسی است که در بصره به مردم گفت: از راههای آسمان از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید».

زید مرزکی گوید:

۱ ـ «علی برای شهر علم، دَرِ ورودی آن است

و هر کس از این در دور شود جاهل است.

۲ ـ آیا شما شنیده‌اید پیش از علی گوینده‌ای بگوید: قبل از فرا رسیدن اجلِ من، هر چه می‌خواهید از من بپرسید»؟

و شاعری دیگر سروده است:

۲

۱ ـ «علی علیه السّلام گفت: بپرسید از من قبل از فقدانم. و این پرده برداری و کشف از علم روشن و غالب اوست.

۲ ـ او گفت: اگر بخواهم به شما خبر می‌دهم از تمام کسانی که مرده‌اند و از تمام کسانی که در زمان آینده خواهند آمد».

و نیز ابن شهرآشوب از مقاتل بن سلیمان، از ضحّاك، از ابن عبّاس در تفسیر آیه شریفه: إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ[1] «اینست و جز این نیست که علماء فقط از خداوند خشیت دارند» روایت کرده است که او گفت: كان عَلِيٌّ علیه السلام يخْشَى اللَه وَ يرَاقِبُهُ وَ يعْمَلُ بِفَرَائِضِهِ وَ يجَاهِدُ فِى سَبِيلِهِ «دأب و عادت علی علیه

[1] «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۶.

السّلام این طور بود که از خدا در خشیت بود، مراقبت او را می‌نمود، به دستورات و فرائض او عمل می‌کرد و در راه او جهاد می‌نمود».

صفوانی در کتاب «إحَن و مِحَن»، از کَلبی، از أبو صالح، از ابن عبّاس روایت کرده است که: «حم، اسْمُ مِن أسمَاءِ اللهِ. عسق، عِلْمُ عَلِی سَبَقَ کُلَّ جَمَاعَةٍ وَ تَعَالَی عَن کُلِّ فِرْقَةٍ»[1] «حم، اسمی است از اسماء خداوند. عسق، علم علی است که بر هر جماعتی پیشی گرفته است و از هر فرقه و گروهی برتر آمده است».

زاهی در مقام وصف دریای موّاج و اقیانوس متلاطم علم آن حضرت خطاب به او نموده می‌گوید:

۲

۱ ـ «ای امیرالمؤمنین، تو پیوسته پس از رسول خدا به تنهائی دریائی بودی که بر طالبان

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ۳۵: فاطر: وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِکَ إِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللهَ عَزِیزٌ غَفُورٌ.

حقیقت و معرفت و پویندگان سُبُل سلام، از فَیَضان و سرشاری خود ریزش می‌نمودی.

۲ ـ امواج این دریا علم و دانش بود و لجّه‌ها و فراورده‌های آبهای فراوان آن، حجّت و برهان و کشف و روشنائی و ایضاح و برهان بود (که چون دریا موج می‌زد، آن علم و روشنی و ایضاح و برهان نمودار می‌شد و حقیقت خود را نشان می‌داد) و حلم و بردباری و صبر و شکیبائی تو، در حکم دو کناره و دو حاشیهٔ این دریا بود که حافظ و نگهبان دریای پر خروش و سرشار از علم و معرفت بود (و نمی‌گذاشت آبها بیرون بریزد و کثرت علم طغیان کند و زمام را از دست بیرون برد و گفتاری ما فوق طاقت اهل عالم را بر آنان تحمیل نماید و یا با شمشیر، حساب آنان را برسد) و آنچه در زمرهٔ جواهرات و اشیاء نفیسهٔ این دریا به شمار می‌آمد و گوهر گرانبهای حاصل از این بود همانا تقوا و عصمت و پاکی و طهارت بود که به جهان انسانیّت، هدیه ارزانی می‌شد».

باری آنچه از حضرت نقل شده است دربارهٔ علوم الهیّه و معارف سبحانیّه و وحدت ذات حق تعالی و تقدّس و کشف رموز و اسرار جهان شگفت، چه در «نهج البلاغه» و چه در سایر کتب، به قدری با عظمت و شکوه است و تا سر

حدّی از اوج علو و بلندی و رفعت، حائز مرتبهٔ عالی و راقی است که عقول را متحیّر نموده و هیچکس قبل از آن حضرت و بعد از آن حضرت را یارای معادلت و یا برتری با آن نبوده است. و اینک ما در اینجا چند خبر را در این موضوع می‌آوریم:

خطبهٔ آن حضرت و گفتن سلونی

اوّل حدیث ذِعْلِب است که شِیخ صدوق، از احمد بن حسن بن قطّان، و از علیّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق، و آن دو نفر از احمد بن یحیی بن زکریّای قطّان، و او از محمّد بن عبّاس، و او از محمّد بن أبی السّری، و او از احمد بن عبد الله بن یونس، از سعد کنانی، از اصبغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: چون علی علیه السّلام بر خلافت نشست و مردم با وی بیعت نمودند، عمامهٔ رسول خدا را بر سر

بست و بُرد رسول خدا را بر دوش گرفت و نَعْل رسول خدا را در پا کرد و شمشیر رسول خدا را حمایل نمود و با این کیفیّت به سوی مسجد برون شد و بر منبر بالا رفت و بر فراز آن تمکّن یافت، و سپس انگشتان دو دستش را درهم فرو برد و زنجیروار بر زیر شکم خود قرار داد و پس از آن بدین گونه آغاز به سخن نمود:

یا مَعْشَرَ النَّاسِ، سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله هَذَا مَا زَقَّنی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله زَقًّا زَقًّا. سَلُونِی فَانَّ عِنْدِی عِلْمَ الأوَّلِینَ وَالآخَرِینَ. أمَا وَاللهِ لَوْ ثُنِیت لِی الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیهَا لأفْتَیتُ أهْلَ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ حَتَّی تَنْطِقَ التَّوْرَاةُ فَتَقُولَ: صَدَقَ عَلِیٌّ، مَا کَذَبَ. لَقَدْ أفتَاکُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی.

وَ أفْتَیتُ أهْلَ الإنْجِیلِ بِإنْجِیلِهِمْ حَتَّی ینْطِقَ الإنْجِیلُ فَیقُولَ: صَدَقَ عَلِی، مَا کَذَبَ، لَقَدْ أفْتَاکُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی.

وَ أفْتَیتُ أهْلُ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِم حَتَّی ینْطِقَ الْقُرْآنُ فَیقُولَ: صَدقَ عَلِی، مَا کَذَبَ، لَقَدْ أفْتَأکُم بِمَا أنْزَلَ اللهُ

فِی؛ وَ أَنْتُم تَتْلُونَ الْقُرْآنَ لَیلاً وَ نَهَاراً[1] فَهَلْ فِیکُمْ أَحَدٌ یعْلَمُ مَا نَزَلَ فِیهِ؟

وَ لَوْلاَ آیةٌ فِی کِتَابِ اللهِ لأخْبَرْتُکُمْ بِمَا کَانَ وَ بَمَا یکُونُ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ إِلَی یوْمِ الْقِیامَةِوَ هِی هَذِهِ الآیةُ: یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ[2].

«ای جماعت مردم از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید. این سَفَطِ علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگهٔ از گاله که در آن بار می‌ریزند)، این لُعاب دهان رسول خدا است، اینست آن چیزی که رسول خدا چون مرغی که به بچّه‌اش دانه می‌دهد و یک یک را بر دهانش می‌نهد، به من تعلیم علم نموده است. از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید، که در نزد من علم پیشینیان و پسینیان است.

---

[1] این خطبه را تا اینجا حموئی در «فرائد السمطین» ج ۱، ص ۳٤۰ و ص ۳٤۱ با سند متصل خود از ابوالبختری در تحت شمارهٔ ۲٦۳ روایت می‌نماید و عبارت آخر آن، این است: وَ أَنتُم تَتْلُونَ الْکِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ [قوله تعالی:] وَ یَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنهُ. و خوارزمی در «مناقب» خود طبع نجف با سند متّصل خود نیز از أبوالبختری تا افَلاَ تَعْقِلُونَ روایت می‌کند، ص ٤۷ در باب غزارة علمه.

[2] آیهٔ ۳۹، از سورهٔ ۱۳: رعد.

سوگند به خدا اگر برای من مجلس حکومت و قضاء گسترده شود و بالش حکم را برای من دو تا کنند و سر تسلیم در برابر حکم من فرود آورند و من بر آن محل و قضاوت بنشینم، هر آینه برای اهل تورات با همان توراتشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب تورات به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است.

و برای اهل انجیل با همان انجیلشان حکم می‌دهم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب انجیل به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من فرو فرستاده است.

و برای اهل قرآن با همان قرآنشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب قرآن به سخن درآید و بگوید: علیّ راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است. و شما مردم قرآن را در شب‌ها و روزها تلاوت می‌کنید (و قرآن کتابی است که با آن سر و کار دارید و مأنوس می‌باشید) آیا در میان تمام جماعت شما یک نفر پیدا می‌شود که از آنچه خداوند در آن نازل کرده است علم و اطلاع داشته باشد؟

و اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، اینک من از همهٔ وقایع گذشته و آینده و زمان حال تا روز قیامت برای شما خبر می‌آوردم و آن آیه این است: محو می‌کند خداوند آنچه را که بخواهد و ثابت می‌دارد آنچه را که بخواهد، و اُمُّ الْکتاب (مادر کتابها و مقدّرات و قضاء که قابل تبدیل و تغییر نیست) در نزد خداوند است.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی، فَوَالله الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ سَأَلْتُمُونِی عَن آیةٍ فِی لَیلٍ اُنْزِلَتْ أوْ فِی نَهَارٍ اُنْزِلَتْ؟ مَکِیهَا وَ مَدَنِیهَا؟ سَفَرِیهَا وَ حَضَرِیهَا؟ نَاسِخِهَا وَ مَنْسُوخِهَا؟ مُحْکَمِهَا وَ مُتَشَابِهِهَا؟ وَ تَأْوِیلِهَا وَ تَنْزِیلِهَا؟ لأخْبَرْتُکُمْ.

«و پس از آن گفت: بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید، زیرا قسم به آن خداوند که دانه را شکافت و جان را بیافرید، اگر شما از یکایک آیات قرآن از من بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آن آیه‌ای که در

مکّه نازل شده است کدام است؟ و آن که در مدینه نازل شده است کدام؟ آیه‌ای که در سفر نازل شده است کدام است؟ و آیه‌ای که در حضر نازل شده است کدام است؟ ناسخش کدام است؟ و منسوخش کدام؟ محکم آن کدام است؟ و متشابه آن کدام؟ تأویل آن چیست؟ و تنزیلش چیست؟ هر آینه حقّاً من پاسخ آن را به شما می‌دهم و حقیقت را برای شما بیان می‌نمایم».

سؤال ذِعْلِب از آن حضرت دربارهٔ رؤیت خدا

فَقَامَ إِلَيهِ رَجُلٌ يقَالُ لَهُ: ذِعْلِبٌ، ذَرِبَ اللِّسَانِ، بَلِيغًا فِی الْخُطَبِ، شُجَاعَ الْقَلْبِ، فَقَالَ: لَقَدِ ارْتَقَى ابْنُ أَبِی طَالِبٍ مِرْقَاةً صَعْبَةً، لأُخْجِلَنَّهُ الْيوْمَ لَكُمْ فِی مَسْأَلَتِی إِياهُ «در این حال مردی در برابر وی برخاست که به او ذِعْلِب می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود و در خطابه‌ها و سخنرانیها بلیغ و رسا بود و نیز دارای دلی محکم بود و سری نترس داشت، و گفت: پسر أبو طالب بر نردبانی سخت و مشکل برآمده است. اینک در امروز من دربارهٔ پرسشی که از وی می‌نمایم او را شرمنده و خجل می‌سازم».

فَقَالَ: يا أَميرالمؤمنين، هَلْ رَأَيتَ رَبَّكَ؟ «و

گفت: ای أمیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای»؟ قَالَ: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ، لَم أکُن بِالَّذِی أعْبُدُ ربًّا لَم أرَهُ «حضرت گفت: وای بر تو ای ذِعْلِب، من مردی نیستم که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده باشم». قَالَ: فَکَیفَ رَأَیتَهُ؟ صِفْهُ لَنَا «گفت: او را چطور دیده‌ای و با چه کیفیّتی مشاهده نمودی؟ آن را برای ما توصیف نما».

قَالَ: وَیلَکَ، لَمْ تَرَه الْعُیونُ بِمَشاهَدَةِ الأبْصَارِ وَلَکِن رَأتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَایقِ الإیمَانِ. وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ، إنَّ رَبِّی لاَ یوصَفُ بِالْبُعْدِ، وَ لاَ بِالْحَرَکَةِ، وَ لاَ بِالسُّکُونِ، وَ لاَ بِالْقِیامِ قِیامِ انْتِصَابٍ، وَ لاَ بِجِیئَةٍ وَ لاَ بِذَهَابٍ، لَطِیفُ اللَّطَافَةِ لاَ یوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِیمُ الْعَظَمَةِ لاَ یوصَفُ بِالْعِظَمِ، کَبِیرُ الْکِبْرِیاءِ لاَ یوصَفُ بِالْکِبَرِ، جَلِیلُ الْجَلاَلَةِ لاَ یوصَفِ بِالْغِلَظِ، رَؤُوفُ الرَّحْمَةِ لاَ یوصَفُ بِالرِّقَّةِ[1]، مُؤمِنٌ لاَ بِعِبَادَةٍ مُدْرِکٌ لاَ

---

[1] منظور و مقصود حضرت از این عبارات، نفی صفات است از ذات احدیّت تعالی و تقدّس، بدین معنی که هر صفتی دارای حدّی است و دارای مفهوم مشخصی که با آن حد و مفهوم از سایر صفات متمایز می‌گردد. علم غیر از قدرت و قدرت غیر از حیات است و این غیریت ناشی از مفهوم آنهاست که محدود است. و چون حد و اندازه در ذات اقدس احدیت راه ندارد فلهذا آنچه در ذات است متحد با ذات است حقیقت علم و قدرت و حیات است بدون عنوان آنها. عناوین محدودند و در مرتبهٔ پائین‌تر از ذات می‌باشند. و بر این اساس، حضرت می‌فرماید: خداوند لطیف اللطافة است و متصف به لطف نیست، یعنی لطافت صفت است یعنی نسبت به مفهوم لطافت به طور اطلاق لطیف است یعنی بالاتر از مفهوم لطیف است و نسبت به مصادیق آن

بِمِجَسَّةٍ، قَاتِلٌ لاَ بِاللَّفْظِ

هُوَ فِی الأشْیاءِ عَلَی غَیرِ مُمَازَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَی غَیرِ مُبَاینَةٍ، فَوْقَ کُلِّ شَیئٍ فَلاَ یقَالَ: شَیئٌ فَوْقَهُ، وَ أَمَامَ کَلِّ شَیئٍ فَلاَ یقَالُ: لَهُ أَمَامٌ. دَاخِلٌ فِی الأشْیاءِ لاَکَشَیئٍ فِی شَیئٍ دَاخِلٍ،وَخَارِجٌ مِنْهَا لاَ کَشَیئٍ مِنْ شَیئٍ خَارِجٍ.

فَخَرَّ ذِعْلِبٌ مَغْشِیًا عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ: تَالله مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِ هَذَا الْجَوَابِ. وَالله لاَ عُدْتُ إِلَی مِثْلِهَا.

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ای وای بر تو ای ذِعْلِب، چشمهای سر با مشاهدهٔ رؤیت نور چشم، پروردگار را ندیده‌اند، و لیکن قلبها و دلها

لطیف است یعنی موجد آنهاست و بنابر این، متصف به لطافت با حدود و قیود مفهوم لطافت نخواهد بود. و همین طور نسبت به سایر صفات. مثلاً عظمت، صفت است و عظیم به چیزی می‌گویند که در برابر آن صغیری باشد، اما خداوند عظیم نیست نسبت به چیز غیر عظیم، بلکه نسبت به مفهوم عظمت، عظیم است یعنی بالاتر از مفهوم و وصف عظمت است. پس او عظیم العظمة است و صفت عظیم را نباید بر او اطلاق کرد. و در مصادیق عظمت، خداوند موجد تمام مصادیق است پس او خالق عظمت است و عظمت‌آفرین است. و به طور کلی در تمام اسماء و صفات ذات حق تعالی، هم مفاهیم آنها محدود و هم مصادیق آنها محدود می‌باشند و با وجود حد، حقّ عینیت با ذات حق را ندارند، و این است معنای کلام آن حضرت در خطبهٔ اول از «نهج البلاغه» که: و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه، لشهادة کل صفة أنها غیر الموصوف، و شهادة کل موصوف أنه غیر الصفة «و کمال اخلاص آن است که صفات را از خدا نفی کرد، زیرا هر صفتی گواه است بر آنکه غیر موصوف است، و هر موصوفی گواه است بر آنکه غیر صفت است».

او را از روی حقیقت ایمان دیده‌اند. وای بر تو ای ذِعْلِب، حقیقةً و حقّاً پروردگار من به وصف بُعْد و دوری متّصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: دور است) و به صفت حرکت و

سکون نیز متّصف نمی‌گردد (نمی‌توان به او گفت: متحرّک است و یا ساکن است) و به صفت قیام به معنای ایستادن و بر پا خاستن متّصف نمی‌گردد، و به صفت آمدن و رفتن متّصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: برپا خاست، و آمد و رفت). در لطافت به قدری لطیف است که لطیف‌آفرین است و نمی‌توان به او گفت: لطیف. و در عظمت به قدری عظیم است که عظیم‌آفرین است و اتّصاف به عظمت پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: عظیم). و در بزرگی و کبریائیّت به قدری کبیر است که کبیرآفرین است و اتّصاف به کبر و بزرگی پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: کبیر). و در جلالت به قدری جلیل است که جلیل‌آفرین است و متّصف به درشتی نمی‌شود. و در افاضهٔ جود و رحمت بقدری رؤوف است که رحمت‌آفرین است و متّصف به رقّت و نازکی دل نمی‌شود. ایمان دارنده و تصدیق کننده و وثوق دارنده است بدون پرستش. درک کننده و رساننده و دریابندهٔ مخلوقات است نه به واسطهٔ لَمْس و مسّ و اسباب و آلات تجسّس. گوینده است

نه با لفظ و سخن.

خداوند در اشیاء و موجودات است بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیّت و مخلوقیّت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است بدون آنکه بینونت و جدائی پدید آید (و از جهت قیام وجودی و ذاتی بین آنها بریدگی و انقطاع به وجود آید). خداوند بر بالا و فراز هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: چیزی بالای اوست. و در پیش و جلوی هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: در جلوی او چیزی است. خداوند داخل در اشیاء و موجودات است نه مثل داخل شدن چیزی در چیز دیگر. و خارج از اشیاء و موجودات است نه مثل خارج بودن چیزی از چیز دیگر.

چون ذِعْلِب این سخن را شنید، بیهوشانه به روی زمین افتاد، و سپس گفت: سوگند به خداوند که من مانند این جواب را نشنیده‌ام. و سوگند به خداوند که دیگر چنین سؤالی بر سبیل امتحان از علی نمی‌کنم».

گفتار آن حضرت در جواب اشعث دربارهٔ مجوس

و پس از این جریان امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقدُونِی «بپرسید

از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». أشْعَثُ بْنُ قَیْس برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، چگونه از مجوس (زرتشتیان) جزیه و خراج گرفته می‌شود در حالی که برای ایشان کتاب آسمانی فرود نیامده است و به سوی آنها پیغمبری مبعوث نشده است؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آری ای اشعث، خداوند بر آنان کتابی نازل نموده است و به سوی آنها پیغمبری را مبعوث کرده است. و این جریان در میان آنها بود تا وقتی که یکی از پادشاهان آنها شبی شراب خورده و مست شد و دختر خود را به رختخوابش طلبید و عمل زشت با او انجام داد. چون صبح شد، مطلب به گوش قومش رسید. و همگی درِ خانهٔ او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه، دین ما را برای ما چرکین نمودی و فاسد و تباه ساختی. اینک بیرون شو تا ما تو را تطهیر کنیم و با اقامهٔ حد بر تو حکم خدا را اجرا نمائیم.

پادشاه به آنان گفت: همگی جمع شوید و سخن مرا گوش دهید اگر در گفتارم حجّت و برهانی داشتم که مرا تبرئه کند که هیچ، و گرنه هر کاری می‌خواهید بکنید، مختارید.

مردم اجتماع نمودند و آن پادشاه به آنها گفت: هیچ می‌دانید که خداوند مخلوقی را

گرامی‌تر از پدر ما: آدم و مادر ما: حوّا نیافریده است؟ گفتند: آری راست می‌گوئی ای پادشاه. گفت: آیا آدم دختران خود را با پسرانش و پسران خود را با دخترانش تزویج نکرد؟ گفتند: راست می‌گوئی، ای پادشاه، دین همین است که تو می‌گوئی (و نکاح محارم و دختر و مادر و خواهر) اشکالی ندارد. مردم با پادشاه بر جواز نکاح محارم پیمان بستند (و از آن به بعد با محارم خود نکاح کردند)[1].

...[2]

---

[1] آیهٔ اول از سورهٔ ٤: نساء: این آیه است: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً «ای مردم، تقوای خداوند را پیشه گیرید، آن که شما را از نفس واحدی بیافرید و از [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن نفس جفت او را بیافرید و از این نفس و جفت او مردان بسیار و زنان بسیاری را منتشر کرد، و تقوای خدای را پیشه سازید آن خدایی که شما در گفتارتان با یکدیگر او را به عظمت یاد می‌کنید و سوگند بر او می‌خورید و نیز در مورد ارحام خود پرهیز داشته باشید، حقّاً خداوند بر شما رقیب و ناظر است». این آیه صراحت دارد که نسل بنی آدم فقط منتهی به دو نفر می‌شود و بس: آدم و حوّا. و لازمه‌اش این است که پسران آنها با دخترانشان تزویج کرده باشند و این هم مستلزم محذوری نیست، زیرا قبح نکاح محارم از مستقلاّت عقلیه نیست بلکه از امور اعتباری است که در آن زمان حلال و بعداً حرام شده است. و در این باره روایاتی وارد است از جمله در «احتجاج» از حضرت سجاد علیه السّلام در حدیثی که از آن حضرت با مرد قرشی وارد است که در آن تزویج هابیل را با بلوزا خواهری که با قابیل در یک شکم بوده و دو قلو متولد شده‌اند، و تزویج قابیل را با اقلیما خواهری که با هابیل در یک شکم بوده و دو قلو متولد

و بر این اساس خداوند، نور علم را از سینه‌هایشان محو کرد و کتابش را از میانشان برداشت. بنابر این، زرتشتیان و مجوس کفّاری

شده‌اند، شرح داده‌اند. در اینجا مرد قرشی می‌پرسد: آیا از نکاح آن دو با بلوزا و اقلیما، خواهرانشان، بچه‌ای هم به دنیا آمد؟ حضرت گفتند: آری. مرد قرشی گفت: این کاری است که مجوسی‌ها امروز انجام می‌دهند. حضرت گفتند: مجوسی‌ها بعد از تحریم از جانب خداوند انجام داده‌اند. و سپس حضرت گفتند: این کار را انکار مکن، این از شریعت‌های خداوند است. مگر خدا آدم را خلق نکرد و از او زوجه‌اش را نیافرید و سپس آن زوجه را بر او حلال نمود؟ یکی از شرایع آن زمان حلیّت بوده است و پس از آن خداوند تحریم را نازل کرده است.

این حدیث با ظاهر قرآن موافقت دارد و با اعتبار و اجماع هم موافق است، زیرا اگر یک دسته روایات دیگر را مقدم بداریم، روایاتی که معارض با اینهاست و دلالت دارند بر اینکه خداوند برای هابیل حوریه‌ای از بهشت نازل فرمود و برای قابیل زنی را از جن تزویج کرد، لازمه‌اش این است که بنی آدم از اولاد آدم نباشند بلکه از اولاد آدم و ملائکه و جن باشند و نسب انسان به این سه گروه منتهی شود نه به آدم و حوّا، و مسلّماً این قول صحیح نیست و تمام بنی آدم نسبشان منتهی به آدم می‌شود و آدم‌زاده‌اند نه جن‌زاده و حوریه‌زاده. از این گذشته، این روایات ضعیف السند است، و علاوه همان طور که دیدیم مخالف ظاهر کتاب است. فلهذا روی قاعدهٔ عرضهٔ به کتاب الله، مطروح و مردود است. این اجمال مطلبی بود که در اینجا ذکر شد و تفصیل آن در تفسیر حضرت استاد علامه روحی فداه: «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٤، ص ١٤٣ تا ص ١٦٠ آمده است.

و اما آنچه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روایت مورد بحث ما در جواب اشعث بن قیس گفته‌اند دلالت دارد بر آنکه آن پادشاه مغالطه نمود و حکم عقلی را با حکم اعتباری شرعی خلط کرد و بر اساس نکاح دختران و پسران آدم، حکم حرمت نکاح دختر را که در شریعت او وارد شده بود نادیده گرفت و نسخ کرد و مردم را اغفال کرد و نکاح محارم را رائج ساخت. بنابر این مجوسیان در اصل شریعت، نکاح محارم نداشتند و شریعت ایشان از طرف خدا بود، فلهذا مانند یهود و نصاری باید جزیه و خراج بدهند. عمر مجوسیان را اهل کتاب نمی‌دانست و با آنها معامله مشرکین می‌کرد، ولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای آنها کتاب قائل بودند و حکم مشرک بر آنها جاری نمی‌کردند. و این امر برای اشعث بن قیس که از منافقین و دشمنان حضرت بود گران بود، فلهذا به اعتراض پرداخت.

می‌باشند که داخل آتش می‌شوند بدون حساب، و منافقین حالشان از آنها بدتر است.

أشعث گفت: سوگند به خداوند که من همانند این پاسخ را نشنیده بودم، و سوگند به خداوند که نظیر این امتحان و تعجیز را از علی نخواهم نمود.

پاسخ آن حضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود

در این حال باز امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». مردی از دورترین نقطهٔ مسجد در حالی که بر عصای خود تکیه زده بود برخاست و آهسته آهسته از میان مردم می‌آمد و آنها را کنار می‌زد تا به امیرالمؤمنین علیه السّلام نزدیک شد و گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا بر عملی دلالت کن که اگر من آن را بجای آورم خداوند مرا از آتش نجات بخشد.

قال له: اسْمَعْ یا هَذَا ثُمَّ أفْهَمْ اِسْتَیقَنْ. قَامَتِ الدُّنْیا بِثَلاَثَةٍ: بِعَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ لِعِلْمِهِ، وَ بِغَنِی لاَ یبْخَلُ بِمَالِهِ عَلَی أهْلِ دِینِ اللهِ، وَ بِفَقِیرٍ صَابرٍ. فَإذَا کَتَمَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، وَ بَخِلَ الْغَنِی، وَلَمْ یصْبِرِ الْفَقِیرُ، فَعِنْدَهَا الْوَیلُ وَالثُّبُورِ، وَ عِنْدَهَا یعْرِفُ الْعَارِفُونَ بِاللهِ أنَّ الدَّارَ قَدْ رَجَعَتْ إلَی بَدْئِهَا، أی الْکُفْرِ بَعْدَ الإیمَانِ.

أیهَا السَائِلُ، فَلاَ تَغْتَرَّنَّ بِکَثْرَةِ الْمَساجِدِ وَ

جَمَاعَةِ أقْوَامِ اَجْسَادُهُمْ مُجْتَمِعَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى. أيهَا السَّائِلُ، إنَّمَا النَّاسُ ثَلاَثَةٌ: زَاهِدٌ وَ رَاغِبٌ وَ صَابِرٌ. فَأمَّا الزَّاهِدُ فَلاَ يفْرَحُ بِشَيئٍ مِنَ الدُّنْيا أتَاهُ وَلاَ يحْزَنُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا فَاتَهُ. وَأَمَّا الصَّابِرُ فَيتَمَنَّاهَا بِقَلْبِهِ. فَإنْ أدْرَكَ مِنْهَا شَيئاً

صَرَفَ عَنْهَا نَفْسَهُ لِمَا يعْلَمُ مِن سُوءِ عَاقِبَتِهَا. وَ أَمَّا الرَّاغِبُ فَلاَ يبَالِی مِن حِلٍّ أَصَابَهَا أَمْ مِن حَرَامٍ.

«امیرالمؤمنین علیه السّلام به وی گفت: ای مرد، گوش کن و پس از آن بفهم و سپس یقین به آن پیدا کن. دنیا بر سه پایه استوار است: به عالمی که علم خود را بکار بندد، و به توانگری که در بذل مال خود بر اهل دین خدا بخل نورزد، و به فقیری که شکیبا باشد. و بنابر این، در هنگامی که عالم علم خود را پنهان نماید، و توانگر بخل ورزد، و فقیر ناشکیبا باشد، آنجاست که شرّ و فساد دامنگیر شود و هلاکت، بشریّت و دنیا را تهدید کند، و در آن وقت است که عارفان به خدا می‌دانند و می‌فهمند که خانهٔ اسلام و ایمان به قهقری برگشته و به حال ابتدائی خود یعنی به حال کفر بعد از ایمان بر می‌گردد.

ای مرد پرسنده، به زیادی مسجدها و به کثرت جماعتی که در آنها برای نماز و خطبه و جماعت اجتماع می‌کنند و فقط با بدنهایشان مجتمعند و با دلها و اندیشه‌هایشان جدا و متفرّق، گول نخور و فریفته مباش. ای مرد پرسنده، مردم فقط بر سه گروه تقسیم می‌گردند: زاهد از دنیا، و راغب به دنیا، و صابر از دستبرد به مشتهیات. امّا شخص زاهد علامتش آن است که: به چیزی که از دنیا به او برسد خوشحال و مسرور

نمی‌شود و از چیزی که از دنیا از دست او برود محزون و غمگین نمی‌شود. و امّا شخص صابر علامتش آن است که: دنیا را با دل و نیّت خود می‌خواهد و دوست دارد و لیکن چون به چیزی از حُطام دنیا دسترسی پیدا کند، نفس خود را از آن باز می‌دارد، زیرا که از بدی عاقبت آن اطلاع دارد. و امّا راغب به دنیا علامتش آن است که: باکی ندارد از حلال دنیا را به دست آورد یا از حرام».

آن مرد پرسنده گفت: ای امیرالمؤمنین علامت مؤمن در آن زمان چیست؟ قَالَ: يَنْظُرُ إِلَى مَا أَوْجَبَ اللهُ عَلَيهِ مِن حَقٍّ فَيتَوَلاَّهُ وَ يَنْظُرُ إِلَى مَا خَالَفَهُ فَيتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ إِن كَانَ حَمِيمًا قَرِيبًا «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: علامت مؤمن در آن زمان آن است که: نظر می‌کند به آنچه که خداوند بر او واجب کرده است و از حقوقی که بر عهدهٔ او نهاده

است از آن مراقبت و پاسداری می‌نماید. و نظر می‌کند به آنچه مخالف امر خداست و از آن کسانی که مخالف ولای او هستند، از آنها دوری می‌گزیند اگرچه آن شخص مخالف از نزدیکان و اقربا و دوستان وی باشد».

آن مرد پرسنده گفت: راست گفتی قسم به خدا ای امیرالمؤمنین. و سپس غائب شد. أصبغ بن نباته راوی این روایت می‌گوید: مردم هر چه در جستجوی وی برآمدند او را نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام از فراز منبر تبسّمی نمود و گفت: دنبال که می‌گردید؟ این مرد، برادر من خضر علیه السّلام بود[1].

[1] این روایت را فقط تا اینجا که حضرت فرمود: این برادرم خضر علیه السّلام بود، شیخ طبرسی در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ۳۸٤ و ص ۳۸۵ بدون ذکر سند از اصبغ بن نباته روایت کرده است و در آن سؤال اشعث بن قیس نیست، ولی سؤال ذعلب به عنوان فقام الیه رجل فقال: یا أمیرالمؤمنین، هل رأیت ربّک؟ موجود است، و لیکن متن جواب را ذکر نمی‌کند و می‌گوید: حضرت جواب او را به آنچه ما سابقاً از آن حضرت ذکر کردیم دادند. و این اشاره است به آنچه در ص ۳۱۲ ذکر می‌کند که: اهل سیر روایت کرده‌اند که مردی نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: خبرّنی عن الله أ رأیته حین عبدته؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: لم أک بالّذی أعبد من لم اره. آن مرد گفت: کیف رأیته یا أمیرالمؤمنین؟ حضرت به او گفت: ویلک، لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته العقول بحقایق الایمان، معروف بالدلالات، منعوت بالعلامات، لا یقاس بالناس، و لا یدرک بالحواس. آن مرد مراجعت کرد و با خود می‌گفت: الله أعلم حیث یجعل رسالته «خداوند داناتر است که در کجا رسالت خود را قرار دهد».

سخنرانی حسنین علیه السّلام و روایت باب علم بودن علی علیه السّلام

در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام باز گفت: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». هیچکس برنخاست و سؤالی ننمود. حضرت حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبرش صلّی الله علیه و آله درود فرستاد، و سپس به امام حسن علیه السّلام گفت: یا حَسَنُ قُمْ فَاصْعَدِ الْمِنْبَرَ فَتَکَلَّمْ بِکَلَامٍ لاَ تَجْهَلُکَ قُرَیشٌ مِن بَعْدِی فَیقُولُونَ: إنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِی لاَ یحْسِنُ شَیئًا «ای حسن بر پا خیز و بر منبر بالا برو و به گفتاری زبان بگشا تا قریش پس از من نسبت به منزلت تو جاهل نباشند و نگویند: حسن بن علی چیزی نمی‌داند».

حسن علیه السّلام گفت: ای پدر من چگونه بالای منبر روم و سخن بگویم در حالی که تو در میان مردم هستی، می‌شنوی و می‌بینی؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: پدرم و مادرم فدایت شود من خودم را از تو پنهان می‌دارم به طوری که سخنان تو را بشنوم و تو را ببینم و تو مرا نبینی.

امام حسن علیه السّلام بر منبر صعود کرد و حمد خداوند را به وجه بلیغی و با محامد شریف و نیکوئی بجای آورد و بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله صلوات فرستاد صلوات مختصری، و پس از آن گفت: أَیهَا النَّاسُ، سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله یقُولُ: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِی بَابُهَا، وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِینَةُ إِلاَّ مِن بَابِهَا؟ «ای مردم، من از جدّم رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: من شهر علم هستم و علی در آن شهر است. آیا معقول است که در شهر داخل شد مگر از جانب درش»؟

این بگفت و از منبر پائین آمد و علی علیه السّلام به سوی او جست و او را بر سینه چسبانید. سپس به حسین علیه السّلام گفت: ای نور دیده من، بر منبر بالا برو و به گفتاری سخن آغاز کن تا قریش پس از من قدر و منزلتت را

بدانند و نگویند: حسین بن علی چیزی نمی‌فهمد، و باید که گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد.

امام حسین علیه السّلام بر فراز منبر رفت، و حمد و ثنای خدای را گزارد و درود بر پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله فرستاد درود مختصری و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ، سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله وَ هُوَ یقُولُ: إنَّ عَلِیا هُوَ مَدِینَةُ هُدًی، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ «ای جماعت مردم، من از جدّم رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: حقّاً علی شهر هدایت است، کسی که در این شهر داخل شود نجات می‌یابد و کسی که تخلّف ورزد هلاک می‌گردد».

علی علیه السّلام به سوی او جست و او را به سینه چسبانید و بوسید و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ، اشْهَدُوا أنَّهُمَا فَرْخَا رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله وَ وَدِیعَتُهُ الَّتی اسْتَوْدَعَنیهَا وَ أنَا اسْتَوْدِعُکُمُوهَا مَعَاشِرَ النَّاسِ، وَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله سَائِلُکُمْ عَنْهُمَا[1] «ای جماعت مردم، گواه

---

[1] «توحید» صدوق، طبع مکتبهٔ صدوق، سنهٔ ۱۳۹۸ هجری قمری، ص ۳۰٤ تا ص ۳۰۸ [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اولین حدیث از باب ٤٣. و این روایت را بتمامه نیز صدوق در «أمالی» ص ٢٠٥ تا ص ٢٠٨ با سه سند از احمد بن حسن قطان، و از علی بن احمد بن موسی دقّاق و از محمد بن احمد سنانی، هر سه نفر از ابو العباس احمد بن یحیی بن زکریا قطان از محمد بن عباس، از محمد بن أبی السری، از احمد بن عبد الله بن یونس، از سعد بن طریف کنانی، از اصبغ بن نباته روایت کرده است (مجلس پنجاه و پنجم، روز جمعه چهارم ربیع الآخر از سنه سیصد و شصت و هشت)، و ذیل آن را که راجع به حسنین علیهما السّلام است و منبر رفتن آنها را به شرح مرقوم آورده است، سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» قسمت دوم ص ٥٢١ حدیث اول از خاصه، از ابن بابویه در «امالی» با همین سه سند روایت نموده و چون در باب حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها است آن را تقطیع نموده است، و لیکن در ص ٥٢٤ و ص ٥٢٥ که در حدیث سلونی است آن را بتمامه در حدیث اول از خاصّه روایت می‌کند.

اقول: انچه به نظر حقیر می‌رسد ان است که صدر این روایت که دربارهٔ خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام است با ذیل آن که آن حضرت حسنین علیهما السّلام را امر به منبر می‌کند، دو روایت است و یکی از روات اشتباهاً آن دو را تلفیق کرده و به صورت روایت واحدی درآورده است. شاهد بر این گفتار آن است که: صدر روایت صریح است بر آنکه حضرت این خطبه را در وقت جلوس به خلافت و بیعت مردم خوانده‌اند، و در آن وقت که سنهٔ سی و پنجم هجری بوده است امام حسن علیه السّلام سی و سه ساله و امام حسین علیه السّلام سی و دو ساله بوده‌اند. و عبارت ذیل روایت که حضرت به آنها گفتند: شما سخن بگوئید تا قریش بعد از من نسبت به شما جاهل نباشند، مناسب نیست، زیرا در مدت سی و اندی سال قریش آنان را آن طور که باید شناخته بودند. ثانیا عبارت حضرت به امام حسن که من خودم را پنهان می‌کنم تا تو مرا نبینی و من تو را ببینم و صدایت را بشنوم مناسب با مرد بزرگ نیست و مناسب برای طفلی است که پدر بدین قسم او را ترغیب به خطبه می‌کند ثالثاً دو خطبهٔ کوتاه حسنین علیهما السّلام که هر یک فقط شامل یک روایت کوتاه از رسول خداست شاهد این معنی است. رابعا در روایت دارد که حضرت امام حسن علیه السّلام را حَمَله و ضَمّه الی صَدره، چون امام حسن از منبر به زیر آمد حضرت او را برداشت و به سینهٔ خود چسبانید، و این صریح است در اینکه این عمل را با طفلی انجام داده است. و علی هذا باید گفت: ذیل روایت، خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را

باشید که این دو تن، دو جوجهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله هستند و امانت آن حضرت می‌باشند که در نزد من به عنوان ودیعت نهاده است و من این امانت را در نزد شما ودیعه

بعد از رحلت رسول خدا و انتقال امامت به او بیان می‌کند که حسنین علیهما السّلام در آن وقت هشت ساله و هفت ساله بوده‌اند و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن وقت که خطبه‌ای در فضائل خود خوانده‌اند چنین امری به حسنین نموده‌اند و راوی آن دو را خطبهٔ واحدی انگاشته و به دنبال هم آورده است.

می‌گذارم. ای جماعت مردم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ این دو تن از شما پرسنده خواهد بود».

خطبهٔ توحیدیهٔ آن حضرت در پاسخ ذِعْلِب

دوّم نیز حدیث ذِعْلِب است که نیز شیخ صدوق از علیّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق رحمه الله، از محمّد بن ابی عبد الله کوفی، از محمّد بن اسمعیل برمکی، از حسین بن حسن، از عبد الله بن داهر، از حسین بن یحیی کوفی، از قُثَم بن قتاده، از عبد الله بن یونس، از حضرت ابو عبد الله علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت گفت: بَینَا أمیرالمؤمنین علیه السّلام یخْطُبُ عَلَی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ، إذْ قَامَ إلَیهِ رَجُلٌ یقَالُ لَهُ: ذِعْلِب ذَرِبُ اللِّسَانِ، بَلیغٌ فِی الْخِطَابِ، شُجَاعُ الْقَلْبِ. فَقَالَ: یا أمیرالمؤمنینَ، هَلْ رَأیتَ رَبَّکَ؟ «در حینی که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بالای منبر کوفه، مشغول خواندن خطبه بود مردی در برابر او برخاست که به وی ذِعْلِب می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود و در گفتار و سخن چیره و بلیغ بود و مردی قوی دل بود، گفت: ای امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فَقَالَ: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ مَا کُنْتُ أعْبُدُ رَبًّا لَم أرَه «حضرت

گفت: ای وای بر تو ای ذِعْلِب، من چنین آدمی نبوده‌ام که پروردگاری را که ندیده باشم عبادت کنم. قَالَ: یاامیرالمؤمنینَ، کَیفَ رَأیتَهُ؟ «گفت ای امیرالمؤمنین او را به چه کیفیّت دیدی؟

قَالَ: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ. لَمْ تَرَهُ الْعُیونُ بِمُشَاهَدَةِ الأبْصَارِ وَلَکِن رَأتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإیمَانِ. وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ. إنَّ رَبِّی لَطِیفُ اللَّطَافَةِ فَلاَ یوصَفُ بِاللُّطْفِ. عَظِیمُ الْعظَمَةِ لاَ یوصَفُ بِالْعِظَمِ، کَبِیرُ الْکِبْرِیاءِ لاَ یوصَفُ بِالْکِبَرِ، جَلِیلُ الْجَلاَلَةِ لاَ یوصَفُ بِالْغِلَظِ.

قَبْلِ کُلِّ شَیْءٍ فَلاَ یقَالُ: شَیْءٌ قَبْلَهُ. وَ بَعْدَ کُلِّ شَیءٍ فَلاَ یقَالُ: شَیئٌ بَعْدَهُ. شَائِی الأشْیاءِ لاَ بِهِمَّةٍ دِرَّاکٌ لاَبِخَدِیعَةٍ. هُوَ فِی الأشْیاءِ کُلِّهَا غَیرُ مُتَمَازِجٍ بِهَا وَ لاَ بَائِنٌ عَنْهَا. ظَاهِرٌ لاَ بِتَأْوِیلِ الْمُبَاشَرَةِ، مُتَجَلٍّ لاَ بِاسْتِهْلاَلِ رُؤْیةٍ بَائِنٌ لاَ بِمَسَافَةٍ، قَرِیبٌ لاَ بِمُدَانَاةٍ، لَطِیفٌ لاَ بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لاَ بَعْدَ عَدَمٍ، فَاعِلٌ لاَ بِاضْطِرَارٍ،مُقَدِّرٌ لاَ بِحَرَکَةٍ، مُرِیدٌ لاَ بِهَمَامَةٍ، سَمِیعٌ لاَ بِآلَةٍ، بَصِیرٌ لاَ بِأدَاةٍ،

لاَ تَحْوِيهِ الأَمَاكِنُ، وَ لاَ تَصْحَبُهُ الأَوْقَاتُ، وَ لاَ تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَ لاَ تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ.

سَبَقَ الأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ، وَالإِبْتِدَاءَ أَزَلُهُ، بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَن لاَ مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَن لاَ جَوْهَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَين الأَشْيَاءِ عُرِفَ أَن لاَ ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَينَ الأَشْيَاءِ عُرِفَ أَن لاَ قَرِينَ لَهُ.

ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْجَسْوَا بِالْبَلَلِ، وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ، مؤَلِّفٌ بَينَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُفَرِّقٌ بَينَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا، وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا، وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[1]. فَفَرَّقَ بِهَا بَينَ قَبْلٍ وَ بَعْدٍ لِيعْلَمَ أَن لاَ قَبْلَ لَهُ وَ لاَ بَعْدَ شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا عَلَى أَن لاَ غَرِيزَةَ لِمُغَرِّزِهَا، مُخْبِرَةً بِتَوْقِيتِهَا أَن لاَ وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا.

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيعْلَمَ أَن لاَ حِجَابَ بَينَهُ وَ بَينَ خَلْقِهِ غَيرُ خَلْقِهِ. كَانَ رَبًّا إِذْ لاَ مَرْبُوبٌ، وَ إِلَهًا إِذْ لاَ مَأْلُوهٌ، وَ عَالِمًا إِذْ لاَ مَعْلُومٌ، وَ سَمِيعاً إِذْ لاَ مَسْمُوعٌ.

ثُمَّ أَنْشَأَ يقُولُ:

---

[1] آيهٔ ٤٩، از سورهٔ ٥١: الذاريات.

وَ كَنْتُ

«امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: وای بر تو ای ذِعْلِب، او را چشمها با مشاهدهٔ نور و شعاع بصری نمی‌بینند و لیکن دلها با حقایق ایمان او را می‌بینند. وای بر تو ای ذِعْلِب، حقّاً پروردگار من در صفت لطف لَطِیفُ اللّطافه است (یعنی نسبت به معنی

و مفهوم لطافت، لطیف است) و نباید گفت: او لطیف است، بلکه از لطف برتر است و خالق و پدیدآورندهٔ لطف است. و پروردگار من در صفت عظمت، عظیمُ العَظَمَة است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم عظمت با سعه و اطلاقش عظیم است) و نباید به او گفت: عظیم، بلکه از عظمت فراتر است و خالق و موجد عظمت است. پروردگار من در صفت کِبر و بزرگی کَبیرُ الکِبْرِیاء است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم کبریائیّت با گستردگی مفادش، کبیر است) و نباید به او گفت: کَبیر، بلکه از کبریائیّت عالی‌تر است و کِبْرآفرین است. و پروردگار من در صفت جلال، جَلِیلُ الجَلاَله است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم جلال با اطلاق و عمومش، جلیل است) و نباید به او گفت: جلیل و غلیظ.

پروردگار من قبل از هر چیزی است و نمی‌توان گفت: چیزی قبل از اوست، و بعد از هر چیزی است و نمی‌توان گفت: چیزی بعد از اوست. با مشیّت و اراده‌اش اشیاء را پدید آورد بدون اهتمام و کمر بستگی. او در آنچه میل و رغبت دارد بتمام معنی الکلمه می‌رسد و در می‌یابد بدون مکر و حیله. او در داخل اشیاء

است، همگی اشیاء، بدون آنکه با آنها ممزوج شود و بدون آنکه از آنها جدا گردد. ظاهر است نه به معنای مباشرت و مَسّ و لَمْس. متجلّی و رخ نماینده است نه با رؤیت کردن و نظر نمودن با إبصار چشم. دور است نه با مسافت. نزدیک است نه با نزدیکی حسّی و مکانی. لطیف است نه با لطافت جسمی. موجود است نه به معنای پیدایش بعد از نیستی. فاعل است نه از روی قهر و اضطرار. اندازه دهندهٔ موجودات است نه با حرکتی که بنماید. دارای اراده و خواست است نه از روی عنایت و اهتمام و پیش بینی. شنواست نه با آلتی همچون گوش. بینا است نه با آلتی همچون چشم. تمام مکانها نمی‌توانند او را در برگیرند، و وقت‌ها و زمان‌ها نمی‌توانند با او مصاحب و ملازم و هم سیر گردند، و صفات (از علم و قدرت و حیات و آنچه از اینها منشعب است) نمی‌توانند او را محدود نمایند. پینگی‌ها و چرت‌ها او را نمی‌گیرند (و از بیداری و هشیاری او یک لحظه کاهش نمی‌یابد).

وجود او و اصل کَوْن و هستی او بر زمانها سبقت، دارد، و وجود او بر عدم پیشی گرفته است، و ازل و بَدَءِ او بر ابتداء سبقت گرفته است. چون او به مشاعر و حواسّ شعور بخشید و آن مشاعر را ایجاد کرد، معلوم می‌شود که خودش دارای حسّ و مَشْعَر نیست. و چون او جواهر را (طبیعت‌ها و جبلّت‌ها و موجوداتی که موضوع برای عروض عوارض هستند) ایجاد کرد و جوهر داد، معلوم می‌شود که خودش دارای جوهر و طبیعت نیست. و چون بین اشیاء ایجاد ضدیّت نمود، و چیزهای متضاده را آفرید، معلوم می‌شود که خودش ضدّی ندارد. و چون در میان اشیاء، مقارنه و هم شکلی درست کرد و چیزهای قرین و هم شکل و صورت با هم را آفرید، معلوم می‌شود که خودش قرینی ندارد.

پروردگار من بین نور و ظلمت ایجاد ضدّیت نمود، و بین خشکی و تری و بین سردی و گرمی ایجاد ضدّیت نمود[1]. پروردگار من در میان

---

[1] و نظیر این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۲۵ آورده است که: علماء سیره‌نویس و ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که: مردی به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: ای أمیرالمؤمنین خَبّرنی عن الله تعالی: أرأیته حین عبدته؟ «به من از خدای تعالی خبر بده آیا تو او را در وقتی که عبادت کردی دیده‌ای»؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لم أک بالّذی أعبد من لم أره «من چنان نیستم که خدائی را که ندیده باشم عبادت نمایم». او گفت: او را چگونه دیده‌ای؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: ویحک لم تره العیون بمشاهدة الابصار، ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان،

موجوداتی که با هم دشمنی و معاندت دارند آشنائی و الفت و دوستی برقرار کرد، و در میان موجوداتی که با هم نزدیکی و قرب جوار و هم شکلی دارند جدائی و افتراق و دوری برقرار نمود که در نتیجه، این موجودات نزدیک و قریب و هم شکل با یکدیگر، به سبب

افتراق قهری و جدائی اضطراری، دلالت دارند بر خداوند جدا سازنده و تفریق دهندهٔ خودشان که بدون اراده و خواستشان این افتراق حاصل شد. و آن موجودات دشمن و معاند، به سبب آشنائی و دوستی و اُلْفتشان دلالت دارند بر خداوند تألیف دهنده و بهم رساننده و مهر و وداد برقرار کننده که بدون اراده و طلبشان این نزدیکی و الفت پیدا شد. و این است معنای گفتار خداوند عزّ و جلّ: «و از هر چیزی ما جفت آفریدیم، به امید آنکه شما به ذکر خدا متذکّر شوید (و بدانید که این عالم با گستردگی خود که از

معروف بالدلالات، منعوت بالعلامات، لا یقاس بالناس، و لا تدرکه الحواس «ای وای بر تو، او را چشمها با مشاهده بصری نمی‌بینند، و لیکن دلها با حقایق ایمان او را می‌بینند. او با دلالت‌ها شناخته شده است، و با علامتها موصوف گردیده است. با مردم مقایسه نمی‌شود، و حواس او را ادراک نمی‌نمایند». فانصرف الرجل و هو یقول: الله أَعلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ «آن مرد بازگشت و با خود می‌گفت: خداوند داناتر است به مکان و محلی که رسالات خود را قرار دهد».

نر و ماده و ذکر و انثی خلق شده است در تحت عنایت خداوند است)[1].

و پروردگار من به واسطه این موجودات متباینه و متدانیه و این ازواج، در میان آنها که زودتر آمدند و قبلاً پدیدار شدند و میان آنها که دیرتر آمدند و بعداً نمودار شدند، جدائی انداخت تا دانسته شود که خداوند قبلی و بعدی ندارد و موجودی قبل از او نبوده است و أیضاً موجودی بعد از او نخواهد بود. و این موجودات متعادیه و متألّفه که دارای غرائز و صفات ذاتی هستند، به واسطهٔ همین

---

[1] در سابق الایام چنین می‌پنداشتند که ذکوریت و اناثیت اختصاص به انسان و حیوان دارد، بعداً به اثبات رسید که درختان و گیاهان هم دارای این اختلاف هستند و بعضی از آنها نر و بعضی ماده‌اند، و أرسلنا الریاح لواقح هم تصریح بر این معنی است. اما در جمادات و احجار ابداً معنای توالد و تناسل و عنوان نر و مادگی مطرح نبود، و آیهٔ کریمهٔ قرآن: و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون اثبات کرد که خداوند از هر چیزی جفت و نر و ماده آفریده است، و امروزه در علم فیزیک به اثبات رسیده است که تمام اجسام و ذرات آنها حامل یکی از دو قوه مختلف هستند: یا الکتریسیتهٔ مثبت دارند و یا منفی. و این دو نوع چنانچه از یک جنس در یکجا جمع شوند مانند دو آونگی که هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی داشته باشند یکدیگر را می‌رانند و دفع می‌کنند، و چنانچه از دو جنس باشند مانند آونگی که بار مثبت داشته باشد با آونگی که بار منفی داشته باشد یکدیگر را می‌ربایند و جذب می‌کنند. این فرمایش معجزآسای أمیرالمؤمنین علیه السّلام که مؤلف بین متعادیاتها، مفرّق بین متدانیاتها و سپس استشهاد به آیهٔ وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ، خوب محل و موقع خود را نشان می‌دهد.

غرائزی که در آنها خداوند به ودیعت نهاده است، شاهدی راستین و گواهی صادقند بر آنکه خداوندی که این غرائز را در آنان ایجاد کرده است، خودش غریزه ندارد (او خالق غریزه است، او غریزه‌آفرین است). و تمام این موجودات گسترده، چون همگی در زمان خاصّی پدید آمده‌اند، اِعلام و اِخبار می‌دارند که زمان آفرین آنها، آن خدائی که برای هر یک از آنها زمان مشخّصی را معیّن فرموده است، خودش زمان ندارد و زمانی نیست.

و پروردگار من بعضی از موجودات را از بعض دیگر محجوب و پنهان داشته است تا دانسته شود که حجابی و پرده‌ای بین خودش و بین مخلوقاتش وجود ندارد مگر خود مخلوقاتش (نفس مخلوقیّت و إنیّت آنها حجاب است). پروردگار من ربّ و آفریدگار بود در وقتی که مربوب و آفریده‌ای نبود. و معبود بود زمانی که عابدی نبود. و عالم بود در زمانی که معلومی نبود. و شنوا بود در زمانی که شنیده شده‌ای نبود.

۱ ـ «پیوسته و همیشه سرور و سالار من به حمد و ستایش معروف است، و پیوسته و همیشه سرور و سالار من به بخشش و جود موصوف

است.

۲ ـ و ای پروردگار من، تو بودی در وقتی که نوری نبود تا از آن بهره گیرند و روشن شوند و در وقتی که تاریکیی نبود که سراسر آفاق را فرا گرفته باشد.

۳ ـ و پروردگار ما به خلاف جمیع خلایق است و به خلاف تمام پندارها و خیالاتی که در اذهان شکل می‌گیرد و توصیف می‌شود.

٤ ـ و هر کس که بخواهد از روی تمثیل او را به چیزی تشبیه نماید، با تنگی سینه و ضیق خناق، دستهای عجز وی بر کتفش با زنجیر جهل بسته می‌شود.

۵ ـ و در بلندیهای معارف، امواج قدرت او چنان موج می‌زند، که دیدگان بینای روح و نفس ناطقه را کور می‌کند.

٦ ـ بنابر این، تو از کسی که در دین جدل می‌کند و تعمّق بی‌رویّه دارد و نفسش با شکّ و رَیْب آلوده است و رأی و پندار و اندیشه‌اش معیوب و تباه و خراب

است، دوری گزین.

۷ ـ و مصاحب و همنشین شو با کسی که به او وثوق داری به واسطهٔ محبّت و دوستیی که با سیّد و سالار و خدای او داری، و آن کس به واسطه کرامات نازله از جانب مولای خود محفوف است و اطراف و جوانبش را کرامتهای خدائی فرا گرفته است و غرق نعمتهای اوست.

۸ ـ اوست آن کسی که روز را به شب می‌آورد، در حالی که در روی زمین منتشر است و دلیل هدایت است، و در آسمان به نیکوئی حال و خوبی رفتار و مقام معروف و مشهور است».

ذِعْلِب چون این توصیف را از امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید بیهوشانه بر روی زمین افتاد و چون افاقه پیدا کرد گفت: من هیچگاه مانند این کلام را نشنیده‌ام و من دیگر بر نظیر این جریان عود نمی‌کنم.

در اینجا مرحوم صدوق: أبو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن بابویه قمی می‌گوید: مصنّف این کتاب می‌گوید: در این خبر عبارات و الفاظی به کار رفته است که حضرت امام رضا علیه السّلام در خطبهٔ خود آورده‌اند و این مطلب گفتار ما را دربارهٔ ائمه علیهم السّلام که علم هر یک از آنان از پدرش می‌باشد تا متصل به پیغمبر

اکرم شود تصدیق می‌نماید و صحّه می‌نهد[1].

خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السّلام

سوّم خطبه اوّل «نهج البلاغه» است:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لاَ یبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَ لاَ

---

[1] «توحید صدوق» ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹، حدیث دوم از باب ٤۳. و کلینی در «اصول کافی» در باب جوامع توحید، از طبع حیدری، ج ۱، ص ۱۳۸ و ص ۱۳۹ حدیث ٤، از محمد بن ابی عبد الله مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب سؤال ذعلب در بین خطبهٔ آن‌حضرت، روایت کرده است. و نیز سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ۱۸٤ و از شرح و تعلیقهٔ محمّد عبده طبع مصر از ص ۳٥٤ تا ص ۳٦۱ با اضافاتی ذکر کرده است. و «توحید صدوق» ص ۳٤ تا ص ٤۱ و «عیون اخبار الرضا» طبع انتشارات جهان، از ص ۱٥۰ تا ص ۱٥۳ از جلد اول نیز با اضافاتی در عبارات از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است. در «عیون» و در «توحید» از محمد بن حسن بن احمد بن ولید، از محمد بن عمرو کاتب، از محمد بن زیاد قلزمی، از محمد بن أبی زیاد جدی، از محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب که او گفت: شنیدم از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السّلام که در نزد مأمون در توحید خداوند به این کلمات تکلم نمود. ابن أبی زیاد می‌گوید: و أیضاً برای من روایت نموده است احمد بن عبد الله علوی که مولای بعضی از آنها و دائی بعضی دیگر بود، از قاسم بن أیوب علوی، که چون مأمون اراده کرد حضرت امام رضا علیه السّلام را بر امر ولایت بگمارد، بنی هاشم (بنی عباس) را جمع کرد و گفت: من قصد کرده‌ام که رضا را پس از خودم بر این امر بگمارم. بنی هاشم حسد بردند و گفتند: آیا تو می‌خواهی مرد جاهلی را که بصیرتی در تدبیر امر خلافت ندارد بدین امر ولایت دهی؟ یک نفر از ما را به سوی او بفرست تا بیاید و از جهالت او مطالبی را که حجّت بر علیه او باشد دریابی. مأمون به سوی حضرت فرستاد و حضرت آمد. بنی هاشم به او گفتند: یا أبا الحسن بر منبر بالا برو و نشانه و علامتی را در توحید نصب کن که ما خدای خود را از روی آن عبادت کنیم. حضرت بر منبر بالا رفت و آهسته نشست و سر به پائین انداخت و هیچ نمی‌گفت، سپس تکانی به خود داد و بعداً راست و مستقیم ایستاد و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و صلوات بر پیامبر و اهل بیتش فرستاد و سپس گفت: اول عبادة الله معرفته ـ تا آخر خطبه.

يحْصِى نَعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ، وَ لاَ يؤَدّى حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، اَلَّذِى لاَ يدْرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ، وَ لاَ ينَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ، الَّذِى لَيسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَ لاَ نَعْتٌ مَوْجُودٌ، وَ لاَ وَقْتٌ مَعْدُودٌ، وَ لاَ اَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلاَئِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِياحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَيدَانَ أَرْضِهِ.

أوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ، وَ كَمالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلاَصُ لَهُ، وَ كَمَالُ الإِخْلاَصِ لَهُ نَفْى الصِّفاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيرُ الْمَوْصُوفِ، وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيرُ الصِّفَةِ.

فَمَن وَصفَ الله سُبْحَانهُ فَقدْ قرَنَهُ، وَ مَنْ فقدْ ثَنّاهُ، وَ مَن ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ، وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ، وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيهِ، وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيهِ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَن حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَ مَن قَالَ: فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَ مَن قَالَ: عَلاَمَ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ.

كَائِنٌ لاَ عَن حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لاَ عَن عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَىْءٍ لاَ بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيرُ كُلِّ شَىْءٍ لاَ بِمُزَايلَةٍ، فَاعِلٌ لاَ بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَ الآلَةِ، بَصِيرٌ إِذ لاَ مَنْظُورَ إِلَيه مَن خَلْقِهِ، مَتَوحِّدٌ إِذْ لاَ سَكَنَ

يسْتَأْنِسُ بِهِ وَ لاَ يسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ ـ تا آخر خطبه[1].

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیّت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمتهای او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همهٔ کوشش کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند. و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود عالم نیستی را شکافت، و خلایق و موجودات را از آن پدیدار کرد، و بادهای زنده کننده و حیات‌آفرین را به رحمت واسعهٔ خود بپراکند، و با سنگ‌های سخت و کوههای صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه اول، از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ١٤ تا ص ١٦ و نیز در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ٢٩٤ تا ص ٢٩٨ ذکر کرده است.

اوّل دین معرفت و شناخت اوست. و کمال معرفت او، تصدیق به او و گرویدن به اوست. و کمال تصدیق به او، یگانه کردن و واحد دانستن اوست. و کمال توحید و یگانه قرار دادن او، اخلاص برای اوست که قلباً و ذهناً و عملاً فقطّ بر او نظر کرد، و برای او عمل نمود و وجود و سرّ را برای او پاکیزه کرد. و کمال اخلاص و آخرین درجه‌اش در آن است که صفات او را از ذات اقدسش نفی کرد و صفتی غیر از ذات و زائد بر ذات برای او قائل نشد، زیرا هر صفتی با عنوان و وصف خود شاهدی است گویا بر اینکه غیر از موصوف است، و هر موصوفی با عنوان موصوفیّت خود شاهدی است گویا بر اینکه غیر از صفت است (و این غیریّت، موجب تعدّد و ترکیب در ذات اقدس او می‌شود. تعالی الله عن ذلک علوّا کبیراً).

پس کسی که خداوند سبحانه را توصیف کند و او را به صفتی زائد بر ذات که لازمه‌اش محدودیّت به حدّ صفتی و مفهوم مشخّص و محصور آن است بستاید، او را قرین و برابر صفت قرار داده است و در مقابل صفت نهاده است. و کسی که او را قرین کند دو تا کرده است. و هر کس او را دو تا بکند او را تجزیه کرده است. و چون لازمهٔ تجزیه، ترکیب است او را مرکّب دانسته و بر اساس لازمهٔ ترکیب که احتیاج به اجزای خود باشد او را محتاج و فقیر شمرده است و بنابر این نسبت به او جاهل شده است و وحدت وجود و وجوب وی را نفهمیده است. و کسی که به وحدت حضرتش جاهل شود به او اشاره کرده است، چون اشاره از لوازم ممکنات است که نیاز به جهت دارد. و هر که به او اشاره نماید او را محدود و متمایز کرده و برای وی حدّ و نهایتی قائل شده است. و هر که برای او حدّی معیّن کند او را به شمار آورده و واحد عددی دانسته است (وَ هُوَ وَاحِدٌ لاَ بِعَدَدٍ، زیرا هر واحد عددی محدود و مرکّب است و حدّ و ترکیب در ذات احدیّت

مستلزم فقر و احتیاج است). و کسی که بگوید: خدا در کجاست؟ او را در ضمن محلّ و مکانی قرار داده است. و کسی که بگوید: خدا بر کجاست؟ جائی را و مکانی را از او خالی دانسته است.

خداوند، هستی است نه از روی حدوث و پیدایش و تازه بهم رسیدن. موجود است نه پس از نیستی. او با هر چیزی هست و با وجود و ذات خود با هر موجودی معیّت دارد، لیکن نه به طور مقارنت و پیوستگی و قرین بودن با او به طرز حلول و اتّحاد، بلکه به طور وجود اصیل و واجب و استقلالی با وجود تبعی و مجازی و ظلّی. و او غیر از هر چیز است و مغایر با هر چیز است نه به جدائی و انفصال. فاعل و انجام دهنده است نه با استلزام حرکت و استخدام آلت (بلکه به نفس اراده و مشیّت قاهره بدون حرکت و استعمال آلت، اراده می‌کند و به مراد خود می‌رسد). بیناست در وقتی که از مخلوقاتش موجودی خلق نشده بود و نظر شده‌ای وجود نداشت (یعنی بصیرت او با ابصار حسّی نیست تا نیاز به منظورٌ إلیه حسّی داشته باشد. او بصیر است بالذّات نه به آلت بَصَری). متفرّد و یگانه و تنهاست در وقتی که

هیچ موجودی نبود تا با او انس گیرد و آرامش پذیرد و از فقدانش در وحشت افتد و نگران شود» تا آخر خطبه.

چهارم: خطبهٔ شصت و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَم یسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً، فَیکُونَ أوَّلاً قَبْلَ أن یکُونَ آخِرًا. وَ یکُونَ ظَاهِراً قَبْلَ أن یکُونَ بَاطِنًا. کُلُّ مَسَمًّی بِالْوَحْدَةِ غَیرُهُ قَلِیلٌ، وَ کُلُّ عَزِیزٍ غَیرُهُ ذَلِیلٌ، وَ کُلُّ قَوِی غَیرُهُ ضَعِیفٌ، وَ کُلُّ مَالِکٍ غَیرُهُ مَمْلُوکٌ، وَ کُلُّ عَالِمٍ غَیرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَ کُلُّ قَادِرٍ غَیرُهُ یقْدِرُ وَ یعْجِزُ، وَ کُلُّ سَمِیعٍ غَیرُهُ یصَمُّ عَن لَطِیفِ الأَصْوَاتِ وَ یصِمُّهُ کَبِیرُهَا وَ یذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا، وَ کُلُّ بَصِیرٍ غَیرُهُ یعْمَی عَن خَفِی الأَلْوَانِ وَ لَطِیفِ الأَجْسَامِ، وَ کُلُّ ظَاهِرٍ غَیرُهُ بَاطِنٌ، وَ کُلُّ بَاطِنٍ غَیرُهُ غَیرُ ظَاهِرٍ.

لَمْ یخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِیدِ سُلْطَانٍ، وَ لاَ تَخَوُّفٍ مِن عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَ لاَ اسْتِعَانَةٍ عَلَی نِدٍّ مُثَاوِرٍ، وَ لاَ شَرِیکٍ مُکَاثِرٍ وَ لاَضِدٍّ مُنَافِرٍ، وَ لَکِن خَلاَئِق مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ.

لَمْ یحْلُلْ فِی الأَشْیاءِ فَیقَالَ هُوَ فِیهَا کَائِنٌ، وَ لَمْ ینْأَ عَنْهَا فَیقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. لَم یؤُدْهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ، وَ

لاَ تَدْبِيرُ مَا ذَرَأَ، وَ لاَ وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمّا خَلَقَ، وَ لاَ وَلَجَتْ عَلَيهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَى وَ قَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُتْقَنٌ وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ، الْمَأْمُولُ مَعَ النِّقَمِ، وَالْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ.[1]

«تمام مراتب حمد و ستایش اختصاص به آن کسی دارد که حالی از حالات او بر حال دیگرش پیشی نگرفته است تا آنکه اوّل بوده باشد پیش از آنکه آخر بوده باشد و ظاهر بوده باشد پیش از آنکه باطن بوده باشد (زیرا تمام اوصاف خداوند، صفات ذات اوست و با وجوب ذات او صفات او هم واجب است. و همان طور که برای ذات او به علّت وجوب وجود، تغییر و تبدیلی نیست همین طور برای اوصاف وی هم تغییر و تبدیل و زوال و تدریج نیست). هیچ صفتی بر صفت دگرش تقدّم ندارد و از آن نیز تأخّر ندارد (او اوّل است در عین آخر، و آخر است در عین اوّل. اوّلیّت و آخریّت و ازلیّت و ابدیّت او یکی است، و ظهور و بطون او یکی است).

هر موجودی که واحد نامیده شود غیر از او قلیل است (خداوند با وجود

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ٦٣، از طبع مصر، با تعلیقه عبده، ج ١، ص ١١٢ تا ص ١١٤.

وحدتش کثیر است، زیرا هر موجودی غیر از خدا که واحد باشد تنها و بدون معین و شریک و یار است و طبعاً به جهت ضعفش حقیر است، و به واسطهٔ نداشتن معاضد و معاون از اعتبار ساقط است. امّا وحدت در جانب خداوند، عُلُوِّ ذات اقدس اوست از ترکیب، و معنایش بساطت و اطلاق و گستردگی وجود او و تفرّد او در عظمت و قدرت و حیات است و فنای همهٔ موجودات و اندکاک جمیع کائنات در ذات اقدس اوست. و علی هذا وحدت در غیر خدا وحدت عددی است و مستلزم تقلیل و کم‌مایگی است، و کمال آن به تکثیر و اعتبار زیاد است. و در خداوند وحدت، موجب سعهٔ وجود و عمومیّت و تکثیر و پرمایگی است. و بر همین قیاس بقیّهٔ اوصاف او).

و هر عزیزی غیر از او ذلیل است. و هر قویّی غیر از او ضعیف است. و هر مالکی غیر از او مملوک است. و هر عالمی غیر از او متعلّم است که یاد گرفته و علم را آموخته است. و هر قادری غیر از او آگاهی از اوقات قدرت می‌یابد و گاهی عاجز می‌شود. و هر شنوائی غیر از او صداهای لطیف و آهسته را نمی‌شنود و صداهای خشن و

بلند او را کَر می‌کند و صداهای نزدیک را درمی‌یابد و صداهای دور از دست او می‌روند. و هر بینائی غیر از او از دیدن رنگهای خفی و پنهان نابیناست و از رؤیت اجسام لطیف و ریز کور است و قدرت بر رؤیت آنها را ندارد (و خداوند است که در نزد وی تمام اصوات: قوی و ضعیف، و کبیر و صغیر یکسان است و تمام الوان و اجسام از پنهان و آشکارا و خفی و جلی، و لطیف و غلیظ یکسان است).

و هر ظاهری غیر از خدا باطن است، و هر باطنی غیر از خدا غیر ظاهر است (زیرا هر موجودی وجودش به عنایت و بخشش خداوند است. پس در ذات و ماهیّت خودش مخفی است و باطن است. امّا وجود حق تعالی در عین ظهورش که همه عوالم را گرفته، پنهان است و در عین بطون و پنهانیش ظاهر و آشکار است: یا بَاطِنًا فِی ظُهُورِهِ، وَ یا ظَاهِرًا فِی بُطُونِهِ).

آنچه را که خداوند از مخلوقات خود آفریده است، به جهت تقویت قدرت و سلطنت خویش نبوده است، و نه از جهت ترس از عواقب زمان و دگرگونی دوران، و نه برای کمک‌جوئی و یاری خواهی برای غلبه و سیطرهٔ بر نظیر و مثل خودش که در صدد محاربه برآمده و برای منازعه تاخته است، و نه به جهت غلبه بر شریکی که مفاخرت جوید، و نه به جهت غلبه بر ضدّی که با او به حسب و رفعت و بلندی مرتبه و مقام معارضه نماید. و لیکن این مخلوقات و آفریده‌شدگانش همه خلائقی هستند در تحت اراده و ادارهٔ تربیت و مملوکیّت او، و بندگانی می‌باشند ذلیل و حقیر که همگی تکویناً سر بر سجدهٔ تذلّل نهاده و در برابر عظمت و جلال او کرنش دارند.

در اشیاء داخل نشده و حلول نکرده است تا گفته شود او در اشیاء است. و از اشیاء دور و جدا نشده است تا گفته شود از آنها منفصل است. خلقت و آفرینشی را که ابتدا فرموده است او را خسته ننموده و به تعب نیفکنده است. و تدبیر امور آفریدگان او را سنگین نکرده و از پای در نیاورده است. و عجز و ناتوانی از ادارهٔ امور خلایق در آستانهٔ او فرود نیامده و در خانهٔ او ننشسته است. و در آنچه به قضاء و حکم کلّی

خود حکم فرموده و به مقدّرات اندازه زده، شبهه و شکّی بر او داخل نشده است. بلکه قضاء مُتْقَن و علم محکم و امر مُبْرم اوست که ساری و جاری است. آن خداوند با وجود نقمت‌ها و عذاب‌های وارده در اثر پاداش، باز هم مورد امید و رجای رحمت است. و با وجود نعمت‌ها و گسترش موائد کرم و عطا و امتنان، باز هم مورد خشیت و رهبت است».

پنجم: خطبه صد و پنجاهم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلّه الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ بِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَى أزَلِيتِهِ، وَ بِأشْتِبَاهِهِم عَلَى أنْ لاَ شِبْهَ لَهُ. لاَ تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَ لاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ، لافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ، وَالرَّبِ وَالْمَرْبُوبِ.

اَلأحَدِ لاَ بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ، وَالْخالِقِ لا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ وَالسَّمِيعِ لاَ بِأدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ

لاَ بِتَفْرِيقِ آلَةٍ، وَالشَّاهِدِ لاَ بِمُمَاسَّةٍ، وَالْبَائِنِ لاَ بِتَرَاخِي مَسَافَةٍ، وَالظَّاهِرِ لاَ بِرُؤْيَةٍ، وَالْبَاطِنِ لاَ بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الأشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةِ عَلَيهَا، وَ بَانَتِ الأشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيهِ.

مَن وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَ مَن عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أزَ لَهُ، وَ مَن قَالَ: كَيفَ؟ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ، وَ مَن قَالَ: أينَ؟ فَقَدْ حَيزَهُ. عَالِمٌ إذ لاَ مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إذ لاَ مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إذْ لاَ مَقْدُورٌ.[1]

«تمام مراتب حمد و سپاس مختصّ خداوند است که به واسطهٔ آفرینش مخلوقات خود، بر وجود خودش رهنمون گردید. و به حادث بودن آنها بر ازلیّت و سرمدیّت خود دلالت نمود (چون حوادث حتماً باید به واجب منتهی شوند، و الاّ مستلزم دور و تسلسل می‌شود. و وجوب وجود دلیل بر ازلیّت و سرمدیّت است. و بنابر این پیدایش حادثات، دلیل بر ازلیّت اوست). و به شبیه و همانند بودن آنها با همدیگر، بر آنکه خودش شبیه و مثلی ندارد، دلالت فرمود.

مشاعر و حواس او را در نمی‌یابند، و به او نمی‌رسند (زیرا لازمهٔ محسوس بودن، در جهت

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۵۰، از طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۲۷٤ و ص۲۷۵.

و طرف واقع شدن است و خدا در جهت نیست و محیط بر همه جاست). بنابر این، پرده‌ها و حجاب‌های انّیّات موجودات، از عالم ملک و ملکوت نمی‌توانند ساتر وی گردند. و تمام این مسائل به جهت آن است که صانع و علّت با مصنوع و معلول فرق دارد، و تحدید کننده با تحدید شده متفاوت است، و پرورنده با پرورده شده اختلاف دارد.

و نیز حمد و سپاس خداوند را سزاست که دارای صفت وحدت است آنهم وحدتی که عددی نیست (یعنی در مقابل آن نه تنها در وجود و تحقّق، بلکه در فرض و تصوّر هم عدد دو محال است. و این وحدت، وحدت بالصّرافه است که هر چه غیر از او فرض شود، به واسطه عموم و شمول او به او بر می‌گردد). و نیز دارای صفت خالقیّت است ولی نه با حرکت و سختی و تعبی کاری را انجام دهد. و

نیز دارای صفت شنوائی است نه با آلت شنیدن. و دارای صفت بینائی است نه با پخش نمودن و جدا کردن آلت بینائی که عبارت از پخش نور و پراکندن امواج بصری از دیدگان باشد. و دارای صفت حضور و شهود است لیکن بی‌واسطهٔ تماس و مجاورت و لصوق. و دارای صفت جدائی و بینونت است لیکن نه به واسطه بعد مسافت و دوری راه. و دارای صفت ظهور و آشکاری است نه با دیدن چشمان ما. و دارای صفت خفاء و پنهانی است نه به واسطه ریزی و لطافت. از اشیاء جدائی و دوری گزیده است به جهت غلبه و سیطره و قدرت و توانائی بر آنها. و اشیاء از او دوری گزیده‌اند و جدا شده‌اند به واسطهٔ خضوع و فروتنیی که بر ساحت او دارند و به واسطهٔ بازگشتشان به او در آخر کار.

کسی که او را به صفتی توصیف کند تحقیقاً برای او حدّی و اندازه‌ای را مقدّر کرده است. و کسی که برای او حدّی معیّن کند تحقیقاً او را به شمارش در آورده است. و کسی که او را به شمار درآورد ازلیّت او را ابطال نموده است (زیرا معدودات را حتما باید در محدودات جست، و چون وجود حدّ با وجوب وجود و ازلیّت آن

تناقض دارد، لهذا آنکه قائل به معدود بودن حضرتش گردد وجوب وجود او را و به دنبال آن ازلیّت و سرمدیّت او را ابطال نموده است). و کسی که بگوید: خدا چگونه است و به چه طور و کیفیّت است؟ برای او صفتی را قائل شده است. و کسی که بگوید: او در کجاست؟ برای او مکان و محلّی را مقرر کرده است.

خداوند عالم و دانا بود وقتی که هیچ معلوم و دانسته شده‌ای نبود. و ربّ و پرورنده بود وقتی که هیچ مربوب و پروریده‌ای نبود. و قادر و توانا بود وقتی که هیچ مقدور و در تحت توانائی قرار گرفته‌ای نبود. (صفات ذاتی او از علم و قدرت و ربوبیّت، جزء ذات اوست. و بنابر این، این حقایق در ناحیه ذات به حقائقها موجودند، گرچه در مراتب نازله، متعلّق آنها از معلومیّت و مقدوریّت و مربوبیّت موجودات ملاحظه شود).

ششم: خطبهٔ صد و شصت و یکم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ، وَ مُسِيلِ الْوِهَادِ، وَ مُخْصِبِ النِّجَادِ. لَيسَ لأوَّلِيتِهِ ابْتِدَاءٌ، وَ لا لأزَلِيتِه انْقِضَاءٌ. هُوَ الأوَّلُ لَمْ يزَلْ، و الْبَاقِى بِلاَ أجَلٍ. خرَّت لَهُ الْجِبَاهُ، وَ وَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ. حَدَّ الأشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إبَانَةً لَهُ مِن شَبَهِهَا. لاَ تُقَدِّرُهُ الأوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ، وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَ الأدَوَاتِ.

لاَ يقَالُ لَهُ: مَتَى؟ وَ لاَ يضْرَبُ لَهُ أمَدٌ بِحَتَّى. الظَّاهِرُ لاَ يقَالُ: مِمَّا؟ وَالْبَاطِنُ لاَ يقَالُ: فِيمَا؟ لاَ شَبَحٌ فَيتَقَضَّى، وَ لاَ مَحْجُوبٌ فَيحْوَى. لَمْ يقْرُبْ مِنَ الأشْيَاءِ بِالْتِصَاقٍ، وَ لَمْ يبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ. لاَ يخْفَى عَلَيهِ مِن عِبَادِه شُخُوصُ لَحْظَةٍ، وَ لاَ كُرُورُ لَفْظَةٍ، وَ لاَ ازدِلاَفُ رَبْوَةٍ، وَ لاَ انْبِسَاطُ خُطْوَةٍ فِى لَيلٍ دَاجٍ، وَ لاَ غَسَقٍ سَاجٍ، يتَفَيأُ عَلَيهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ، وَ تَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِى الأُفُولِ وَالْكُرُورُ، وَ تَقَلُّبِ الأزْمَنَةِ وَالدُّهُورِ مِن إقْبَالِ لَيلٍ مُقْبِلٍ، وَ ادبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ.

قَبْلَ كُلِّ غَايةٍ وَ مُدَّةٍ وَ كُلِّ إحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ. تَعَالَى عَمَّا ينْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِن صِفَاتِ الأقْدَارِ، وَ نِهَايَاتِ الأقْطَارِ، وَ تَأثُّلِ الْمَسَاكِنِ، وَ تَمَكُّنِ الأمَاكِنِ. فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَ إلَى غَيرِهِ مَنْسُوبٌ.

لَمْ يخْلُقِ الأشْيَاءَ مِن أُصُولٍ أزَلِيةٍ، وَ لاَ أوَائِلَ أبَدِيةٍ. بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأقَامَ حَدَّهُ، وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ

فَأحْسَنَ صُورَتَهُ. لَيسَ لِشَيءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ، وَ لاَ لَهُ بِطَاعَةِ شَيءٍ انْتِفَاعٌ. عِلْمُهُ بِالأمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِه بِالأحْيَاءِ الْبَاقِينَ، وَ عِلْمُهُ بِمَا فِى السَّمَاوَاتِ الْعُلى كَعِلْمِهِ بِمَا فِى الأرَضِينَ السُّفْلَى.[1]

«حمد و سپاس مر خداوند را سزاست که آفرینندهٔ بندگان است، و پهن کننده و گستراننده‌ٔ زمین، و روان کننده و جاری سازنده نقاط پست و مواضع نشیب به آب باران، و فراخی نعمت و فراوانی برکت دهنده زمین‌های بلند و مرتفع به روئیدن گیاه است.

برای اولیّت و تقدّم او ابتدائی نیست، و برای ازلیّت و تأخّر او انتهائی نیست. اوست اوّل و ثابت و پیوسته بدون ابتداء، و پاینده و جاودان بدون سرآمد مدّت و نهایت (زیرا او قدیم است به قدمت ذاتی و دهری و زمانی). پیشانیهای مکلّفان در

[1] »نهج البلاغه» خطبهٔ ۱٦۱، از طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۰۰ تا ص ۳۰۲.

برابر عظمت و ابّهت وی بر روی خاک افتاده، و لبهای موحّدان به ذکر توحید او گویا آمده است. چون اشیاء را آفرید آنها را به حدودی محدود و به قیودی مقیّد فرمود تا آنها را از مشابهت با خود (که بدون حدّ و قید است) جدا سازد و متمیّز گرداند. آراء و اندیشه‌ها او را به حدود و نهایت‌ها و جنبش‌ها و حرکت‌ها اندازه نمی‌زنند و با جوارح و اعضاء و ادوات و آلات محصور نمی‌نمایند.

به او گفته نمی‌شود: کی بوده است؟ (زیرا در زمان نیست، بلکه زمان بتمام معنی الکلمه مخلوق او و مُحاط اوست)، و برای او زده نمی‌شود نهایتی به کلمه حتّی که تا کی خواهد بود؟ (زیرا این کلمه برای تعیین نهایت و غایت است و او غایتی ندارد و محیط بر غایتها و زمانهاست). او ظاهر است و آشکارا، نمی‌توان گفت: از چه چیز ظهور پیدا کرده است؟ (زیرا ممکن الوجود نیست و دارای مادّه و مدت نیست)، و باطن است و پنهان، نمی‌توان گفت: در چه چیز مختفی و پنهان است؟ (زیرا مادّه و محلّ و مکان ندارد). نه جُثّه و هیکلی است تا از نظرها دور شود، و نه مستور و محجوب است تا چیزی بر او احاطه کند و او را فرا گیرد.

نه با اشیاء به واسطهٔ چسبیدن و متصل شدن به آنها نزدیک است، و نه از آنها به واسطهٔ جدا شدن و مفارقت کردن دور است. پنهان نمی‌شود از او یک چشم دوختنِ بندگانش، و نه بازگرداندن لفظی و کلمه‌ای، و نه نزدیک شدن بر فرازی و محلّ مرتفعی، و نه گستردن گامی و پیش نهادن قدمی در شب تاری و نه در ظلمت ساکن و آرامی که بر آن ظلمت گسترده و جهان را فرا گرفته ماه تابان سایه افکنده، نور خود را در بسیط آن بگستراند و در پی آن ماه، خورشید درخشان بیاید و پیوسته طلوع و غروب نماید و در گردش زمان‌ها و روزگاران دراز از شبهای روی‌آورنده و روزهای پشت کننده، که در دنبال یکدیگر پیوسته بیایند (در تمام این شبهای تاریک تا أبد الدّهر بدین طریق آمد و شد کنند و روند و آیند داشته باشند، حتّی در یک لحظه از خداوند چیز مختصری که به قدر یک نظر دوختن و یک گام نهادن باشد، پنهان نیست).

اوست موجود پیش از هر سلسلهٔ تدریج و نهایتی و هر زمانی و مدّتی، و قبل از هر شمردنی و به حساب درآوردنی. (اوست أزل الآزال و اوست أبد الآباد و اوست سرمد علی الاطلاق). بزرگی گرفته و بر رفرف مجد و تعالی رفته و بر اوج مقام علاء و بلندی تنزیه و پاکیزگی قرار گرفته است از آنچه حدّ زنندگان و محدود کنندگان بدو بسته‌اند و نسبت ناروا داده‌اند از صفت اندازه‌ها و میزان‌ها و از تناهی قطرها و جانب‌ها و از قرار گرفتن و بار و سرمایه افکندن در مسکن‌ها و متمکن گردیدن در محلها و مکانها، زیرا این حدود برای مخلوقاتش زده شده و به سوی غیر او نسبت داده شده است.

ایجاد نکرده است اشیاء را از اصولی که آنها ازلی و همیشگی باشند و نه از اوائلی که ابدی و پایدار باشند (بلکه موجودات را از نیستی محض و کتم عدم به وجود آورد). و آفرید آنچه را که آفرید و حدّ و نهایت و خصوصیّتش را برپا داشت، و شکل و صورتش را مشخّص نمود و به بهترین صورتی تصویر کرد (بدون هیچ مادّه و اصلی که قبلاً بوده باشد). هیچ چیز را قدرت آن نبود که از فرمان ایجاد و آفرینش و تدبیر او سرباپیچد و امتناع کند، و به خدا نیز از اطاعت و فرمانبرداری هر چیزی از آنها منفعتی عائد

نمی‌شود. احاطهٔ علمی او به مردگان پیشین عیناً مانند علم به زندگان موجود و پسین است، و احاطهٔ علمی او به آنچه در آسمانهای بلند و بالاست، عیناً مانند علم او به طبقات زیرین زمین است».

هفتم: خطبهٔ صد و هشتاد و چهارم از «نهج البلاغه» است:

ما وَحَّدَهُ مَن كَيفَهُ، وَ لاَ حَقِيقَتَهُ أصَابَ مَن مَثَّلَهُ، وَ لاَ إياهُ عَنَى مَن شَبَّهَهُ، وَ لاَ صَمَدَهُ مَن اَشَارَ إلَيهِ وَ تَوَهَّمَهُ. كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ كُلُّ قَائِمٍ فِى سِوَاهُ مَعْلُولٌ. فَاعِلٌ لاَ بِاضْطِرَابِ آلَةٍ، مُقَدِّرٌ لا بِحَوْلِ فِكْرَةٍ، غَنِى لاَ بِاسْتِفَادَةٍ. لاَ تَصْحَبُهُ الأوْقَات، وَ لاَ تَرْفِدُهُ الأدَوَاتُ. سَبَقَ الأوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ، وَالإبْتِدَاءَ أزَلُهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أنْ لاَ مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَينَ الأُمُورِ عُرِفَ أن لاَ ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارِنَتِهِ بَينَ الأشْيَاءِ عُرِفَ أن لاَ قَرِينَ لَهُ. ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ، وَالْجُمُودَ

بِالْبَلَلِ، وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ. مُؤَلِّفٌ بَينَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُقَارِنٌ بَينَ مُتَبَايِنَاتِهَا، مُقَرِّبٌ بَينَ مُتَبَاعِدَاتِهَا، مُفَرِّقٌ بَينَ مُتَدَانِيَاتِهَا.

لاَ يشْمَلُ بِحَدٍّ، وَ لاَ يحْسَبُ بِعَدٍّ، وَ إِنَّمَا تَحُدُّ الأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَ تُشِيرُ الآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا. مَنَعَتْهَا، «مُنْذُ» الْقِدَمِيةَ، وَ حَمَتْهَا «قَدُ» الأَزَلِيةَ وَ جَنَّبَتْهَا «لَوْلاَ» التَّكْمِلَةَ. بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ، وَ بِهَا امْتَنَعَ عَن نَظَرِ الْعُيونِ. لاَ يجْرِى عَلَيهِ السُّكُونُ وَالْحَرَكَةُ، وَ كَيفَ يجْرِى عَلَيهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ، وَ يعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبدَاَهُ، وَ يحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحدَثَهُ؟ إِذًا لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ، وَ لَتَجَزَّأَ كُنْهُهُ، وَ لاَمْتَنَعَ مِنَ الأَزَلِ مَعْنَاهُ، وَ لَكَانَ لَهُ وَرَاءٌ إِذْ وُجِدَ لَهُ أَمَامٌ، وَ لاَلْتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ النُّقْصَانُ، وَ إِذًا لَقَامَتْ آيةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ، وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلاً بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولاً عَلَيهِ. وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الإِمْتِنَاعِ مِن أَن يؤَثِّرَ فِيهِ مَا يؤَثِّرُ فِى غَيرِهِ.

الَّذِى لاَ يحُولُ، وَ لاَ يزُولُ، وَ لاَ يجُوزُ عَلَيهِ الأُفُولُ، وَ لَمْ يلِدْ فَيكُونَ مَوْلُودًا، وَ لَم يولَدْ فَيصِيرَ مَحْدُودًا. جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الأَبْنَاءِ، وَ طَهُرَ عَن مُلاَمَسَةِ النِّسَاءِ. لاَ تَنَالُهُ الأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ، وَ لاَ تَتَوَهَّمُهُ الْفِطَنُ فَتُصَوِّرَهُ، وَ لاَ تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُّ فَتَحُسَّهُ، وَ لاَ تَلْمِسُهُ الأَيدِى فَتَمَسَّهُ. لاَ يتَغَيرُ بِحَالٍ، وَ لاَ يتَبَدَّلُ بِالأَحْوَالِ،

وَ لاَ تُبْليهِ اللَّيالِى وَ الأيامُ، وَ لاَ يغَيرُهُ الضِّياءُ وَالظَّلاَمُ، وَ لاَ يوصَفُ بِشَيئٍ مِنَ الأجْزَاءِ، وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَالأعْضَاءِ، وَ لاَ بِعَرَضٍ مِنَ الأعْرَاضِ، وَ لاَ بِالْغَيريةِ وَ الأبْعَاضِ. وَ لاَ يقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لاَ نِهَايةٌ، وَ لاَ انْقِطَاعٌ وَ لاَ غَايةٌ، وَ لاَ أنَّ الأشْيَاءَ تَحْوِيهِ فَتُقِلَّهُ أوْ تُهْوِيهُ، أَوْ أَنَّ شَيئًا يحْمِلُهُ فَيمِيلَهُ أوْ يعَدِّلَهُ.

لَيسَ فِى الأشْيَاءِ بِوَالِجٍ، وَ لاَ عَنْهَا بِخَارِجٍ. يخْبِرُ لاَ بِلِسَانٍ وَ لَهَوَاتٍ، وَ يسْمَعُ لاَ بِخُرُوقٍ وَ أدَوَاتٍ. يقُولُ وَ لاَ يلْفِظُ، وَ يحْفَظُ وَ لاَ يتَحَفَّظُ، وَ يرِيدُ وَ لاَ يضْمِرُ. يحِبُّ وَ يرْضَى مِن غَيرِ رِقَّةٍ، وَ يبْغِضُ وَ يغْضَبُ مِن غَيرِ مَشَقَّةٍ. يقُولُ لِمَن أَرَادَ كَوْنَهُ: «كُنْ» فَيكُونُ، لاَ بِصَوْتٍ يقْرَعُ، وَ لا بِنِدَاءٍ يسْمَعُ؛ وَ إِنَّمَا كَلاَمُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ. وَ مِثْلُهُ لَمْ يكُنْ مِن قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا، وَ لَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إلهًا ثَانيا.

لا يُقَالُ: كَانَ بَعْدَ أن لَم يكُن فَتَجْرِى عَلَيهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ، وَ لاَ يكُونُ بَينَهَا وَ بَينَهُ فَصْلٌ، وَ لاَ لَهُ عَلَيهَا فَضْلٌ فَيسْتَوِى الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ، وَ يتَكَافَأُ الْمُبْتَدِئُ (الْمُبْتَدِعُ) وَالْبَدِيعُ.

خَلَقَ الْخَلاَئِقَ عَلَى غَيرِ مِثَالٍ خَلاَ مِن غَيرِهِ، وَ لَمْ يسْتَعِنْ عَلَى خَلْقِهَا بِأحَدٍ مِن خَلْقِهِ،

وَ أَنْشَأَ الأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِن غَيرِ اشْتِغَالٍ، وَ أَرْسَاهَا عَلَى غَيرِ قَرَارٍ، وَ أَقَامَهَا بِغَيرِ قَوَائِمَ، وَ رَفَعَهَا بِغَيرِ دَعَائِمَ، وَ حَصَّنَهَا مِنَ الأَوَدِ وَ الإِعْوِجَاجِ، وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَالإِنْفِرَاجِ. أَرسَى أَوتَادَهَا، وَ ضَرَبَ أَسْدَادَهَا، وَاسْتَفَاضَ عُيونَهَا، وَ خَدَّ أَوْدِيَتَهَا، فَلَمْ يهِنْ مَا بَنَاهُ، وَ لاَ ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ. هُوَالظَّاهِرُ عَلَيهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ، وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ، وَالْعَالِى عَلَى كُلِّ شَيئٍ مِنْهَا بِجَلاَلِهِ وَ عِزَّتِهِ. لاَ يعْجِزُهُ شَيئٌ مِنْهَا طَلَبَهُ، وَ لاَ يمْتَنِعُ عَلَيهِ فَيغْلِبَهُ، وَ لاَ يفُوتُهُ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيسْبِقَهُ، وَلاَ يحْتَاجُ إِلَى ذِى مَالٍ فَيرْزُقَهُ.

خَضَعَتِ الأَشْياءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ، لاَ تَسْتَطِيعُ الْهَرَبَ مِن سُلْطَانِهِ إِلَى غَيرِهِ فَتَمتَنِعَ مِن نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ، وَ لاَ كُفْوَ لَهُ فَيكَافِئَهُ، وَ لاَ نَظِيرَ لَهُ فَيسَاوِيهُ. هُوَ الْمُفْنِى لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يصِيرَ مَوْجُودُهَا كَمَفْقُودِهَا. وَ لَيسَ فَنَاءُ الدُّنْيا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأَعْجَبَ مِن إِنْشَائِهَا وَاخْتِرَاعِهَا. وَ كَيفَ لَوِ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيوَانِهَا مِن طَيرِهَا وَ بَهَائِمِهَا، وَ مَا كَانَ مِن مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا، وَ أَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَ أَجْنَاسِهَا، وَ مُتَبَلِّدَةِ أُمَمِهَا وَ أَكْيَاسِهَا عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا، وَ لاَ عَرَفَتْ كَيفَ السَّبِيلُ إِلَى إِيجَادِهَا، وَ لَتَحَيرَتْ عُقُولُهَا فِى عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ، وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ

تَنَاهَتْ، وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ، مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَن إِنْشَائِهَا، مُذْعِنَةً بِالضَّعْفِ عَن إِفْنَائِهَا.

وَ إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ يعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيا وَحْدَهُ لاَ شَيءَ مَعَهُ، كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِکَ يكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلاَوَقْتٍ وَ لاَ مَكَانٍ، وَ لاَ حِينٍ وَ لاَ زَمَانٍ. عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِکَ الآجَالُ وَ الأَوْقَاتُ، وَ زَالَتِ السِّنُونَ وَالسَّاعَاتُ. فَلاَ شَيءَ إِلاَّ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِی إِلَيهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الأُمُورِ، بِلاَ قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا، وَ بِغَيرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ فَنَاؤُهَا، وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَى الإِمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا. لَم يتَكَاءَدْهُ صُنْعُ شَيءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ، وَلَمْ يؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأَهُ، وَ لَمْ يكَوِّنْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَ لاَ خَوْفٍ مِن زَوَال وَ نُقْصَانٍ، وَ لاَ لِلاِسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نِدٍّ مُكَاثِرٍ، وَ لاَ لِلاِحْتِرَازِ بِهَا مِن ضِدٍّ مُثَاوِرٍ، وَ لاَ لِلاِزْدِيادِ بِهَا فِی مُلْكِهِ، وَ لاَ لِمُكَاثَرَةِ شَرِيكٍ فِی شِرْكِهِ، وَ لاَ لِوَحْشَةٍ كَانَت مِنْهُ فَأَرَادَ أَن يسْتَأْنِسَ إِلَيهَا.

ثُمَّ هُوَ يفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا، لاَ لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَيهِ فِی تَصْرِيفِهَا وَ تَدْبِيرِهَا، وَ لاَ لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيهِ، وَ لاَ لِثِقَلِ شَيءٍ مِنْهَا عَلَيهِ. لَم يمِلَّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيدْعُوَهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا، لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ

دبَّرَهَا بِلُطْفِهِ، وَ أمْسَكَهَا بِأمْرِهِ، وَأتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ، ثُمَّ يعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِن غَيرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إلَيهَا،وَ لاَ اسْتِعَانَةٍ بِشَيئٍ مِنْهَا عَلَيهَا، وَ لاَ□لانْصِرَافٍ مِن حَالٍ وَحْشَةٍ إلَى حَالِ اسْتِئْنَاسٍ، وَ لاَ مِن حَالِ جَهْلٍ وَعَمى إلَى حَالِ عِلْمٍ وَالْتِمَاسٍ، وَ لاَ مِن فَقْرٍ وَ حَاجَةٍ إلَى غِنى وَ كَثْرَةٍ،وَ لاَ مِن ذُلٍّ وَضَعَةٍ إلَى‌عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.۱

«او را به یگانگی و وحدت نشناخت آن کس که برای او اثبات کیفیّت و صفت نمود. و به حقیقت او نرسید کسی که برای او مثل و مانندی قرار داد و به چیزی تمثیل و تنظیر کرد (زیرا مثل هر چیزی یا در ذاتش مثل اوست و یا در بعضی از اجزاء و یا در صفاتش. و خداوند در ذات خود مثل و شریک ندارد و گرنه نیازمند بود به تمیز دهنده‌ای از خارج ذات که وی را از شریک جدا کند. و در اجزاء مثل ندارد، زیرا اصلاً جزء ندارد و گرنه مرکّب بود و ترکیب از صفات امکان است و او واجب است. و در صفات مثل ندارد، زیرا صفات زائد بر ذات ندارد). و او را نخواست کسی که او را به چیزی تشبیه کرد. و او را قصد نکرد کسی که به سوی او اشاره نموده و او را در قوّه خیال و واهمه خود تصور کرد (چون او جهت ندارد و منزّه است از هر اشاره‌ای چه حسّیّه و چه وهمیّه و چه عقلیّه، به علّت عدم

احاطهٔ حسّ وَهْم و عقل به کنه ذات اقدسش از هر حیثیّتی).

هر چیزی که به کُنْه و ذاتش شناخته شده است مصنوع است. و هر موجودی که به غیر خود قیام داشته است معلول است و مخلوق. بجای‌آورنده و فاعل کارهاست نه بواسطهٔ به حرکت در آوردن آلات و ادوات. و مقدّر کننده و اندازه دهندهٔ اشیاء است نه بواسطهٔ جولان فکر و بر پا داشتن اندیشه‌ها. توانگر و غنی است نه بواسطهٔ استفاده کردن و بهره یافتن از دیگران. وقتها و زمانها با او مصاحب و همراه نیستند (زیرا وقت و زمان معلول اوست و در مرتبهٔ پائین) و ادوات و آلات

او را برای خلقت مدد نمی‌نمایند و یاری نمی‌دهند. هستی او بر زمانها و اوقات سبقت دارد، و وجود او بر عدم او پیشی گرفته است، و ازلیّت او بر ابتدای عالم مقدّم است.

با به احساس در آوردن حواسّ و مشاعر معلوم می‌شود خودش دارای حسّ و مشعر نیست (زیرا تشعیر مشاعر و حواسّ عبارت از ساختن و پرداختن و استعداد بخشیدن آنهاست به کیفیّتی که چون موادّ بر آنها وارد شوند حالت انفعال مخصوصی پیدا کنند که به آن احساس گویند. و لهذا هر حسّی از حواسّ پیوسته منفعل است یعنی در حالت پذیرش و قبول است. و خداوند فاعل است نه منفعل. امّا فاعل است به جهت آنکه گفتیم: او تشعیر مشاعر نموده است و به آنها احساس داده است و بنابر این نمی‌تواند منفعل از مصنوعاتش باشد).

و از آنکه بین موجودات، تضاد برقرار کرده است معلوم می‌شود که خودش ضدّی ندارد (زیرا اگر دارای طبیعتی بود که با چیزی تضاد داشت، موجوداتی را که به وجود آورده بود منحصر بود در اشیائی که با آن طبیعت ملایم و موافق باشند نه ضدّ و مُنافر. آفرینش اشیاء مضادّه دلیل بر عدم وجود ضدّ برای خود اوست). و با

قرین و همراه آفریدن اشیاء ملایمه و متقاربه و موافق با هم معلوم می‌شود که خود قرین و موافقی ندارد.

بین روشنائی و تاریکی تضاد برقرار کرد، و بین آشکاری و ابهام، و بین خشکی و تری، و بین گرما و سرما. خداوند در میان اشیاء و عناصر ضد و مخالف با هم (همچون آب و آتش) الفت و آشنائی انداخت. و در میان اشیاء متباینه، مقارنت ایجاد کرد. و میان اشیاء دور از هم، نزدیکی برقرار کرد. و میان اشیاء نزدیک و ملایم با یکدیگر، دوری و جدائی افکند.

او مشمول به حد و اندازه‌ای نمی‌شود (و هیچ کمربندی از حدود و قیود مُلک و ملکوت به معنای اعمّ یعنی عالم طبع و حسّ و مثال و عقل، ناسوت و ملکوت به معنای اخصّ و جبروت و حتی اسماء و صفات بحدودها لا بحقائقها یعنی لاهوت

نمی‌توانند حضرتش را در برگیرند و بر وجود بحث و بسیط و لا یزالی و سرمدی وی حد زنند و حتی اسم لا یزال و اسم وجود بسیط هم اسم است و تعبیر است و ذات اقدسش از هر اسمی و رسمی فراتر حتّی از منطبق علیه واقع شدن مفهوم اسم). و با شمارش و عدد حساب نمی‌شود. و ادوات ادراک می‌توانند خودشان را اندازه بگیرند (همچون حواس و مدرکات فکری و ذهنی) و آلات می‌توانند به نظایر و اشباه خودشان اشاره کنند (و ذات اقدس او از هر گونه تحدیدی به ادوات فکری و آلات نفسی و عقلی برتر و بالاتر است).

اینکه دربارهٔ موجودات می‌گوئیم: از آن زمان پدید آمده (مُنْذُ وُجِدَ) قِدْمَت را از آنها منع می‌کند و دلیل بر حدوثشان است (به خلاف خداوند که به او نمی‌توان گفت: «مُنْذُ»: از آن زمان بوده است). و اینکه می‌گوئیم: در وقت نزدیك پدیدار شده (قَدْ وُجِدَ) که آن برای تقریب تناهی زمان است، ازلیّت را از آنها برمی‌دارد (به خلاف خداوند که به او گفته نمی‌شود: قَدْ وُجِدَ). و اینکه می‌گوئیم: اگر خالق موجودات

نبود، خلق نمی‌شدند (لَوْ لاَ خَالِقُهُ مَا وُجِدَ) کمال را از آنها سلب نموده و مهر نقصان را بر ناصیهٔ آنها زده است (به خلاف خداوند که بذاته کامل است و وجودش از ناحیهٔ غیر نیست و به او گفته نمی‌شود: لَوْ لاَ فُلاَنٌ مَا وُجِدَ).

با آن ادوات فکری و آلات اندیشه‌ای و عقلی، خداوند که صانع و ایجاد کنندهٔ آن ادوات است بر عقلها تجلّی کرد، و به آن ادوات که ادراک محدودات را می‌کند جلوگیر شد از آنکه چشمها بتوانند بر او نظر کنند. خداوند متّصف به سکون و حرکت نمی‌شود (و به او نمی‌توان گفت: ساکن و متحرک) و چگونه جاری شود بر او چیزی که خود او به جریان در آورده است، و مخلوق خود را بدان متّصف نموده است؟ و چگونه عود و بازگشت کند به او چیزی که او در ابتدا پدید آورده است؟ و چگونه در او تحقّق یابد و حادث شود چیزی که او احداث کرده و تحقّق بخشیده است؟ اگر چنین امری متصور شود لازمه‌اش آن بود که ذات او دگرگون شود و کنه حقیقت او به اجزاء منقسم گردد (چون اجسام قابل تجزّی و انقسام است)

و معنای ازلیّت از او ممتنع گردد و باطل شود، و برای او جهتی چون جانب پشت و عقب تصوّر گردد در وقتی که جانب پیش و جلو برای او متصور شود. و چون صفت نقصان در او فرض شود، لازمه‌اش حرکت و طلب به سوی کمال و تمام است (تا قوای او به فعلیّت رسد) و در این صورت تمام آیات و علائم مصنوع و مخلوق در او بر پا شده، و بعد از آنکه وجود اقدسش مدلول بود به موجودات و اشیاء و ممکنات، اینک مطلب واژگون شده و خود دلیل بر صانعی و خالقی گردیده است. و خداوند به قدرت و سلطنت درونی خود نمی‌گذارد از آنکه تأثیر کند در او آن چیزی که در غیر او اثر می‌کند.

آن ذات مقدس دگرگونی از حالی به حالی پیدا نمی‌کند و در هیچوقت زوال نمی‌پذیرد، و غروب کردن بر او روا نیست. نزائیده است تا آنکه خودش زائیده شده و متولّد شده از دیگری بوده باشد (تولّد به هر گونه که باشد، مستلزم امکان و محدودیّت است، چه به طریق تناسلی معروف و چه بواسطهٔ نشو و نما مثل تولّد نباتات از عناصر، و چه به طریق ایجاد و اخراج از ذات. بنابر این کسانی که وجود حضرت حقّ را محدود

به وجود اشیاء و ممکنات می‌دانند و در موجودات اصالت و استقلالی گرچه مختصر و فی‌الجمله باشد قائل هستند، موجودات را منحاز و جدای از حضرت حق می‌گیرند و متولّدات از او می‌پندارند، گرچه به این تولّد تصریح ننمایند. خلقت موجودات، ایجاد آنها به نحو وجود استقلالی نیست، نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل، بلکه فقط ظهور ذات حقّ است در مجالی و مظاهر امکان، و وجود آنها تبعی و ظلّی و غیر استقلالی است در قبال وجود ذات حقّ که اصیل و حقیقی و استقلالی است. وجود ممکنات ظهور است، و ایجاد حضرت حقّ اظهار وجود ذات خویش است لا غیر، فتأمّل).

و همچنین خداوند زائیده نشده است تا اینکه محدود شود. بلند است ذات او از آنکه برای خود پسرانی اتخاذ کند، و پاکیزه و منزّه است از آنکه زنانی را لمس نماید. وَهْم‌ها و اندیشه‌ها به او نمی‌رسند تا او را اندازه زنند و تقدیر نمایند، و فهمها

و عقلها نیز نمی‌توانند او را در خود بگیرند تا او را تصور کنند، و حواس نمی‌توانند او را دریابند تا او را احساس کنند، و دستها نمی‌توانند او را لَمْس کنند تا او را مَسّ نمایند.

به هیچ حالی متغیّر نمی‌شود، و در احوال مختلف و ازمان متفاوت متبدّل نمی‌گردد، و گذشت شب‌ها و روزها نمی‌توانند او را کهنه سازند و فرسوده نمایند، و روشنائی و تاریکی نمی‌توانند او را تغییر دهند، و نمی‌توان او را توصیف کرد که در او چیزی مانند جزء موجود است و نه به اعضاء و جوارح و نه به عرضی از اعراض و نه به غیر بودن و بعض داشتن. و گفته نمی‌شود: حدّ و نهایتی دارد و نه انقطاع وجودی، و نه به نهایت آمدنی و سر رسیدنی، و نه اینکه اشیاء او را فرا گیرند و بر او سیطره نمایند تا او را بالا برند و یا به پائین بیندازند و ساقط نمایند، و نه اینکه چیزی او را بردارد و در بر خود بگیرد تا او را به یک طرف میل دهد و کج کند و یا آنکه او را راست و مستقیم نگه دارد.

در اشیاء وُلوج و دخول نکرده است و از آنها نیز خارج نشده است. خبر می‌دهد لیکن نه با زبان و زبان کوچک که در آخر دهان متصل به سقف آن است. و می‌شنود نه با خرق و پاره

کردن امواج صوتی و کوبیدن بر روی صماخ و آلت شنوائی. می‌گوید امّا با دهان تلفّظ نمی‌کند، و حفظ می‌کند امّا برای حفظ تکلّف و فشاری بر خود ندارد. اراده می‌کند ولی در دل چیزی را پنهان ندارد. دوست دارد و مورد رضا و پسندش قرار می‌گیرد بدون آنکه رقّت دل داشته باشد. و دشمن دارد و به خشم می‌آید بدون آنکه مشقّتی و رنجی به او برسد.

هر چیزی را که اراده کند تا به وجود آرد، به آن می‌گوید: باش (کُنْ) و به مجرد این خطاب، آن چیز می‌باشد (فَیَکُونُ) نه با صدائی که حاشیهٔ گوش را بکوبد و نه با خواندنی که شنیده شود، بلکه گفتار او ـ سبحانه و تعالی ـ فعل اوست (مانند قرآن و تمام موجودات و کائنات که همگی کلمات او هستند) خداوند کلام خود را انشاء فرموده و ایجاد کرده و مثل چنین گفتاری قبل از آن نبود (و بنابر این

حادث است) و اگر قدیم بود هر آینه خدای دومی بود.

به خداوند گفته نمی‌شود که: بود بعد از آنکه نبود، زیرا در این فرض، این تعبیر که برای صفات است و آنها موجودات پدید آمده می‌باشند، بر او جاری می‌شود، و میان او و آنها فصلی نمی‌ماند و او را بر آنها فضلی نمی‌ماند، و در این صورت صانع و مصنوع برابر می‌شوند، و نو آفریده شده و ایجاد کرده شده با نو آفریننده و از عدم به وجودآورنده مساوی می‌گردند.

مخلوقات را بیافرید و ایجاد کرد نه از روی نمونه و مثال و شَبَحی که از غیر او اوّلاً صدور یافته باشد و او آنها را از روی کیفیّت آنها آفریده باشد. و برای پدید آوردن و آفریدن خلایق از احدی از مخلوقات خود یاری نجست و کمک نخواست. زمین را به قدرت کاملهٔ خود آفرید و آن را نگاهداشت بدون آنکه از امری به امر دیگر مشغول گردد و برای آفرینش آن انصراف از چیزی و توجّه به خلقت زمین حاصل گردد. و آن را ثابت گردانید بدون آنکه بر قرار گاهی تکیه دهد و بر آن مقرّ مستقر گرداند. و آن را بر پا داشت بدون پایه‌ها و بر افراشت بدون ستونها، و محکم و استوار نمود آن را بدون آنکه میل کند و

از مرکز حقیقی منحرف شود و یا آنکه کج و مُعْوج گردد، و حفظ کرد آن را بدون آنکه بیفتد و یا دَرْهَم رود. و میخ‌های زمین را استوار و محکم کرد و سدّهای آن را پدید آورد (و در هر اقلیمی مناسب آن، کوه‌هائی را برای حفظ و نگهداری آن برافراشت) و چشمه‌های آن را جوشان کرد، و با جریان آب باران و سیل‌های جاری در روی آن، رودخانه‌ها را شکافت. آنچه را که بنا فرمود به سستی نگرائید، و آنچه را قوی و محکم نمود ضعیف نشد.

اوست که به سلطنت و عظمت خود بر زمین، ظاهر و آشکار است، و به علم و معرفت خود بر آن پنهان است، و با جلالت و عزّت خود بر هر چیزی که در روی زمین است سیطره و هیمنه دارد. در صورتی که طلب کند و بخواهد به چیزی که در روی زمین است برسد، می‌رسد و آن را در می‌یابد و آن چیز نمی‌تواند خداوند را عاجز و خسته کند، و قدرت امتناع و ایستادگی در برابر او را ندارد تا بر او غالب

شود. و شتابنده و سرعت گیرندهٔ از آنها از دست او به در نمی‌رود تا بر او سبقت گیرد. و نیازمند به مال‌داری نیست تا او را روزی دهد.

تمام اشیاء در برابر او خاضعند و از مسکنت و فروتنی، سر ذلّت در پیش افکنده و در مقابل عظمت او خوار و بی‌مقدارند، و قدرت و توان فرار را از او به سوی غیر او ندارد تا از نفع و ضرر عائده از او جلوگیری بعمل آرند. و برای او همتائی نیست تا در قدرت و منزلت مانند و همسر او باشد، و نظیری در ذات و صفات او نیست تا مساوی او باشد.

اوست فانی کنندهٔ اشیاء و موجودات پس از هستی آنها به طوری که اشیاء موجوده همانند اشیاء معدومه گردند (و صفحهٔ عالم هستی از مظاهر و ظواهر به عالم نیستی مبدّل شود). و فانی شدن دنیا پس از آفرینش آن، شگفت‌انگیزتر از انشاء آن و پدید آوردن نخستین آن نیست. و هر آینه جمیع حیوانات دنیا از مرغان آن و چهارپایان آن، چه از آن چهارپایانی که شبانگاه به طویله و بستنگاه خود آورده شده می‌آرمند و چه آنها که رها کرده شده در مراتع می‌چرند، و از اصناف اصول حیوان و از اجناس و انواع آنها، و از آن گروه از حیواناتی که بدون فهم و کم

ادراکند و چه از آنها که فهیم و صاحب درایتند، چنانچه به دور هم گرد آیند و مجتمع گردند برای ایجاد کردن و پدید آوردن یک پشه توانائی ندارند و نمی‌دانند راه ایجاد آن کدام است؟ عقولشان یکسره به حیرت اندر افتد و در دانستن طریق آن متحیّر و سرگردان بمانند، و عاجز گردند و در آن صحرای عظیم اندیشه، ادراکاتشان گم شود و تباه گردد و افکارشان باز ایستد و برگردد با حال خواری و ذلّت و شرمندگی، حسرت زده و بار سنگین ملال و فرسودگی را بر دوش خود حمل نموده در حالی که همه فهمیده‌اند که مقهور قدرت قاهره و مغلوب قوت و سیطرهٔ سلطان حضرت اویند، همگی به عجز و ناتوانی خود اقرار کرده‌اند که از انشاء و پدید آوردن آن پشه عاجز و بر فانی کردن و از بین بردن آن نیز ضعیف و ناتوانند (زیرا فانی کردن آن نیز با اسبابی است که به دست خداوند است و تا او اراده نکند

نمی‌توانند آن اسباب را تهیه کنند، و ممکن است خداوند به آن پشه چنان قدرتی بخشد که با تمام اهل عالم برابری کند و بر آنها غالب آید).

و خداوند سبحانه بعد از فناء و نیستی دنیا دو مرتبه به حال وحدتی که با او مخلوقی نیست بر می‌گردد. و همان طور که پیش از پیدایش دنیا به چنین حال وحدتی بوده است همین طور پس از فناء دنیا بازگشت خواهد نمود در حالی که آنجا دیگر وقتی نیست، و مکانی نیست، و زمانی نیست، در آن حال مدّتها و زمانها و اوقات معدوم است و سالها و ساعتها زوال پذیرفته است و چیزی نیست مگر خداوند واحد قهّار که بازگشت همهٔ امور به سوی اوست.

آغاز و پیدایش اشیاء بدون اعمال قدرتی از آنها بود. زوال و نیستی آنها هم در آخر کار بدون اعمال توانایی از سرباز زدن و امتناع آنهاست. و اگر آنها قدرت بر امتناع از فناء و نیستی خود داشتند هر آینه بقای خود را در دنیا پیوسته و دائم می‌داشتند. خداوند در وقتی که موجودات را آفرید، آفرینش آنها بر او دشوار نیامد، و خلقت آنچه خلق فرمود او را خسته و گران ننمود. موجودات را آفرید و لیکن این آفرینش برای استحکام و تشدید عظمت و قدرت و سلطنتش

نبود، و نه از بیم و ترس زوال و نقصان، و نه برای استعانت و یاری جستن از آنها بر دفع همتای زورمند منازع و پیروز در منازعهٔ با خود، و نه برای احتراز نمودن و دوری کردن از ضدّی که بر جهد و خصومت و عناد سر دهد، و نه برای زیادی ملک و پهناوری حیطهٔ فرمانروائی و حکمرانی خود، و نه برای غلبه پیدا کردن بر همکار و انباز و شریک خود، و نه برای دفع و رفع وحشت و اضطرابی که در او موجود بوده و بواسطه خلقت این موجودات می‌خواسته است با آنها انس گیرد و با استیناس با آنها رفع دهشت از خود بنماید.

سپس خداوند تمام موجودات را پس از تکوین و آفریدن آنها فانی می‌کند و نیست می‌گرداند نه به جهت ملالتی که از آنها بر او داخل شده باشد در کیفیّت اداره و تحویل و گردش آنها و نه در تدبیر امور آنها، و نه بواسطهٔ راحتی که از

فنائشان نصیبش گردد، و نه بواسطهٔ ثقل و سنگینی که آنها بر او داشته‌اند و نه بواسطه در ازای مدّت بقاء و طول حیات و موجودیتشان که وی را ملول و خسته کرده باشد تا آنکه این جهات داعی شده باشد تا وی در نیست کردن و نابود نمودن آنها سرعت کند، و لیکن خداوند سبحانه آنها را با لطف خود تدبیر فرمود، و با فرمان خود نگاهداشت، و با قدرت خود مضبوط و محکم و مُتقن ساخت تا بعد از نوشیدن شربت مرگ، آنها را به خلعت حیات جاودانی مخلّع گرداند و به هستی باز گرداند و حیات نوین بخشد، بدون آنکه نیازی بدانها داشته باشد و بدون آنکه برای اعادهٔ آنها از بعضی از آنها و یا چیزی از آنها یاری بجوید، بدون آنکه بواسطهٔ وحشتی که از تنهائی به او رسیده باشد، خواسته باشد با استیناس با آنها خود را منصرف گرداند، و بدون آنکه بواسطهٔ جهل و کوریی که داشته باشد بخواهد به علم و درخواست دست یابد، و بدون آنکه فقر و نیازمندی او را درگرفته و به اعادهٔ آنها بخواهد از حاجت به سوی غنی و کثرت بگراید، و بدون آنکه

از حال ذلّت و پستی که بواسطه وحدت و تنهائی نصیبش شده است بخواهد با آنها به سوی عزّت و قدرت روی آورد».

این خطبهٔ مبارکه تا اینجا اختتام یافت و چون حاوی مطالب بسیار راقی بود، ما به ذکر و ترجمهٔ مقداری از آن اکتفا ننمودیم. سیّد رضی جامع «نهج البلاغه» گوید: این خطبه به قدری از اصول علم را در خود جمع کرده است که هیچ خطبه‌ای بدین مقدار جمع ننموده است[1].

هشتم: جواب امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز جمل به اعرابی در معنای توحید: شیخ صدوق محمّد بن علی بن بابویه قمّی در کتاب «توحید» و کتاب «خصال» با یک سند متصل، و در کتاب «معانی الأخبار» با سند متصل دیگری، و هر دو سند از مقدام بن شُرَیْح بن هانی، از پدرش روایت می‌کند که در روز جمل یک مرد اعرابی در حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام بپاخاست و گفت:

---

[1] «نهج البلاغه» از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۵٤.

يا أمِيرَالْمُومِنِينَ أتَقُولُ: إنَّ اللهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيهِ، قَالُوا: يا أعْرَابِى، أمَا تَرَى مَا فِيهِ أمِيرُالْمُومِنِينَ مِن تَقَسُّمِ الْقَلْبِ؟ «ای امیرالمؤمنین، آیا می‌فرمایید: خداوند یگانه است؟ راوی گفت: مردم بر او حمله کردند و گفتند: ای مرد عرب بیابانی آیا نمی‌بینی افکار مختلف و تأمّل و اندیشه‌ای را که دل امیرالمؤمنین را فرا گرفته است (و در این گیرودار و هجوم هموم و غموم، این چه جای سؤال است)؟ فَقَالَ أمِيرُالْمُومِنِينَ علیه السّلام: دَعُوهُ فَإنَّ الَّذِى يرِيدُهُ الأعْرَابِى هُوَ الَّذِى نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ. «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او را به حال خود گذارید، زیرا آنچه این مرد عرب بادیه‌نشین از ما می‌خواهد، همان چیزی است که ما از این گروه (اصحاب جمل) می‌خواهیم».

ثُمَّ قَالَ: يا أعْرَابِى، إنَّ الْقَوْلَ فِى أنَّ اللهَ وَاحِدٌ عَلَى أرْبَعَةِ أقْسَامٍ: فَوَجْهَانِ مِنْهَا لاَ يجُوزَانِ عَلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ وَجْهَانِ يثْبُتَانِ فِيهِ.

فَأمَّا اللَّذَانِ لاَ يجُوزَانِ عَلَيهِ، فَقَوْلُ الْقَائِلِ: وَاحِدٌ يقْصِدُ بِهِ بَابَ الأعْدَادِ. فَهَذَا مَا لاَ يجُوزُ، لأنَّ مَا لاَ ثَانِى لَهُ لاَ يدْخُلُ فِى بَابِ الأعْدَادِ. أمَا تَرَى أنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ:ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ؟ وَ قَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ مِنَ

النَّاسِ، يرِيدُ بِهِ النَّوْعِ مِنَ الْجِنْسِ. فَهَذَا مَا لاَ يجُوزُ عَلَيهِ، لأَنَّهُ تَشْبِيهٌ، وَ جَلَّ رَبُّنَا عَن ذَلِکَ وَ تَعَالَى.

وَ أَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يثْبُتَانِ فِيهِ: فَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ لَيسَ لَهُ فِى الأَشْياءِ شِبْهٌ، كَذَلِکَ رَبُّنَا. وَ قَوْلُ الْقَائِلِ: إِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَحَدِى الْمَعْنَى، يعْنِى بِهِ أَنَّهُ لاَ ينْقَسِمُ فِى وُجُودٍ وَ لاَ عَقْلٍ وَ لاَ وَهْمٍ. كَذَلِکَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ.١

«سپس آن حضرت گفت: ای اعرابی، این گفتاری که گفته می‌شود: خداوند واحد است، چهار گونه است، دو قسم از آن بر خداوند عزّ و جلّ جایز نیست، و دو قسم از آن در خداوند ثابت است.

امّا آن دو وجهی که جایز نیست بر او گفته شود، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: واحد، و از آن اراده کرده است واحدی را که در باب اعداد از آن بحث می‌شود. این اطلاق بر خدا روا نیست، زیرا موجودی که ثانی و دومی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌نگری که آن کس که گفت: ثالث ثلثة: خداوند یکی از سه اصل است (أب و ابْن و رُوحُ القُدُس، و یا ذات و علم و حیات) کافر شده است؟ و همچنین گفتار گوینده‌ای است که در واحد می‌گوید: او یکی از مردم است، و مراد یک نوع از جنس مردم است[1]. این هم بر خداوند جایز نیست چون تشبیه است، و پروردگار از این تشبیه بزرگ و برتر و بالاتر است.

و امّا دو وجهی که بر خداوند ثابت است، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: او یکی

---

[1] در اینجا مراد از نوع، معنای لغوی و قسمت و بخش است، مثلاً گوینده‌ای که می‌گوید: زید واحد است، یعنی زید یک نوع از جنس انسان است، و یک سهم و یک قسمت از این جنس است، بنابر این شامل وحدت فردی و وحدت نوعی و وحدت جنسی در اصطلاح خواهد شد. مثلاً ما که بگوئیم: زید واحد است، یعنی یک نوع از جنس انسان است. و انسان واحد است، یعنی یک نوع از جنس جسم و ماده است. بنابر این در کلام حضرت که نوع و جنس به معنای لغوی خود هستند، شامل تمام اقسام وحدت عددی فردی مثل زید، و وحدت نوعی مثل انسان، و وحدت جنسی مثل حیوان و اعم از آن می‌شود، و همه را نفی می‌کند. و مراد حضرت، نوع و جنس اصطلاحی منطقی نیست.

است، در اشیاء برای او شبیهی نیست. پروردگار ما این طور است. و دیگری گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: خداوند عزّ و جلّ أحدیّ المعنی است. یعنی انقسام وجودی خارجی، و انقسام عقلی، و انقسام وهمی پیدا نمی‌کند. این طور است پروردگار عز و جل».

نهم: گفتار آن حضرت است بنابر نقل شیخ مفید در «ارشاد»، دربارهٔ وجوب معرفت بالله تعالی، و توحید او و نفی تشبیه از او، و وصف عدل و اصناف حکمت و دلیل، که از ابو الحسن هُذَلی، از زُهْری و عیسی بن زید، از صالح بن کیسان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در ترغیب و اصرار بر لزوم معرفت خدا و توحید او

چنین گفتند:

أَوَّلُ عِبَادَةِ اللهِ مَعْرِفَتُهُ، وَ أَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ، وَ نِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْى التَّشْبِيهِ عَنْهُ[1] جَلَّ عَنْ أَنْ تَحِلَّهُ الصِّفَاتُ، لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ مَن حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ، وَ شَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّهُ ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ صَانِعٌ لَيسَ بِمَصْنُوعٍ.

بِصُنْعِ اللهِ يسْتَدَلُّ عَلَيهِ، وَ بِالْعُقُولِ يعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ، وَ بِالنَّظَرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ. جَعَلَ الْخَلْقَ دَلِيلاً عَلَيهِ فَكَشَفَ بِهِ عَنْ رُبُوبِيتِهِ. هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِى أَزَلِيتِهِ، لاَ شَرِيکَ لَهُ فِى إِلَهِيتِهِ، وَ لاَنِدَّ لَهُ فِى رُبُوبِيتِهِ. بِمُضَادَّتِهِ بَينَ الأَشْيَاءِ الْمُضَادَّةِ عُلِمَ أَنْ لاَ ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَينَ الأُمُورِ الْمُقْتَرِنَةِ عُلِمَ أَنْ لاَ قَرِينَ لَهُ. فِى كَلاَمٍ طَوِيلٍ يطُولُ بِإِثْبَاتِهِ الْكِتَابُ.[2]

«اوّلین مرتبهٔ عبادت خدا، شناخت خداست. و اصل شناخت او یگانه دانستن اوست. و نظام یگانه دانستن او نفی تشبیه از اوست. خداوند بالاتر و بزرگتر است از آنکه صفات بر او داخل شوند، زیرا که عقول گواه است بر آنکه هر که

---

[1] در «احتجاج» طبرسی ج ۱، ص ۲۹۸ که این خطبه را از «ارشاد» مفید نقل کرده است، با عبارت نفی الصفات عنه ذکر کرده است.

[2] «ارشاد «طبع سنگی، ص ۱۲٤ و ص ۱۲۵ و شیخ طبرسی در »احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۲۹۸ و ص ۲۹۹.

صفات بر او داخل شود، مصنوع است. و عقول گواه است که خداوند ـ جلّ و علا ـ صانع است و مصنوع نیست.

با مصنوعات خداوندی، استدلال بر وجود او کرده می‌شود، و با عقلها و اندیشه‌ها اعتقاد به شناخت او حاصل می‌شود، و با نظر و دِقّت فکری، برهان و حجّت برای او ثابت می‌گردد. خداوند مخلوقات را دلیل برای وجود خود قرار داد و بواسطه وجود آنها از ربوبیّت خود پرده برداشت. او خداوند واحد و یگانه است در ازلیّتِ خود، و شریک ندارد در الهیّت خود، و کمک و یار ندارد در ربوبیّت خود.

از آنجا که در میان اشیاء متضادّه ضدّیت برقرار کرد، فهمیده می‌شود که

خودش ضدّی ندارد. و از آنجا که در میان اشیاء مقترنه ایجاد اقتران و نزدیکی و بهم بستگی نمود، دانسته می‌شود که خودش قرینی ندارد».

این خطبه طولانی است و شیخ مفید گفته است: اگر همه‌اش را بخواهیم بیاوریم کتاب طولانی می‌شود.

و نیز شیخ مفید پس از این کلام حضرت، آورده است که از آن چیزهائی که در نفی تشبیه از خداوند تعالی محفوظ مانده است روایتی است که از شعبی وارد است که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید از مردی که می‌گوید: وَالَّذِی احْتَجَبَ بِسَبْعٍ طِبَاقٍ «سوگند به آن خداوندی که در پشت آسمان‌های هفتگانه پنهان است» حضرت با تازیانه دستی خود به او زد و گفت: وَیلَکَ، إنَّ الله أجَلُّ مِن أن یحْتَجِبَ عَن شَیءٍ أَوْ یحْتَجِبَ عَنْهُ شَیءٌ. سُبْحَانَ الَّذِی لاَ یحْوِیهِ مَکَانٌ، وَ لاَ یخْفَی عَلَیهِ شَیءٌ فِی الأَرْضِ وَ لاَ فِی السَّمَاءِ.

«ای وای بر تو، خداوند بزرگتر است از آنکه از چیزی پنهان شود و یا چیزی از او پنهان شود. پاک و منزّه است آن کسی که مکانی او را فرا نمی‌گیرد، و چیزی از او پنهان نیست نه در زمین و نه در آسمان».

آن مرد گفت: بواسطه این قسم خلاف، اینک بر من کفّارهٔ قسم واجب شده است، ای امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: لاَ، إنَّکَ لَم تَحْلِفْ بِاللهِ فَتَلْزِمَکَ کَفَّارَةُ الْحَنْثِ، وَ إنَّمَا حَلَفْتَ بِغَیرِهِ.[1] **«نه، زیرا که تو قسم به خدا نخورده‌ای که کفّاره آن بر تو لازم شود، تو قسم به غیر خدا خورده‌ای».**

دهم: گفتار آن حضرت است در خطبهٔ دیگری که حقّاً با عبارات موجز و مختصر در ارائهٔ توحید بالصّرافه و غیر عددی بودن ذات حقّ تعالی غوغا کرده است. این خطبه را شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است:

دَلِیلُهُ آیاتُهُ، وَ وُجُودُهُ إثْبَاتُهُ، وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِیدُهُ، وَ تَوْحِیدُهُ تَمْییزُهُ مِن خَلْقِهِ، وَ حُکْمُ التَّمْییزِ بَینُونَةُ صِفَةٍ لاَ بَینُونَةُ عُزْلَةٍ. إنَّهُ رَبٌّ خَالِقٌ غَیرُ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٍ. کُلُّ مَا تُصُوِّرَ فَهُوَ

---

[1] «ارشاد» ص ۱۲۵.

بِخِلاَفِهِ.

«آیات او دلیل اوست. و اثبات او نفس وجود خارجی و تحقّق اوست. و شناختن او توحید اوست. و توحید او آن است که او را از خلقش جدا کنیم. و معنی و مفاد جدا کردن آن است که: او را در صفت جدا کنیم نه در تحقّق و وجود که موجب انعزال وی از مخلوقاتش گردد. حقّاً و تحقیقاً اوست پروردگار آفریننده و نیست او آفریده و پرورده شده. هر چه در تصوّر آید غیر اوست».

و پس از این حضرت گفتند: لَیسَ بِإلَهٍ مَن عُرِفَ بِنَفْسِهِ. هُوَ الدَّالُّ بِالدَّلِیلِ عَلَیهِ، وَالْمُؤَدِّی بِالْمَعْرِفَةِ إلَیهِ[1] **«کسی که خودش با کنهش و حقیقتش شناخته شود، معبود نیست. اوست فقط دلالت کننده بر خود بواسطهٔ دلیلی که بر او دلالت می‌کند، و اوست فقط رساننده به سوی معرفت و شناخت خودش».**

یازدهم: خطبه صد و هشتاد و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی لاَ تُدْرِکُهُ الشَّوَاهِدُ، وَ لاَت تَحْوِیهِ الْمَشَاهِدُ، وَ لاَ تَرَاهُ النَّوَاظِرُ، وَ لاَ تَحْجُبُهُ

---

۱ «احتجاج» ج ۱، ص ۲۹۹.

السَّوَاتِرُ، الدَّالِّ عَلَى قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ، وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ، وَ بِاشْتِبَاهِهِم عَلَى أنْ لاَ شِبْهَ لَهُ، الَّذِى صَدَقَ فِى مِيعَادِهِ، وَارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ، وَ قَامَ بِالْقِسْطِ فِى خَلْقِهِ، وَ عَدَلَ عَلَيهِم فِى حُكْمِهِ.

مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوثِ الأشْيَاءِ عَلَى أزَلِيتِهِ، وَ بِمَا وَ سَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ، وَ بِمَا اضْطَرَّهَا إلَيهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ.

وَاحِدٌ لاَ بِعَدَدٍ، وَ دَائِمٌ لاَ بِأَمَدٍ، وَ قَائِمٌ لاَ بِعَمَدٍ.

تَتَلَقَّاهُ الأذْهَانُ لاَ بِمُشَاعَرَةٍ، وَ تَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِى لاَ بِمُحَاضَرَةٍ. لَمْ تُحِطْ بِهِ الأوْهَامُ، بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا، وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا، وَ إلَيهَا حَاكَمَهَا. لَيسَ بِذِى كِبَرٍ امْتَدَّتْ بِهِ النِّهَايَاتُ فَكَبَّرَتْهُ تَجْسِيمًا. وَ لاَ بِذِى عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَايَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِيدًا، بَلْ كَبُرَ شَأْنًا، وَ عَظُمَ سُلْطَاناً

الخطبة.[1]

«جمیع مراتب ستایش و سپاس مر خداوند راست، آن که حواسّ مُدرِکه او را در نمی‌یابد، و مجالس و محاضر او را در بر نمی‌گیرند، و دیدگان او را نمی‌بینند، و حجابها و پرده‌ها او را پنهان نمی‌سازند. آن که با حدوث آفریدگانش بر

---

۱ «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۸۳، از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱. و این خطبه را بتمامه طبرسی در «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۰۵ ذکر نموده است.

قدمت خود رهنمون است، و با حدوثشان بر وجود خود دلیل و رهنماست، و با هم شکل و شباهت بودن آنها با یکدیگر بر آنکه هیچ مانندی برای او نیست. آن خداوندی که در وعدهٔ خود راست کردار است، و از ظلم کردن و ستم نمودن بر بندگان خود برتر و والاتر است، و به عدل و درستی در میان خلایق خود قیام کرده است، و در حکم کردن خود بر آنها قسط و عدالت نموده است.

او بر قدمت و ازلیّت خود با پدید آوردن اشیاء و نو آفریدن موجودات، استشهاد نموده است. و بر قدرت و توانائی خود با داغ عجز و مُهر و علامت ناتوانی که بر آنها زده است استدلال کرده است. و بر دوام و بقاء وجود خود با زوال و فناء که آنها را بدان مضطر ساخته و بدون اختیار در ساحتشان وارد ساخته است، استناد فرموده است. خداوند واحد است نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدد نمود. و دائم الوجود است نه با مدّت دراز و طولانی. و قائم و استوار است نه با ستون و پشتیبان.

عقول و افکار به او برخورد می‌کنند و او را می‌بینند، نه از راه مشاعر و رهگذر حواس. و شهادت می‌دهند بر وجود او آیات و آئینه‌های عالم آفرینش، نه با حضور یافتن او در امکنه و

محل‌های مختلف. و قوای وهمیّه به او احاطه ندارند، بلکه او به سبب همین قوا بر آنها تجلّی کرده است (چه شناسائی و معرفت به خدا از راه همین اندیشه‌هاست) و به سبب خود آنها از آنها دور شده و از آنکه بتوانند او را دریابند امتناع نموده است (چه قوای وهمیّه از ادراک معانی کلیّه و مجردات، از جمله حضرت واجب الوجود و مجرد من جمیع الجهات عاجزند) و محاکمهٔ خود را در عدم امکان شناسائی به سوی آنها برده، خود آنان را حکم قرار داده و در محکمهٔ

آنها با آنها محاکمه نموده است (چه اوهام همه در معرفت او سرگردان، و به عدم امکان شناخت او معترف، و به عجز و زبونی خود در برابر عظمت و بلندی مقام و رفعت او از پای در افتاده‌اند).

او دارای مقدار بزرگ نیست تا آنکه نهایت‌ها بتوانند در امتداد وجودی او قرار گیرند و از نقطه نظر بزرگی و عظمت جسمی، او را بزرگ دارند. و دارای جثّهٔ عظیم نیست تا غایت‌ها و امتدادها از نقطه نظر بزرگی هیکل و جسد، او را عظیم بدارند. بلکه بزرگی در مقام و شأن و منزلت اوست و عظمت در قدرت و جلالت و سلطنت او».

دوازدهم: روایتی است که شیخ صدوق در «معانی الاخبار» با سند متصل خود از عمر بن علی بن ابی طالب، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفته‌اند:

التَّوْحِیدُ ظَاهِرُه فِی بَاطِنِهِ، وَ بَاطِنُهُ فِی ظَاهِرِهِ. ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لاَ یرَی، وَ بَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لاَ یخْفَی. یطْلَبُ بِکُلِّ مَکَانٍ، وَ لَمْ یخْلُ مِنْهُ مَکَانٌ طَرْفَةَ عَینٍ.

حَاضِرٌ غَيرُ مَحْدُودٍ، وَ غَائِبٌ غَيرُ مَفْقُودٍ.[1]

«توحید ظاهرش در باطن آن است، و باطنش در ظاهر آن است. ظاهرش وصف کرده می‌شود و دیده نمی‌شود، و باطنش موجود است و پنهان نیست. در هر مکانی که بخواهی و طلب کنی موجود است، و هیچ مکانی به اندازه یک چشم برگرداندن از او خالی نیست. او حاضر است و غیر محدود، و غائب است و غیر مفقود».

باری این دوازده حدیث نمونه‌ای بود از روایات و احادیثی که از امامان شیعه دربارهٔ توحید ذات اقدس حق تعالی وارد شده است و امیرالمؤمنین علیه السّلام باز کننده این باب و حلاّل این مسأله بر روی امّت بوده است، و با این منطق بلیغ و رسا توحیدی را که حق سبحانه و تعالی بر خاتم پیمبرانش اعطا فرموده است، برای

---

[1] «معانی الاخبار» طبع مکتبهٔ صدوق، ص ۱۰، باب التوحید و العدل، حدیث شمارهٔ ۱.

مردم بیان کرده است.

توضیح و تفسیر توحید حقّهٔ حقیقیّهٔ ذات حق تعالی

اجمال و فشرده این حقیقت آن است که: ذات اقدس حضرت خداوند عزّ شأنه، تامّ و تمام است و فوق تمام است و ما لا یتناهی است بما لا یتناهی. یعنی أزلا و أبداً و سرمداً و وجوداً و سِعَةً و عموماً و اطلاقاً و اسماً و صفةً و فعلاً غیر متناهی است، به هیچ وجه من الوجوه در تحت عنوان حدّ و قید و اندازه در نمی‌آید. لازمهٔ این گونه وجود، وجوب و وحدت است. وحدت عظیم‌ترین صفت از صفات اوست، و از سنخ وحدت‌های عددی و نوعی و جنسی و ما شابهها که ممکنات بدان متّصف می‌شوند نیست، بلکه وحدت حقّهٔ حقیقیّه است که از آن تعبیر به وحدت بالصّرافه می‌شود. یعنی وحدتی که با وجود آن، فرض امکان تعدّد برای آن محال است و هر چه در قبال آن فرض شود، به خود آن بازگشت می‌کند. و لازمه چنین وحدتی تشخّص وجود است و اصالت و ثبوتی است که عین وجود و تحقّق است.

فلهذا وجود اقدس او چنان سعه و اطلاق و عدم تناهی به حدود را دارد که در همه جا حاضر،

و در هر وقت ناظر، و با همه موجودات معیّت دارد. و بِأسْمَائِکَ الَّتِی مَلأَتْ أرْکَانَ کُلِّ شَیءٍ[1] «سوگند می‌دهیم تو را به اسماء خودت که پایه‌های هر چیز را پر کرده است. وَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی أَضَاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ[2] «و سوگند می‌دهیم تو را به نور و جهت که هر چیزی بواسطه آن نور درخشان گردیده است».

نمی‌توان چیزی در جائی و در وقتی فرض کرد که حاقّ وجود و لُبِّ ثبوت او در آنجا نباشد و گرنه از آن منعزل می‌شود و وجودش بدان محدود می‌گردد. ذات او با وحدت و بساطت خود با هر چیزی موجود است. وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ[3] «او با شماست هر جا بوده باشید». و هر چیزی قائم به اوست و در نزد او حاضر است.

خداوند از چیزی غائب نیست و چیزی از او غائب نیست و چیزی از او مفقود نیست، و هیچ مکانی به قدر یک چشم بر هم نهادن از او خالی نیست. او در

---

[1] از فقرات دعای کمیل.

[2] همان.

[3] قسمتی از آیهٔ ٤ از سورهٔ ٥٧: حدید.

همه جا و بر هر چیزی احاطه دارد. وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ[1] «و او حاضر و شاهد است بر هر چیز». أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ[2] «او به هر چیز احاطه وجودی و ذاتی دارد».

وجود موجودات اوّلاً و بالذّات قائم به اوست، و ثانیاً و بالعرض برای خودشان است. مهر امکان بر ناصیه آنها زده شده، معلول و مخلوق و ضعیف و فقیر و عاجزند. وجود بحت و بسیط و مطلق خداست که قیام و قوام همه موجودات است و اصل اصیل تمام اشیاء می‌باشد. هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ، وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ[3] «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست».

اوصافی که آن ذات بدانها متّصف می‌باشد همچون حیات و علم و قدرت، مفاهیمی هستند که عقل بدانها می‌رسد و برهان آنها را برای ذات او اثبات می‌کند. این مفاهیم بماهی مفاهیم، محدود و از هم متمایز و در ذات او راه ندارند و گرنه لازم می‌آید که در ذات، ترکیب و کثرت

---

[1] آیهٔ ٤٧ از سورهٔ ٣٤: سبأ.

[2] قسمت آخر آیهٔ ٥٤ از سورهٔ ٤١: فصلت.

[3] آیهٔ ٣، از سورهٔ ٥٧: حدید.

باشد و صفات متضادّه و متعدّده در آن مجتمع گردد.

شأن مفهوم، کلیّت و کثرت است و اگر بدانها هزار قید هم ضمیمه کنیم، باز هم از کثرت و از مفهوم خارج نمی‌شود. مثلاً اگر بگوئیم: علمش بزرگ و بی‌نهایت است، باز مفهوم است. و اگر بگوئیم: علمش مانند علم موجودات نیست، باز مفهوم است و مَثارِ کثرت است. تکثیر قیود، آن را شخص خارجی نمی‌کند و از کثرت و مفهوم جدا نمی‌سازد. مصداق و منطبق علیه این مفاهیم در خارج که وجود خارجی اسماء و صفات هستند. با عنوانشان نیز محدود و از هم متمایزند و در ذات خداوندی جای ندارند و راه بدان ذروه عالی ندارند تا وقتی که عنوان صفات و کثرت را حائزند. بلی وقتی که صفت علم و حیات و قدرت و ما شابهها

کثرت خود را از دست دادند و خالص و صافی از حدود گردیدند، یعنی حقیقت علم بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت حیات بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت قدرت بدون مفهوم و حدّ آن شدند، در این صورت آنها یک حقیقت واحده هستند که نفس ذات است که عین علم است و عین حیات است و عین قدرت است. بنابر این ذات در درون خود صفت ندارد، آنچه دارد عین اوست.

سرّ این مطلب آن است که: شأن مفهوم، تناهی و محدودیّت است. هر مفهومی از مفهوم دیگر منعزل است. مفهوم علم گرچه لا یتناهی باشد، غیر مفهوم قدرت است و مفهوم هر یک از آنها غیر مفهوم حیات است. و علی هذا این اسماء و صفات[1] محدود بوده و غیر ذات حقّ می‌باشند. گرچه همهٔ آنها لا یتناهی باشند ولی چون صبغه غیریّت دارند، در ما دون ذات و در درجه پائین‌تر از آن واقعند.

آنچه در ذات است، همان حاقّ علم که ما

---

[1] فرقی بین اسم و صفت نیست مگر به اتّکاء و اعتماد به تلبّس به قیّوم آن، اگر صفتی خودبخود ملاحظه شد بدون این لحاظ آن را صفت گویند چون حیات، علم، قدرت. و اگر با این لحاظ ملاحظه شود آن را اسم نامند چون حی، عالم، قادر.

فوق از حدّ مفهومی آن است و حاقّ قدرت و حیات که ما فوق از حدّ مفهومی آنهاست، می‌باشد. در ذات حیّ علیم قدیر، بساطتِ محض است و وحدت محض است. این مفاهیم در آنجا مندک و مضمحل و فانی شده و حدود خود را بواسطه عظمت و سیطره و قدرت و بساطت محض و وحدت صافی و بدون شائبهٔ آن، از دست داده‌اند. در آنجا حیات عین ذات است و علم و قدرت عین ذات است و علم، عین قدرت است و قدرت، عین حیات است و هر کدام از صفات عین یکدیگرند.

و بر اساس این سعه ذات و این بساطت و عمومیّت و اطلاق وجودی او، مکانی و زمانی را نمی‌توان تصور نمود که ذات حضرت احدیّت بوجوده و وحدته و نوره و حیاته و علمه و قدرته در آنجا نباشد. زیرا راهی برای تجزیه و تکثیر وجود اقدسش نیست، تغایر و تمایزی بین ظاهر و باطنش نیست. ظاهر او در باطنش و باطن او در

ظاهرش می‌باشد. اختلاف ظاهر و باطن بواسطهٔ حدّی است که آنها را از هم جدا می‌کند. و چون این حد را که در خداوند اعتباری است نه حقیقی، برداریم یکی می‌شود.

به همین جهت است که او در همه اشیاء موجود است بوجوده، و لیکن عنوان وُلوج و دخول، به معنای حلول و اتّحاد نیست. دوئیّت در اینجا معنی ندارد، اینجا توحید است و بس، فقط به معنای سعه وجودی و تحقّق توحید است، و او در اشیاء نیست به جهت محدودیّت اِنّیّت و ماهیَّت آنها. و این است مراد از کلام درربار امیرالمؤمنین علیه السّلام که جدائی و بینونت او از اشیاء، بینونت صفت است نه بینونت عزلت.

باری این‌گونه تفسیر و تعبیر از کیفیّت توحید، اختصاص به قرآن کریم و خاتم الأنبیاء و المرسلین صلّی الله علیه و آله اجمعین دارد، در هیچیک از سایر کتب آسمانی و از هیچ پیغمبری قبل از پیغمبر اسلام نقل نشده است. و این عظیم‌ترین امری است که دلالت بر اشرفیّت قرآن و افضلیّت آن حضرت نسبت به سایر کتب و انبیاء دارد.

گوستاو لوبون فرانسوی در کتاب «تمدّن

اسلام و عرب» می‌گوید: «توحیدی را که پیغمبر اسلام: مُحَمّد آورده است، از توحید عیسی مسیح عالی‌تر و برتر است».

امیرالمؤمنین علیه السّلام حاقّ و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی، آن را در صقع وجود خود جای داده است و به اعلی ذروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعابیر و تفاسیری را که از ذات اقدس احدیّت و صفات وی فرموده است، همگی وجدانیّات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مدرکات حضوری و مکاشفات حقّهٔ حقیقیّه و علوم سرمدیّهٔ اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر می‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرفی می‌کند.

کلام علامهٔ طباطبائی (ره) پیرامون خطبه‌های توحیدی آن حضرت

حضرت استادنا الاکرم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در «تفسیر المیزان» به طور مشروح و مفصّل بعضی از این خطبه‌ها را روشن و تفسیر فرموده‌اند[1] و پس از آن در بحث تاریخی آورده‌اند که: گفتار به اینکه عالم وجود صانعی دارد و سپس گفتار به اینکه آن صانع واحد است، از قدیمی‌ترین مسائلی است که در میان متفکّران نوع بشری بوده است و فطرت و قوای مرموزهٔ ارتکازی بشر، ایشان را به چنین عقیده‌ای فرا می‌خوانده است. حتّی مذهب بت‌پرستان که بنای آن بر شرک است، اگر در حقیقتش دقّت شود معلوم می‌شود که اصل آن بر اساس توحید صانع بوده است. و کمک کارانی نیز برای خود قرار می‌داده‌اند، مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللهِ زُلْفى[2] «ما این خدایان واسطه را عبادت نمی‌نمائیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند» اگر چه این اصل از مجرای خود منحرف شد و بازگشتش به استقلال و اصالت خدایان درآمد و اصالت خدا بر کنار رفت.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٦، ص ٩٦ تا ص ١٠٨.

[2] آیهٔ ٣، از سورهٔ زمر: ٣٩.

و سرشت اوّلیهٔ انسان که وی را دعوت به توحید می‌کند، اگر چه او را دعوت به خدای یگانه و واحدی می‌کند که در عظمت و کبریائیّت چه در ناحیه ذات، و چه در ناحیه صفت، غیر محدود است الاّ اینکه الفت انسان و انس او در ظرف زندگی به وحدت‌های عددی از یک طرف، و ابتلاء مِلّیُّون و خداپرستان به بت‌پرست‌ها و دوگانه‌شناس‌ها که مجبور بودند شرک و تثلیث و دوگانه‌پرستی را بردارند، از طرف دیگر که بالملازمه نفی شرک عددی، اثبات وحدت عددی برای خداوند می‌نمود، وحدت عددیّهٔ خدای را در اذهان تسجیل نمود و حکم فطرت غریزه‌ای مغفولٌ عنه بماند.

و به همین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفهٔ الهیّین از مصر قدیم و یونان و اسکندریّه و غیرهم نقل شده است و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند، وحدت عددی ذات حقّ است، حتّی آنکه شیخ الرّئیس ابو علی سینا در

کتاب «شفا» تصریح به وحدت عددی ذات حق می‌کند. و بعد از او فلاسفهٔ اسلام که آمدند تا حدود سنهٔ یکهزار از هجرت نبویّه، همگی قائل به وحدت عددی حقّ شدند و باحثین از متکلّمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددی نیست در عین آنکه همهٔ آنها ادلّه و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند امّا از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند.

این محصّل آن چیزی است که اهل بحث در اینجا گفته‌اند. و امّا آنچه قرآن کریم دربارهٔ معنای توحید می‌گوید اوّلین گامی است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است، لیکن اهل تفسیر و به طور کلّی تمام کسانی که با قرآن کریم سر و کار داشته‌اند، چه از صحابه رسول خدا، و چه از تابعین و چه از کسانی که بعد از آنها آمده‌اند، همگی این بحث شریف را دنبال ننموده و مهمل گذارده‌اند.

این کتابهای جوامع احادیث، و این کتابهای تفسیر است که همگی در مرأی و منظر ماست و در تمام آنها اثری از این حقیقت به چشم نمی‌خورد، نه با بیانی که شرح آیات قرآن را دهد و نه با طیّ طریق برهان و استدلال. و ندیدیم ما

کسی را که بتواند از این حقیقت، پرده بردارد مگر آنچه در کلام امام علیّ بن ابی طالب ـ علیه افضل السّلام ـ بخصوص دیده شده است. آری کلام علی این در بسته را گشود و پرده را برداشت و با بهترین و روشن‌ترین راهی و واضح‌ترین طریقی از براهین، حجاب را از رخ آن برداشت.

و عجیب آن است که: بعد از علی، این کلام در میان اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده نشده، تا پس از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفه آمد[1] و آنها خود گفتند: که ما این حقیقت را از علی گرفته‌ایم.

و این سرّ آن بود که ما نمونه‌هائی از آن کلمات علی را ذکر کردیم. چون این‌گونه سلوک احتجاجی برهانی، در کلام غیر او نیامده است که همه آنها مَبْنی بر صرافت وجود و احدیّت ذات اقدس خداست ـ جلّت عظمته.

و سپس علاّمه رضوان الله علیه در پاورقی آورده‌اند که: در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر و متفکّر عمیق از آنچه از بعض از علماء

---

[1] مراد از فلاسفهٔ اسلام بعد از هزار سال از هجرت، ملاّ صدرای شیرازی صدر المتألهین و امام المحققین است، او در کتابهای خود قائل به وحدت بالصرافه بودن ذات حق شد و این معنی را به ابلغ وجه به ثبوت رسانید و کلام شیخ الرئیس ابن سینا را در توحید عددی بودن ذات حق نفی کرد. صدر المتألهین در حدود سنهٔ ۹۷۹ هجریه قمریه در شیراز متولد شده است.

اهل بحث و گفتگو[1] صادر شده است که این خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین که در «نهج البلاغه» آمده است، انشاء حضرت نیست و از ساختگی‌های سیّد رضی است، سرانگشت تعجّب به دندان باید بگزد[2].

و ای کاش من می‌فهمیدم که چگونه ساختگی بودن می‌تواند در این موقف علمی

---

[1] مراد بعضی از علمای عامی مذهب است.

[2] ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدی، ج ۱، ص ۹۶ گوید: روایت کرد برای من شیخ و استاد من: ابو الخیر مصدّق بن شبیب واسطی در سنهٔ ۶۰۳ که من این خطبه را بر شیخ ابو محمد بن عبد الله بن احمد معروف به ابن خشّاب خواندم... (تا آنکه گوید:) من به او گفتم: آیا تو می‌پنداری که این خطبه ساختگی است؟ گفت: نه، قسم به خدا من یقین دارم که از امیرالمؤمنین علیه السّلام صادر شده است همین طور که تو را که مصدّق هستی می‌شناسم. گفتم: بسیاری از مردم می‌گویند: این خطبه از کلام سید رضی است رحمه الله تعالی. گفت: کجا برای رضی و غیر رضی این نفس و این اسلوب است؟ ما بر رساله‌های رضی واقف شده‌ایم و طریقه و فن او را در کلام نثر می‌شناسیم و از او چنین عباراتی نه در شراب و نه در سر که صادر نشده است (و به قول فارسی زبانان: تا سیر و سرکه هم سخن گفته است و اینچنین عبارتی از او نیامده است). سپس گفت: سوگند به خدا، من بر این خطبه وقوف یافتم در کتابهائی که دویست سال قبل از تولد و خلقت رضی نوشته شده است، و حقّاً من یافتم آن را به خطوطی که نوشته شده بود، و من می‌شناسم آن خطوط را و آن علمائی را که صاحبان آن خطوط هستند و از اهل ادب می‌باشند قبل از آنکه ابو احمد نقیب پدر رضی آفریده شود. آنگاه ابن أبی الحدید گوید: من بسیاری از این خطبه‌ها را در تصانیف شیخ و استاد ما: أبو القاسم بلخی امام بغدادیین از معتزله یافتم و آن در زمان خلافت مقتدر بود قبل از زمان طویلی که رضی آفریده شود. و نیز بسیاری از آن را در کتاب ابو جعفر ابن قبّه یکی از متکلمین امامیه یافتم و آن کتاب مشهوری است که به کتاب «انصاف» معروف است و این أبو جعفر از شاگردان ابو القاسم بلخی رحمه الله تعالی بوده است و در آن عصر از دنیا رفت پیش از آنکه رضی رحمه الله تعالی موجود باشد.

دقیقی که افهام علماء حتّی پس از آنکه علیّ بن ابی طالب درش را باز کرد و

پرده‌اش را برگرفت، قدرت و قوّت وقوف بر آن را نیافت، راه پیدا کند؟ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقّی در طول هزار سال در راه سیر تکاملی فکری نتواند به آن برسد و غیر از علیّ بن ابی طالب، نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند و بر این حقیقت واقف گردند و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

آری کلام این‌گونه افرادی که «نهج البلاغه» را به اتّهام ساختگی بودن می‌خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ فریاد می‌زند که آنان چنین پنداشته‌اند که حقایق قرآنیّه و اصول عالیه علمیّه، جز مفاهیم عامّه که در دست همه است چیز دگری نیست و فقط تفاضل به الفاظ فصیح و بیان بلیغ است[1].

ما این نمونه را در اینجا ذکر کردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده است، مطالب مبتذل عامّی نیست بلکه بسیاری از آنها نیاز به فهم قوی و برهان قویم دارد و بر همین اساس استاد ما حضرت علاّمه طباطبائی ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ تقویت فکر و تصحیح قیاس و

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٦، ص ١٠٩ و ص ١١٠.

بطور کلّی تعلّم منطق و فلسفه را لازم می‌شمرد و قبل از رجوع به این خزائن علمیّه و دفائن ملکوتیّه اهل بیت علیهم السّلام، فلسفه را مشگل‌گشا و راهنمای وحید این باب می‌دانست.

باری تا اینجا ما بحث را در توحید ذات اقدس احدیّت سبحانه و تعالی، طبق این خطبه‌های گهربار پایان می‌دهیم، و به بحث اجمالی در پیرامون آنها اکتفا نمودیم و ان شاء الله تعالی بحث تفصیلی و استدلالی در پیرامون وحدت حقّه حقیقیّهٔ الهیّه و استفادهٔ مفصّل و مشروح از این خطب مبارکه در کتاب «الله‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام خواهد آمد بِحَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ.

و اینک باز می‌گردیم به گفتار آن حضرت: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی و گفتار دگرش: لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ الخ. دربارهٔ گفتار اوّل علاّمهٔ بحرانی در «غایة المرام» از طریق عامّه هفت روایت از «مسند» احمد حنبل، و خوارزمی، و حمُّوئی و ابن ابی الحدید و غیرهم، و از طریق خاصّه نیز هفت روایت، از صدوق در «أمالی» و غیره، و تفسیر محمّد بن عبّاس بن مروان، و «امالی» شیخ طوسی، و محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات»، و شیخ مفید در «امالی» روایت می‌کند.[1] و دربارهٔ گفتار دوّم حضرت نیز در «غایة المرام» از طریق عامّه چهار روایت، از خوارزمی و ابن مغازلی و حمُّوئی، و از طریق خاصّه نوزده روایت از کلینی در «کافی» و مفید در «اختصاص» و صفّار در «بصائر الدّرجات» و شیخ طوسی در «امالی» روایت می‌کند[2].

پاسخ آن حضرت به سؤالات ابن کوّا

عبد الله بن کوّا یکی از خوارج بود که در نهروان کشته شد. در وقتی که جزء اصحاب

---

[1] «غایة المرام» قسمت دوم، باب سی و پنجم و سی و ششم، ص ٥٢٤ تا ص ٥٢٦.

[2] «غایة المرام» قسمت دوم، باب چهل و سوم و چهل و چهارم، ص ٥٣٦ تا ص ٥٣٩.

حضرت شمرده می‌شد از حضرت سؤالهای بی‌مورد می‌نمود تا او را آزار دهد و به تکلّف و زحمت درآورد، تا شاید لغزشی از او صدور یابد و آن را مستمسک نموده و بر علیه او شایعه پراکنی نماید.

شیخ طبرسی از أصبغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: من حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که ابن کوّا آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای آیه وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها[1] چیست؟ (حضرت جواب مکفی دادند) و پس از آن پرسید: معنای وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ[2] چیست؟ (حضرت نیز پاسخ کافی دادند)[3].

و در روایت دیگر از أصبغ بن نُباته وارد است که ابن کوّا از آن حضرت پرسید: آن که در شب و روز هر دو بیناست کیست؟ و آن که در هر دو کور است کیست؟ و آن که در شب کور است و در روز بینا کیست؟ و آن که در شب بینا و در روز کور است کیست؟

حضرت گفتند: وَيلَکَ، سَلْ عَمَّا يعْنِيکَ وَ لاَ

---

[1] آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: بقره.

[2] آیهٔ ٤٦، از سورهٔ ۷: اعراف.

[3] «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

تَسْأَلَ عَمَّا لاَيَعْنِيکَ «وای بر تو بپرس از آنچه برای تو مهمّ است و به دردت می‌خورد و نپرس از آنچه که برای تو مهمّ نیست و به کار تو نمی‌آید». (آنگاه حضرت جواب کافی به او دادند) و در آخر آن می‌گویند: وَیلَکَ یابْنَ کَوَّا، فَنَحْنُ بَنُو أَبِی طَالِبٍ، بِنَا فَتَحَ اللهُ الإِسْلاَمَ وَ بِنَا یخْتِمُهُ «وای بر تو ای پسر کوّا، ما پسران ابو طالب، کسانی می‌باشیم که خداوند اسلام را به وسیله ما گشود و به وسیله ما ختم کرد.

أصبغ می‌گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از منبر فرود آمد، من به دنبال او رفتم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو دل مرا با آنچه بیان کردی و مبرهن ساختی، قوی نمودی.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به من گفت:

یاأَصْبَغُ،مَنْ شَکَّ فِی‌وَلاَیتِی فَقَدْشَکَّ فِی‌إِیمَانِه،وَ مَنْ أَقَرَّ بِوَلاَیتِی فَقَدْأَقَرَّ بِوَلاَیةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَلاَیتِی مَتَّصِلَةٌ بِوَلاَیةِ اللهِ کَهَاتَین وَجَمَعَ بَینَ إِصْبَعَیهِ ـ یا أَصْبَغُ، مَن أَقرَّ بِوَلاَیتِی فَقَدْ فَازَ،وَمَن أَنْکَرَ وَلاَیتِی فَقَد خَابَ وَخَسِرَ وَهَوَی فِی النَّارِ،وَمَن دَخَلَ فِی النَّارِلَبِثَ فِیهَا أَحْقَاباً.۱

«ای أَصْبَغ، کسی که در ولایت من شک کند، در ایمان خود شکّ کرده است. و کسی که به ولایت من اقرار کند، به ولایت خدای عزّ و جلّ

اقرار کرده است. ولایت من متّصل است به ولایت خدا، مثل این دو تا ـ در این حال بین دو انگشت خود را جمع کرد ـ ای أصْبَغ، کسی که به ولایت من اقرار آورد، رستگار و پیروز شده است. و کسی که ولایت مرا انکار کند، تهیدست و زیانکار است و در آتش فرو

می‌افتد، و کسی که در آتش فرو افتد، چند حُقْب[1] در آنجا اقامت می‌کند.

و همچنین طبرسی از أصْبَغ روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر مسجد کوفه ما را به خطابه خود مخاطب نموده، حمد و ثنای خداوند را بجای آورده و سپس گفت: أیهَا النَّاسُ، سَلُونِی فَإنَّ بَینَ جَوَانِحِی عِلْماً جَمّاً «ای مردم، از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوی من، علم انباشته‌ای موجود است».

ابن کوّا برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، الذَّارِیاتِ ذَرْوَاً[2] چیست؟ حضرت گفتند: بادها. گفت: الْحَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ حضرت گفتند: ابرها. گفت: الْجَارِیات یسْراً چیست؟ حضرت گفتند: کشتی‌ها. گفت: الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا چیست؟ حضرت گفتند: فرشتگان. گفت: ای امیرالمؤمنین، من چنین یافته‌ام که در کتاب خدا تناقض‌گوئی هست.

حضرت گفتند: ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ یابْنَ کَوّا، کِتَابُ اللهِ یصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَ لاَ ینْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضاً، فَسَلْ

---

[1] حُقْب به معنای هشتاد سال است و به معنای مدت و دوران طولانی نیز آمده است.

[2] این آیه و سه آیهٔ پس از آن آیهٔ ۱ تا ٤ از سورهٔ ۵۱: الذاریات است.

عَمّا بَدَالَکَ «مادرت در سوگ تو بنشیند ای پسر کوّا، کتاب خدا بعض از آن بعض دیگرش را تصدیق می‌کند نه آنکه نقض کند. اینک هر چه می‌خواهی بپرس».

گفت: ای امیرالمؤمنین، یکجا می‌شنویم که می‌گوید: رَبُّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ[1] «خداوند پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌هاست» و در آیه دیگری می‌گوید: رَبُّ الْمَشرِقَینِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَین[2] «خداوند پروردگار دو مشرق و دو مغرب است» و در آیه دگر می‌گوید: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ[3] «خداوند پروردگار مشرق و مغرب است».

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: ای پسر کوّا، مادرت به عزایت بنشیند، این مشرق

---

[1] آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٧٠: معارج.

[2] آیهٔ ٨٧، از سورهٔ الرحمن: ٥٥.

[3] آیهٔ ٢٨، از سورهٔ ٢٦: شعراء.

است و این مغرب است. و امّا اینکه می‌گوید: پروردگار دو مشرق و دو مغرب، به جهت آن است که مشرق زمستان جداست و مشرق تابستان جداست. مگر نمی‌فهمی این مسأله را از قرب و بعد خورشید؟ و امّا اینکه می‌گوید: پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها به جهت آن است که برای خورشید سیصد و شصت برج است که هر روز از برجی خاصّ طلوع می‌کند و در برجی دیگر غروب می‌کند، و به این برج برنمی‌گردد مگر در همین روز در سال دیگر.

گفت: ای امیرالمؤمنین از زیر قدمهایت تا عرش پروردگارت چقدر فاصله دارد؟ حضرت گفتند: مادرت به سوگت بنشیند ای پسر کوّا، از روی تعلّم و به جهت فهمیدن و دانستن سؤال کن و از برای عیب‌جوئی و پیدا کردن لغزش نپرس. از محلّ قدم من تا عرش پروردگارم، فاصله این قدر است که مؤمنی از روی اخلاص بگوید: لاَ إِلَهَ إلاَّ اللهُ. آنگاه گفتند: کسی که لاَ إِلَهَ إلاَّ الله را از روی اخلاص بگوید گناهانش محو می‌گردد همان طور که در نوشته، حرف سیاه محو می‌شود. اگر برای بار دوم بگوید: لاَ إِلَهَ إلاَّ الله مُخْلِصاً، درهای آسمانها و

صفوف ملائکه شکافته می‌شوند تا به جائی که ملائکه بعضی به بعض دیگر می‌گویند: اِخْشَعُوا لِعَظَمَةِ الله «برای عظمت خداوند خاشع گردید». و چون برای بار سوم از روی اخلاص گفت: لاَ إِلَهَ إلاَّ اللهُ، این ندا به ما دون عرش خدا منتهی می‌شود و خداوند جلیل به این کلمهٔ اخلاص خطاب می‌نماید که: اینجا سکونت گزین، سوگند به عزّت خودم و جلال خودم، من گویندهٔ تو را با آنچه در او بود مورد غفران و آمرزش خود قرار دادم. پس از آن، حضرت این آیه را تلاوت نمودند: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ[1] «کلمهٔ پاک و پاکیزه به سوی خداوند بالا می‌رود و عمل صالح آن را بالا می‌برد».

یعنی چون عملش صالح باشد، قولش و کلامش به سوی خداوند بالا می‌روند.

گفت: ای امیرالمؤمنین، به من خبر بده که قُوْسُ قُزَح چیست؟ حضرت

---

[1] آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ۳۵: فاطر.

گفتند: ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ، نگو قَوْسُ قُزَح، چرا كه قُزَح اسم شيطان است. بگو: قَوْسُ الله «قوس خدا» إِذَا بَدَتْ يبْدُو الخَصْبُ وَالرِّيفُ «چون پديدار شود، زيادى نعمت و زراعت و گشايش در طعام خواهد شد».

(اينجا ابن كوّا، با بيان مفصل خود سؤال از كهكشان مى‌كند و از محوى كه در ماه است، و از اصحاب رسول خدا از أبو ذر غفارى، و از سلمان فارسى، و از حذيفه يمانى، و از عمّار ياسر، و از خود آن حضرت و جواب كافى و وافى مى‌شنود).

سپس ابن كوّا گفت: اى اميرالمؤمنين، به من خبر بده از گفتار خداوند عزّ و جلّ: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[1]

«بگو اى پيغمبر آيا ما شما را آگاه بنمائيم از آنان كه كردارشان از همه زيانبارتر است؟ آنان كسانى هستند كه كوشش خود را در زندگانى پست بهميميّت و عيش دنياى فانى گم كرده‌اند و ضايع نموده‌اند و چنين مى‌پندارند كه كار خوبى انجام مى‌دهند».

حضرت گفتند: مراد كافران از اهل كتابند:

---

[1] آيهٔ ١٠٤، از سورهٔ ١٨: كهف.

یهود و نصاری. ایشان در اصل دینشان بر حقّ بوده‌اند لیکن در دین خود بدعت نهادند و چنین می‌پندارند که کار خوبی کرده‌اند.

در این حال حضرت از منبر به زیر آمدند و دست خود را بر شانهٔ ابن کوّا زدند و گفتند: ای پسر کوّا اهل نهروان از یهود و نصاری و این کافران، دور نیستند. گفت: ای امیرالمؤمنین، من غیر از تو دنبال کسی نمی‌روم و از غیر تو چیزی نمی‌پرسم. أصبغ بن نباته می‌گوید: ما ابن کوّا را در روز جنگ نهروان دیدیم. به او گفته شد: مادرت به عزایت بنشیند، تو دیروز از امیرالمؤمنین از سؤال‌های خود می‌پرسیدی و امروز آمده‌ای و با او جنگ می‌کنی؟ در همین حال دیدیم که مردی بر او حمله کرد و با نیزه خود بر او کوفت و او را کشت.[1]

شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانشان علیهم السّلام روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام روزی در رُحْبَه نشسته بودند و مردم دور آن حضرت مجتمع بودند، مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو در مقام و منزلتی هستی که خداوند تو را در آن

---

[1] «احتجاج» ج ۱، ص ۳۸۵ تا ص ۳۸۸. و زرندی در «نظم درر السمطین» ص ۱۲۵ تا ص ۱۲۷.

متمکّن گردانده است و پدرت در آتش معذّب است؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: ساکت شو، خدا دهانت را بشکند، سوگند به آن که محمّد را به حقّ به پیامبری برانگیخت، اگر پدرم در روز قیامت بر تمام گنهکارانی که در روی زمین بوده‌اند شفاعت نماید، خداوند شفاعتش را دربارهٔ

ایشان می‌پذیرد. آیا پدرم در آتش معذّب است و فرزندش قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است؟ سوگند به آن که محمّد را به حقّ به پیامبری برانگیخت، نور پدرم در روز قیامت خاموش می‌کند همه نورها را و غلبه و سیطره پیدا می‌کند بر نور همهٔ خلایق مگر پنج نور: نور محمّد صلّی الله علیه و آله و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه نفر از فرزندان حسین. زیرا نور پدرم از نور ماست که خداوند تعالی آن را دو هزار سال قبل از آنکه آدم علیه السّلام را بیافریند، خلق کرده است[1].

موارد متعددی که آن حضرت لب به سلونی گشود

ابن عبد البر در «استیعاب» آورده است که عبد الرحمن بن اُذَینهٔ غَنَوی، از پدرش: اُذَیْنة بن مَسْلَمَه روایت کرده است که او گفت: من به نزد عمر بن خطّاب رفتم و گفتم: از کجا عمره را بجای بیاورم؟ گفت: برو نزد علی و از او سؤال کن... آنگاه حدیث را

---

[1] «احتجاج» ج ۱، ص ۳٤۰ و ص ۳٤۱.

ذکر می‌کند و در آن این عبارت است که عمر به او گفت: مَا أجِدُ لَكَ إلاَّ مَا قَالَ عَلِيّ[1] «من غیر از گفتار علی برای تو چیزی را نمی‌یابم».

و ایضا در «استیعاب» با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب آورده است که او گفت: مَا قال أحَدٌ مِنَ النَّاسِ يقُولُ: سَلُونِي غَيرُ عَلِی بْن أبی طالِبٍ رَضِی اللَه تَعَالَی عَنْهُ[2] «هیچ فردی از افراد مردم، زبان خود را به سلونی غیر از علیّ بن ابی طالب نگشود».

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» دو روایت با سند متصل خود از ابن شِبْرَمَه آورده است که او گفت: مَا كَانَ أَحَدٌ عَلَى الْمِنْبَرِ يقُولُ: سَلُونِي عَن مَا بَينَ اللَّوْحَينِ إِلاَّ عَلِی بْنُ أبِي طَالِبٍ[3] «هیچ کس بر فراز منبر نگفت: از من بپرسید آنچه را که در میان دو لوح است (قرآن مجید) مگر علیّ بن ابی طالب».

و نیز یک روایت از سعید بن مسیّب بر این

---

[1] «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳.

[2] «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳ و در استیعابی که در هامش «اصابه» ج ۳، ص ٤٠.

[3] .«تاریخ دمشق» ترجمهٔ أحوال أمیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳ ص ۲۳ و ص ٢٤.

و نیز یك روایت از عمیر بن عبد اللَه آورده که او گفت: خَطَبَنا عَلِی (بْنُ أبی طالِبٍ) عَلَی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ فَقَالَ: أیهَا النَّاسُ سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی، فَبَینَ الْجَنْبَینِ مِنّی عِلْمٌ جَمٌّ[2].

و نیز یک روایت با سند متصل خود از خالد بن عرعره آورده است که او گفت: من در رُحْبه وارد شدم و دیدم که جماعتی نشسته‌اند و ایشان قریب سی نفر و یا چهل نفر بودند، من هم در میانشان نشستم. در این حال دیدم که علی بر آنها وارد شد و همه آنها غیر از من را می‌شناخت و من برای او غیر آشنا بودم. علی گفت: ألاَ رِجُلٌ یسْألُنی فَینْتَفِعَ وَ ینْفَعَ نَفْسَهُ؟[3] «آیا مردی نیست که از من چیزی بپرسد تا از آن بهره‌مند شود و نفسش را بهره‌ور سازد»؟

و محبّ الدین طبری از ابو طفیل روایت کرده است که گفت: من در حضور علی بودم که می‌گفت: سَلُونِی، فَوَاللهِ لا تَسْألُونِی عَن شَیْءٍ إلاّ

---

[1] همان

[2] همین مصدر، ص ٢٤ و ص ٢٥.

[3] همان

أخْبَرْتُكُمْ. وَ سَلُونِی عَن کِتَابِ اللهِ. فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاّ وَ أنَا أعْلَمُ أبلَیلٍ نَزلَتْ أمْ بِنَهارٍ أمْ فِی سَهْلٍ أمْ فی جَبَلٍ[1]. **(أخرجه أبو عمر)**.

«بپرسید از من، قسم به خدا از من نمی‌پرسید از چیزی مگر جواب آن را به شما می‌گویم. و از کتاب خدا از من بپرسید، قسم به خداوند که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه من می‌دانم که در شب فرود آمده است، یا در روز، یا در بیابان و زمین هموار فرود آمده است یا در کوه».

و ابن حَجَر عَسْقَلانی از وهب بن عبد الله، از ابو طفیل بدین عبارت روایت کرده است که: کَانَ عَلِیٌّ یقُولُ: سَلُونِی، سَلُونِی، وَ سَلُونِی عَن کِتابِ اللهِ تَعالی فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاّ وَ أنَا أعْلَمُ أنَزلَتْ بِلَیلٍ أوْ نَهَارٍ[2].

«علی عادتش این بود که می‌گفت: بپرسید از من، بپرسید از من بپرسید از من

---

[1] «ذخائر العقبی» ص ۸۳.

[2] «الاصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و ص ۵۰۳.

دربارهٔ کتاب خداوند تعالی. قسم به خدا که آیه‌ای نیست الاّ اینکه من می‌دانم که آیا در شب نازل شده است و یا در روز».

از عبد العزیز جلودی در کتاب «خُطب» ذکر شده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به خطبه برخاست و گفت: سَلُونِی فَإنّی لا اُسْألُ عَن شَیْءٍ دُونَ الْعَرْشِ إلاّ أجَبْتُ فِیهِ لاَ یقُولُهَا بَعْدِی إلاّ جاهِلٌ مُدَّعٍ أوْ کَذَّابٌ مُفْتَرٍ «بپرسید از من، زیرا از من از هر چه زیر عرش خداوند است پرسیده شود، جواب آن را می‌گویم. و این سخن را پس از من کسی نمی‌گوید مگر آن که یا جاهل است و مدّعی و یا دروغگو و مفتری».

مردی از کنار مجلس برخاست و بر گردن او کتابی بود گویا که قرآن بود، مردی بود گندمگون، کم گوشت و لاغر، قد بلند و موی مُجَعّد، گویا از اعراب یهودی بود، با صدای بلند به علی علیه السّلام گفت: أیهَا الْمُدَّعِی مَا لاَ یعْلَمُ، وَالْمُقَلِّدُ مَا لاَ یفْهَمُ، أنَا السّائِلُ فَأجِبْ «ای کسی که ادّعا می‌کنی چیزی را که نمی‌دانی و پیروی می‌کنی چیزی را که نمی‌فهمی، من پرسنده هستم جواب بده».

اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و شیعیان او از هر جانب به او حمله‌ور شدند و قصد ایذاء او را کردند که علی علیه السّلام آنها را منع کرد و از وی دور ساخت و گفت: دَعُوهُ وَلاَ تَعْجَلُوهُ فَإِنَّ الطّیشَ لاَ یقُومُ بِهِ حُجَجُ اللهِ وَ لاَ بِهِ تَظْهَرُ بَراهینُ اللهِ «او را رها کنید و به حال خود واگذارید، زیرا با سبک مغزی و جهش بدون تأمّل و تعقّل نمی‌توان حجّت‌های خداوندی را استوار ساخت و براهین حضرت سبحان را آشکارا نمود».

سپس حضرت به آن مرد متوجه شدند و گفتند: سَلْ بِکُلِّ لِسَانِکَ وَ مَا فِی جَوانِحِکَ فَإِنّی أُجیبُکَ «با تمام زبانت و آنچه در قفسه سینه داری بپرس که من جوابگوی تو هستم».

آن مرد از مسائلی از آن حضرت پرسید و جوابش را امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان کرد. در این حال سر خود را تکان داد و گفت: اَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ[1].

امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای در «نهج

[1] «سفینة البحار» ج ۱، ص ۵۸۶، مادهٔ سأل.

البلاغه» دارند که در پایان آن می‌گویند: إنَّ أمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لاَ یحْمِلُهُ إلاّ عَبْدٌ مُؤمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ للإیمانِ، وَ لاَ یعِی حَدِیثَنَا إلاّ صُدُورٌ أمینَهٌ وَ أحْلامٌ رَزینَهٌ. أیهَا النّاسُ، سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی، فَلأنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أعْلَمُ مِنّی بِطُرُقِ الأرْضِ، قَبْلَ أن تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَهٌ تَطَأُ فی خِطامِها، وَ تَذْهَبُ بِأحْلاَمِ قَوْمِهَا[1].

«بدرستی که امر ما مشکل است و دسترسی به آن نیز با اشکال و صعوبت می‌باشد، بر نمی‌دارد و حمل نمی‌نماید آن را مگر بندهٔ مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزمایش کرده باشد. و گفتار و سخن ما را حفظ نمی‌کنند مگر سینه‌های امین و عقل‌های استوار و متین. ای مردم بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و من از جهان رخت بر بندم، زیرا که من به راههای آسمان (عالم ملکوت و انوار و مجردات و طرق صلاح و طیّ راه لقای خداوندی، داناترم از عالم ملک و مادّه و طبع و کیفیّت جمع‌آوری مال و غیرها). بپرسید از من قبل از آنکه فتنه پای خود را بلند کند و از هر سو فساد روی‌آور شود و فتنه متمکّن گردد (به طوری که دفع آن را نتوان نمود)

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۸۷ و از طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳٦٤ و ص ۳٦٥.

آن فتنه‌ای که مهار خودش را در زیر لگام خود بکوبد و بر آن گام نهد، و عقل‌ها و خردهای قوم خود را برباید و سلب کند».

ابن ابی الحدید در شرح خود دربارهٔ گفتار حضرت: إنَّ أمْرَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لایحْتَمِلُهُ إلاّ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ تَعالَی قَلْبَهُ للإیمَانِ گوید: این از عبارت‌های قرآن کریم است. خداوند می‌گوید: أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى[1] «این مؤمنین کسانی هستند که خداوند دلهای آنها را بر تقوا آزمایش نموده است».

و پس از مختصر شرحی می‌گوید: این عبارت را امیرالمؤمنین علیه السّلام مکرراً گفته‌اند و من بر بعضی از کتب وقوف یافتم بر خطبه‌ای از آن حضرت که از جمله آن، این بود:

[1] بعضی از آیهٔ ۳، از سورهٔ ٤٩: حجرات.

إنَّ قُرَيشًا طَلَبَتِ السَّعَادَةَ فَشَقِيتْ، وَ طَلَبَتِ النَّجَاةَ فَهَلَكَتْ، وَ طَلَبَتِ الْهُدى فَضَلَّتْ. أَلَمْ ـ يسْمَعُوا ـ وَيحَهُمْ ـ قَوْلَهُ تَعَالى: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»[1].

فَأينَ الْمَعْدِلُ وَالْمَنْزَعُ عَنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ، الَّذِينَ شَيدَاللهُ بُنْيانَهُم فَوْقَ بُنْيانِهِمْ، وَ أعْلَى رُؤُوسَهُمْ فَوْقَ رُؤُوسِهِمْ، وَاخْتَارَهُمْ عَلَيهِمْ؟

ألاَ إنَّ الذُّرِّيةَ أفْنانٌ أنَا شَجَرَتُها، وَ دَوْحَةٌ أنَا سَاقُهَا، وَ إنّى مِن أحْمَدَ بِمَنْزِلَةِ الضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ. كُنَّا ظِلاَلاً تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ خَلْقِ الْبَشَرِ، وَ قَبْلِ خَلْقِ طينَةِ الَّتى كَانَ مِنْهَا الْبَشَرُ أشْبَاحًا عالِيةً، لاَ أجْسَاماً نامِيةً.

إنَّ أمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لاَ يعْرِفُ كُنْهَهُ إلاّ ثَلاثَةٌ: مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أوْ نَبى مُرْسَلٌ أوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ للإيمَانِ. فَإذَا انْكَشَفَ لَكُمْ سِرٌّ، أ وْ وَضَحَ لَكُمْ أمْرٌ فَاقْبَلُوهُ وَ إلاّ فَاسْكُتُوا تَسْلَمُوا، وَ رُدُّوا عِلْمَنَا إلَى اللهِ فَإنَّكُم فِى أ وْسَعَ مِمّا بَينَ السَّمَاءِ وَالأرْضِ.

«حقّاً قریش در طلب سعادت بود لیکن به شقاوت رسید، و در طلب نجات بود لیکن به هلاکت رسید، و در طلب هدایت بود لیکن به ضلالت رسید. ای وای بر ایشان، آیا گفتار

---

[1] نیمهٔ اول آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۵۲: طور، و نیمهٔ دومش این است: وَ مَا أَلَتْنَاهُم مِن عَمَلِهِمْ مِن شَىءٍ كُل امْرِئ بِمَا كَسَب رَهِينٍ.

خداوند تعالی را نشنیدند که می‌گوید: و کسانی که ایمان آورده‌اند و ذریّهٔ آنها ایشان را در ایمان پیروی کرده‌اند و به متابعت آنها مؤمن شده‌اند، ما ذرّیّهٔ آنها را به آنان ملحق می‌سازیم و از اعمالشان هیچ کم و کسر نمی‌کنیم (یعنی با وجود آنکه اعمال آنها بجای خود باقی است، ذرّیّه‌شان را به آنها ملحق می‌کنیم و همدرجه و همطراز ایشان قرار می‌دهیم).

پس کجا یافت می‌شود طریق عدول و انصراف، و راه بیرون آوردن و خود را به خارج افکندن از ذرّیّهٔ رسول خدا؟ آن کسانی که خداوند بنیانشان را بر بالای بنیان دگران اختیار نمود و بلند مرتبه و استوار برافراخت، و سرهای آنها را بر بالای سرهای دیگران بلند و مرتفع کرد، و آنها را بر دیگران انتخاب فرمود و سمت ولایت و صاحب اختیاری بخشود.

آگاه باشید که ذرّیّهٔ رسول خدا شاخه‌های راست و مستقیمی هستند که من درخت آنها هستم، و درخت عظیم و تنومندی هستند که من ساقه آن می‌باشم، چرا که نسبت من با احمد به منزله و نسبت شعاع و نوری است که درخشش دارد در برابر شعاع و نور درخشان دگری، که هر کدام از هم بهره می‌گیرند و دیگری را تأیید و تقویت می‌نمایند. ما پیش از آنکه بشر آفریده شود، در تحت عرش خداوند، سایه‌هائی بودیم به صورت شَبَح‌ها و مثال‌های نوری عالی و رفیع المنزله، و قبل از آنکه گل و طینت بشر به وجود آید، نه بصورت اجسام رشد و نمو کننده و بدن‌های طبعی و طبیعی.

حقّاً امر ما صَعْب و مشکل است و دسترسی بدان نیز مشکل است. کنه و حقیقت امر ما را نمی‌فهمند مگر سه دسته: فرشتهٔ مقرّب درگاه خداوندی یا پیغمبر مرسلی از جانب وی و یا بنده‌ای که خداوند دل او را به ایمان امتحان نموده باشد. بنابر این، چون برای شما سرّی از اسرار ما منکشف گردید و یا امری از امور روشن شد، آن را بپذیرید و قبول کنید، و گرنه ساکت باشید تا جان به سلامت در ببرید و علم ما را به خدا بازگشت دهید، در این صورت شما در فضای واسعی که از میان زمین تا آسمان وسیع‌تر است

خواهید بود».

و دربارهٔ گفتار آن حضرت: سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونی گفته است: تمام مردم اجماع و اتّفاق نموده‌اند که: یک نفر از صحابه نگفته است و احدی از علماء لب نگشوده است به سَلُونی غیر از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام.

ابن عبد البر محدّث این مطلب را در کتاب «استیعاب» ذکر کرده است. و گوید: مراد از گفتار حضرت که: فُلأَنا أعْلَمُ بِطُرُقِ السّماءِ مِنّی بِطُرُقِ الأرْضِ «دانش من به راههای آسمان بیش از دانش من به راههای زمین است» علم اختصاصی اوست به امور آینده، بخصوص در ملاحم و فتنه‌ها و تغییرات امور. و شاهد بر این معنی اخبار متواتری است که اخبار آن حضرت را به امور غیبیّهٔ متکرّره، نه یکبار و نه صد بار ثابت می‌نماید به طوری که برای انسان هیچ مجال شکّ و تردیدی نمی‌ماند

که این اخبار، اخبار از روی علم است و بر طریق تصادف و اتّفاق نیست. و ما بسیاری از آنها را در این کتاب ذکر کرده‌ایم.

و بعضی این گفتار را بر وجهی دیگر تأویل نموده‌اند و گفته‌اند: اراده کرده است که: من به احکام شرعیّه و فتاوای فقهیّه داناترم از امور دنیویّه، و از آنها تعبیر به طریق آسمان نموده است چون آنها احکام الهی می‌باشند و تعبیر از امور دنیویّه به طرق زمین کرده است چون اینها از امور زمینی می‌باشند. و احتمال اوّل اظهر است، زیرا فحوای کلام و اوّل آن دلالت دارند بر آنکه مراد همان معنی است.

ابن ابی الحدید در اینجا حکایت لطیف و ظریفی را از بعضی از وعّاظ بغداد در زمان النّاصر الدِین الله: أبی العبّاس أحمد بن المُسْتَضیءِ بِالله نقل می‌کند که او بر فراز منبر ادعاهائی داشت و یکی از شیعیان بغداد به نام أحمد بن عبد العزیز کزّی که عارف به علم بود، او را مفتضح و رسوا ساخت. و مطلب را با ذکر این قضیّه ختم می‌کند[1].

و نیز ابن أبی الحدید، در ضمن بیان طعن أوّل

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۹.

از مطاعنی که به عمر وارد کرده‌اند و قاضی عبد الجبّار در کتاب «مُغْنی» آنها را رد کرده است و سیّد مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ردهای قاضی را رد کرده و مطاعن را اثبات نموده است، از قاضی عبد الجبّار نقل می‌کند که او حدیث سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی و حدیث إنَّ ههُنا عِلْمًا جَمًّا و حدیث لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ لَحَکَمْتُ بَینَ أهْلِ التَّوْرَاةِ بِتوْرَاتِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الإنْجِیلِ بِإنْجِیلِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ، و حدیث: کُنْتُ إذا سَأَلْتُ أُجِبْتُ، وَ إذَا سَکَتُّ ابْتُدِیتُ را قبول دارد و ذکر کرده است و از مسلّمات تاریخ و حدیث می‌داند[1].

رسوایی قتاده پس از گفتن: سلونی

باری بسیاری از افراد بعد از امیرالمؤمنین علیه السّلام خواسته‌اند همانند آن حضرت لب به سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی، وَ سَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ و نظایر این عبارات بگشایند، و همگی

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۲، ص ۱۹۷.

مُفحَم و محکوم شده‌اند.

از جمله زمخشری در «کشّاف» از قتاده روایت کرده است که او داخل کوفه شد و مردم گرداگرد وی مجتمع شدند. در این حال به مردم گفت: سَلُوا عَمّا شِئْتُمْ «از هر چه می‌خواهید بپرسید» و ابو حنیفه در حالی که جوان نورسی بود حاضر بود، او گفت: از قتاده بپرسید که نمله سلیمان «مورچهٔ سلیمان» آیا نر بوده است یا ماده؟ از او پرسیدند و او در جواب فرو ماند.

ابو حنیفه گفت: ماده بوده است. گفتند: از کجا دانستی؟ گفت: از کتاب خدا آنجا که می‌گوید: قَالَتْ نَمْلَةٌ «گفت یك مورچه» زیرا اگر نر بود باید بگوید: قَالَ نَمْلَةٌ. و این به جهت آن است که نملةٌ مثل حمامةٌ و شاةٌ «کبوتر و گوسفند» به معنای جنس است، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق می‌شود، در این صورت باید برای تمیز بین تأنیث و تذکیر، از علامتی خارج از آن استفاده نمود مثل اینکه می‌گویند: حَمَامَةُ ذَكَرٍ وَ حَمَامَةُ أُنْثَى، و هُوَ وَ هِيَ[1] «کبوتر نر و کبوتر ماده، و ضمیر هو

[1] «تفسیر کشاف» طبع اول مصر، مطبعهٔ شرفیه ج ۲، ص ۱۴۰ در ذیل آیهٔ

که راجع به نر است و ضمیر هی که راجع به ماده است».

مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در «بحار الانوار» از ابن حاجب در بعضی از تصانیفش نقل می‌کند که: تأنیث مثل شاة و حمامة و نملة از حیوانات، تأنیث لفظی است و از همین جهت گفتار کسی که پنداشته است که: نملة در قول خداوند تعالی: قَالَت نَمْلَةٌ، ماده بوده است به علت ورود تاء تأنیث در قالت غلط است، چرا که ممکن است آن مورچه (نملة) در حقیقت نر بوده باشد و ورود تاء تأنیث مانند ورود آن در فعل مؤنث لفظی باشد. از همین جهت گفته شده است که: إفْحامُ قَتَادَةَ خَیرٌ مِن جَوابِ أبی حَنیفَةَ «محکوم شدن و در پاسخ فرو ماندن قتاده، از پاسخ ابو حنیفه

مبارکهٔ ۱۸ از سورهٔ ۲۷: نمل: حَتَّی إذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ. و نیز این قضیه را دمیری در «حیاة الحیوان» طبع سنگی، در اواخر آن، در باب النون، در ماده نمل ذکر کرده است.

بهتر است». آنگاه مجلسی گوید: این کلام ابن حاجب حق است و آن را رضی ـ رضی الله عنه ـ و غیر او پسندیده‌اند. و حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که رسوا و مفتضح نمود کسی را که خواست مدّعی رتبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام گردد، با این بضاعت از علم، به دست آن ناصبی دیگری که اعوان و دستیاران او در اثبات علوّ مقامش مدّعی هستند که در ابتدای جوانی خود به امثال این کلمات (سلونی) تکلّم می‌نموده است[1].

و مجلسی (ره) از کتاب «الصراط المستقیم بیاضی عاملی» و غیر این کتاب نقل می‌کند که: ابن جوزی روزی در بالای منبر گفت: سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید». زنی از پائین منبرش گفت: روایت شده است که علی علیه السّلام در یک شب از مدینه سیر کرده و به مدائن آمد و سلمان را که از دنیا رفته بود، تجهیز و تکفین و تدفین نموده و همان شب برگشت. ابن

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۵، ص ۳۵۵ باب تفسیر قوله تعالی: فَطَفِقَ مَسحاً بالسوقِ وَ الاعنَاقِ.

جوزی گفت: آری این در روایت آمده است. زن گفت: عثمان چون کشته شد، سه روز در مزبله‌ها افتاده بود و علی علیه السّلام حاضر بود. ابن جوزی گفت: آری این طور است.

زن گفت: بنابر این حتما برای یکی از این دو نفر (یا علی بن ابی طالب و یا عثمان) خطا و غلط لازم است. ابن جوزی گفت: اگر تو بدون اجازهٔ شوهرت از منزل بیرون آمدی، بر تو لعنت خدا باد و اگر با اجازهٔ او بیرون آمدی، بر او لعنت خدا باد. زن گفت: عائشه برای جنگ با علی علیه السّلام با اجازهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیرون آمد یا بدون اجازهٔ او؟[1]

در این حال گفتار ابن جوزی قطع شد و در جواب فرو ماند[2].

ناتوانی عمر در مسائل علمی

---

[1] در اینجا زن می‌خواهد بگوید: بنا به گفتهٔ تو، عائشه اگر بدون اجازهٔ رسول خدا بیرون آمده است بر او لعنت است و اگر با اجازه بیرون آمده است باید بر رسول خدا لعنت باشد. و چون ما و تو هر دو قبول داریم که بر رسول خدا لعنت وارد نمی‌شود، بنابر این بدون اذن بیرون آمده و بر او لعنت است. و چون ابن جوزی از علماء عامه بوده و ایشان عائشه را تقدیس می‌نمایند، فلهذا این زن با این بیان او را ملعون و مطرود از رحمت خدا شمرد و ابن جوزی در جوابش فرو ماند.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۱۸۳ باب شکایة أمیرالمؤمنین عمن تقدمه.

علاّمه امینی ـ رحمة الله علیه ـ خطبه‌ای از عمر در جابیه نقل می‌کند که در آن گفت: هر کس می‌خواهد از قرآن چیزی بپرسد به نزد ابیّ بن کعب برود، و هر کس می‌خواهد از حلال و حرام بپرسد به نزد معاذ بن جبل برود، و هر کس می‌خواهد از کیفیّت و مقدار میراث بپرسد به نزد زید بن ثابت برود، و هر کس می‌خواهد سؤال از مال کند نزد من بیاید، زیرا که من خزینه‌دار هستم. و در عبارتی وارد است که: خداوند تعالی مرا خزینه‌دار و قسمت کنندهٔ اموال قرار داده است. و سپس شرح مبسوطی در سند این حدیث از سه طریق نقل می‌کند و کتبی را از علماء عامّه که این حدیث را ذکر کرده‌اند همچون بیهقی و حاکم و «عقد الفرید» و غیرها ذکر می‌کند. و پس از آن می‌گوید:

در این خطبه که از خلیفه به طور مسلّم روایت شده، با طرق صحیحی که رجال آن ثقات هستند و حاکم و ذهبیّ اعتراف به صحّت آن نموده‌اند، عمر اقرار و اعتراف کرده است که علوم سه‌گانه به این سه نفر منتهی می‌شود و بس و خود خلیفه شأنی ندارد مگر اینکه خازن مال الله است. آیا معقول است که خلیفهٔ رسول الله صلّی الله علیه و آله بر امّت او در شرعش و دینش و کتابش و سنّتش و فرائضش، از این علوم فاقد

باشد؟ و مرجع او در این امور بعضی از مردم بوده باشند همچنان که سیرهٔ او بر این گفتار گواه است؟

پس این خلافت بر روی چه اصلی استوار آمده است؟ و آیا می‌توان به مجرد امانتداری استقرار پذیرد؟ و نظیر این امانتداران (صندوقداران) در امّت محمد صلّی الله علیه و آله بسیار بوده‌اند، وجه اختصاص به او کدام است؟ آری نصّ بر خلافت او از سوی آن که قبل از او به خلافت سبقت گرفت بر غیر طریقه و روش قوم در انتخاب خلیفه اوّل بوده است.

و چقدر فاصله و فرق است میان این گوینده و میان کسی که پیوسته خود را در معرض مسائل مشکله، و علوم صعب و پیچیده در می‌آورد و چون از او پرسش شود، فوراً بر جواب مبادرت می‌نماید و صدای خود را بر فراز نشستگاه منابر بلند می‌کند به اینکه: سَلُونِی قَبْلَ أن لاَ تَسْأَلُونِی، وَ لَنْ تَسْأَلُوا بَعْدِی مِثْلی[1] «بپرسید از من پیش از آنکه از من نپرسید، و هیچگاه پس از من از کسی مثل من نخواهید پرسید».

و به این گفتارش که: لاَ تَسْأَلُونِی عَن آیةٍ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی، وَ لاَ عَن سُنَّةِ رَسُولِ اللهِ إلاَّ أنْبَأْتُکُم بِذالِکَ[2] «شما از هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی و از هیچ سنّتی از رسول خدا، از من نمی‌پرسید مگر آنکه من خبر آن را به شما می‌دهم».

و به این گفتارش که: سَلُونِی،وَاللهِ لاَ تَسْأَلُونِی عَن شیْءٍ یکُونُ إلی یوْمِ الْقِیامَةِ إلاَّ أخْبَرْتُکُمْ. وَ سَلُونِی عَن کِتَابِ اللهِ، فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاَّ وَ أَنَا أعْلَمُ

---

[1] حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ٤٦٦ و ذهبی در «تلخیص مستدرک»، و هر دو نفر آنها آن را صحیح شمرده‌اند.

[2] ابن کثیر در تفسیر خود، ج ٤، ص ۲۳۱ از دو طریق، و نیز گفته است: این کلام از غیر این وجه هم به ثبوت رسیده است.

أَبِلَيلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهَارٍ،فِی سَهْلٍ أَمْ فِی جَبَلٍ[1] «بپرسید از من، و قسم به خدا که نمی‌پرسید از من از چیزی که واقع شود تا روز قیامت مگر آنکه شما را به آن خبر می‌دهم. و بپرسید از من از کتاب خدا، قسم به خدا که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه من می‌دانم که در شب نازل شده است و یا در روز، در زمین هموار نازل شده است و یا در کوه».

و به این گفتارش که: أَلا رَجُلٌ یسْأَلُ فَینْتَفِعَ وَ ینْفَعَ جُلَسَاءَهُ؟[2] «آیا یک مرد نیست که بپرسد تا خودش منتفع گردد و به همنشینان خود نیز نفع رساند»؟

و به این گفتارش که: وَ اللهِ مَا نَزَلَتْ آیةٌ إِلاَّ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِیمَ أُنْزِلَتْ، وَ أَینَ أُنْزِلَتْ، إِنَّ رَبّی وَهَبَ لِی قَلْباً عَقُولاً، وَ لِساناً سَؤُولاً[3] «سوگند به خدا که آیه‌ای فرود نیامده است مگر اینکه من می‌دانم در چه

---

[1] أبو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱٤، و محب الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۲٤ و «اتقان» سیوطی ج ۲، ص ۳۱۹ و «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۳۸ و «فتح الباری» ج ۸، ص ٤۸۵ و «عمدة القاری» ج ۹، ص ۱٦۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ٤۰۰.

[2] ابو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱٤ و در مختصر آن ص ۵۷.

[3] أبو نعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ٦۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ٤۰۰.

موضوعی فرود آمده است و در کجا فرود آمده است. بدرستی که پروردگارم به من دلی متفکّر و فراگیر و زبانی پرسش کننده عنایت فرموده است».

و به این گفتارش که: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی،سَلُونِی عَن کِتَابِ الله،وَ مَا مِنْ آیةٍ إلاّ وَ أنا أعْلَمُ حَیثُ أُنْزِلَتْ بِحَضِیضِ جَبَلٍ أوْ سَهْلِ أرْضٍ. وَ سَلُونِی عَنِ الْفِتَنِ، فَمَا مِن فِتْنَةٍ إلاّ وَ قَدْ عَلِمْتُ مَن کَسَبَهَا وَ مَن یقْتَلُ فِیهَا[1] «بپرسید از من قبل از آنکه فاقد من گردید، بپرسید از من از کتاب خدا، و هیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم کجا نازل شده است، آیا در دامنه کوه نازل شده است یا در زمین نرم. و از وقایع و فتن آینده از من بپرسید، هیچ فتنه‌ای واقع نمی‌شود الاّ اینکه من می‌دانم چه کسی آن را بر پا کرده است و چه کسی در آن کشته می‌شود».

و به این گفتارش که: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی، فَإنَّمَا بَینَ الْجَوَانِحِ مِنِّی عِلْمٌ جَمٌّ. هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم هَذَا مَا زَقَّنِی رَسُولُ الله زَقًّا زَقًّا. فَوَالله لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیهَا، لأفْتَیتُ أهْلَ التَّوْرَاة بِتَوْرَاتِهِمْ

---

[1] احمد بن حنبل، و گفته است که نظیر این گفتار از علی علیه السّلام بسیار است. (ینابیع المودّة ص ٢٧٤).

وَ أَهْلَ الإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِم حتَّى ينْطِقَ اللهُ التَّوْرَاة وَ الإِنْجِيلَ فَيقُولاَنِ صَدَقَ عَلِى قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فِى وَ أَنْتُم تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ.[1]

«بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا در میان سینهٔ من علم انباشته‌ای موجود است. این ظرفی است که در آن بار علم شده است. این لعاب رسول الله است. این همان چیزی است که رسول خدا دانه دانه و دفعه دفعه، همان طوری که

[1] شیخ الاسلام حموئی در «فرائد السمطین» از أبو سعید خدری.

پرنده با منقار خود به دهان بچه‌اش طعام می‌گذارد، به من علم آموخته است. سوگند به خدا که اگر بالش حکم را برای من دو تا کنند و من بر روی آن بنشینم، برای اهل تورات با توراتشان، و برای اهل انجیل با انجیلشان فتوا می‌دهم، به طوری که خداوند تورات و انجیل را به سخن در آورد و آنها بگویند: علی راست گفت و برای شما فتوا داد به آنچه که خداوند در من نازل کرده است، و شما کتاب را تلاوت می‌کنید پس در این صورت تعقّل و تفکّر نمی‌نمائید»؟

و این سخن را امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند در حالی که زره رسول خدا را بر تن کرده بودند و شمشیر رسول خدا را حمایل نموده بودند و عمامه رسول خدا را بر سر بسته بودند، بر فراز منبر مسجد کوفه نشسته بودند و شکم خود را برهنه نموده و اشاره به علم اندوخته در آن می‌نمودند.

و سعید بن مُسیّب گفت: لَمْ یکُنْ أحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ یقُولُ: سَلُونِی إلاّ عَلِی بْنُ أبیطالبٍ[1] «هیچکدام

[1] این حدیث را احمد بن حنبل در «مناقب» و بغوی در «معجم» و ابو عمر در «علم» ج ۱، ص ۱۱٤ و در مختصر آن ص ۵۸ و محب الدّین طبری در

از اصحاب، زبان به سلونی نگشودند الاّ علیّ بن ابی طالب». وَ کَانَ إذَا سُئِلَ عَن مَسْأَلَةٍ، یکُونُ فِیهَا کَالسِّکَّةِ الْمُحْمَاةِ وَ یقُولُ:[1]

وَ لَسْتُ بِإمَّعَةٍ

۷

«و چون از وی از مسأله‌ای سؤال می‌شد، در

«الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۷٦ تخریج نموده‌اند.

[1] زبیدی در «تاج العروس» در ج ۵، ص ۲٦۸ در ماده أمع با سند متصل خود از حارث اعور روایت کرده است که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به مسأله‌ای سؤال شد. حضرت با سرعت مبادرت کرده و داخل شدند و سپس کفش پوشیده و ردا بر دوش افکنده و تبسم کنان از داخل به سوی ما در خارج آمد. به آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین، انک کنت إذ سئلت عن المسألة تکون فیها کالسکة المحماة؟ قال: انی کنت حاقناً و لا رأی لحاقن. ثمّ أنشأ یقول: اذا المشکلات ـ الی آخر. «ای أمیرالمؤمنین، چون درباره این مسأله از شما سؤال شد، شما در پاسخ آن همچون سکّهٔ داغ شده بودید! حضرت گفتند: در آن حال ادرار من بر من فشار می‌آورد و چنین کسی نظریه و رأیی ندارد. و سپس ابیات را انشاد کردند».

پاسخ آن همچون میله‌های آهنین گاو آهن که در اثر شیار زمین گرم می‌شود و پیوسته زمین را می‌شکافد همینطور با زبان گرم و برنده خود مطلب را می‌شکافت و می‌گفت:

۱ ـ اگر مشکلاتی در برابر من قرار گیرند من واقعیّت‌ها و حقایق آنها را با نظر در می‌یابم و پی می‌برم.

۲ ـ پس اگر در راه تخیّل صواب و پندار درست، امر کور و مبهمی که موجب دهشت شود پیش بیاید که چشم نتواند بدان نظر افکند،

۳ ـ و آن امر در زیر پوشش پرده‌ها و حجابهای غیب امور مستور باشد، من اندیشه‌های صحیح خود را بر آن می‌اندازم.

٤ ـ با زبانی همچون شقشقهٔ شتر نر که در موقع هیجان بیرون آورد و یا همچون شمشیر یمانی از فولاد قاطع و برنده.

٥ ـ و با دلی که چون فنون مختلف را از وی سؤال کنند، او بر آنها می‌ریزد و نثار می‌کند لؤلؤهای بهیّه و پر قیمت را.

٦ ـ و نیستم از کسانی که با این مرد و با آن مرد بیامیزد و از این و آن بپرسد و جویا گردد که خبر چیست؟

٧ ـ و لیکن من زبان و قلب حادّ و برنده‌ای دارم که با وقایع گذشته، وقایع آینده را هم روشن و آشکارا می‌کنم».

عطف توجه:

من هیچکس را قبل از مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام در تاریخ نیافتم که خود را در معرض مسائل مشکله و پرسش‌های بزرگ و عظیم قرار دهد و با قلبی محکم و دلی متین و استوار در میان جمعیّت‌های علمی فریاد خود را بلند کند به گفتارش که: سَلُونِی «هر چه می‌خواهید از من بپرسید» مگر همشاخه و عدیل او: النّبیّ الأعظم صلّی الله علیه و آله. رسول الله نیز زیاد می‌گفت: سَلُونِی عَمَّا شِئْتُمْ «بپرسید از من از هر چه بخواهید و سَلُونی سَلُونی «بپرسید، بپرسید» و سَلُونی، وَلاَ تَسْأَلُونِی عَن

شَيْءٍ إِلاَّ أَنْبَأْتُكُمْ بِهِ[1] «**بپرسید از من، و از چیزی از من سؤال نمی‌نمائید مگر آنکه من شما را بدان آگاه می‌کنم**».

کسانی که سلونی گفتند و رسوا شدند

و همان طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام علم خود را از رسول خدا به میراث برد، در این عمل کریمانه و غیر آن از رسول خدا ارث برد. و این دو تن، دو صِنْو هستند در تمام مکارم (دو شاخه‌ای که از یک بن روئیده‌اند). و بعد از امیرالمؤمنین علیه السّلام هر کس بدین سخن گویا شد، رسوا شد و در اختلاط و درهم ریختگی واقع شد و با

---

[1] «صحیح بخاری» ج ۱، ص ٤٦، و ج ۱، ص ٢٤٠ و ص ٢٤١ و «مسند» احمد، ج ۱، ص ٢٧٨ و «مسند» ابی داود، ص ٣٥٦.

دست خود پرده را از جهل مرکّب خود بالا زد، نظیر:

۱ ـ ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مُغَیرهٔ مَخزومی قریشی والی مکّه و مدینه و امیر حج از جانب هشام بن عبد الملک. او با مردم در سنهٔ ۱۰۷ حجّ گزارد و در منی خطبه خواند و پس از آن خطبه گفت: سَلُونِی، فَأَنَا ابْنُ الْوَحِیدِ، لاَ تَسْأَلُوا أحَدًا أعْلَمُ مِنّی «بپرسید از من، زیرا که من پسر نادرهٔ روزگارم، و از هیچکس عالم‌تر از من نمی‌پرسید». مردی از اهل عراق برخاست و گفت: آقا، اُضْحِیة (قربانی) واجب است؟ او جواب این مسأله را ندانست که چه بگوید و از منبر فرود آمد[۱].

۲ ـ مقاتل بن سلیمان. ابراهیم حربی گفت: مقاتل بن سلیمان نشست و گفت: سَلُونِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ إلَی لَوَیانَا[۲] «بپرسید از من از زیر عرش تا

---

[۱] «تاریخ ابن عساکر» ج ۲، ص ۳۰۵.

[۲] در «أقرب الموارد» گوید: اللّویّه طعامی است که برای غیر خودت تهیه می‌کنی و برای او پنهان می‌داری، مثل گفتار مرد به زنش: قومی فغذّینا من اللویّة «برخیز و از آن طعام آماده شده و پنهان شده برای میهمان، ما را غذا بده». و جمع آن لوایا است. گویا مقاتل بن سلیمان با این گفتارش می‌خواسته است همچون حضرت مسیح علیه السّلام که می‌گفت: وَ أُنَبِّئُکُم بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَخَّرُونَ فِی بُیُوتِکُم «من به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و از آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌نمائید» او هم چنین ادعائی کرده باشد.

طعامها و غذاهائی را که در منزلمان پنهان می‌داریم».
مردی به او گفت: آدم بو البشر وقتی که حج نمود، چه کسی سر او را تراشید؟ مقاتل گفت: این از کار شما نیست و لیکن خداوند اراده کرد تا مرا مبتلا کند به عُجْب و خودپسندی که مرا فرا گرفته است[1].

۳ ـ سفیان بن عیینه گفت که روزی مقاتل بن سلیمان گفت: سَلُونی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ «بپرسید از من از آنچه در زیر عرش خداوند موجود است».
مردی به او گفت: ای ابو الحسن بگو ببینم: ذَرّه یا نَمْله (مورچه ریز یا مورچه درشت) روده‌هایشان در جلوی آنهاست یا عقب آنها؟ شیخ مقاتل در جواب متحیّر ماند.

[1] «تاریخ خطیب بغدادی» ج ۳، ص ١٦٦.

سفیان می‌گوید: اعتقاد من چنین است که این پیشامد عقوبتی است که به پاداش آن ادعای بزرگ، بدان گرفتار آمد.

٤ ـ موسی بن هارون حمّال گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شد و در مجلسی که برای او تهیّه شد جلوس نمود و گفت: سَلُونی عَن سُنَنِ رَسُولِ الله صلی الله علیه وآله و سلم حَتَّی اُجِیبَکُمْ «بپرسید از من از سنّت‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله تا من به شما پاسخ دهم».

جماعتی به أبو حنیفه گفتند: برخیز در مقابل او و از او بپرس. ابو حنیفه برخاست و گفت: ای ابو خطّاب، چه می‌گوئی دربارهٔ کسی که از زنش دور شده و غیبت کرده است و زنش شوهر کرده است، در این حال شوهر اوّلش از سفر آمد و بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه من زنده بودم شوهر کردی؟ و پس از آن شوهر دوّمش بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه شوهر داشتی شوهر کردی؟ و در این مسأله کیفیّت لعان چگونه است؟

قتاده گفت: مگر این مسأله تحقّق پیدا کرده است؟

ابو حنیفه گفت: اگر هم واقع نشده باشد، ما مستعد برای وقوع آن هستیم.

قتاده گفت: از این‌گونه مسائل از من سؤال ننمائید، از قرآن از من بپرسید.

ابو حنیفه گفت: در قول خدای عزّ و جلّ چه می‌گوئی: قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَاب أَنَا اتیكَ بِهِ. مَن هُوَ؟ «آن کسی که در نزد او علمی از کتاب بود، به سلیمان گفت: من تخت بلقیس را حضور تو می‌آورم قبل از آنکه شعاع چشم تو برگردد. آن کس که بود»؟

قتاده گفت: آن مرد، مردی بود از فرزندان عموی سلیمان بن داود که اسم اعظم خدا را می‌دانست.

ابو حنیفه گفت: آیا خود سلیمان آن اسم اعظم را می‌دانست؟

قتاده گفت: نه.

ابو حنیفه گفت: سبحان الله، آیا می‌شود در حضور پیغمبری از پیغمبران خدا کسی اعلم از او بوده باشد؟

قتاده گفت: من از مسائل تفسیر به شما پاسخ نمی‌دهم، از من بپرسید از آن مسائلی که مردم در آن اختلاف دارند.

ابو حنیفه گفت: آیا تو مؤمن هستی؟

قتاده گفت: امیدوارم.

ابو حنیفه گفت: چرا همان طور که خداوند از ابراهیم در آنچه از او حکایت کرده است در وقتی که به او خطاب کرد: أوَلَم تُؤْمِنْ؟ قَالَ: بَلَی «آیا تو ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: آری» تو هم نگفتی: آری من مؤمن هستم؟

قتاده گفت: دست مرا بگیرید و از این شهر بیرون برید، سوگند به خدا که من دیگر در این شهر داخل نمی‌شوم[1].

۵ ـ حکایت سؤال ابو حنیفه را از قتاده دربارهٔ مذکّر و یا مؤنّث بودن نمله سلیمان بیان می‌کند که ما در ص ۳۹٦ ذکر کردیم.

٦ ـ عُبَیدَ الله بن محمّد بن هارون می‌گوید: از شافعی شنیدم در مکّه که می‌گفت: سَلُونِی عَمَّا شِئْتُم اُحَدِّثْکُم مِن کِتَابِ‌الله وَ سُنَّةِ نَبیه «از هر چه می‌خواهید از من بپرسید، تا من آن را برای شما از کتاب خدا و سنّت پیغمبرش بیان کنم». به او گفته

---

[1] «الانتقاء» ابو عمر ابن عبد البر صاحب «استیعاب».

شد: یا أبا عبد الله، دربارۀ شخص مُحرِمی که زنبوری را بکشد چه می‌گوئی؟ گفت: وَ مَا آتَاكُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ[1] «آنچه را رسول خدا به شما داده است بگیرید».

مجلسی از «جامع الأخبار» روایت کرده که مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: من به نزد تو آمده‌ام تا از چهار مسأله پرسش کنم. حضرت گفتند: بپرس و اگر چه چهل مسأله باشد. قَالَ: أَخْبِرْنِي: مَا الصَّعْبُ وَ مَا الأَصْعَبُ؟ وَ مَا الْقَرِيبُ وَ مَا الأَقْرَبُ؟ وَ مَا الْعَجَبُ وَ مَا الأَعْجَبُ؟ وَ مَا الْوَاجِبُ وَ مَا الأَوْجَبُ؟ «به من خبر بده: مشکل چیست و مشکلتر کدام است؟ و نزدیك چیست و نزدیکتر کدام است؟ و

[1] «طبقات الحفاظ» ذهبی، ج ۲، ص ۲۸۸.

شگفت‌انگیز چیست و شگفت‌انگیزتر کدام است؟ و واجب چیست و واجب‌تر کدام است»؟

«حضرت گفتند: مشکل معصیت خداست، و مشکلتر از آن فوت ثواب آن. و نزدیک هر چیزی است که می‌آید، و نزدیکتر از آن مرگ است. و شگفت‌انگیز دنیاست، و شگفت‌انگیزتر از آن غفلت ما در دنیاست. و واجب توبه است، و ترک گناهان واجب‌تر از آنست».

و گفته شده است که مردی به محضر امیرالمؤمنین علیه السّلام شرفیاب شد و گفت: از هفتاد فرسنگ راه آمده‌ام تا هفت کلمه را از شما بپرسم. حضرت گفتند: بپرس از هر چه می‌خواهی. آن مرد گفت: أی شَیْءٍ أعْظَمُ مِنَ السَّمَاءِ؟ وَ أی شَیْءٍ أوْسَعُ مِنَ الأرْضِ؟وَ أی شَیْءٍ أضْعَفُ مِنَ الْیتِیمِ؟ وَ أی شَیْءٍ أحَرُّ مِنَ النَّارِ؟ وَ أی شَیْءٍ أبْرَدُ مِنَ الزَّمْهَرِیر؟ وَ أی شَیْءٍ أغْنَی مِنَ الْبَحْرِ؟ وَ أی أقْسَی مِنَ الْحَجَرِ؟[1] «کدام چیز از آسمان بزرگتر است؟ و کدام چیز از زمین وسیع‌تر است؟ و کدام چیز از یتیم ضعیف‌تر است؟ و کدام چیز از آتش

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ۱۲۵.

داغ‌تر است؟ و کدام چیز از زمهریر سردتر است؟ و کدام چیز از دریا غنی‌تر است؟ و کدام چیز از سنگ سخت‌تر است»؟

حضرت گفتند: تهمت زدن بر بیگناه از آسمان بزرگتر است. و حق از زمین وسیع‌تر است. و سخن‌چینی سخن‌چینان از یتیم ضعیف‌تر است. و حرص از آتش داغ‌تر است. و حاجت تو به سوی بخیل از زمهریر سردتر است. و بدن قانع از دریا غنی‌تر است. و دل کافر از سنگ سخت‌تر است.

در کتاب «الصّراط المستقیم» گوید: قاسم بن سلّام از ابو بکر روایت کرده است که او بر روی منبر مدینه گفت: أعِینُونِی وَ قَوِّمُونِی[1] «شما مرا کمك کنید و مرا راست و استوار نمایید». و معلوم است کسی که به رعیّت محتاج باشد، احتیاجش

به امام بیشتر است. و این گفتار کجا و گفتار علی علیه السّلام که شارح «مصابیح» و غیره آورده‌اند که

---

[1] به «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۲۱۰ و «سیرهٔ ابن هشام» ج ۲، ص ٦٦١ و «الامامة و السیاسة» ج ۱، ص ١٦ رجوع شود.

می‌گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی، کجا؟[1]

در «الغدیر» از خطیب در روات مالک، و از بیهقی در «شُعَب الایمان»، و از قُرْطُبی در تفسیر خود با سند صحیح از عبد الله عمر، تخریج کرده است که عمر سورهٔ بقره را در طول مدّت دوازده سال آموخت و چون این سوره را ختم کرد به شکرانه آن یک جَزور را نحر کرد[2] (یک شتر قربانی کرد).

قصور و ناتوانی عمر از درک مسائل علمی

و ما در مجلّد یازدهم از «امام‌شناسی» آوردیم که عمر معنای کلاله را نمی‌فهمید، و کراراً به پیغمبر اکرم رجوع کرد و نفهمید تا پیامبر به او گفتند: إنِّی أظُنُّکَ تَمُوتُ قَبْل أن تَعْلَمَ ذَلِکَ «من چنین می‌دانم که تو می‌میری پیش از آنکه این را بفهمی». و چون

---

[1] «الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم» علاّمه شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی متوفّی ۸۷۷، ج ۲، ص ۲۹٦.

[2] و ایضاً در کتاب «صراط المستقیم» ج ۲، ص ۲٦ گوید: نکته: به ابن بابویه گفتند: آیا تو علی را از ابو بکر برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: آیا تو ابو بکر را از علی برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: اصلاً تفاضل و برتری در میان آنها نیست؟ گفت: آری. گفتند: چگونه در میان آنها تفاضل و برتری نیست؟ گفت: اشیاء یا با هم ضدیت دارند و در این صورت معلوم است که در میانشان تفاضلی نیست، و یا با هم شباهت دارند و در این صورت ابو بکر شباهتی با علی ندارد، زیرا از آن وقتی که رسول خدا علی را برادر خود خواند معلوم می‌شود که او با پیغمبر مساوی است و با او شبیه است، و ابو بکر با علی شباهتی ندارد.

حفصه دخترش را واسطه کرد تا از پیغمبر بپرسد، پیغمبر فرمود: مَا أرَی أبَاکَ یعْلَمُهَا و قوله: مَا أرَاهُ یقِیمُهَا «من نمی‌بینم که پدرت آن را بفهمد. و گفتار رسول الله: من نمی‌بینم که او آن را برپا دارد»[1].

و نیز در «الغدیر» آورده است که مسلم در «صحیح» خود از عبید بن عمیر

[1] الغدیر، ج ٦، ص ١٩٦.

تخریج کرده است که أبو موسی اشعری سه بار اجازه خواست تا بر عمر وارد شود و گویا چنان یافت که او مشغول است، فلهذا برگشت.

عمر گفت: آیا صدای عبد الله بن قیس را نشنیدی که به او اجازه دهید تا بیاید؟ ابو موسی را صدا زدند و آمد. عمر به او گفت: چه داعی تو شد که برگشتی؟ گفت: ما از جانب رسول خدا امر شده‌ایم به اینکه اگر استیذان نمودیم و اذن داده نشد، برگردیم. عمر گفت: بر این سخنت باید اقامهٔ بیّنه کنی، و گرنه تو را حدّ می‌زنم (و در عبارتی است که قسم به خدا پشتت و شکمت را درد می‌آورم. و در عبارت طحاوی است که قسم به خدا شکمت و پشتت را شلاّق می‌زنم یا اینکه شاهد بیاوری که این دستور از رسول خدا بوده است).

ابو موسی از مجلس عمر خارج شد و به سوی مجلسی از انصار روان گشت. انصار گفتند: گواهی بر این مطلب نمی‌دهد مگر کوچك‌ترین ما أبو سعید خدری برخاست و به عمر گفت: ما از جانب رسول اللَه، امر به این شده‌ایم. عمر گفت: خَفِی عَلَی هَذَا مِن أمْرِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ألْهَانِی عَنْهُ

الصَّفْقُ بِالأَسْوَاقِ[1] «این امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر من پنهان بود. سرگرم بودن به معاملات در بازارها در زمان رسول خدا مرا از فراگیری این سنّت‌ها و دستورات به خود مشغول می‌داشت».

آل محمد (ص) حیات علم و موت جهل‌اند

امیرالمؤمنین علیه السّلام در دو جای از «نهج البلاغه» می‌گویند: آل محمّد که باید مردم بدانها رجوع نمایند عَیْشَ عِلْم و مَوتِ جَهْل می‌باشند. یعنی آنها به تمام معنی الکلمه و به حقّ و به حقیقت، حیات و زندگی علم هستند و نابود کننده و نابودشدهٔ جهل. یکجا در خطبه ۱۳۷: هُم عَیشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ تا آخر خطبه[2] که ما آن را در تعلیقهٔ همین

---

[1] «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۲۳٤ کتاب آداب، «صحیح بخاری» ج ۳، ص ٦۳۷ طبع هند، «مسند» احمد ج ۳، ص ۱۹، «سنن دارمی» ج ۲، ص ۲۷٤، «سنن أبی داود» ج ۲، ص ۳٤۰، «مشکل الآثار» ص ٤۹۹.

[2] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۲۳۷، و از طبع مصر، و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ٤٦۷: (و من خطبة له علیه السلام) یذکر فیها آل محمّد صلّی الله علیه و آله: هم عیش العلم، و موت الجهل، یخبرکم حلمهم عن علمهم، و صمتهم عن حکم منطقهم. لا یخالفون

درس از «امام‌شناسی» اینک می‌آوریم. و دیگر در خطبهٔ ۱٤٥ که در پایان آن می‌گوید:

وَاعْلَمُوا أَنَّكُم لَن تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِی تَرَكَهُ، وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِی نَقَضَهُ، وَ لَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِی نَبَذَهُ. فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِن عِنْدِ أَهْلِهِ. فَإِنَّهُم عَيشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. هُمُ الَّذِينَ يخْبِرُكُم حُكْمُهُمْ عَن عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَن مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَن بَاطِنِهِمْ. لاَ يخَالِفُونَ الدِّينَ وَ لاَ يخْتَلِفُونَ فِيهِ. فَهُوَ بَينَهُم شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.[1]

«و بدانید که شما رشد و تکامل را نمی‌شناسید تا آنکه بشناسید کسی را که آن را ترک کرده است. و به عهد و میثاق کتاب چنگ نمی‌زنید تا

الحق و لا يختلفون فيه. هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام. بهم عاد الحقّ فی نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه عن منبته. عقلوا الدين عقل وعاية و رعاية، لا عقل سماع و رواية، فان رُواة العلم كثير و رعاته قليل.

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱٤٥ و از طبع مصر و تعليقهٔ عبده، ج ۱، ص ۲٦۷. و اين خطبه را نيز در ج ٤ از «امام‌شناسی» درس ۵۷ تا ٦۰ ص ۲۱۰ ذكر نموده‌ايم.

آنکه بشناسید

کسی را که آن را نقض کرده و شکسته است. و به آن تمسّک نمی‌جوئید تا بشناسید کسی را که آن را دور انداخته است. پس بنابر این، آن را از نزد اهلش بجوئید و بطلبید، زیرا که آنها حیات و زندگی علمند و نیستی و مردگی جهلند. آنان کسانی هستند که حکم آنها از علم آنها خبر می‌دهد، و سکوتشان از گفتارشان پرده برمی‌دارد، و ظاهرشان از باطنشان کشف می‌نماید، نه با دین مخالفت می‌نمایند و نه در آن اختلاف دارند. پس دین در میان آنها شاهدی است صادق، و صامت و زبان بسته‌ای است گویا».

یک روز مردی از روی تعجب پرسید: چگونه لواداران غاصب و مدّعیان خلافت، با چنین مردی که از سراپای او علم و حکمت می‌بارد، مخالفت کرده‌اند؟ بزرگی در مجلس بود، فوراً پاسخ داد که بسیار روشن و طبیعی است، زیرا خود حضرت می‌فرماید: النَّاسُ أعْدَاءُ مَا جَهِلُوا[1] «مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهلند». وقتی ما در مخالفان، جهل مرکّب و جهل بسیط را می‌یابیم، و در آل محمّد علم وجدانی و حضوری و حصولی را به هر گونه به

[1] «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت شمارهٔ ۱۷۲، و شمارهٔ ٤٣٨.

نحو أتمّ مشاهده می‌کنیم، دشمنی مخالفان بر اساس حقد و ضغن و حسد و حبّ ریاست است که تمکین از علم نمی‌کنند و بر جهل خود اصرار می‌ورزند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در دیوان منسوب به خود می‌فرماید:

۳

۱ ـ «فضیلت و شرافتی نیست مگر برای اهل علم، زیرا که ایشان بر راه هدایت برای جویندگان سعادت راهنمایانند.

۲ ـ و ارزش و قیمت هر کس به قدر علم اوست. و جاهلان، دشمنان اهل علم و صاحبان دانش هستند.

۳ ـ برخیز و کمر ببند برای طلب علم، و ما به عوض علم، چیزی را نمی‌جوئیم زیرا که مردمان مردگانند و اهل علم زندگانند».

حبّ نفس، ذاتی و غریزه‌ای است. اگر کسی عالم باشد خودش و علمش را دوست دارد و طبعاً برای انهدام جهل قیام می‌کند و برای مبارزه با آن که امّ الفساد و سرچشمه همه رذائل و گناهان است کمر همّت می‌بندد. و اگر کسی

جاهل باشد، باز خودش و جهل خود را دوست دارد و چون خود را محور کمال و کانون اصالت

می‌نگرد، مخالفان خود را اگر هم در درجهٔ اعلای از علم و درایت باشند، ناقص می‌بیند و برای ریشه کن کردن بنیاد ایشان از پای نمی‌نشیند و آن وجودهای نورانی و پاک را ظلمانی و آلوده مشاهده می‌نماید[1].

۲

۱ ـ «به این جوان حسد بردند، زیرا به فضل او دست نیافتند، ازاین‌رو مردم دشمن و خصم او بودند.

۲ ـ مانند هووهای زن زیبا، که از روی حسد و دشمنی، صورت او را زشت گویند».

---

[1] امیر المؤمنین علیه السّلام در دیوان منسوب به خود اشعاری دیگر نیز دارند که شایسته دقّت است:

و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ** و اجسادهم قبل القبور قبور

و إنّ امرءًا لم یُحیَ بالعلم میّتٌ ** و لیس له حتی النشور نشورُ

این ابیات در قافیهٔ راء است. و نیز در قافیهٔ الف وارد است:

و لا تصحب أخا جهل و ایاك و ایاه ** فکم من جاهل أردی حکیمًا حین آخاه

یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ما شاه ** و للشیء من الشیء مقاییس و أشباهُ

۱ ـ «ای کسی که از من می‌پرسی دربارهٔ علی و از آنچه دربارهٔ او از زشتیها چه در گفتارشان و چه در کردارشان نمودند.

۲ ـ او را نشناختند، بنابر این بر اساس جهالتشان با وی دشمنی نمودند. و مردم جمیعا بدون استثناء، دشمنان مجهولات خویشند».

معرفت امام، عالی‌ترین وسیله برای رسیدن به توحید

معرفت و شناخت امام، عالی‌ترین مقام انسانی در راه وصول به مقام توحید

ذات حقّ است و یگانه راه سعادت. و عدم معرفت، موجب انغمار در بیغولهٔ نفس امّاره و سیاهچال ظلمانی شیطان و وساوس او، و منتهی شدن به شقاوت است.

خداوندا، به حقّ خوبان و شوریدگان راه خودت، و به حقّ پاکان و پاکیزه‌شدگان طریق معرفت و لقای اقدس ذات احدیّتت، که به ما و سایر طالبان معرفت و شناخت اسماء و صفات جمال و جلال و کمال حضرت و احدیّتت، عرفان آن بزرگواران و پیشوایان و امامان راه سلام و سُبُل معرفتت بالأخص تنه و ریشه این شجرهٔ طیّبه: امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب ـ علیه أفضل الصّلاة و السّلام ـ را نصیب و روزی ما بفرمائی.

اللهم بحقّ المصطفى محمّد، و المرتضى على، و البتول فاطمة، و السبطين الحسن و الحسين، و بحقّ زين العابدين على، و الباقر محمّد، و الصادق جعفر، و الكاظم موسى، و الرضا على، و التقى محمّد، و النقى على، و الزكىّ العسكرىّ الحسن، و بحقّ المهدىّ الهادى صاحب الزّمان و خليفة الرحمن و قاطع البرهان و إمام الانس و الجانّ، صلواتک عليهم أجمعين، وفّقنا لما تحبّ و يرضيک، و أبعدنا عمّا يبغضک و يقليک، و اجعلنا من المؤمنين الموقنين، بمحمّد نبيّک و بعلىّ بن أبى طالب أميرالمؤمنين و بالأئمّة الطيّبين الطاهرين من ذريّته، و اجعلنا من الموقنين برجعتهم، و من المنتظرين لأمرهم و دولتهم. اللهم العن الّذين بدّلوا دينک، و خسروا بإمامک، و غيّروا سنّتک و شريعتک. اللهم العن أعداء آل محمّد أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين.

للّه الحمد و له الشكر كه اين مجلّد كه جلد دوازدهم از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف

اسلام است، در روز دهم شهر جمادی الاولی یکهزار و چهار صد و هشت هجریّه قمریّه یک ساعت و نیم به غروب مانده پایان یافت، در بلده طیّبه مشهد مقدّس رضوی، علی ثاویها آلاف الصلاة و السّلام و التّحیّة و الاکرام بمحمّد و آله الطاهرین.

وأنا الحقیر الاحقر، و الفقیرالافقرالسید محمّدالحسین

الحسینی الطهرانی، عفی‌الله عنه و عن جرائمه و آثامه